بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حامداً لله و مصلیاً علی نبیه و آله

بیت چو کار بی فضول من بر آید ﴿ مرا در وی سخن گفتن نشاید

پس از فضول این فقیر است که در نظر اعیان حضرت خداوندی سخن مرا ندارد

اما اعتماد اعلی مکارم اخلاقهم که چشم از عوایب زیر دستان بپوشند

و ریشهای دل درویشان بناخن ملامت نخراشند این چند کلمه باسلوب

توضیح و تنقیح معمای میر حسین النشابوری عفی عنه الباری در قلم آمد انه المیسر لکل

آمل گر طبع سلمی نهان نیست که اولا امیر علی شیر از مطلع این معما طلوع می نماید

معمای امیر علی شیر مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده جا ماه و انجم را انجا گی رهگذارت

التجا پوشیده نماند که مهر و ماه کلمهٔ عالمی که عین و لامست در سپهر رفعت حصول

یافته که از وی ری ملفوظی اراده شده و از ماه ثانی لفظ سی خواسته شده و از

انجم نقطه و از خاک رهگذار حرف ری و مخفی نماند از عبارت گر طبع سلمی نهان نیست

که تاریخ شرح این معما اراده گشته و دیگر از عبارت اولا امیر علی شیر تاریخ

مقصود بر ده تعریف معما کلامیست که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسامی

بطریق رمز و ایما و عدم اشتراط نظم بنا بر آنست که جریان قواعد معما در نثر نیز

چنانکه در بعضی الفاظ تعریف مذکور یعنی عبارت بوجه صحیح دال باشد بر اسمی

قاسم استخراج می باید پوشیده وجه صحیح که صاد است بحرف دال بهویت

دال شد از وی باعمال حساب ابجد قاف مراد است و حرف قاف بلفظ اسم

که شد قاسم بحصول پیوست ازین قبیل است عبارت منثوری که مستفاد

میشود از اجتماع اسامی که حصول یافته ازین قطعه منوچهر جبین ماه فلک دالی

از چه پر نور است فالی به بنش و بنش حریم تو سوده پیشانی اوحد مکان بست

تو بالای آسمان آمد امان از آن مکان رفیعی که نبود مثل ثانی از مصراع اول

منوچهر خاسته شد گر طبع سلمی نهان نیست که از جبین ماه میم اراده شده و

نقطه چه در میان لفظ نور شد که عبارت از چه نور است کنایت از النست و از

مصراع دویم فالی اراده شده پوشیده نماند که از بنش و بنش حرف فا

مراد است و بنش لفظ الی که الف است سوده شد یعنی محو شد و از مصراع

سیوم اوحد مقصود گشته مخفی نماند که آنست تو و او است مکانش لفظ احد شد

که بالای آسمان اشارت یافت و از مصراع چهارم امان خواسته شد

پوشیده نماند که الف بالای لفظ مکانست اما ثانی مکان که کافست نباشد

امان بحصول پیوند و از اجتماع این اسامی با یکدیگر که موذی این عبارت

منوچهر و فانی و احد امانی باشند تخلص مقرب الحضرت السلطانی احمد

نوای لحصول بیوست که محل استشهاد است پوشیده نماند که چهره لفظ منو که

میم است فانی شد و حد لفظ او بدو بیوست امان شد که تلفیه ام است که مراد

او است و همین طریق است عبارتی که مرکب شده از اسامی مستخرج از این بیت

در رخ ماه تمام از جهت اخران نشان ما بیس آن عارض شکستی یافت ماه آسمان

از مصراع اول بابا اخی اراده شده پوشیده نماند که رخ ماه که میم است بدر که

بابست تبدیل گشت بابا شد تمام او که حرف هی است بلفظ او منقلب گشته

اخر او که زی است بلفظ حی تبدیل شد که نشان او خی است و از مصراع ثانی

رضا پوشیده نماند که بیس لفظ عا که بلفظ رض تبدیل شده ماه او که حرف است

شکستی یافت یعنی مکسور شد و از ترکیب اسامی با هم اسم نیک که مقصود

بالتمثیل است بابا اخی رضا پوشیده نماند که اگر با حرف با اخی رضا که الف

باشد نیک لحصول بیوند زیرا که الف بحساب ابجد یک است و در تعریف

مذکور تخصیص اسم که مراد از وعلمست با بزله آن باشد بنا بر کثرت وقوع

است والا در غیر آن نیز جاریست و مستشهد ان معما این ابیات

حضرت میر ای شده مفتوح در های بهشت بر ضمیر در ضمیرت عرصهٔ عالم

متاع بس حقیر پوشیده نماند که در های بهشت هشت است و از و دو

ها مراد است مفتوح بر لفظ ضمیر شد و در لفظ ضمیر رت شد حضرت میر شد

عبدالله وقف شد دولت تمام اول بیران خاک قدم ه بیت ثانی نوای دین

بر ور کردون سر بیره پوشیده نماند که وقف دولت دوله است زیرا که لا در

حالت وقف ها میخوانند اولش که دالست تمام یعنی دال اسمی مراد است و الوله

بر سران خاک قدم که میمست و ثانی تو که واو است بیت شد و از مجموع

عبدالله لحصول بیوسته تعالی علی تا که باشد مشرق و مغرب بر اطراف فلک

آفتاب مشتری باد از او مان بدبیر پوشیده نماند که از لفظ تا آفتاب که

رخ است اگر بیرون آید تعا میشود و از لفظ بر که مرادف علی است اگر آفتاب فرو

رود لی ماند که عبارت مشرق و مغرب کنایت از بین معنی است اطراف فلک

که فا و کافست با آفتاب و مشتری که عین وی است تبدیل باشد العالمین شد

گدای آستانت زان بود بالای چرخ ه شاه انجم را علم لی در پی ای روشن ضمیر پوشیده

نماند که لای چرخ دال است و شاه انجم را یکبار علم بیوست یعنی شاه انجم که علی است

همراه علم گشت که الف است العاشد و یکبار شاه انجم که عین است عین او شد

یعنی بلفظ لام تبدیل شد لین شد جلال جلاله دال ز تعظیم و جلال از اطراف

بر خاک راه دیده خلقی را بران در که اهل دارد کر پوشیده نماند که از دل تعظیم

مراد است و طرف او ظ جلال یکبار که جمعیت محو شد و یکبار طرف جلال که لا است

بر پای راه شد که است که عبارت جلال از هر طرف بر خاک راه مبنی ازین

معنی است الی یوم روی در آئینه میخواهد ز مهرومه دلش زان لخت لخت دلش

کوید روی ساید چرخ بر پوشیده نماند که در لفظ آنی روی نه که لا است

عقد و دل مهرومه که مرادف خور و قمر است واو و میم است از مجموع الی یوم لحصول

الدین سرکشان را با شفیعی روی سوی آن در بست جبسته خاک آستانت

امیر و هم حقیر پوشیده نماند که از حروف آنکه سرکش است الف و لام است با شفیعی

ای شفیعی روی بی بسوی در که دال است تبدیل کشت و خاک آستان نون است و از

مجموع الدین حاصل شد چون اکثر معمیات این مختصر از نظر کیمیا اثر حضرت حقایق

پناه و مظهر فیض الهی که خرد خرده دان تصریح نام با احترامش خلاف ادب و انسته

بزبان رمز و ایما ادا نماید جامی ز خود بگسسته و وارسته از غیر شد شهر لامکان

دل بسته از سیر پوشیده نماند که شهر لا مست در دوی لفظ لا بلفظ جا تبدیل کشت

جام شد دل با سیر پارسا شرف التفات یافته بود و قایل آن بطریق تتبع از فیض

دقایق خامه بدایع نگار غرایب آثار آن حضرت درین فن مستعید کشته در بیان

قواعد نیز بارادهٔ شرف متابعت اعمال معمائی را بر چهار قسم تسهیلی و تحصیلی

و تکمیلی و تذییلی که در بعض از رسایل آن جامع الحقایق و الفضایل ترتیب یافته

ایراد نموده و از اقسام مذکور تحصیلی آنست که بان تحصیل حروف نمایند و تکمیلی

انکه حروف حاصله بواسطهٔ آن ترتیب و تکمیل یابد و تسهیلی آنکه سبب سهولت

یکی از دو قسم سابق کرده و بر ظاهر تعریف اقسام ثلثه که بطریق مشهور مذکور شد

بعضی را از حیلهٔ جامعیت و مانعیت مناقشه است و چون مراد ازین مختصر ضبط معمیات

بود در اختصار بیان قواعد کوشید با کسان آن مناسب و امال بنا

سه قسم بجهت وجود اسم از امور ضروریه است و اعمال تذییلی که از جمله امور

محسنه است نه ضروریه آنست که حروف اسم بسبب آن اصلاح پذیرد و بجب

که در محل آن بیان کرده خواهد شد اعمال تسهیلی چهار است انتقاد تحلیل

ترکیب تبدیل انتقاد عبارت از اشارت ببعضی اجزای لفظ بجهت

تعرف دران بوجهی از وجوه چنانچه عبارتی که فی الجمله دلالتی داشته باشد بر

ابتدا یا وسط یا نهایت چون سر و تاج و دل و مرکز و حد و نهایت از ایراد

آن حرف اراده نمایند چنانچه در اسم اختیار کردی اشفته و شیدا اهمه شیدا یار

ساختی بی سر و پا بی سر و بی پا یار پوشیده نماند که لفظ ساختی بی سر که باشد

اختی ماند و لفظ بای بی سر شد و لفظ رای پایان شد و چنانچه در اسم **اویس**

غایت اوج نباشد حد خورشید سیاه ✽ آخر از بام خود آن چهرهٔ زیبا نما **پوشیده نماند**

که غایت اوج که جمیت نشد بواسطه تبدیل دال خورشید بلفظ سیاه عبارت

خورشیب یا حاصل شد که متضمن حصول بعض از اسم مقصود است یعنی خور که

شمس است و از و سین مراد است در زیر حرف باشد و چنانچه در اسم **مزید** و قت

مستی که گلی که ارغوان ✽ رخ زمی داری برنگی هر زمان **پوشیده نماند که** یکبار

رخ را [illegible] میمست و یکبار رخ مید لحرف زا تبدیل گشت و چنانچه در اسم

شاه بدر بودند و هم نشین رهم بگسسته ✽ در صحبت یکدیگر جدای جسته ✽ آن

هر دو بهم یکی شده دیگر بار ✽ در یکدیگر از موافقت دل بسته **پوشیده نماند** که

لفظ شده و لفظ بار هر یک دل خود بایکدیگر داده چنانچه در اسم **الیاس** آن

شوخ که از اهل نظر دل بربود ✽ وی روی چو مه کرد نهان باز نمود **پوشیده نماند**

که دل اهل ربوده باشد آن ماند و روی لفظ وی نهان شد یا ماند چون روی مرکه

سی است نهان شد باز نمود یعنی الف از لفظ امس و سین از لفظ سر ظاهر شده

شاید که این عبارت با عمال معمای لحصول پیوندد و چنانکه در اسم **شامی** کرده

دلم زچشم تر شد ✽ رخساره وای براز گوهر شد **پوشیده نماند** رخ لفظاره

بلفظ سا تبدیل گشت شاه حاصل شد و رخ بلفظ لی سا شد یعنی محو شد

و عبارت براز گوهر شد کنایت از نقطهای شین و چنانکه در اسم **ویسی**

آن شوخ یعنی شاعری هر نفسی ✽ پنهان بد و ابرو و مژه گشته بسی ✽ ساحر

که کمان و تیر فرماید کار ✽ از موی ندیدیم ندید است کسی **پوشیده نماند** که کلمهٔ

ساحر چون کمان کشیده و تیر انداخته شود لفظ سر ماند که وسیلهٔ انتقاد شده

یعنی سر از موی و از لفظ کس ندیدیم ویسی ماند چنانچه در اسم **درویش**

خبان گشاد ز هم شانه سنبل و مویش ✽ که زیر زلف تمامی نهفته شد رویش ✽

پوشیده نماند که اشارت شده باسقاط رویش از لفظ شد رویش که زیر

زلف عبارت از انست یعنی روی لفظ شد رویش محو شد درویش ماند

چنانچه در اسم **خسرو** ای جان حزین که دور از آن روی نکوست ✽ خواهی

که گهی نامه فرستد بر دوست ✽ گو روز نخست هم خودش چون آخر ✽ سر منزل

جانها همه خاک ره اوست **پوشیده نماند** که اول لفظ نخست رفت و آخر او

بلفظ رو تبدیل شد که عبارت هم خودش چون آخر کنایه از دوست و چنانکه

در اسم **نسیم** از لب خود وعده فرما یک سخن ای آفتاب ✽ در دل من آرزوی

درفکن زان لعل ناب **پوشیده نماند** که دل من نم است و در روی بعض از

لعل لام است ولام سی است وچنانکه در اسم **حبیب** ان زهره جبین

ز عاشق شیفته حال ؛ با طرف جبین خود نهان ساخته خال **پوشیده نماند**

که طرف لفظ جبین که نون است بحرف با تبدیل شده وخال جیم نهان شد که

خود نهان ساخته عبارت ازوست وچنانکه در اسم **سراج** دل را بود که آه

بباد هوا دهد ؛ تا جان بجو از دل آشفته وارهد **پوشیده نماند** که کلمهٔ تا جان

ترکیب یافته که مادام اسم مستغاد ازانست یعنی تا جان تثنیهٔ تاج است

از یکی افسر وازیکی لفظ تاج مراد است لی خود که شد یعنی هر یکی لی تاج شد

فراج ماند ودل آشفته که فاست محو شد سراج لحصول پیوست وچنانکه

در همین اسم ؛ ای عدل تو نقد شرع را داده رواج ؛ خاصان جهان بفیض

عامت محتاج ؛ بر خاک درت رجوب دربان شاهان ؛ یابند شکسته یکدیگر را

سرو تاج **پوشیده نماند** که لفظ سر شکسته یابند سر خود یعنی مکسور ولفظ

تاج تاج خود را شکسته یابد یعنی محو وچنانکه در اسم **قاسم** نخواهد عاشق

زار گرفتار ؛ نجات دل زچشم وزلف آن یار **پوشیده نماند** که دل از چشم

صاد است محو شد صد ماند که قاف است که نجات دل کنایه ازانست ویکبار

ن تاج زلف که لام است تبدیل کنت نام شد که مرادف اسم است وهم

عبارت نجات دل ز زلف اشارت بانست وچنانکه در اسم **سلام** برباد

قد و رخش کشیدم ناله ؛ پیوسته نمود سرو چون با لاله **پوشیده نماند** که پیوسته

لفظ سرو سر است یعنی سر سرو که سین است با بالای لفظ له که لام است شد سلام

لحصول پیوست وچنانکه در اسم **عادل** خو کرده دل شکستهٔ ما بغمت ؛ وارام گرفته

جان بجور وستمت ؛ یار عجبی نشاید آخر دلدار ؛ غیر از تو گرفتن سر ما و قدمت ؛

پوشیده نماند که لفظ یار عین حبیبش شد وآخر او بلفظ دل تبدیل گشت عادل

لحصول پیوست وچنانکه در اسم **خرم** در قید فراق ماند دیگر دل ما ؛ وازاد

نشد از غم دل بردل ما ؛ گفتیم شویم همچو سروی آزاد ؛ بنگر راهی جدا از وبر دل ما ؛

پوشیده نماند که از لفظ شویم همچو سروی اداو شین است ولفظ دی با حرف

شین بلفظ حر که ازاد است تبدیل شد که همچو سروی آزاد کنایت ازوست و

کره که نقطه است بر دل ما که مرادف نحن است شد وچنانکه در اسم **الس** انکس

بود بر سم نیکان حالش ؛ فارغ بود از جاه نباید مالش ؛ لی فایده است غایتش

را داند ؛ چیزی که بدان روند از دنبالش **پوشیده نماند** که کلمهٔ است غایتش

لی فایده شد اس ماند چیزی که بدان روند از دنبالش بای است یعنی از

لفظ دن بالش یعنی نون وسط اس شد اما مقصود بالتمثیل لفظ بات که بکنایه

حصول یافته وچنانکه در اسم طالب نور از روی افتاب مدام کو طلب دار ماه

باش تمام پوشیده نماند حرف ط طرف خود ماه میکند و با خود تمام شد و احتمال

داره دکه حرف ط لفظ لب را گرفته اما خود چون ماه تمام شد وچنانکه در اسم

کیبا دل اتش عشقت نتوانست نشاند سنگ سوخته پاک یکذره نماند

پوشیده نماند که پای لفظ که پاک سوخت و یکنقطه نماند وچنانکه در اسم شاهی از پی

خط یار در سیمی شاد ببین خامهٔ میانه تهی مقصود بالتمثیل کلمهٔ خامهٔ است

که بتبعیه حصول یافت یعنی میانهٔ لفظ خامه تا شد خاتمه شد و اگر از لفظ شاد خاتمه

هی باشد شاهی لحصول بیوند و چنانکه در اسم امین انگه بود قبلهٔ اهل نظر

منتهیان بر قدمش مانده سر پوشیده نماند که لفظ من ته لفظ یان شد یعنی

تبدیل گشت یا من شد سر او که یاست بر قدمش شد امین لحصول پیوست

وچنانکه در اسم حبش چون زتاب مهر رویت زاهد خلوت نشین با خبر یکذره

نبود جست آه آتشین مقصود بالتمثیل کلمهٔ ته است بتبعیه حصول یافته پوشیده نماند

که با لفظ خبر یکذره نبود و از لفظ آه الحرف ت تبدیل شد ته شد یعنی نه لفظ

خبر نشین شد حبش شد وچنانکه در اسم بابا در راه معنی بارندی خویش از بار هم

پیوسته و ربیش پوشیده نماند که پیوستهٔ لفظ بار باست یعنی پای لفظ بار

محو شد و در که بابست مثل لفظ با را تبدیل گشت با با گشت و چنانکه در اسم

جامی صفحهٔ ایام هر روزی نبود با صد نمود از سواد خامهٔ او زیوری بر خود فزود

پوشیده نماند که نقش خامه جامه است زری وری یعنی زیر جامه که است جناب

جمل پنج است چون بر خود فزوده میشود که حرف باست جامی لحصول پیوست

وچنانکه در اسم شجاع آشفتگی دل بود از قلبی او آشفته چو دل کدام قلب

بگو پوشیده نماند که همچون حث جساست آشفته او شجاست و قلب بعض

کوع است بطریق کنایه حاصل شده مقصود بالتمثیل است وچنانکه در اسم جمال

قدم نه سوی بیمار غریب درد فرسوده که گرد داز وصال تو دل مجروح آسوده

پوشیده نماند که قلب مج جم است بروی لفظ وصال تبدیل گشت جمال شد

حشا سوده یعنی میانش محو شد چنانکه در اسم عمر زلف تو که میکند بدم سازی

کاهش بیری دکاه پرخم سازی زلفت نه دراز است نه کوته زچه رو برماه

دو زلف معتدل کم سازی پوشیده نماند که وسط از معتدل کم مع دل ماند یعنی

عم شد بر ماه که حرف رامراد است و نماید که لفظی از عبارات مذکوره بتعمیه حاصل

شده باشد سبب حصول لفظ دیگر شود وان نیز واسطهٔ انتقاد گرد وچنانکه

در اسم نجم جست از خوبان چو موی آن دل زار مدت کاسهٔ رنج و غمش جولی

جان افکار منت پوشیده میان خوبان یاست که چو موی کنایه از دوست
و دل لفظ زار که به ر تبدیل گشت لفظ زیر بحصول پیوست لفظ ریج دعم را
زبر کاسته شد و ثانی لفظ نخستین گویند و باعتبار حرف آخر کلمه اراده
نمایند چنانکه در اسم امیر شیدایان ببین بکوی او خاک نشین شیدای نخست
مخالف دل و دین یار ارگذرد ز گنج دیوار غمش کو جانب شیدای نخستین اش یعنی
پوشیده نماند که اگر لفظ یار از گنج گذرد یا ماند که از واو مراد است و وای نخستین
گفته شد از دیوار حرف آخر او اراده شده که باعتبار بنا و ای نخستین در تنگ باشد
یعنی جانب لفظ شی بحرف ری تبدیل شده تواند بود که تعیین حرفی بذکر مرتبه
او باشد در عدد حروف لفظی چون ثانی و ثالث و غیر آن چنانکه در اسم وحید
پنهان بر از کرم و بار هر دمش باید که بر حساب عنایات خوبفزاید پوشیده نماند
که بر حرف حی سابع لفظ نایات خود که واو است شده و لفظ ید را بیفزا چنانکه
در اسم حسین در حدیث آنی که ثانی مسیحت گفته اند معجز عیسی عبارات
فصیحت گفته اند پوشیده نماند که در لفظ هدی ثانی بحرف دوم لفظ مسیح تبدیل
گشت که سین ملفوظی خواسته شده و لفظ گوشه و جانب و سوی و طرف
و امثال آن گویند اول یا آخر خواهند چنانکه در اسم آدم ای دل خسته تسکات

مکن از قسمت خویش که میرسد جانب ما ناوک خوبان کم و بیش پوشیده نماند که
جانب ما که میم است کم شد و ناوک خوبان که الف است کم شد و ولی وی کم شد چون
ماند که دم است و چنانکه در اسم الغ بر دو چشم آن شوخ سرکش بیکدم
زیغهای ترکانه دلهای عالم پوشیده نماند که از های ترکانه سو خواسته شد یعنی سوی
لفظ لغ که یاست بدلهای عالم که الف و لام است تبدیل گشت چنانکه در اسم
طاهر از نقش خط عشق دل ما نبرد دود از گوشه کنار عکس آن روی نمود پوشیده
نماند که نقش خطا که خط است از دل ما که نخی است محو شد از گوشه کنار که عکس
آن کنار گوشه است حرف ها و حرف را خواسته شده و چنانکه در اسم لکی پنهان
بر برقع شب رنگ جانفزا هر سوی مه بین ز دو گیسوی مشکسا پوشیده
هر طرف مه که مراد وف یوح است یاست و حاست و از لفظ دو ک سوی مشک
که کاف است محو شد دوی ماند و لبها و گوشها و امثال آن گویند و طرفین لفظی
اراده نمایند چنانکه در اسم شاه هر که حرفی ز شوق عشق آموخت تا بلبها
رساند لبها سوخت پوشیده نماند حرفی از شوق شین و لفظ تا بلب ها رسید
تا ها شد لبهای لفظ تا ها سوخت آه ماند باید که این عبارات با عمال معمای
بحصول پیوندد چنانکه در اسم میرجان چو ساقی آتش می بر فروزد همی هر جانب

خود را بو زد پوشیده نماند که لفظ هر جانب را یکبار حرف تا بمی تبدیل شد
و یکبار می محو گشت والفاظی که فی الجمله دلالتی بر احاطه شیء داشته باشند
چون جام و پوست و مانند آن ذکر کنند و مجموع اول و آخر خواهد چنانکه در اسم
نوآیی ای قد تو سرو چمن دلجویی ٭ سر تا قدمت لطافت و نیکویی ٭ از رشته
جان دوخته استاد ازل ٭ بر قد تو جامه نکوی گوی پوشیده نماند که بر قد تو
که الفت جامه نیکو شد یعنی نو گوی یعنی حرف بی بگو و چنانکه در اسم خواجه
چو قد خویش را از جامهای نو بیاراید ٭ خوش آید بر قد او جامه خود را کاش
نباید پوشیده نماند که لفظ خو که بر قد او باشد که الفت و لفظ جامه که جامه
خود را نباید که خود کاشش نماید عبارت از الف است از مجموع خواه الحصول شوند
و چنانکه در اسم یوسف وادی غمت که جای فواید دردی ٭ راهست
که ترک خویش باید در روی ٭ هر دلشده بی سر و پا را که چو من ٭ در سر تنگ پوست
نجو د آید در وی پوشیده نماند که در مرادف فی است سر تنگ شد یف بود
و لفظ پوست که بی پوست شود و س ماند واو در یف شد از کلها و واسطها
و نظایر آن گویند و مجموع ما بین الظرفین اراده نمایند چنانکه در اسم امام و همام
ز رفعت بارگاه حضرت دوست ٭ حریم کعبه دان و خلق عالم ٭ وفرستاده بدربانی

شاکر و آن دو چشم یکبار گرد چشمه است و یکبار گرد چشم صاد است ملفوظ شود
که قاف است با لفظ لی شد چنانکه در اسم نور گوهر ز رقیب بد گوهر جوید دوست
این شیوه در آیین محبت نه نکوست ٭ گوهر چه بود ز دیده بجد داریم ٭ آریم ز
گوهر آنچه زیبنده اوست پوشیده نماند که دیده عین است و گوهر یعنی آخر او
نون است بجمله که شد نو ماند آنچه از گوهر زیبنده اوست دری است ٭ و چنانکه
در اسم محسن چو گوهر از مخالف در پنهان ٭ در درج عقیقت آخر ای جان ٭
پوشیده نماند که الف و در از لفظ فی الف است پنهان شد الف چو گوهر
که نقطه است مح ماند و مراد از درج عقیق سین است چنانکه در اسم روح
سو گرد آن ماه و گرینده زار ٭ ز محرومیش باقی آن دیار پوشیده نماند که
از لفظ مح میمش بلفظ رو تبدیل گشت چنانکه در اسم حبش خال نو بر رخ او بود
آن سرو چو ریزاد را ٭ حال نومیدان ز حالش هیچ لی نا نشاد را پوشیده
نماند که لفظ نومیدان ترکیب یافته یعنی نومیدان از لفظ حالش الف
لامست به بی تبدیل گشت که عبارت هیچ ل نا کنایه از دوست و نقطه
بر رخ زیاده است چنانکه در اسم قرا نیز نرم اگر اشک از چشم بر نم ٭
گود رمیان رفیقان نشود کم پوشیده نماند که درمیان حرف که از رفیقان

نقطه باشدن است کم شد رفیقان ماند یعنی ری در لفظ فاشد چنانکه در اسم
فخر دی مجلس یار بحسن گلزاری بود با خاصانش شگفته رخساری بود
ما را بدل شیفته پنهان ز خواص حرفی بمیان گنج دیواری بود پوشیده
نماند که لفظ گنجدی ترکیب یافته که بواسطه آن اشارت شده باسقاط
بعض حرف صاد که بمیانه سر او مشابه است بگنجید اولا استخراج حرف ما
ظاهر است که دل شیفته کنایه از وست و از خواص صاد پنهان شده لفظ
داری بود چنانکه در دو اسم استخراج می یابد لالا حسن شوان غم دل بدو مردم
گفتن شرط است درست گفتن و کم گفتن حال دل خود چون بزبانی می آری
خوش نیست بلند و پست در هم گفتن پوشیده نماند که لفظ حال دل و زبان
که لسان است در هم شدند چنانکه در اسم عطا آفتاب رویت از بینم کرده
هنگی اختران طالع ما سعد اکبر هر یکی پوشیده نماند که آفتاب ع است و از
لفظ طالع دو اختر که لام و عین است هر یکی مشتری شد که یا است و چنانکه
در اسم ایل بهد ما در در از میخانه کو هرگز مباش صاف بهد ما گدایان برندی
گشته فاش پوشیده نماند که ما آب است و در روی می که مل است لام و چنانکه در اسم
علی هر تازه گلی که بشگفتد در گلزار باشد رقمی ز دفتر خوبی یار ز عالم جان رسیده

خورشید وشیست

خورشید وشیست آنرا که بود نشانه شکل نگار پوشیده نماند که از عالم خورشید
عین است و از لفظ نشانه شک که شین است لی نگار یعنی لام بجای شین
بیارد چنانکه در اسم سعد الله زاه آتشناک من والسته چرخ بقرار دیده
بر رخ چون شبی سیاره دنباله دار پوشیده نماند که دیده ع است چون شین
سینی است لی نقطه از لفظ دن دال است باله دار یعنی لنقطه چنانکه در اسم
هرمز ای عشق که عقل از تو معدوم شود کی زاهد را سر تو مفهوم شود باید نهیب
آب چون موم شود رمزی کرشی از حال تو معلوم شود پوشیده نماند که از
لفظ نهی بعکس چون موم نوشت بلفظ زمر تبدیل گشت هرمز شد چنانکه در
اسم صادق بزخم وداغ شد آراسته دل خسته ز قصر روز نهانی گشاده
بسته پوشیده نماند که آن حرفها که روزنها در رد از قصر ق د صاد است گشاده
و بسته اشارت است به ترتیب و شاید که تعیین حرفی باعتبار مخرج آن باشد
چنانکه در اسم ملک ساقی که می کام دل مسکین داد و شنم ز لب لعل
نگار نگین داد هر حرف که گویم ز لبش در مجلس خواهد دل مسکین مرا تسکین
داد پوشیده نماند که حرف شفوی در مجلس م و لام است و دل مسکین
کاف و چنانکه در اسم صالح ای کرده بدرد محنت هجران خوی کام دل خویش

از لب جانان جوی گر دست دهد وصال محبوب ترا هر حرف که گوی ز لبش
پنهان گوی پوشیده نماند که از لفظ وصال محبوب آن حرفها که بلب گوی
واو و میم ولی است جمله را پنهان کن و تواند بود که بطریق ایهام بعض از حروف
لفظی اراده نمایند که تعین او بقرینهٔ اسم باشد چنانکه در اسم صدر از بی
دلی غریبی یک حرف مختصر پس ما هست از دیار و یاران افتاده دور و بیکس
پوشیده نماند که مراد از دور در بیکس کسر است یعنی از لفظ دور دو که یا است
بلفظ کس تبدیل شد یک حرف مختصر صاد است و از لفظ دیار یار رفت
د ز ماند و کسر دال افتاد و شاید که حصول این طریق بواسطهٔ تحلیل و ترکیب بود
چنانکه در اسم پر هر که صبا بهر دل بی آرام ما از هم بگشاید آن خم زلف تمام
چیزی ز تمام زلف بیچی زیرا کان دام بلاست بشکن بنود دام پوشیده
نماند که چیزی از لفظ زلف بلفظی تبدیل شد و چیزی بحرف ری و بعضی شکست
یعنی لام از و رفت و چنانکه در اسم بهار دل را هوس عتاب آن ترک خطاست
از جانب دوست چین ابرو زیبا است پوشیده نماند که از جانب دوست چهار
مراد است و از عبارت چین ابروی که بتحلیل حصول یافته لفظ چیزی اراده شده
یعنی از لفظ چهار چیزی حرف یا مست یعنی جیم چهار بحرف با تبدیل گشته

چنانکه در اسم

چنانکه در اسم لقمان و مؤمن هست چشم چشمهٔ بی روشن ای مه بیا طرح بجی
بنما تا بینم و ران منبع ضیا پوشیده نماند که مه لام است و رخ مه که همراه است قاف است
بلفظ من همراه شد اما در من بعضی باشد که الف است و دیگر رخ مه که میم است
در لفظ من شد و در من بعض باشد که مرادف او است چنانکه در اسم
رنگ یافت تسلی دل این بیقرار ما اندک و بسیار ز هم نام یار پوشیده نماند
که اندک و بسیار ری است و لیبار اندک مذکور است بهم نام یار است
و چنانکه در اسم بدیع ماه نو در خم ابروی تو بنما رخ نمود ما در شب عید دو تا
بود که دیدار نمود پوشیده نماند که در لفظ شب عید دو حرف که یا و عین است
و از لفظ وی شد چنانکه در اسم صدیق آن یار که بود تند و خشم آلوده
یکبار دگر بقوم دل فرسوده از روی صفا دید و بنوسود از قوم دیگر دل
هیچکس نشد آسوده پوشیده نماند که روی صفا صاد است و لفظ وی دو نفر
یعنی دو حرف را از قوم سود یعنی محو کرد و تحلیل عبارت از آنست که لفظی را
که باعتبار معنی غیر معمای مفرد باشد یعنی معما متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و شاید
که از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی و از بعضی لفظ و ایضا اجزا شاید
که همه مستقل باشد یا هیچ یک مستقل نباشد یا بعضی مستقل باشد و بعضی غیر

مستغل قسم اول از تمامی اجزا معنی باشد اما تحلیل بدو جزو و باستقلال هریک
چنانکه در اسم امام الشیوخ که هست مرغ جان در دامش ** محراب دلست ابرو
عنبر فامش اوراد نماز مایل آن محراب تکرار اگر کنی بدانی نامش پوشیده
نماند که او یا است یعنی یار اد تمام از لفظ مایل ما دل بشود تکرار کن یعنی
ماول و ماول و مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ نماز است چنانکه در اسم آبل
کز تیر است دیده بینا ** دیده اند از بر مه زیبا مخفی نماند که از که برمه باشد که
مراد از ولامست امازی بحرف ما تبدیل باشد و مقصود بالتمثیل تحلیل زیبا بت
وبعدم استقلال هریک واین جزو در تحلیل بدو جزو نتواند بود چنانکه در اسم
شاهی کرده تیر غمزه ات از جور وکین ** در دل شیدا رهی ای نازنین ** مقصود
بالتمثیل تحلیل رهست پوشیده نماند که در میان لفظ شهی دار حرف ها یعنی
عکس شد در میانش وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم بابر تا من نافهم
طره چون مشک ناب ** رشته جان مرا ساخته بر پیچ و تاب پوشیده نماند
که از لفظ بر حرف پی بلفظ باب تبدیل گشت که عبارت بر پیچ و تاب اشارت
بانست وچنانکه در همین اسم ** جای او عالی بود فکر عمیق ** چون رسد در کنگره جایش
ای رفیق پوشیده نماند که مراد تحلیل لفظ کنگره است و لفظ سی ترکیب یافته که بان

اشارت شد

اشارت شد بجا کردن لفظ در که موی آن عبارت دال باری که بر در است
یعنی زبر در بدر تبدیل گشت که با است وچنانکه در اسم وصی عجب کز تماشای
آن روی گلگون ** دل از دوریا بد بعضی تقانون پوشیده نماند که دو وروا است
ولفظ بعضی را نون لی بقا شد یعنی محو شد و مقصود بالتمثیل تحلیل قانون است
اما تحلیل به جزو باستقلال هریک چنانکه در اسم علا با بدان رستن ای خواجه بحر خاری
حیست ** بنده عمر ابدی یافت به نیکان تا زیست پوشیده نماند که لفظ عمر ابد عاشد
یعنی اشما ونی مرادف لاست وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم اسد بیت
از طرف رخ گشود نگار ** گوشه ابرو یم نمود دو بار پوشیده نماند که گوشه
ابرو که سحابست دو بار نمود یکبار الف ویکبار سین و یم که در بابت گوشه نمود
اما تحلیل بچهار جزو باستقلال هریک چنانکه در اسم برهان زبرگ خویش دهد گل
سان زر داران ** بوجه بلبل مسکین برا تها یاران پوشیده نماند که وجه بلبل بات
برای تعمیا لفظ ران هی شد ولفظ براتها بچهار جزو تحلیل یافته وبعدم استقلال بعضی چنانکه
در اسم زکی نشاخ گل جو دی کردی گذار ** زدان شاخ گل زانوی ای نگار پوشیده
نماند که شاخ گل که کاف است گذار کردی لک شد امازی دان شاخ دبی زکی شد
قسم دوم که مراد از همه اجزا لفظ باشد اما تحلیل بدو جزو باستقلال هریک چنانکه در اسم

نقی مرا بود قندیل دل سوخته٭ شد آن سوخته باز افروخته پوشیده نماند که
از لفظ ذیل دل سوخته شد قندل بود و دل قن نق است آن سوخته که باست
باز افروخته شد چنانکه در اسم ابابکر آن که هست از روی او خورشید و مه در انفعال٭
چون نمود ابروی او نمود برگردون هلال پوشیده نماند که لفظ آب با ردی او شد
و از لفظ برگردون هلال که نون است نماند برگردد شد و دو باست بر لفظ گر که شد بکر
لحصول بهوست و مقصود بالتمثیل تحلیل کرده نست و چنانکه در اسم بها چو مف
حسن آن مه با خود از بد طرب گویم٭ نخست از دانهٔ خال سیه در زیر لب گویم پوشیده
نماند که نخست از لفظ دانه بلفظ نه تبدیل یابد بها شود خال سیه که نقطه است در زیرم
لب گویم بها شد و چنانکه در اسم حامد عاشق اگر چه صد غم در کوی دوست بیند٭
یابد حیات بیحد چون روی دوست بیند پوشیده نماند که یابد حیات بیحد از که
ام است و روی دوست را چنانکه در اسم خداداد جان من بنما که رو بهر خدا
تا دل خود را فدا سازم فلا پوشیده نماند که لفظ خود که بلفظ فدا تبدیل یابد خدا
میشود حرف فی بدا تبدیل شد و بعدم استقلال هریک چنانکه در اسم امامی زلال
رحمت تو سوی ما می آید٭ نگار من چه شود سوی ما می آید پوشیده نماند که سوی ما
رفت الف ماند و سوی ما نه که نون است بلفظ می تبدیل شد و بعدم استقلال

بعضی چنانکه در اسم

بعضی چنانکه در اسم میرم نالهای زار و اشک بیشمار٭ دائمی داریم بر خود بار
پوشیده نماند که وای می لفظ و ابلفظیم تبدیل گشت اما بی رخ یار تحلیل بسه
جز باستقلال هریک چنانکه در اسم هود آن سبزه که بود تازه ایام بهار٭
افراشته قدی چو الف در گلزار٭ دیدم ز خزان خمیده گردش گشته٭ صد محنت
غم از و شده چون من زار پوشیده نماند که خزان حرف خا بلفظ می تبدیل گشت
میزان شد که رقمش واو است و لفظ ده عکس شد در گردش و بعدم استقلال
بعضی چنانکه در اسم مهدی ای خوش آن گشته که آید روزی٭ بر سر مرقد وی
دلسوزی پوشیده نماند که بر سر لفظ مرقاف شد قمر شد که مرادف مه است
و از لفظ دوی دل سوخته شد دی ماند اما تحلیل بچهار جزو باستقلال هریک چنانکه
در اسم بهار زلفش که بجادوی دل از غم زده ما٭ بربود نکرد یاد از دل شده ما٭ از
شعبده ما که داشت سر داد بباد٭ شد زلف نگار در سر شعبده ما پوشیده
نماند که لفظ شد را زلف که دال است بلفظ ده تبدیل گشت و از دو شرع که شی است
لی شد و دل بها تبدیل شد و استخراج اسم از مصراع آخر است با تحلیل شعبده ما
بچهار حرف و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم درویش باغ را بین که شد آخر
بجدا میلاد کرد٭ نو ز نور ورزش افسر طرف شد نگر پوشیده نماند که لفظ نو رو ز

تحلیل یافته یعنی از لفظ نور لفظ نو بلفظ رو تبدیل گشت و حرف زی بلفظ
یش متبدل شد و از قرشش طرف پید شد **قسم سیوم** که از بعض اجزا مراد
معنی باشد و از بعض لفظ اما تحلیل بدو جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم
بهلول دوش از دندان نشان کرد آن لب یاقوت فام ٭ در لب دلبر خوز
آن ماه نو بینم تمام **پوشیده** نماند که در عکس لب لفظ بنو که ضد بهنول و ماه
نو که نونست تمام شد بهلول بحصول پیوست و چنانکه در اسم **بداغ** بهر ما صد فتنه
دارد و دل مکین آن نازنین ٭ هر که آن بت رخ نمود ایمن نباشی از کمین **پوشیده**
نماند که رخ بت بی است و لفظ من از کمین که نباشد کی ماند که مرادف داغ است
و چنانکه در اسم **رکنی** آنکه در ملک عجم زد آتشی ٭ هست هندو چشم ترک سرکشی
پوشیده نماند که از لفظ هن و چشم که هاست بلفظ ترک که سرش نباشد تبدیل گشت
و چنانکه در اسم **حیدر** میان لشکرش بسیار غمها ٭ دلم را شاید از آتش علمها
پوشیده نماند که از دل حا مراد است لفظ شا بلفظ ید تبدیل شد و از آتش
که نار است علم که الف اوست بحرف ها تبدیل شد نهار شد که رقمش ریست و مقصود
بالتمثیل علمهاست و چنانکه در اسم **سعید** رنجت در اشک اکنون نیست چشم را
دیگر ٭ بنشین آن دلدار چیزی کا آخر آید در نظر **پوشیده** نماند که از لفظ اشک

درد هم

درد هم لفظ اک رنجت و از چشم عین است نون نیست و بنشین دل و دال است
آخر شد و از همه سعید بحصول پیوست و بعدم استقلال هر یک چنانکه در اسم
یادگار ز شاخ وصل بر خوردن بخاطر در نمی آرم ٭ میسر گر شود در دست یک
برک آرزو دارم **پوشیده** نماید که در دست که بدست یک شد که الف است
بر لفظ کار تیز و زد دارم و مقصودم بالتمثیل تحلیل آرزوست و بعدم استقلال
بعضی چنانکه در اسم **باقر** ذات تو هر کرم که توان اعتبار کرد ٭ چون خواست با
خلایق دهر آشکار کرد **پوشید** نماند که باخلای لفظ قد هر آشکار کرد باقر شد
و چنانکه در اسم **فیروز** آن رخ فرخنده روزی بنده دید ٭ عنبرین خالی بر و
زیبنده دید **پوشیده** رخ فرخنده فی است لفظ روز زیبنده او شد و خال
بر قسم نهار شد که ریست و مقصود بالتمثیل تحلیل روز است و چنانکه در اسم
ابل بر کند کلها را بسی از شرم رویش باغبان ٭ آری کیارا ساخت کم تا برگ
گل کرد عیان **پوشیده** نماند که حرف از یک که لفظ است کم ساخت تا برگ
گل که لام است عیان اما تحلیل بسه جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم **نویان**
گاهی پرسی از دلم گاهی ز جان ٭ ماه من ویرانه منزلهاست آن **پوشیده** نماند که
منزل وی لفظ نه شد و یان او آن تبدیل گشت چنانکه در اسم **بهمن** عشق

جانبر از جور فلکها هست در دمندانه طور میخواهد پوشیده نماند که داکه مرادف درد است
از درد من نقش نه که بهاست تبدیل شد که عبارت نه طور کنایت و از دوست و چنانکه
در اسم نوری برد عاشق از سر کویت گرانی عافیت گشت تار عنکبوت از نا
توانی عاقبت پوشیده عن یعنی از است و کاف بمعنی چون و تای نوری شد
و عاقبت ناتوانی که یا است متصل شده چنانکه در اسم تقی مدتی از مدعی
عشق نگار داشتم پنهان ولی شد آشکار پوشیده نماند که از لفظ مدعی لفظ
مدتی شد تقی شد عشق نگار یعنی عینش قاف بنویس و مقصود بالتمثیل تحلیل
عشق است چنانکه در اسم ظلی تاج سلطانی که آن از لیت گوهر شبی
همچو آفتاب جلیت پوشیده نماند که تاج سل بحرف طا تبدیل گشت
و لفظ لی از لیت یعنی لی ابتدا طلی شد گوهر شب که نقطهٔ اوست جلیت
و بعدم استقلال یعنی چنانکه در اسم انس سرو من نسبت و پیوندم اگر میخواهی
از چه پیوند بیاران دیگر میخواهی پوشیده نماند که سرو الفت و لفظ نس با
تو پیوندم و چنانکه در اسم صفی دی لبش بخشید ما را قوت جان یافت کفی
رخصتی از وی نهان پوشیده نماند که رخ لفظ کفی حرص شد دتی از وی نهان شد
و مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ رخصتی است چنانکه در اسم پابوس با من در مانده

نار از ره لطف

نار از ره لطف و کرم جون در آمد دوست دشمن گر شود ولی چه غم
پوشیده نماند که جون باب باب رست و لفظ دوست و الغش را منکر و بحل
چنانکه در اسم توکل بهر زیبای دری در گوش کرد آن نازنین هست
تابان کوکبی بر چهرهٔ آن مه جبین پوشیده نماند کو عکس شد و کاف کی تشبیه است
یعنی مانند با تا است و تا بر چهره وک شد و مه لامت و چنانکه در اسم رشید
کنج گردون یافت بان گوکبه آخر از سهم سر شکم مرتبه پوشیده نماند که از سیم
سینش بلفظ رش تبدیل گشت آخرش که میم است و میم چهل کم مرتبه یعنی
در مرتبهٔ عشرات جیزی کم شد و آنچه در مرتبه چهلست چهار شد که دال است اما
تحلیل بچهار جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم نوالی جان و دل بهر تو ... مسکن است
دیده خواهی خانهای روشن است پوشیده نماند که از لفظ خواهی حرف
خا نوشت و حرف ها یاست و چنانکه در اسم عنایت دلا آن گل بدست
دیگران است جو بلبل نالهایت بهر آنست پوشیده نماند که بلبل هزار است
و هزار غ و همچون غین عینی است و لفظ نالها یعنی برای اویت برای روت و
چنانکه در اسم کاشفی چند در دیدهٔ خونبار زمانی صد بار جا کند اشک فرود آید هم
بهر رخ یار پوشیده نماند که لفظی اش در لفظ کف جا کرد و رخ یار باست و شاید

که لفظی که بعمل تحلیل بحصول پیوست آن نیز تحلیل یابد و افاده حصول مقصود
کند چنانکه در اسم سیدی اساس قدرت از مه برتر آمد ٭ وز اوج گردون
خور آمد پوشیده نماند که وز زاد که مرادف بابست جگر شد که مرادف کبد است
یعنی همچو بید است و دون خور یعنی بعد از سین آمد و درین طریق شاید که
بواسطهٔ الخلال پذیرد تا ما حصول بغیر تحلیل باشد چنانکه در اسم جنید تن بجور
در کوی تو جا یافت ٭ دل مهجور نقد کعبه را یافت پوشیده نماند که دل مهجور جیم است
و نقد کعبه نود و هفت است که از تحلیل لفظ نود مقصود بحصول پیوند یعنی نود و دو هفت
که چهار ده میشود که یاد و دالست قریب بهمین ماده است این معما باسم سنی
باید که روی عاشق دلخسته صبح و شام ٭ بر خاک کوی دوست بود حاصل کلام ٭
پوشیده نماند که درین معما نیز مقصود بالتمثیل تحلیل نود است که از حاصل
کلام حصول می یابد یعنی بحساب ابجد نود و یک است یعنی حرف نون و دو یگی
بی است و چنانکه در اسم ویس اشک ما راه بین و خاطر بینی ازین ٭ با شمار
در مدار ای نازنین پوشیده نماند که شمار در دو بیت چهار است که چون بلفظ
مدار پیوند دو بیت و چهار مدار حاصل شد و از تحلیل لفظ دو بیت و ترکیب
حرف تی او بواو عطف مقصود بحصول پیوند یعنی لفظ ویس تو چهار مدار

و چنانکه در اسم

و چنانکه در اسم مرادی مرغ روحی که بود بال و پر معرفتش هست مرغ
ابدی کوش کن از من صفتش پوشیده نماند که مرغ ابدی یعنی بی انتها
صفت او که ابدی است از تحلیل او الف بلفظ وی حصول می یابد و شاید
که ذکر مایدهٔ معما با سلوب عربی باشد و باسلوب پارسی تحلیل یابد چنانکه
در اسم طیفور کس بمقام وصل او گر نرسد مدان عجب ٭ انّ دیار وصله
فوق دیار من طلب پوشیده نماند که لفظ فو با الف لفظ یار تبدیل گشت که
قد یار کنایه از دوست و حرف طالب شده چنانکه در اسم طاهر تا شد ز کفم
رشتهٔ وصل تو رها ٭ با من غم هجر تو چها کرد چها ٭ از غصه مرگ بود تر بهایان
دل من ٭ هجر تنگ از طال به مال مها پوشیده نماند که طالب ما شد طاه شد
و مالب ما شد ماه گشت که مرادف قمر است و رقم او ری است و بر عکس او
نیز تواند بود و چنانکه در اسم مرشد کرم کن که هر کس که دارد کرم کرم دار وش
در جهان محترم پوشیده نماند که مانند رم دور کرد لفظ وش و شاید بطریق
تحلیل یا رعایت حرکات و سکنات حاصل شده باشد الخلال پذیرد و
از تحلیل آن اسمی بحصول پیوند و چنانکه در اسم اولیا نیست لی باده دیر
یکدم ٭ خالی از مست خاکی پاکش هم پوشیده نماند که لفظ ازم خالیست

یعنی میانش محو شد ام ماند که مرادف او ابت و لفظ خاک که پای او کشیده
باشد هم خالی یعنی از لفظ خا حرف خی بلفظ لی تبدیل گشت اولیا شد و از
لفظ اولیا امام استخراج می یابد که مقصود بالتمثیل است و چنین بر همین طریقت
بعض معمائی که در اول این مختصر مذکور شد ترکیب عبارت از آنست که
مجموع اجزا را که قبل از ترکیب بمعنی مستقل باشد و بمعنی معمای لفظ واحد
اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه اجزا مرکب قبل از ترکیب
مستقل بوده باشد خواه نی اما مرکب رند و جزو با استقلال هر یک قبل از ترکیب
چنانکه در اسم عمر مرغ دلهای کسا نرا بنام آن غمزه صید خود ساخته بی دانه و
دام آن غمزه پوشیده نماند که لفظ غمزه بی نقط و بی دام مانده شد و بعدم استقلال
هر یک چنانکه در اسم بیک گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته یار هست
از بیکانها لیک آن ندارد اعتبار پوشیده نماند که از لفظ بیکانها الی آن
ندارد اعتبار یعنی الف و چنانکه در اسم بهرام ساقی تو نیاز ما بدبری چه
بود انعام زما باز نگیری چه بود بر خاک رهیم بهر جامی دریاب فردا که
جزای دستگیری چه بود پوشیده نماند که از لفظ بهر جام حرف جیم را برات
و چنانکه در اسم تقی بود عید و در تمنای عیدی از آن سرو رعنا دل دردمندان

سهی سروی

سهی سرو من از تقاضای عیدی اگر رخ بپوشد عجب نیست چندان
پوشیده نماند که از لفظ تقاضا الف ضایع شد و رخ لفظ وی پوشیده شد
و چنانکه در اسم سلیم ریگ سر کویت از لالی بهتر فرهنگ بهشت آن
حوالی بهتر جوید حرم هشت سرا هر که بود لیک از همه این رواق جا بهتر
پوشیده نماند که از لفظ حرم آنکه شمار او هشت است بسین تبدیل شد
و ری و افعالی بهتر یعنی بلفظ لی تبدیل گشت و چنانکه در اسم شهاب
از حالت سوز سینه و ز آتش دل از ما سخنی نشنوی ای شمع چگل گر تو
نشنوی سینه سوز دای جان بشنو سخن ما مشو از ما غافل پوشیده نماند
که گر تو شین نویسی از لفظ نه نون سوز حه و از ما که آب است غافل مباش
و چنانکه در اسم کمال کهی که چهره زیبا نماید آن دلبر کی آفتاب و مه آید به پیش
اهل نظر پوشیده نماند که یافت آب را که ماست و مه را که لا هست که عبارت
کی یافت آب و مه عبارت از کما است چنانکه در اسم حسام دارم مهی که نیست
ز خوبان مقابلش ماه تمام منکر و حسن قابلش پوشیده نماند که ماه لا است
از لفظ لام لش بلفظ حسن تبدیل شد که حسن قابلش کنایه از دوست
و چنانکه در اسم فریدون هست فردا عید و می جوید مه نو خاص و عام

باشد ارباب نظر را دیدن آن مه تمام **پوشیده** نماند که لفظ فروامی لفظ
دو شد و نه نو که نونست میجوید و مه لفظ فر تمام شد یعنی سری حاصل
یافته چنانکه در اسم **سلیم** بشنو ماه من بی سرو پا را جوید آفتاب ازلی
آن هر طرفی می پوید **پوشیده** نماند که بوسی نو ما ترکیب یافته و از عبارت
من بی سرو پا را مراد است که مرادف خواسته شده و آفتاب شمس است
هر طرفی او محو شد و چنانکه در اسم **زینی** ساقی ببرکات باده هردم جامی
میداد بهر گدای در آشنامی چون بود ز کات بیحد می بنوشت بر درد
خم ز بهر ما انعامی **پوشیده** نماند که چون بود زی حدی بنوس که بات
و در دی خم که دن است و در دی او نوق و بعدم استقلال یکی از دو ظرفو
چنانکه در اسم **سید** داد بزاهد قدحی می کسی در دقدح ریخت بدلفش
بسی **پوشیده** نماند که در دقدح رفت قد ماند بدل ق انش سی شد
و چنانکه در اسم **علا** عنایت هست آن یار نکو را ولی با من عنایت
نیست او را **پوشیده** نماند که از لفظ عنایت منع نا بود و لفظ بت بلفظ
را تبدیل گشت که مرادف نیست است و چنانکه در اسم **سیفی** چو
روزی ای فلک از نعمت وصل دل آزاریان کشتی خوان فراق آری

بهبتی با رد

بهبتی بی سرو پایان **پوشیده** نماند که کاف کشتی تشبیه است یعنی جوشن را
بخوان دف را قاری و لفظ بهتی بی سرو پا باشد چنانکه در اسم **خواجه**
افضل گردید فلک گرد جهان ایامی تا یافت چو تو مه نکو و جامی
نو می برد آخر چو جهان جامه فیض از بهر تو ای ماه برآورد جامی **پوشیده**
نماند که نوم خواب است لی باشد مثل جهان و نوبت فیض فضلی است
و ماه لام است و مرکب از سه جزو با استقلال هر یک قید از ترکیب
چنانکه در اسم **پابوس** بگو با خم می کی زاهد سست تو در پیشی نهاد را
باطن تست **پوشید** نماند که از لفظ تو بینید که همی است بلفظ درکه
باب رست تبدیل گشت با بوشند جباطن لفظ تست که سینی است و
مقصود بالتمثیل ترکیب بثینه است و بعدم استقلال بعضی چنانکه
در اسم **بابل** انکو همه عمر در عمارت فرسوده تا قصر کند منقش و سیم اندود
چون من بعمارت دل آید چه شود تا نقش نماید آنچه باشد مقصود
پوشیده نماند که منبع آب رست دل شد که نقش او مراد است و چنانکه
در اسم **بیجا** ای دل از روی پری رویان نباشد چاره آفتاب عیش
یکسی تیره است بی مه پاره **پوشیده نماند** که روی پری بی است و از

لفظ عی آفتاب شکسته ره است بی پاره مه چنانکه در اسم درویش مرد
عاشق از غمت بکشا بناز ای سیمبر ٭ بر دل نشیدانش تیری در دواند او ش
ببر پوشیده نماند که برعکس شیدا یعنی حرف ری را که در لفظ دو
باشد چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم کسی کش تیره شد دل ٭
بلی گوید خطا چون هست غافل پوشیده نماند که خطا رایم فرض کنی
وش را کشتی که عبارت کسی کنایه ازوست ولفظ ره دل شد
ومقصود ترکیب کشتی است که متضمن حصول بعض اسم است چنانکه در
اسم صفدر خواهی ز صفا و سیرت پاک خبر ٭ ای شیخ به بزم می پرستان بگذر ٭
در جام دوقراده کن نگاهی پس از آن ٭ با پنس خم آسیرت پاکش بنگر ٭
پوشیده نماند که لفظ خماسی ترکیب یافته یعنی در لفظ جام دوقراده
خماسی قافت مراد از و صد است و از لفظ رت یا محو شد و چنانکه
در اسم ملکشاه سوی قلاشان ندید آن دلبر حوری نژاد چون نکتب
وی لقا بنمود روی مه گشاد پوشیده نماند که سوی قلاشان ندید آن
قلاشا ماند ولفظ قا ازو بلفظ لک تبدیل گشت یعنی بجای قاف میم آمد
وبجای الف کاف و روی مه محو شد و چنانکه در اسم امان پس باشند آن

سرافراز

سرافراز از جمع سربلندان ٭ سروی دگر چه جوبند جز و نیاز مندان ٭
پوشیده نماند که سرو الفت و سرو جعید جز وین یاز مندان که امان ٭
بحصول پیوند و چنانکه در اسم آدم اشک من کشته بیاد لب لعلت ٭
گلگون ٭ دیده ای ماه وری سفته بدل گشته بخون پوشیده نماند که در
سفته و ماه ماهی است او که بدل شود بخون که دم است آدم شود چنانکه در اسم امین
رخ زمای همه آر دسته پنهان خواهی ٭ بر مهت زلف دوتا را جهت آن
خواهی پوشیده نماند که رخ ما پنهان شد و زلف دو که دالست بر لفظ
مهت شده تا راج زلفظ است بود یعنی هت محو شد و مثال مرکب از
چهار جزو با استقلال هریک قبل الترکیب چنانکه در اسم بدر یاباد
رقیب پس که بود ت خاطر ٭ بودیم بمحنت جدای صابر ٭ یکدل شده عاشقان
غمدیده بهم ٭ بردند زیادت آن دو دل را آخر پوشیده نماند که لفظ زیاد
تان ترکیب یافته یعنی زیاد تان لفظ بر دند دو دال اوست برو ماند
وحرف ری آخرش شد و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم داعی
ای زاهد افسرده دل دوراندیش ٭ تا چند ز تاریکی و تنهای خویش ٭
از آتش دل شبی بنت را شمعی ٭ میخواهم و روی دلفروزی در پیش ٭

پوشیده نماند که از لفظ انشتا که دل آتش است حرف شین را می
حرف تا نشتر اشم لفظ عی میخواهم و روی دل دالست و درپیش از همه
تواند بود که معما متضمن دو ترکیب باشد بی فاصله میان هر دو چنانکه در
اسم بابا احمد زلفش دمید رشتهٔ جانهای بی قرار ؛ سجید دو نوبت
درآمد چو زلف یار پوشیده نماند که بجی یعنی عکس کن ه دو نوبت لفظ
ابرا بابا میشود و در لفظ آمد شد چو زلف کج است و نقش اوح است
و شاید که فاصله باشد چنانکه در اسم صفا گر صبا برخیزد آید از فضای
کوی دوست ؛ تازه گردد روضهٔ جان از هوای کوی دوست پوشیده
لفظ برخی بمعنی بعض است ترکیب یافته و بعد از آن زداید و وسیله
اسقاط است یعنی اگر لفظ صبا از لفظ فضا بعضی بزداید صبا بزداید
صفا فا یعنی حرف ص با فا شد صفا لحصول پیوست و این معما متضمن سه
ترکیب است چنانکه در اسم بها بمشرب باش ای زاهد زرندان وجه
کر و انی ؛ بود نامشربی علای زحد برون اگر دانی پوشیده نماند که یعنی نامش
بود ر هیچ که بهار است بی حد بها شد و شاید که ترکیب انه عبارت پارسی
باسلوب عربی مستفاد شود چنانکه در اسم عبید این خسته کوی آن صنم باید که

باشد جای او

باشد جای او ؛ یا زار تو میرو برش یا سر بنهد بر پای او پوشیده نماند که
ترمی ترکیب یافته که مشتق است از رمی یعنی تیر انداختن یعنی لفظ
زار تیر خود انداز د ر ماند که ع است و لفظ رد که رانش بی شد و با پرجود
نهاد بر پای او و شاید که درین طریق نیز معما متضمن دو ترکیب باشد چنانکه
در اسم میر لحبت و جونی هر که قدم ره طلبت را حالی گشته سوی آنم پوشیده
نماند که لفظ طلبت که صیغهٔ متکلمست ترکیب یافته و بعد از آن لفظ را که جا
وقفت در حال بغیبت و از لفظی که بتحلیل حاصل شده مراد خواسته شده
یعنی راح می است و از لفظ مرا سوی مه بکش میر شد و چنان که در اسم
کیا دل جز بدعای دوست مایل نبود ؛ یک لحظه ز ورد خویش غافل نبود ؛ شد
کعبهٔ کوی دوست بر لوح دعا ؛ الواح دعا در آن بجز دل نبود پوشیده
نماند که الواحد یک است عاد ر یعنی عکس شد کی بود و دل را ن الف
و بعدم ایراد تحلیل و ترکیب زیاده از چهار جزو مراد اختصار است نه الحصار
و الا در رسایل بعض از ارباب فضایل ما فوق آن مذکور است تبدیل عبارت
از آنست که بعضی حروف ببعضی بدل کنند ی و سیه تصحیف بشرط آنکه اسقاط
زاید و ایراد مراد بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد و الا از اعداد تبدیل

نخواهد بود چنانکه این معما باسم سبنی جبینی که از مه خود مانده این حقیر جدا ٭ اگر بجای
رود حق بجانب است او را پوشیده نماند که لفظ حقیر از مه که راست جدا
شد اگر لفظ حق سر دو ب بجای اوست پوشیده نماند که ایراد لفظ ب
بجای حق که بواسطهٔ تحلیل لحصول پیوسته از دو عبارت مستفاد شده پس
مارشه طه مذکور از قبیل تبدیل نباشد و عمل تبدیل شاید که بواسطهٔ تحلیل
لحصول پیوند و چنانکه در اسم شاه بدیع الزمان آن شه که سکندر زمان است
آخر ٭ عدلش سبب امن و امان است آخر ٭ شد راهبری جانب شادی از
وی ٭ مدحش بدل بلا از ما نست آخر پوشیده نماند که از لفظ راهبری ٭
بجانب شا تبدیل شد و لفظ دی بعد از و مهر که ع است و دل بلا که الم است
و آخرش میم بلفظ زمان تبدیل شد و چنانکه در اسم نقی ای باد چو میل آن
بر یزاد کنی ٭ از من بر او حدیث بنیاد کنی ٭ کو شوق دل تنگ ز حد بردن الاست ٭
از دوستی آخر چه بود یاد کنی پوشیده نماند که کوشوق دل تنگ یعنی شنو
ای دل تنگ قاف بجای که با کاف تق شود و آخر دوستی یاست چنانکه
در اسم کیا باشد نظر آن مه خورشید جبین ٭ سوی که و مه رعایت بحد بین ٭
پوشیده نماند که سوی کاف و مه لفظ ما بلفظ بت بی حد تبدیل گشت

قاف بجای دل تنگ

وچنانکه در اسم

وچنانکه در اسم منبی دیدند نشان قدمت درویشان ٭ خواهند از آن نشان
ترا ای ایشان پوشیده نماند که از لفظ نشان کلمهٔ شان بر بی تبدیل شد
و بغیر تحلیل چنانکه در اسم اسعد دامن هر گل بسوی خود کشند زین بوستان ٭
خاک خوش زد چاک ذیل جمله رای دوستان پوشیده نماند که دامن چهار
لفظ خاک و خوش در زد و چاک که بطریق تعداد مذکور شد چون بحرف ری
مبدل گردد خار و خور در زر و چار حاصل شود و از آن اسم مقصود لحصول
پیوند و شاید که تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم نویان امروز چه حال
بود کان رشک قمر ٭ بر خسته دلان نکو نیفکند نظر ٭ بگداخت ز عشق یار دلها
نیمی ٭ کان ماه نمود خویش را نوع دگر پوشیده نماند که از لفظ عشق یار دلها
که شقیاست نمی محو شد مه نمود خویش را نو عیان شد و لفظ نو شد عین نیز
بهمین طریقت این معما باسم بهلول چون در شب عید آن بت سیم اندام ٭
از بام نمود ابروی عنبر فام ٭ با روی مهش تمام دیدم ابرو ٭ ماه نو او تمام دیدند
تمام پوشیده نماند که روی مه بحرف یا تبدیل شد و ابرو نون است و ماه نو که
تمام شد بهلول لحصول پیوست و چنانکه در اسم رجب دل ناتوان ناوک
جور و کین ٭ طلب کو بیابی از آن مه جبین پوشیده نماند که از لفظ طلب یکبار

جیبی مه شد که راست رلب شد و یکبار مه او که لام است ج بین یعنی جیم شد
که بپای کنایه از وست وچنانکه در اسم **حسن قلی** بیش ما ای بند کو ترک حدیث
عقل کن :: با دل حرفی از ساقی و از می نقل کن **پوشیده** نماند که دل ما نحن است
کوح است و حرف از ساقی سین است و حرفی از لفظ می که میم است بلفظ
نقل تبدیل گشت وچنانکه در اسم **شیرم** در سینه دل ریش که بودی زینا
بیش :: دیر است که درمانده از مسکن خویش :: نام صنمی پری وشی کاو کیش گویم که
بجای خویش آید دل ریش **پوشیده** نماند که دل ریش که شین است از یم بجای
خویش آید که یاست زیرا که دل ریش یاست وچنانکه در اسم **عبید** چون
گردد آتش می بر امن جمالش :: خود را کند دگرگون خورشید بی مثالش ::
پوشیده نماند که خور کوع است با لفظ شید شد و شین او بحرف ی تبدیل
گشت که عبارت بی مثالش کنایه از دست وچنانکه در اسم **حبش** ز شوق عارضها
آن شوخ مهوش :: دلی داریم همچو همچو آتش **پوشیده** نماند که دل حشاست
و دل او حرف بی شد که عبارت همچو کنایه از دست دل حشاست بی دل شد حا
ماند همچو آتش آتش است یعنی الف حا بلفظ بش تبدیل شد حبش شد وچنانکه
در اسم **یارم و ریاز** هر روز ز بحر خیم بر در دگهر :: بنید رخ من کنار را نوح کر ::

پوشیده نماند که

پوشیده نماند که رخ لفظ من با رخ من که مرادف انا است مثل نار بلند
که کنار کنایه از وست وچنانکه در اسم **آبل** ز بهم کسان لب بدندان گرفتیم ::
چو ناگاه سرمست نام تو گفتیم **پوشیده** نماند که نانقی است و مرادف او ماست
و از او آب اراده شده و سرگاه میم است ماه شد که لام است وچنانکه در اسم
شاه نوبان جان کرده بهجر تو گردی بینم :: خود را بتو در گفت و شنوی بینم ::
ننمود شبی گوشه ابروی تو لیک :: هر سو ز خیال ماه نوی بینم **پوشیده** نماند
که شبی گوشه آب ظاهر نشد شا شد و اول لفظ خیال بکلمه نو تبدیل گشت
و آخرش بنون که ماه نو کنایه از وست وچنانکه در اسم **الیاس** نیست بر
لوح دل من غیر نقش نام دوست :: این که هر سو نام سجده می نمایم نام اوست ::
پوشیده نماند که لفظ این نام سوی او که لفظ الف سجده شد و یکبار نام که
اسم است سجده شد اس ماند که بجای نون لفظ این آمد وچنانکه در اسم **بها**
برگ شناخت این که بر شمشاد می بینیم مدام :: یا بود داغ و الف بالای هم
آنها تمام **پوشیده** نماند که بحرف با یک نقطه و یک الف ماند با حاصل شد
از مسمی مراد است بالای هم ماست تمام شد یعنی اسمش مراد است محقق
نماند که ماده اسم لفظ ماست وچنانکه در اسم **رشید** از گردش دهر آنچه

نیاید تغییر :: خواهم که بود صورت آن ماه منیر پوشیده نماند که گردش
دهر رهوار است آنچه نیاید تغییر یعنی علی کل حال در میانست بصورت ماه که
شبی است تبدیل گشت چنانکه در اسم صدر این دل افسرده را جام
می آتش بود :: موسم سرما ز دیر صاف قدح خوش بود پوشیده نماند که
موسم سرمادی است و اواز لفظ دیر بلفظ صد مبدل شد که صاف قدح
کنایه از وست و چنانکه در اسم مقصود باغ را وقت گل از باد مرصع
یابی :: ببر آب قبا صوف مربع یابی پوشیده نماند که آب ماست و بای او
قاف شد و از صوف مربع چهار گوشه مراد است یعنی گوشه او چهار شد
که دالست و چنانکه در اسم مهی نامرادیست که چیزی ز روی افزون تر بیشت ::
از مراد ار چه یکی هست و یکی دیگر بیت پوشیده نماند که در دو حرف
اول مراد تصرف بطریق اثبات و اسقاط و رفع شده و در دو حرف آخر
بطریق تبدیل که مقصود ... است یعنی از لفظ مرادم هست و را بیت
والف بحرف هی تبدیل شد و دال بکلمهٔ نی تبدیل گشت و چنانکه در اسم
ناصر بردم از گفتار آن مه به بستر پس نهان :: فاش گویم آنچه گویم آخر هست
آخر آن دهان پوشیده نماند که از لفظ فاش حرف فا بحرف نا تبدیل

شد و آخرش

شد و آخرش دهان شد که میم است و چنانکه در اسم عمید شفیعی بر سر راهی
کرده ایم :: بود آن سرو رعنا را گذشتن :: دمی باید در رنگ عاشقانه :: که
خواهد عاقبت آنجا گذشتن پوشیده نماند که لفظ دمی با لفظ بد شده مبدل
بود و دال اول ازو بلفظ زرد تبدیل شد که در رنگ عاشقانه کنایه از دست
و عاقبت او که دالست رفت و چنانکه در اسم معین مانند زر شود رخ
من تا تو بنگری :: مسکین بی دل تو کند کیمیا گری پوشیده نماند که لفظ مسکین
بی دل شد مسین ماند کیمیا گری یعنی مس او را زر کند یعنی ع شده و چنانکه
در اسم عادل در عاشقی نماند ز دل جز عبارتی :: باقی نماند آنچه بذیرد اشارتی ::
پوشیده نماند که در لفظ عاشقی دل نماند بجز عبارت دل عادلی و از و باقی
ماند آنچه بنقطه اشارت میکنند که قاف و یاست و چنانکه در اسم اسماعیل بعد
یکسال ساقیا سینه :: سوزدم زان شراب پارینه پوشیده نماند که
بعد یک که الف است لفظ سال شد و کلمه قیاس ترکیب یافته و لفظ ساکه
سابق است چون قیاس نباشد سماعی خواهد بود و خیال این معماز بر توضمیر
منیر مقرب الحضرت السلطانیه ابدالله ظلال معدلته که باشارت آن حضرت
منظوم گشته در اسم ساقی کان کرمست آن کف بحر مثال :: گر جود رسیده است

حسابش بکمال ؛ بالای کفت حسابی آخر از خلق ؛ مقدور کسی نیست که آرد بخیال ؛
پوشیده نماند که کلمهٔ فتح ترکیب یافته و بلفظ سالی که لاحق اوست اضافه
کرده شد و کاف که سابق اوست بمعنی تشبیه است فتح در رعایت متشابه
است بکسر پس جزری که بر بالای مثل فتح سالی باشد حرف یاست که بقاف
تبدیل می باشد و شاید که این عمل بتصرف در صورت کتابی حروف بوجهی
از وجوه وجود گیرد چنانکه در اسم **تنکری بردی** از لب شکر چو دندانی گرفت
آن نازنین ؛ بر ده هر سوی دل دلبر که دید است اینچنین پوشیده نماند که
از لب شکر چو دندانی گرفته شود با بقای نقطها شکر شود و لفظ بر ده هر
سوی او یاست و چنانکه در اسم **فصیح** می داد رقیب آن سهی قد را پند ؛
کاندر رخ هر کس چو گل از نار مخند ؛ از حد چو بشد نصیحت آن شوخ کره ؛ بر گوشهٔ
ابرو ز دو سر پیش افکند پوشیده نماند که از لفظ نصیحت چون طرفین برد
و نصح ماند و ابرو که نونست در نصح اگر گوشهٔ اش گره زنی و سر پیش افکند
بحرف فی تبدیل باشد و چنانکه در اسم **میر** بر سر را همش منم باد یدهای
درفشان ؛ آن مه از بالای دریا گوشهٔ دامن کشان پوشیده نماند که
از لفظ مه چون گوشه‌هی را بر بالای دو نقطه دراز تر کشند هی تبدیل یابد ؛

بیاورا و چنانکه

بیاورا و چنانکه در اسم **شمس** بنمش پنهان در دندان برابر باگهر ؛
ایج لب مینمو انش ای سرو قد سیم بر پوشیده نماند که لفظ بنمش
مادهٔ اسم واقع شده که ببعضی تصرفات در و مقصود بحصول می پیوندد
و درین معما اینده بطریق رتق و فتق وقوع یافته با تصرف خاص باسم
ملک گفتم برم همیشه در اشک پیش یار ؛ مارا بیک وصال شدان در انتظار ؛
پوشیده که لفظ ما بلفظ یک متضمن شد و آن نقطها همه رفت و تبدیل
این معما نیز متضمن عمل رتق و فتق است با اسم **نور** صوفی که بتوبه بود از
خم شکنان ؛ برتافته بود از ره عیش عنان ؛ نوشند پنهان صافی می جست
آخر ؛ همه بر حالی که بود پیوسته بران پوشیده نماند که از لفظ نوشند
صافی می که شراب است پنهان شد اما آخرش بر حالی ماند که پیوسته
که پیوسته بنشین بود یعنی دران حال دال بشکل راست و تواند بود که
این عمل مبتنی بر منعکس شدن لفظی باشد چنانکه در اسم **شرف**
باید آن لشکر خط از دو شکست ؛ که بجنین از طرف زنگ رسید ؛
بر رخ همچو مه ای جان بکمش ؛ آن سبه را که نهان نکون خواهی دید ؛
پوشیده نماند که در کتابت لفظ سبه کشش او که در حرف سین

معهود است چون کوتاه تر واقع شود و آن نوشته را از کون بگرداند
لفظ مر توان خواند بر رخ همچو قمر که قافست و چنانکه در اسم **بهرام**
آنان که ز بخت خویش دارند اساس ⁂ بختی دیگر انرا همه از روی قیاس ⁂
بر رسم زمانه واژگون میخوانند ⁂ زانجاست پریشانی بعضی بشناس **پوشیده**
نماند که لفظ نه که از تحلیل زمانه بحصول پیوسته چون واژگون خوانده شود
نون بهی و بی به بی تبدیل خواهد یافت وی بر رسم لفظ زما که پریشانی
یافته باشد جای گرفت و شاید که تبدیل بواسطه رقم هندسی باشد
چنانکه در اسم **ایوب** شمشاد به پیش یار سیمین قدما ⁂ پیوسته برسم
عزت استاده بپا **پوشید** نماند که شمشاد الفت و پیش یاری و لفظ
عزت که از تصحیف عزت حصول یافته دو حرف پیوسته او که عین و زیست
چون راست باشد رقم شش خواهد نمود بدین شکل عز و شاید که مبنی
بر اسلوب حسابی حرفی باشد چنانکه در اسم **ابن یمین** غمهای دل حزین
من خسته جگر ⁂ گر جمله دهم شرح بدان سیمین بر ⁂ بی شک دل آهنین
آهنین او خواهد سوخت ⁂ یک نیمه نهان دارم از انها بهتر **پوشیده**
نماند که دل آهنین سوخت آهنی ماند از ها که پنج است چو نا نیمی نهان شود

دو نیم ماند

دو نیم ماند از دو بی مراد است و از نیم نهان لفظ او یک حرف بچهار
حرف تبدیل یابد و شاید که تبدیل در ضمن احداث حرکت باشد
چنانکه در اسم **آدم** به پیچ و تاب چنین آن دو سنبل رعنا ⁂
مدار بر قد شمشاد و زلف را بگشا **پوشیده** نماند که اشارت شده
بمدود ست ختن کلمه شمشاد که مراد اسم است یعنی از لفظ شم شین بلفظ
آ تبدیل یافته و شاید که خبر و مبدل بازحرفی یا بیشتر مبدل گردد چنانکه
در اسم **محمدی** خویش را خاک ره مردی کند ⁂ این محب آخر مگر دی کند ⁂
پوشیده نماند که از لفظ محب آخر بلفظ مگر تبدیل یافته و گر بلفظ دی مبدل
گشت و شاید که دو حرف که محیطش باشند بلفظ دو حرفی مبدل
شود چنانچه اول آن لفظ بجای حرف اول باشد و حرف ثانی بجای
حرف ثانی چنانکه در اسم **هود** دل خود را سختی آن دل آرا ⁂ زبهر بنده
خواهد ساخت خارا **پوشیده** نماند که از لفظ خارا حرف خی و الف بحرف
هی و دال تبدیل یافت که عبارت هد ساخت خارا کنایه از وست
و چنانکه در اسم **ملکشاه** سوی قلاشان ندید آن دلبر حوری نژاد ⁂ چون
بمکتب دی لقا بنمود روی مه گشاد **پوشیده** نماند که سوی قلاشان

رفت قملا شا ماند از و قا بلفظ مک تبدیل یافت یعنی قاف بمیم و الف بکاف
تبدیل گشت ملک شد و ردی لام رفت و ماند و چنانکه در اسم امان بس باشد
آن سرافراز از جمع سربلندان :: سر و دیگر چه جویند خسروی نیازمندان
پوشیده نماند که سرافراز الف سروی دیگر که الف جویند اورا
جز دین باز من و چنانکه در اسم داعی و بیک کسی را سنبل و گل در نظر دیگر
کجا آید :: زلف و روی او چشم اربعین دیده بگشاید پوشیده نماند که
زلف دالست و روی لفظ او الف و چشم عین مسمی و اربعین دیدر فت
یا ماند و دیگر اربعین لفظ دید که دو دالست یک تبدیل یافته اول بحرف
اول و ثانی بثانی و شاید که در تبدیل لفظی در و تصرف نمایند بتمامی
مبدل شود چون لفظ نه که در معمای بهرام مذکور شد چنانکه در اسم ناعم
در دل نکند بغیر آن مه منزل :: چون هست مرا از آن مه آرام دل
پوشیده نماند که از لفظ مرا اسم ناشد و را بلفظ مشی دل تبدیل گشت
و چنانکه در اسم نعمت می‌و و شد یار ما ناز و متین هر زمان :: مانع است
آن ماه را و ما بقیمت داده جان پوشیده نماند که از لفظ ماه ما بلفظ
تبدیل یافته ما بقی بلفظ مت و درین طریق شاید که محل تصرف یک

حرف باشد

حرف باشد و آن بانواع متعدده متصور است و بعضی از آن در ضمن
امثله وضوح می یابد چنانکه در اسم خالد بر عذار حبیب خال بو بینی ::
شب شده یا میان روز قرین پوشیده نماند که عذار حبیب حاست
برو خال یعنی نقطه دست که مراد مرادف اوست از و لام اراده شد
و حرف لام که بمیان حرف ری متصل شود دری استبدال بدال
خواهد یافت چنانکه در اسم دارا زلفش چو نقاب آن رخ گلگون
شد :: زد شانه و آن زلف دراز افزون شد :: آن زلف چو راست
داشت آن ماه آخر :: از زلف که آنجا بود کج برون شد پوشیده
نماند که زلف دالست و مراد از راست الف و از قمر روی دال زلف
که لامست آنچه کژ باشد چون ساقط شود لام بالف مبدل گردد و
چنانکه در اسم مراد گوشه چشمت برای نام هست ای مه یان ::
با بزرگیها نهان سوی ضعیف ناتوان پوشیده نماند که گوشه چشم
میم است متصل گشت بکلمه مراد حرف ما که بزرگتر تصور کنند و جاب
ضعیف او را معدوم اعتبار نمایند بدال بدل خواهد شد و چنانکه در اسم
فتح نگانمان دل مردمان زده آتش :: رخ تو در دو سر زلف دلکش ای مهوش ::

پوشیده نماند که دو سر زلف دوزی است رقمش بدین شکل ۷۷
چون شکل عکس باشد بان مبدل گردد ۸۸ هشتاد و هشت است بحساب الجد
فی نویسند در میان او رخ تو که باشد فتح بی باید و چنانکه در اسم روح
ز جان من فغان برخواست یکبار ز بهر دل چو بازار است خسار پوشیده
نماند که مقصود بالتمثیل عکس رقم دو حرف باو نون است که تحصیل آن بر سبیل
تحلیل واقع شده یعنی رقم حرف با که دو است اینست ۲ و عکس او مراد
از و واو است و رقم حرف ما که هفتست این است ۷ و عکس او انچنین
میشود ۸ واو هشت است مراد از و حاست و حرف را رخ ان دو حرف است
و چنانکه در اسم تاج از غبار راهش اندک توتیا دارم هوس ز راستی را
خواهم از دامان ان خورشید و بس پوشیده نماند که اندک توتیا تاست
و از دامان سین که بهمین راستی مانند رقم سه حاصل شود کج است و
چنانکه در اسم خالد زین سان که آن سیمین بدن سنبل فشاند بر سمن
مانند [illegible] نامی و بس زان خال بر طرف ذقن پوشیده نماند که
طرف دهن [illegible] است از خال ذال چون همین نام ماند آنچه خال دال برانست
نجاک استبدال یابد و ذال بدال اعمال تحصیلی هشت است تنقیص

وتخصیص

وتخصیص و تسمیه و تلمیح و ترادف و اشتراک و کنایت
و تصحیف استعاره و تشبیه و حساب تنقیص و تخصیص
عبارت از حروفی که حصول آن مقصود باشد بعضی ازان ناتمام آن
بصریح مذکور شود و بنوعی از تصرفات منتقص گردد تنقیص عبارت
از اسقاط است و تخصیص اشارت بامر ثانی و تعین مذکور است که
بر سبیل تحلیل باشد چنانکه در اسم علا دوش از آتش دلم هردم
علمی شد پدید از پی اهم پوشیده نماند که یکبار لفظ عل پدید شد و یکبار
علم که الف پیدا شد و چنانکه در اسم فریدون ز و یاد من گشت
گردون دیگر گون که خواهد رسیدن بفریاد گردون پوشیده
نماند که با کلمه حرف باشد دیگر کلمه دون چنانکه در اسم عادلشاه راهی
که رسی ازان بسر منزل جان باشد ره عشق و دل گواه است بران
دریاب که با دیده بشناسد ترا همراه دل شاه هر ره گشته عیان پوشیده
نماند که دیده عین است و دل شاه الف و دیگر لفظ دلشاه که عبارت
در ره کنایت است و چنانکه در اسم نعمتی هرچند که می حیات باقی باشد
تا خوردن می زلی فراقی باشد هشدار که آتش که سوزنده تراست

از آتش دل شراب باقی باشد پوشیده نماند که دل آتش نشانست از وشین
رالبسا یعنی محو کنی بلفظ قی باشد و اشتمال آنچه لی و سینه تحلیل باشد و چنانکه
در اسم حام سرشک من بسر راه آن شه بی داد ٭ صباح روشم
لبسان ستاره ریخته باد پوشیده نماند که از لفظ صباح ام لفظ صبا
که مرادف باد است محو شد همو نقط و چنانکه در اسم آدینه آئینه خوبیست
دل ما در آئینه ٭ روی وی بود شکنش هر آئینه پوشیده نماند که دل
ام است که مرادف ماست اگر در لفظ آئینه یا که ده است می روی وی
بود که شکنش است جار ماند که دالست و چنانکه در اسم داعی ارباب
عشق روی بتیغ بلا کشته ٭ در رند سعی کری هم سر فدا کنند ٭
پوشیده نماند که از لفظ سعی سر بلفظ فدا تبدیل یافت فدا [illegible]
فدا شد یعنی محو چنانکه در اسم میرزا میر من زار و مبتلا خواهی ٭ تو از یک
زار تر کی را خواهی پوشیده نماند که لفظ میر با لفظ زار زر شد از لفظ
زار حرف را ترک شد و چنانکه در اسم درویش علی چون دوای دل
طلب کردیم سوز دل فزون شد ٭ بود در روی شعله اخگر و چندان شد
که بود پوشیده نماند که از لفظ در روی شعله اخگر که همی است بحساب

الجدبخت

الجد بخت دو چندان که گشت ده بود که ماست و تواند بود که این تعیین
در ضمن کنایت باشد چنانکه در اسم امام که گهی چون یاد زر آورده ام ٭
آئینه پیش نظر آورده ام پوشیده نماند که از لفظ ام آئینه را که پیش آورده ام
دیگر بحصول باید چنانکه در اسم سراج ندزریم هنگام عرض سخنی ٭
سر حاجی خود ز ما کوشش کن پوشیده نماند که سر حاج بنجود شد یعنی ی اهل
حاج ح محو شد سراج ماند و شاید که مبتنی بر عمل قلب باشد چنانکه در
اسم شادی شاه در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش ٭ نام صنمی
که هست دلها شیدااش پوشیده نماند که لفظ ما شیدااش دل شد چنانکه
در اسم علا عشاق وصال یار خواهد ٭ و ز عالمیان کنار خواهد پوشیده
نماند که از لفظ عالم علا بمیانش شد و در ضمن عمل تصحیف نیز تواند بود چنانکه در اسم
حمزه بر پیچ و خم وهی بود آن زلف همچو شب ٭ آلی که هست در دو رخ یار
آن طلب پوشیده نماند که از لفظ پیچ و خم راهی در میان دو یا لفظ جو
حمزه است یعنی مثل او حمزه چنانکه در اسم خالد با ورد چنین هر که این بی
دل در مانده ٭ حال جو خودی دیده دردی بدلش مانده پوشیده نماند که
چون حال خالست درد که مرادف واست دل الم را دیده که ل است

وال شد و چنانکه در اسم بهادر گچندین درد و گوهر چشم گریان چون دمی ٭ ببند
نهان در دیده حولیش هیچ در بر جانمی بیند پوشیده نماند که سوی
لفظ نهان بلفظ در مبدل شد نقطهٔ وی در جانمی بیند و ثابت بید که تمام
حروف اسم علی الترتیب در یک مقام اندراج یابد بوجهی از وجوه تعیین
پذیرد چنانکه در اسم شاهم آنکه بود ز شوق روشنی آتش اه من ٭ نام
نکوی او چو جان هست نهان درون تن پوشیده نماند که در لفظ آتش
اه من نام وی بمیان حرف تا و نون مذکور است که عبارت درون
تن کنایه ازوست و درین طریق ثابت بید که تعیین در ضمن اصلاح اسم بحسب
حرکت و سکون بحصول پذیرد چنانکه در اسم بدر هر غم و دردی که در
دل داشتم زین بیشتر ٭ زخم پیکان شکاری تو برد از دل بدر پوشیده
نماند که زخم پیکان که همچو فتحه است از دل لفظ بدر رفت بدر ماند و تواند
بود که مجموع حروف دو اسم ممزوج بیکدیگر در یک محل اندراج یابد و لجد
ای هر اسمی از ما سوی اشارتی کرده شود چنانکه در اسم امام و زین من
میان درد و غم زار و کشند از جور و کین ٭ از میانم آن یکی زین سو یکی زان
سو به بین پوشیده نماند که از لفظ از میانم لفظ زین یکسو و بعض دیگر یکسو

تسمیه

تسمیه عبارت از انست که از اسم حرفی مسمی خواهند یا از مسمی اسم
اراده نمایند اما قسم اول چنانکه در اسم درویش سبزه از نو برده
می‌سازد درست ٭ تا بپوشد روی دشت خود لخت پوشیده نماند که
از لفظ روی دشت حرف تا محو شد و دال شی اول شد که عبارت
خود لخت کنایه ازوست و شاید که حصول اسم حرفی بواسطه
اعمال معانی بود چنانکه در اسم صاعد بیت لب آبله آخر که بر اعضا
دارم ٭ کف خون است که ز دریای تن افگارم پوشیده نماند که
بر لفظ اع حرف صاد دارم لب آبله که نقطه است کف خون یعنی سر دم زیرا
که کف کب است وی بر سر آب میشود چنانکه در اسم میر در ازل آن
نام نامی بود در شهوار ٭ دهر پنهان داشت آنرا عاقبت کرد آشکار ٭
پوشیده نماند از لفظ نام کلمهٔ نا بلفظ می مبدل شد میم گشت و بلفظ
دهر ری را پنهان کرده ماند که یاست عاقبت ری را کرد آشکار میر شد
و چنانکه در اسم فتحی چون بخواند یار با آواز نی ٭ بشنو از نی آن نفس
تحسین وی پوشیده نماند که از لفظ نی حرف نون بکلمهٔ نفس تبدیل یافت
سین وی بلفظ تح و چنان که در اسم ادهم درهم زده زلفش چو

نهانی کیفیت و عمود ٭ بر هم زده شد آنچه مرا حاصل بود پوشیده
نماند عکس خلف که دال است لام نهان شد آنچه حاصل بود بر لفظ هم
زده شد چنانکه در اسم **امان** جانا نظری بنا توانی چو خوش است ٭
پرسیدن حال خسته جانی چه خوش است ٭ ای در دل من نشسته گر بنشینی
بر گوشهٔ دیده هم زمانی چه خوش است پوشیده نماند که بر گوشهٔ
دیده که ها است لفظ هم که شد همزه حاصل شد یعنی همزه‌ای لفظ
مانی چه خوش است و گاه باشد که حرف را بتثنیه یا جمع ذکر کنند و الا
مسمیات خواهد چنانکه در اسم **مقصود** من نیم از نا خوشی خویش مشوش ٭
همه من آفاق گشته بر دل خوش پوشیده نماند که همه میم لفظ نا فاق دل
شد قافان شد از یکی قاف مراد است و از یکی صد واو پرست از دل
خوش که واو است چنانکه در اسم **لطفی** کواه برای از دل محنت کش ٭ گو از
دل ما بگیر دریا آتش پوشیده نماند که دل ما که لطفی است دریا آت
که شد لطفی لحصول پیوست **قسم دوم** اشارت بمسمی است و اراده اسم
چنانکه در اسم **فیروز** بقصد جان و دل ناتوان رنج مکش ٭ رخ چو ماه
بیا بی نمود ماه وشی پوشیده نماند که رخ لفظ چو ماه باشد بیا بی

یکبار جیم بری

یکبار جیم بری تبدیل یافت یکبار ماه که قمر است مانند رخ او فی الست
و ماه وشی یعنی المجوری و چنانکه در اسم **کیا و کافی** پروانه ناز شمع
خوش آید جفا کشی ٭ تا رخ بر شمع که سوخت بود غایت خوشی ٭
پوشیده نماند که از لفظ رنج که ری اول باشد پنج باشد و اگر از
کاف اسم مراد است کافی می‌شود و چنانکه در اسم **تاسی** تا چند
مرا هجر ره نمای ٭ روزم همه چون شب سیه نمای ٭ ایزد چو جهت صفا
از آن نخشید است ٭ تا از شب زلف روی مه نمای پوشیده نماند
که از لفظ زو حرف زا که جو جهت کنایه از وست بصاد تبدیل گشت
صد شد که قاف است فا از آن محو شد تا ماند از زلف که سی است میم
پیدا شد و چنانکه در اسم **نوری** نرد ما حرفی که آن بی قد و روی یار
ماست ٭ را است آخر کی بود بی وجد خوانمش روا است پوشیده
نماند که از اسامی حروف الجمل الف و یا است نون است آخر او ری
تبدیل شد و تواند بود که از چند حرف که در یک محل اندراج یافته
باشد از هر یک اسم او خواهد و امتزاج اسامی با یکدیگر عبارتی اراده
نمایند تا ده حصول مقصود کند چنانکه در اسم **صدر و قوا** از نام دوست

جانی می باید آرام ؛ چنانکه گویی یک حرف از آن نام پوشیده نماند که
از حروف لفظ [illegible] بر حرف اسامی آن خواهنده باد بی الف بار توانی
نمود و اگر ازین معما اسم قاسم نیز اراده نمایند دور نیست و درین عمل
نماید که عبارتی که از آن اسامی حروف حاصل شود متضمن ترکیب باشد
چنانکه در اسم امین ای شیخ که از یقین ندانی شکر را ؛ بسیار رخهای یکسان
انگرا ؛ پوشیده ز تو سر شیری آخر ؛ گویی که تمام دیده ام یک یک را ؛
پوشیده نماند که از سر شیری که حرف آخر پوشیده شود سر شی ماند
و چون از مجموع حرف آن اسم خواهند سین را بشین یا حاصل شود و باراده
ترکیب کلمهٔ بشین مقصود بحصول پیوندد و یعنی بشین لفظ سین بکلمهٔ ام
تبدیل گشت و مبنی برین قسم است این معما باسم زبیر ماهی که بحسن
از غرایب باشد ؛ پیوسته مرا ز دیده غایب باشد ؛ هر که بکمال ابرویش
نماید ؛ هر گوشه تمام ز عجایب باشد ؛ پوشیده نماند که عین که ز راست
جای لفظی باشد زبیر شد و جامع هر دو قسم تسمیه است که درین
مثال در اسم صادق وصف تو ورای فهم اصحاب آید ؛ کس نیست که در
معرض این باب آید ؛ القاب تو صد هزار اگر بنویسد ؛ یک حرف ز صد هزار

القاب آید

القاب آید ؛ پوشیده نماند که یک حرف صد ر صاد است بهزار الف اول او بلفظ
قا تبدیل یافت قاف شد صادق شد تلمیح عبارتست از نشان دادن بحرفی
یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد یا مذکور چنانچه بکلام قرآنی یتمن جسته
از محل یک حرف یا زیاده اراده نمایند چنانکه در اسم فانی خلق جهانی همه
بهر یار ؛ هر طرف از فاتحه خوان بیشمار پوشیده نماند که یکطرف فاتحه فات
و طرف دیگر نون و بی دو و شمار دو و ده است که یاست بی دو یا [illegible] مقبول
و چنانکه در اسم مسلم و تقی از مصحف روی تو که خواهم هر دم ؛ در فاتحه الحمد
بیش پیوسته بهم ؛ زلف است که یافته شکستی بمیان ؛ و آخر بمیان رسیده
ای طاقه چنم پوشیده نماند که در فاتحه محلی که حروف پیوسته بیشتر است
و حروف منفصله کلمهٔ المستقیم است و هر دو اسم از آن حصول یافته بحرکات
سکنات و چنانکه در اسم امین ای دل از اخلاص آنهای که صاحب گوهر اند ؛
زاق فرقان نام جو کان طایفه نام او رند پوشیده نماند که از حرف لفظ دار سوره
اخلاص چون لفظ نفی رانده شود و یا و نون ماند از یکی مسمی مراد است و آنچه
درین عمل کثیر الوقوع نشان دادن است بار نام نقدهی که اهل تنجیم بهر [illegible]
وضع کرده اند چنانچه از سبعهٔ سیاره و بعضی از عوارض آنها مثل شرف و هبوط

واوج وحضیض وازلیل ونهار نیز بحرف آخر اکتفا می نمایند و در ثبت ایام

هفته از یکشنبه آغاز نموده اند رقم او ا و رقم دوشنبه ب وعلی هذا القیاس و

از بروج دوازده گانه رقم حمل صفر نگارند و از برای ثور ا و از برای جوزا ب

و برین قیاس تا حوت که رقم او با الف باشد پس از ایراد بعضی ازین

تذکار رقم او می توان خواست چنانکه در اسم ولد در پرده لعل

رخ مهرافروز .ا. آن مه کسل کرد نهان شب شد روز پوشیده نماند که از

لفظ کسل که سین نهان باشد کل ماند که از ان ورد مراد است روز او که را است

بلام تبدیل یافت ولد بحصول پیوست چنانکه در اسم بکر در جستن ان آب روی

ماه جبین .ا. مه از حرکت که در روا فتد بزمین پوشیده نماند که روی آب

آبست و مه لفظ کسر که افتد کر ماند زیرا که حرکت مه کسرست و چنانکه در اسم

تاج محو شدند معوشان پیش رخ چو روز او .ا. مه سار نا شده روی جهان

فروز او پوشیده نماند که کلمه تار روی جهان جیم است رسیده شده چنانکه

در اسم سعد خورشید بمه آمده در حیرنج اری .ا. او نیز چو ماست در

هوای یاری پوشیده نماند که خورشید سین است بمه آمد که عین است و در

لفظ جو خار شد که الف است جار بحصول پیوست چنانکه در اسم لطف الله

ببینی رخ

ببینی رخ را و با زلف جادو .ا. شبی بر طرف مه افتاده هر سو پوشیده

نماند که رخ لفظ و بالام شد و شبی که لام است بر لفظ طرف مه افتاده

لطف شود در یک سوال شد و بار دیگر شبی بر طرف مه شد که همی است

له بود در سوی دیگر ال شد و چنانکه در اسم کاکا چو آخر ز دوری تو ماه

کاست .ا. اگر شام عیدش بجوی رواست پوشیده نماند که اگر

لفظ دوری ماه کاست دوی ماند که کاف است بحساب ابجد آخر خش

بلفظ کا تبدیل یافت چنانکه در اسم نور نهی جمال ترا آفتاب گشته

غلام .ا. به پیش آن مه ابرو هلال نیم تمام پوشیده نماند که پیش مه که

راست نیم ابرو شد که نون است نور گشت و چنانکه در اسم درویش

سیاه فتنه آمد خوش برای جان آزرده .ا. که از بهر تو نیز دوست

خود را پیش رو کرده پوشیده نماند که پیش دوست دال است و

بی لفظ پیش بلفظ رو تبدیل گشت و چنانکه در اسم کامی کام دل

خویش ای دل افروز .ا. میگیر ز روزگار هر روز پوشیده نماند که از لفظ

کار روز که راست بکلمه می تبدیل یافته و شاید که لفظی که رقم او

مراد باشد با عمال معمایی حصول یابد چنانکه در اسم معین و تقی

می‌نگر خط بر رخش از مشک ناب * نقش نومی بین بر روی آفتاب *
پوشیده نماند که مقصود بالتمثیل اسم معین است یعنی نقش نوم که یوم است
اند و میم مراد و نقش بر آفتاب که عین است بود و بالفظ نق بشنومی یعنی
بر روی آفتاب که یوح است نفی شده و تواند بود که برقمی اشارت کنند
و بر جمیع اراد و مراد باشد و چون این قسم قلیل الوقوع است اگر جهت سهولت
انتقال ذهن برقم بودن حرف اشارتی واقع شود اولی باشد چنانکه
در اسم میران هر اشک که بود ریخت از دیده فرو * بنگر نقی که نقطه
نیست در و پوشیده نماند که رقم که در و نقطه نباشد واو است و
مراد از و میزان نقطه نیست در و جامع هر دو قسم است این مثال
در اسم فیروز از تیر غمت بر دل کان عین کرم باشد * یابد زشرف
نامی آنرا که رقم باشد پوشیده نماند که از شرف فی مراد است آنکه او را
برقم باشد رو رهست و مثال آنکه اشارت کرده شود بحرفی یا بیشتر
در محل مشهور مذکور باشد چنانکه در اسم بیک ای محرم کعبه آنچه در ره کوی *
باید که نقطه ذکر آن مه کوی پوشیده نماند که محرم کعبه آنچه در ره کوی لبیک است
ترادف و اشتراک ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی

موضو

موضوع باشند لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند بواسطه مشارکه در موضوع له
و اشتراک آنکه از یک لفظ برای دو معنی یا بیشتر موضوع باشد از ذکر
آن لفظ معنی باعتبار غیر معما خواسته باشند باعتبار معمائی مخالف
آن خواهند اما ترادف چنانکه در اسم جان بابا لی فدت نفسی
گلستان در ایم ای نگار * نیزه در پهلوست ما را از یمین و از یسار *
پوشیده نماند که از جانب یمین آب که ما عبارت از دست نیزه در
پهلوست یعنی الف در جنب است و از یسار نیز نیزه در پهلوست
یعنی الف متعارف اوست چنانکه در اسم محمود هر چه بود از سینه یک
یک محو کردم غیر دل * کان پر از پیکان تیر تست ای ترک چگل پوشیده
نماند که سینه که صدر است حرف اولش بلفظ محو تبدیل شد اما بر شد
از پیکان سهم که میم و حرف ثالث صدر هم محو شود غیر از دل و
چنانکه در اسم محمدی ای شنیعی ز دل خویش بسی خون خوردی *
رفت پای دلت از جا غم دل چون خوردی پوشیده نماند که پای
دل از لفظ محل که جا عبارت از انست رفت و از دل غم که منع مراد است
جو خور که عین است بلفظ دی تبدیل یافت و چنانکه در اسم میرمحی

میکنی قصد دل هر سو بمژگان دراز ∴ نیزه داری می نمایی هر طرف ای دلنواز
پوشیده نماند که نیزه که رمح است در یک طرف او لفظ می شد و طرف
دیگر کلمهٔ ی او چنانکه در اسم **شربتی** آن را که طریق سروری خواهد
دل ∴ خاک ره دوست بایدش سر منزل ∴ رفعت ره مهد و مه بخاک در
اوست ∴ چو خاک درش مراتب آید حاصل **پوشیده** نماند که از رخ شمس
شینی مراد است و از قمر ری و از خاک تاب باد بر خاک نی که یاست
حرف نی یابد چنانکه در اسم **آدم** از گریهٔ من که هر دم افزون باشد ∴ جو
ئیست روان آب جو خون باشد **پوشیده** نماند که اگر حرف ا جو پر خون
را که دم است آدم بحصول پیوندد و شاید که لفظی که مرادف آن خواهد به
اعمال معمای بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **امین** هست عاشق چو ذره
سرگردان ∴ مهر خورشید در دلش پنهان **پوشیده** نماند که مهر لفظ عینی
بکلمهٔ الم مبدل گشت اما لامش پنهان شد و چنانکه در اسم **خان**
شوخی که مرا بی خور و بی خواب گذاشت ∴ باز آمد بر من نظر لطف
گذاشت ∴ گفتا کم زحد رفت ترا پنداری ∴ دریاب که عاقبت زیانی
خواهد داشت **پوشیده** نماند که تراب ترکیب یافته مراد مرادف او است

که خاکست

که خاک است حدش رفت خا ماند و عاقبت لفظ یا ن را دریافت
و چنانکه در اسم **کافی** هر تیر جفا که از تو بر دل خورده ∴ آزار دل فگار
بیرون برده ∴ زین گونه که خواهد دل مسکین تیرات ∴ دیگر چو دلم ره
بدل آزرده **پوشیده** نماند که دل مسکین که کاف است و تیر الف و
حرف دال همره دل لفظ آزرده شد در شد که مرادف فی است
و چنانکه در اسم **درویش** هر نغمهٔ بلبلی که در گلزار است ∴ تا ظن
نبری که خالی از اسرار است ∴ دانند همه اهل دلان گر گلویش ∴
لفظیست برای دل معنی دار است **پوشیده** نماند که عکس گل
در دراست بکلمهٔ ایش پیوست درویش شد مرادف لفظ گل است
که بتحلیل حصول یافته چنانکه در اسم **زین** از غمزه آنچه دارد خواهد شدن
دو چندان ∴ چون سوی نرگس او بیند دردمندان **پوشیده**
نماند که از غم که اسم است آن حرف که در لفظ ره هست هم است دو
چندان که شد ده شد و باست و سوی نرگس نوشت چنانکه در اسم
عبدی شب دور هلال ساغر می دیدم ∴ بر می زشفق جام زر دی دیدم ∴
نعل سم اسبی که ملک میطلبد ∴ مانند افسر بسر دی دیدم **پوشیده**

تماند که افسر لفظ نشده بحرف لی تبدیل گشت بنده شد که مراد از وعبد است

وسر لفظ وی بلفظ عبد تبدیل یافت عبدی شد چنانکه در اسم شیخم

خدا را یک نظرای سرو آزاد ما بشنید ایمان دلها داده برباد پوشیده

نماند که با کلمهٔ نش لفظ دایان شد که دلها بر باد داده باشد دن ماند که

مرادف او خم است چنانکه در اسم عمید فو دوش برین با هم کلزار آخر ما وز آتش

او از کل بسیار آخر ما بی روی تو ملتمس بدار یم که آن ما باشد ز برای

دیده چون خار آخر پوشیده نماند که از تحلیل ملتمس باسقاط حرف تا مل

حاصل شده که می است مسند او عین است و چون خار که جار است

آخر شد چنانکه در اسم آدم دور از تو چه کویمت چه سانم ما باور دو مادام است

جانم پوشیده نماند که از دردا خواسته شده وانها آب که از ملاحظهٔ آن امادم بحصول

پیوندد چنانکه در اسم اوحدی زین پیش مدار برده رنهار ما بر روی نکو دهر

یادار پوشیده نماند که روی نکو که حسن است جا است برو باشد که مرادف

او است و مد سینی است برو باشد که مرادف ام است اسی شد که مراد از

دوی است و چنانکه در اسم امام نام صاحب طریق شهر ما شد ز تکبیر بار بار تکبر

پوشیده نماند که از مصراع ثانی ببعض تصرفات نکرید با حصول یافته که مراد

فام است

ف ام است و چنانکه در اسم معین و مادام فزاینده خوبان ستم را ما بیجایی نمایند

حد کرم را پوشیده نماند که حد کرم میم است و نیز کرم که کاف او نشسته است

یعنی حد رم بحرف را مبدل شد زر شد که عین است و چنانکه در اسم مهدی

مراد از هر چه آن شیرین بکام است ما لب پر شهد او آخر تمام است پوشیده

نماند که لب پر بلفظ ش تبدیل گشت که شهد شد که مه است و دیگر دال و یا

که دوی اشارت باشد چنانکه در اسم علی هر کوه چه من کجاک در آن بت

جنگل ما افکند خویش را ز بر و زیر یافت دل پوشیده نماند که از لفظ زیر و زبر

افکنده شد بر ماند مرادف علی است دل وی زبر یافت یعنی مکسور شد

و شاید که حصول لفظ مذکور بتغیر حرکت باشد چنانکه در اسم امام گرفت

رعشه چنین را ز مول باد خزان ما بود سبک حرکت نخل بجا و بپای از آن ما

پوشیده نماند که نخل او الف است سبک حرکت شد یعنی مفتوح شد او شد

که مرادف ام است بپای شد و چنانکه در اسم معین بجان آمد دل از غم

تا بحکه باشد من مسکین ما که از صاف می وصلت چشم دل را دادم تسکین ما

پوشیده نماند که صاف می میم است و لفظ چشم دلش ساکن باشد چشم

می شود که مرادف عین است و مخفی نماند که بعضی از امثله ترادف

که مذکور شد حمل اشتراک متضمن بود و مثال اشتراک بی آنکه در ضمن
ترادف باشد این معماست باسم **علا** یارب از رفعت دل پر نور آن عالی
مقام ❊ هست عین کعبه داری با قیش از بهر بام **پوشیده** نماند که
از عین کعبه مسمی مراد است و باقیش کعبه است که کاف تشبیه است یعنی چو بهر لا
که مراد لامست **کنایه و آن بر دو قسم است قسم اول** ایراد لفظیست و
اراده لفظ دیگر بواسطه مفهوم که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را
برای آن ~~زلف طلب~~ وضع نکرده باشند چنانکه در اسم **موسی** اگر زلفت
از آن زلف طلب ❊ ای دل غمزده اسباب طلب **پوشیده** نماند که اگر زلف
از وست موست دیگر زلف که لامست سی است چنانکه در اسم **مغز** آنکه
هست از سیش روز بروز رم بهر ❊ هوسم هست که زیر قدمش ماند سر **پوشیده**
نماند که چیزی که از سبب او روز باشد آفتابست که مرادف عین بروی
زم شد مع شد سرا و زیر قدمش شد چنانکه در اسم **عمر** از بی قوتی غم
مخور ای پروانه ❊ در کوچهٔ عاشقی در امر وانه ❊ آن مرغ که هست
عاشق گل اعلاست ❊ با کی نبود اگر نیابد دانه **پوشیده** نماند که از لفظ
مرغ عاشق گل که بلبل است و او عینش بالاتر شده دانه که نقطه است

بیافت

بیافت و چنانکه در اسم **قباد** ولادوری از کار و بار جهان به **مه** وران
آنچه باشد رخ دل بران به **پوشیده** نماند که آنچه در انست باد است بر لفظ
باورح قلب شد چنانکه در اسم **بهمن** در دا که نوید وصل شد دیر آخر ❊ غنچه نه
دل شد زبر و زیر آخر ❊ کو بیک اجل که شد دل از زندگیم ❊ بی آن رخ ماه جان و دل
سیر آخر **پوشیده** نماند که ماه که شد است رخ او بحرف بی تبدیل یافت و آخرش من
بکلمه من که مراد از چار ده سیر لفظ من است و چنانکه در اسم **سیف** جز متاع توان
گران چیزی ❊ زیرا نمی کنند زبر چه نیست ❊ آنجا ز مفلسان بود و دری ❊ غیر سیم و سرشک
هیچ نیست **پوشید** نماند که از من آنچه من است میم است غیر سیم هیچ نیست
و عبارت لسان بود در وی کنایه از وست که دهن است و چنانکه در اسم
عرب خوشا توجه اهل نظر براه عدم ❊ بحالت نظر از هجر و بر کشیده قدم **پوشیده** نماند
که لفظ ج از هجر تبدیل یافت که آلت نظر اشارت بانست و قدم لفظ بر محو شد چنانکه
در اسم **حسام** گر رشته در بایدت ای سیم بدن ❊ با که نظری بر من دلخسته فکن ❊ بنگر که سرشک را
کان در بار ❊ آید بقطار متصل بر دامن **پوشیده** نماند که درین معما نیز از کان گهر
سرشک چشم مراد است و از اجتماع نقطه‌ها و بر قطار بر طریق اتصال الف بحصول
پیوسته یعنی از لفظ چشم نقطه‌ها که متصل باشد بر دامن حام بحصول پیوندد

قسم دوم ذکر لفظی است و اراده لفظ دیگر بواسطه وساطت معنی
بی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه وتلمیح باشد یا لفظ ثانی موضوع له
اول باشد چنانکه در اسم سیف الله انکه بسر جور خود آید دانیم ٭ دین مهر و
وفای او نیاید دانیم ٭ زلفش ز جفا محو کند حاصل ما ٭ آن شوخ بما حیله نماید دانیم ٭
پوشیده نماند که زلف باعتبار لام از وسی اراده شده چون محو کردن جیم
جفا که حاصل ما که آیت واو سه است در مصراع اول اسناد جاوست ثانیاً
بلفظ ماحی تعبیر یافته یعنی مراد از ماحی الف است ولفظ اله نموده شد و چنانکه در
اسم بشیر احمد بود در جنگ تیر انداز دلارام ٭ که تیر خویش سازد بر کمان راست ٭
زابرو و غمزه آن جنگ جو را ٭ کمان تیر تیر آمد عکس آن خواست پوشیده
نماند که کمان که حم است بر تیر آمد شد حامد شد و عکس آن تیر بر کمان احمد
شد و رسم تیر که بر است از بیت اول ظاهر است و چنانکه در اسم عبدی
جو مه عارض و سرو قد آن حور نژاد ٭ مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد ٭
پوشیده نماند که از لفظ تا که تحلیل حصول لفظ الی خواسته شد که
مرادف است یعنی مه لفظ الی بعید تبدیل یافت اعبدی شد الفتی
آزاد شد یعنی رفت و چنانکه در اسم شاه خلیل نکشد هیچ بگشت گل و

باغم خاطر

باغم خاطر ٭ دیده در شاخ گل مرا ماند آخر پوشیده نماند که آخر دیده
که در لفظ شاخ گل باشد اما شاخ گل که کاف است بلفظ بی تبدیل که
عبارت خویش مراکنایه از وست و چنانکه در اسم عصمت خانه نیم
سوز دل را سوخت ٭ ز آتش دل چو اندکی افروخت پوشیده نماند
که مراد از خانه بیت است که چون نیم سوز شود مصراع ماند از عکس او را
سوخت و از لفظ آتش دل اندکی افروخته شد یعنی حرف ما حاصل
شده و چنانکه در اسم نقی و ظهیر حیده اف ان شد جو از خوان دل
صد پاره ام ٭ نقطهای اشک نیمی ماند بر رخساره ام پوشیده
نماند که از لفظ نقطهای اشک که راست چون نیمی ریخته شود یک
لفظ نیم ماند از نیم نقطه مراد نون و قاف است که یک نقطه آن لا
حظ کرد شود لفظ نق لحصول پیوندد و در اسم ظهیر از نیم طرها
خواسته شد و در تحصیل هر دو اسم مراد از لفظ ام یاست و در اسم
ثانی رخ لفظ بر بیا تبدیل شد و چنانکه در اسم صاف میکند چون
خطا افسر ز خاک پای دوست ٭ جای افسر خویش را خاک قدم
سازد نکوست پوشیده نماند که جای اف کلمهٔ سرست از افسر که

ثانیاً بکنایت حصول یافته که خویش عبارت از انست سر خواسته
شد یعنی سر او خاک قدم شد که میم است و چنانکه در اسم **بوعلی**
در میان بوته خواهد سوخت زار ؛ تا ته گل می نماید پیش یار ؛؛
پوشیده نماند که در لفظ بوته زار را ته سوخت زر ماند که عین است
تو عنه شد کلمهٔ ته بطریق کل تبدیل شد نه بمعنی میان و طرف می آید
پیش یار یاست و چنانکه در اسم **عادل** آن سرو که دل خون
ز گل اندامی اوست ؛ جان خسته زبد مهری و خودکامی اوست ؛؛
پوشیده نماند که لی مهد که عین است نکویم آن سرو را که الف و
لفظ ارام هست و چنانکه در اسم **مسکین** نسبت ساده زجان جمله
بانجم کردم ؛ در میان یکی یافتم و کم کردم **پوشیده** نماند که در لفظ میان
مهد شد که سن است مستانه شد حرف ی بلفظ کی تبدیل یافت
و یکی که الف کوم کردم و چنانکه در اسم **بکر** هست تاثیر غم مجنون
راز غم زده ؛ آنچه لیلی بینود زان بیدل و برهم زده **پوشیده** نماند که
آنچه لی بسبب اولی بینود کسر است و دل او بی بود که بر شد برهم زده
شده و بکر گشت و چنانکه در اسم **سراج** بنه سر بر ان در رهٔ خاکساری ؛

اگرچه سر تاجدار

اگرچه سر تاجداری نداری **پوشیده** نماند که از لفظ سر تاج که حرف تا است
نداری سراج ماند و چنانکه در اسم **بدر** علمی که همین جدل بود بد باشد ؛ آن
علم طلب کن که جواب باشد ؛ کو بی شرف علم میسر هرگز ؛ بی گوشهٔ مدرسه نباشد
باشد **پوشیده** نماند که عبارت بی کو یعنی با لفظ که سه باشد از مدرسه لقط
نباشد باشد **پوشیده** نماند که عبارت بی کو یعنی بی نقطه که لفظ سه باشد زد
مدرسه ساقط شد و گوشهٔ مدرسه که حرف میم است بحرف بی تبدیل شد
و چنانکه در اسم **شیخم** کو مژه هر در که دارد کن بمهر او نثار ؛ کو دل ما رو به
غواصی مراد خود برار **پوشیده** نماند که نقطهای مژه بمهر که سن است نثار شد
و دل ما که مخ است حاست و مراد از غواص بدریا در آمدن است و از مراد
خود بر آوردن حصول گوهر بر بالا است چنانکه در اسم **شمسی** ندارد کوکب
اشکم سعادت آن بری بیکر ؛ بروی ماه کو مسعود سازش سوی وی بنگر ؛؛
پوشیده نماند که ماه شهر است رویش ش و از لفظ مسعود سازش
که عود است بطرف لفظ وی تبدیل شد که یا است شمسی شد و چنانکه در اسم
قلمزید هر دلشدهٔ جان غم فرسانش ؛ آمد بلب و اجل فکند از پا نش ؛؛
از طایفهٔ اهل عشق‌اند آخر ؛ آشفته دلی که است مگر بر جانش **پوشیده** نماند که

آخر عشق قاف است ولفظ دلی آشفته شد که مراد از و لیدا است چون هر که گرد
گرداو باشد یعنی درمیان او باشد که گرد بر جانبش کنایه از وست وچنانکه در اسم
لطیف هست بر روی طبق ماه بجای نانش چرخ فیروزه جو افطار کند
به خوانش پوشیده نماند که روی طبق طاست و ماه که لام است بر روی
شد لفظ فیروزه عکس شد ولفظ روزه محو گشت که افطار روزه گشاد نشست
وچنانکه در اسم مراد تا که بدل توبه شکن هم نفسی هردم کند آرزوی از بوالهوسی
دانی تو که دل چه چیز قلبست آرزو تا نکنی آخر براد ی نرسی پوشیده نماند که
دل چه چیز قلبست مذکور گشته و مرادف اراده شده آخر لفظ مرادف رفت
مراد ماند چنانکه در اسم عبدی زنگی خور بیش ماه کوهی به بهی اجر زرا
فرداه کوی پوشیده نماند که بیش آب بخور که عینست تبدیل یافت از زور را
فرداوی کو بینید و از قبیل کنایت است بعضی از صور تکر و این طریق که ..... باید
که اشارت بمعنی داشتن عبارتی باشد با خلاف معنی چنانکه در اسم
هارون هرانچه غنچه صفت داشت ای دل پرغم درون خویش نهان
می نماید از لب هم پوشیده نماند که یکبار لفظ نهان درون خود انموده
وبار دیگر درون نهان نموده یعنی رو از رو ساقط شد وچنانکه در اسم

شریف ازبی

شریف از بی یکدگر شود دل ریش آخر از ناوک تو ای بد کیش
پوشیده نماند که دل ریش شیر است و بار دگر دل او که ماست آخر شد
شیری شد و دیگر بار آخر ناوک فاست زیرا از لفظ ناوک الف اراده شد
وچنانکه در اسم امین آنکس که رسد بخاص و عام انعامش آفاق گرفته
نام با اکرامش نامش بفلک رسیده وگشته ز شوق یکبار فزون
سوزش مدار نامش پوشیده نماند که یکبار سین از نام که اسم است
سوخت ام ماند و نیز سین از سین سوخت وچنانکه در اسم بداغ ای
آنکه تراست با رقیبان بازار خود را لفی بعاشق جان باز ار کردی
نگهی بیاد و دل شد پنهان بنگر زبی هم دل پنهان باز آر پوشیده نماند که
دل باد پنهان شد و باز آمد بدا حاصل گشت و دل پنهان که بی است
با لفظ زار شد هزار شد که غ است وچنانکه در اسم پارسا راه ست ره
عشق که در وی تا هر دم بی پا و سری گشته غبار از بی هم پوشیده نماند که
یکبار غبار بی پا سر شد با ماند و نیز با بپا تبدیل گشت و مجموع پای ماکه
الفست ولفظ سر عکس رسا گشت وچنانکه در اسم الکه از مژه بر باد
لعل آنکه نا کاسته دیده ام دامن بیابی از گهر آراسته پوشیده نماند که

یکبار لفظ و اکه بتخلیل دامن حاصل شد ام مراد است که ثانیاً دامن
او بحرف غین ببعض تصرفات تبدیل یافته چنانکه در اسم آیاز طاق
ابروی تو دو تا چه خوش وان سر زلف مشکسا چه خوش پوشیده
نماند که یکبار از طاق ابروی الف مراد است و بار دیگر باد از سر زلف را
وچنانکه در اسم شعیب وه چه نیکو باشد و زیبنده از مه پاره از لب ام
دیدن اگر جانب بیچاره پوشیده نماند که از مه که شهر است پاره شین الف
وار لفظ دیدن دیده حاصل شد به تبدیل حرف نون بحرف ها و از وعنی
بلفوظی مراد است در دوم بار اشارت به تبدیل حرف نون بحرف ها و چنانکه
در اسم حمزه چو خط پری پیکران سبز ها بر آمد دیگر بار از روی دشت
همه از لب هم نر چه مثال وز آنها رخ دشت پوشیده گشت پوشیده
نماند که همزه زبر لفظ همه بمثل حد تبدیل یافت حد مه شد و دفعه زبر جدا او شد
حد مزه گشت و رخ دشت که دال است پوشیده شد و چنانکه در اسم
سهراب خوشا آنکه سایم نهان زان ستمگر سر خویش تنها بپا یابی
بدان در پوشیده نماند که سر زلف سر که سین تنها شد و بار دیگر سین
که بحرف ها تبدیل شد و حرف با را محو کنی از در که باب است چنانکه در اسم

زید صد غم

زید صد غم بر جای فزای جان فزا از لب هم در دل پایان فزا
پوشیده نماند که در دلی باشد در ماند مراد ق فیست می او راز
گشت دیگر در که دال است لی باشد و ماند و چنانکه در اسم میرکی
شمع در بزم آن خجسته صنم ترک سر می نماید از لب ام پوشیده نماند
که سر لفظ ترک بمی تبدیل شد میرک شد و سر زلف می متروک
شد میرکی شد و چنانکه در اسم عبید دی آنکه با آن زهره چنین میگفتم
احوال دل زار حزین میگفتم گفتم صنما سوخته باید دل زار زد خنده
که من نیز همین میگفتم پوشیده نماند که دل زار که سوخت زر ماند که
عین است و سوخته باید دل زار یعنی دل باید محو شد بید ماند که عبارت
من نیز همین میگفتم کنایه از دست و چنانکه در اسم شیروان تا جلوه
دهد لباس خوبی هر دم بر لب سرو پا یان بره محنت و غم خوش تر
سر راه بدو خوش بو سد هر دم دلدار سرو پای نکو از لب هم پوشیده نماند که
یکنوبت سرو پای نکو منقلب شده واو و نون باشد و باز از سرو پای
نکو سر و مراد است که در آن داخل شده و شین و را در مصرع اول
حصول یافته و چنانکه در اسم علا چه بت از مشک تر بر گل لاله مصور شد

دو سنبل بر دو لاله پوشیده نماند که از تکرار سنبل بلبل حصول یافته و از
تکرار لاله ساقط شده از لفظ لاله و مراد از بلبل هزار است و هزار غ چو او
غنی است و شاید که مضمون را که دو بار اراده کرده باشند هر بار نسبتی دیگر
اسناد نمایند عام تر از آنکه آن مضمون نسبت بهر یک معنی دیگر داشته باشد
یا لی چنانکه در اسم خواجه خواهد فتاد پیش تو خورشید در سجود ای
پادشاه حسن چه خواهی جبین نمود پوشیده نماند که لفظ خواهی تحلیل یافته
که ماده اسم است یعنی خواجه لفظ اهی بر جبین نمود یکبار حرف ج نمود و
یکبار جبین لفظ اهی که ه است نمود چنانکه در اسم حاکم در چمن بلبل ز
گلبن درخت تخت زر نگار راند کام دل نهان میدید هر جانب
چو یار پوشیده نماند که لفظ راند هر طرف کم دید که کام دل نهان
عبارت از انست جانب اول بمعنی تبدیل و دوم بمعنی اسقاط و الا
کان حاصل شد و حرف ح اراد شد و لفظ یار نیز هر جانب کم دید اول
بمعنی اسقاط و دوم بمعنی تبدیل چنانکه در اسم اوحدی یاران آن مه از
چه نمانند منتشر قومی نکر بهار چو یاران منتشر پوشیده نماند که در مصراع
اول لفظ یاران باسقاط منتشر او یا اراده شد که مراد اوست

وقاف و واد

وقاف و واو که از تحلیل قوم حصول یافته بحرف سین پیوسته قوس شده
که مراد از و حرف حاست و از یاران منتشر باسقاط اکثر حروف با مراد
بود ثانیا لفظ ام خواسته شده که آن نیز بحرف سین پیوسته شده و امس شده
که مرادف دی است و چنانکه در اسم نوری در دلم جا کرد چون جان قامت
آن نازنین فدا او جان شیرینی را بنا شد جانشین پوشیده نماند که
در جای الف او نون شد و لفظ جان شیرین کلمه جانشین بنا شده
چنانکه در اسم شکری شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست هر دل
ز دلبری بطریق دگر شکست پوشیده نماند که یکبار دل لفظ دلبری
یاست محو شد و بار دیگر دل دلبری لفظ دالست بلفظ شک تبدیل
یافت شکری شد و چنانکه در اسم شرف تیغ ستم یار بیایی خواهم
هر فرق بغیر تیغ او کی خواهم سر با زان راست افسر از شمشیرش
افسر که ربوده هر سر از وی خواهم پوشیده نماند که افسر شمشیر شین است
و دو سر افسر که یک الفست و یکی لفظ سر بدگر کلمه ربوده الف بری
مبدل گشته و لفظ سر ساقط شده و چنانکه در اسم نبی بهر تن آتش
می چون که بیفزاید جان تا بسوزد تن دیگر طلبی از بی آن پوشیده نماند که

لفظ تن حرف تا رای سوزد و طلبی تا بحرف بی میسوزد وچنانکه در اسم
قوام همچو شمع میکشند در پیش خود آن دلنواز میناید روی دل چون
پیش او یم درگداز پوشیده نماند که روی دل که قلب است قاف است
و پیش لفظ او یم که از آن دریا مراد است هر دو درگداز است هر یک
بمعنی دیگر یعنی الف او محو شد و لفظ در ساقط گشت یا ماند که مراد
ام است وچنانکه در اسم آدم محتسب خمهای می دی بر سر کوی تو ریخت
شد تماشا کرد آن باده که هر سوی بریخت پوشیده نماند که لفظ تماشا کرد
ترکیب یافته یعنی لفظ تماشا کرد و لفظ باد است و در ریختن هر سو از لفظ
اول میم ماند و از لفظ ثانی کلمه او ماند باراده تقدیم کار استاد بر شاگرد
آدم شد وچنانکه در اسم سکندر از هر طرفی بعشق تو دلها کشیده صف
با این دل شکسته سری نکند هر طرف پوشیده نماند که دل شکسته سر
هر طرف کند شد اول بطریق تبدیل ثانی بطریق اسقاط سکندر شد
وچنانکه در اسم سلیمان بر خیالت عقل و جان کردم نثار سوی دل چون
مهمان آید دو بار پوشیده نماند که از تکرار سوی دل و از تکرار مهمان
مقصود بحصول پیوندد وچنانکه در اسم اجل بر پای تو ای سرو نکو نام اجل

باخسته دلان

باخسته دلان بی سر و بی سامان داریم امید آنکه آخر ز ادب
ساییم جبین از این اسم جود امان پوشیده نماند که بعد از اسقاط
حرف آخر لفظ ادب و لفظ جبین و دامان مکرر شد و جبین جیم یعنی
حرف اول لفظ او بیند و جیم مفتوح است و دامان حر یعنی حرف آخر لفظ
او از دوال ملفوظ اراده شد ساقط کننده و راست که از مجموع مقصود
بحصول پیوندد چنانکه در اسم میرزا شاه غریب عقل و دانش میفزاید
پیش شاه دل فروز ظاهر آید آنچه در غیبست پیش او چو روز
پوشیده نماند که حرف پیش لفظ دانش که شاه دل عبارت از الا
بلفظ میفز که بتحلیل حصول یافته مبدل گشته و لفظ میفزایش حاصل شده
و حرف تاثیر برا تبدیل شده که لفظ فروز اشارت بآنست و لفظ ظاهرا
آنچه در غیب است الف و هاست و بر ظاهر شد همچو روز که مراد از وراست
در لفظ غیب حاصل شد و تواند بود که اشارت بتکرار عبارتی نمانید
زیاده از دو بار با مخالفت معنی اعم از آنکه اختلاف نسبت ببعضی باشد یا بهم
چنانکه در اسم هاشمی ره نمایانی که نشناسند راه از پیش و پس پیش ها
بخند ره بر جانب آن یار و بس پوشیده نماند که یکبار پیش ها بحرف

همی تبدیل یافته باشد و بار دیگر پیش ماهی که شده است از وی نیز اراده شده
و دیگر بار پیش ماهم است که عبارت چند ره کنایه از تکرار است و جانب
بار یاست چنانکه در اسم حسام آن شوخ که نامش مه کردان گفتم
با او سختی از دل پرخون گفتم : از حال من اندکی چو آن یار شنید :
لب بگشادم دو باره افزون گفتم پوشیده نماند که از حال اندکی
حالت و عبارت لب بگشادم دو باره افزون گفتم شده یعنی سه بار
اولا حرف اول لفظ دوم بلفظ بگشا تبدیل شده عبارت بگشام
و حصول یافته دوم بار حرف اول ساقط شد از لفظ بگشام و سوم
بار کاف مفتوح گشته و لفظ گشام حاصل شده کاف او برای تشبیه است
چنانکه در اسم حکیم دی بنمودی رُا بردی همچون کمان : قوس قزحی
بر اوج خورشید عیان : از شرم تو دوش ماه نو را دیدم
دو سه بار نیم ابرو پنهان پوشیده نماند که یکبار از ابرو حاجب
اراده شده چو نیمی کم شود حا ماند و دیگر بار نیم ابرو پنهان شد یعنی
نیم لفظ آب که الف است و اگر از آن یکی مراد است روا زیک پنهان
کرد و دیگر بار از لفظ نیم نون است که اسقاط یافته و تواند بود که

همان نوع

همان نوع در تکرار بطریق دو یار که مذکور شد زیاده از دو بار
نیز مضمونی را هر یار بشئ دیگر نسبت دهند چنانکه در اسم عبدالله
آن نی که زخاک دردمندان نالان : شد سبز و بکار عشق در بست
میان : شد زرد چو بیچاره افتاده زبان : نا چار دیگر ناله همان است
همان پوشیده نماند که لفظ زرد و بیچاره افتاده زبا که لی چار شده
و لفظ ناله هر یک نا چار شده هر کدام یعنی دیگر و چنانکه در اسم
ویسی سرکشی از سرو گیا همچو من : بنشت دو تا مانده بطرف چمن :
پوشیده نماند که از لفظ سرو و از لفظ گیا و از لفظ من سرکشی هر یک
بمعنی دیگر است و دران کاف کشی تشبیه است و چنانکه در اسم
برهان شاه آه بر شعله ستاره فشان : که دران کوی عاشقان
جگر : شب کنند آن شرار ها دیده : ماه خورشید روی من دیگر :
پوشیده نماند که شب شرارها دیده یعنی شینش را لفظ رها دیده و
عبارت رهان بحصول پیوسته و ماه خورشید ره که لفظ شاه باشد
نیز شرارها دیده یعنی نقطها و چنانکه در اسم زکی در پیش رخت که
لاله شرمنده از وست : هر برگ گلی که می نماید ای دوست :

پوشیده نماند که کل که ورد است هر حرف که بنماید یعنی دیگر حرف
اول محو گشت و ثانی بلفظ بنماید و ثالث بلفظ کی تبدیل گشت و
چنانکه در اسم عبد الاول بهر ما هر روز از غیل نتیان ماه چهره
آن بت اول می نماید روی دلکش همچو مهر پوشیده نماند که لفظ
بت در روی دل و مهر کج است اول می نماید هر یک یعنی دیگر م
چنانکه در اسم براغ دیده را چون زلف خال آخر یکی خورشید وش
می نماید دیده روشن میکند زان خط خوش پوشیده نماند که
از لفظ دیده زلف و خال و حرف آخر که یکی گفته شده زلف که یکی
باشد دال اول ساقط شود و خال که یکی باشد حرف با یا شود و حرف آخر
که یکی باشد با الف تبدیل یابد و لفظ بد الحصول بود و خورشید وش
عین است و چنانکه در اسم شبلی ناوک و تیر توام بر جان خویش است
هر یک از شصت تو بی پایان خوش است پوشیده نماند که حرف
از شصت بی پایان گفته شد حرف اول بی پایان است یعنی پایان
و حرف باست و حرف دوم که سین بلفظی اراده شده چون بی پایان
شود سی ماند که لام است و حرف آخر بی پایان شود یعنی یان بی باست

وچنان که در اسم

وچنان که در اسم عادلشاه خاک راهش بود زشرف تاج سروران
با خویش دیده خاک راهش دل چو دیگران پوشیده نماند که لفظ با که خود
دیده باشد عا شود و از لفظ راهش هر حرف را اول گفته شده حرف آخر
که خاک راهش اشارت بانست دل یعنی حرف میان است که حاصل آن رشم
باشد و حذف اول دلست یعنی تبدیل گشته بلفظ دل و حرف آخر که ماست
دل یعنی منقلب گشته آه شده عادلشاه بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
عمرشاه خواهم که زدرد دل خود کم گویم و ز شادی وصل یا تو هردم
گویم غم بیحد و بیجد است چون درد دل نیز گر بشنوی اندکی زغم هم گویم
پوشیده نماند که لفظ غم و درد حرف را بیحد بیجد اعتبار کرده شد اول بار
از لفظ بیحد بیجد مراد است و آن نقطه خواسته و بار دوم حرف
دال و بعد از آن حرف حا و چنانکه در اسم حمزه هست بحر بیکران گنج خشم
غم و یکر آورد بر چهره هردم سیلی از خون جگر پوشیده نماند که
از بحر بارا ده تحلیل لفظ بیکرانه دو حرف باراده ساقط شده یعنی حرف
بی چون حرف را نه و عبارت بیکرانه بگنج خشم نیز بطریق تحلیل است یعنی
هم بی حرف زی نیست و لفظ بیکران نسبت بنغم ظاهر است یعنی بیکرانست

هم و چنانکه در اسم **شاهی** تا چند بود باده با خون جگر ؛ عیش و طرب
از جهان بر افتاد مگر ؛ کوی که نماند رسم ساقی باقی ؛ حرف رمه و قاف
قدح نیز مگر **پوشیده** نماند که لفظ ساقی و حرف رمه و قاف قدح باقی
نماید هر یک بمعنی دگر پوشیده نماند که قاف قدح باقی نماید یعنی قاف
از لفظ قی ساقط شده و ذریعه معما مضمونی را پنج نوبت ملاحظه کرده
شد چنانکه در اسم **صدر الاسلام** چرخ از شرار آه من شد بر کواکب
صبحگه ؛ بنمود در بالا دگر صد همچو تیر و مهر و مه **پوشیده** نماند که تیر و صدر
تیر و مهر و مه اشارت شده که هر یک از اینها بالا نموده لفظ مر بالا نموده
یعنی حرف بی ساقط شده و لفظ صد بالا نموده بمعنی تقدم و بر که مراد
از و الف است بالا نموده یعنی بلفظ لا اتصال یافته و مهر بالا نموده هم
بمعنی اتصال و مر بالا نموده یعنی حرف اول خود را نموده و از قبیل کنایه است
توسل جستن باصطلاحات ارباب صناعات و علوم چنان که در اسم
تقی بعشق عاقلهٔ عقل باز شد بر هم ؛ چو دل ز عاقله ام رست جای
باصل برم **پوشیده** نماند که امر که بتحلیل بترکیب حصول یافته بامر بودن
قاف مکسور که از کلمهٔ عاقله ماخوذ است اشارت شده و ثانیاً

بما خذاد که کلمه

بما خذاد که کلمهٔ تقی است و چنانکه در اسم **منوچهر** در زیر پا چو خاکم هر که
دیده آن سرو ؛ عطف کنار دامن بر من کشیده آن سرو **پوشیده**
نماند که از کنار دامن چهار مراد است که چون عطف کرده شود بر لفظ
من عبارت من و چهار بحصول پیوندد و سرو آن کشیده شد که
الف است و چنانکه در اسم **شاه** دل از اهل قناعت خویش آسوده ؛
بی بر ز کیمیا بهر حال که بود ؛ ای خواجه نظر کن سوی درویش که کرد ؛
ترک زر عالم عمل خویش نمود **پوشیده** نماند که سوی درویش حرف
شین است زر متروک شد از کلمهٔ عا الف ماند و لفظ لم از تحلیل عالم
بحصول پیوسته چون عمل خود بنمایی جزم خواهد نمود که مشابه است بحرف
ها و چنانکه در اسم **هارون** آنها که بیافتند از قید نجات ؛ هرگز نبرند
بهره از لذت حیات ؛ از پیشترین درد سرها باید ؛ جمع سالم بطریق
عادات **پوشیده** نماند که پیشترین لفظ درد دال و ری است مراد است
بها تبدیل شد هار گشته جمع سالم که بود هارون بود نه بطریق عادات
زیرا که مفرد ندارد تا جمع باشد و چنانکه در اسم **سنجر** آن عنبر تر که
گل تر بنمود ؛ بر لاله بهار روح پرور بنمود ؛ جان خواست معطر چو بر آورد بهار ؛

عنبر عمل خویش سراسر بنمود پوشیده نماند که لفظ عنبر عمل خویش
بود که چرا است عنبر شد سر خود سیین بنمود سنجر گشت تصحیف عبارتست
از تغیر صورت رقمی حرفی یا بیشتر یا آنچه صلاحیت آن داشته باشد که
از دو حرف اراده نمایند بمحو یا باثبات نقط یا بهر دو این بر دو قسم است
وضعی و جعلی تصحیف وضعی آنست که لفظ آورده شود که مفهوم آن
مشعر باشد بتغیر صورت رقمی محل تصرف می تعرض بذکر نقط چون نقش
و بشکل و صورت و مثال و امثال آن وجعلی آنکه بی وسیله این الفاظ
سیاق کلام ابر تغیر صورت کنایت دلالت باشد و درین قسم ناچار است
از ذکر لفظ اما تصحیف وضعی و چنانکه در اسم قراجه ای باد صبا بهر کو کردم بگذر با
هر سوی از آن سرو قد ارکی جو خبر با پوشیده نماند که یک سوی لفظ سرو قامت
دارد و سوی دیگر قد که الف است و چون خاک جا است بر نا باشد قراجه گشت
و چنانکه در اسم الغ میرزا شاهی خیمه باوج اقبال رسید ؛ وز چشمهٔ جان
زلال تحقیق کشید ؛ خورشید مثال یافت آخر خود را ؛ ور علم آخر چشمهٔ
دل دریا دید پوشیده نماند که چون خود که غین است و وی الف است
آخرش خود را یافت الغ شد و آخر علم میم است و چشمهٔ که زرهست و دل شده

یعنی قلب

یعنی قلب شده دریا میرزا گشت و شاید که ادوات تصحیف با عمال
معمای حصول یابد چنانکه در اسم غیور روبرمتاب از ما هر چند افتد ؛
عاشق چو شمع سوز نهر که که روی تابی پوشیده نماند که عاکونه که شق یعنی
اوست غاست و شق او که سوزد که هر که کنایه از وست عین ماند و لفظ
روی دل شد و چنانکه در اسم سهراب دل زار آورد روبار قیبان در
فراق او ؛ کند لب ماه روی خوشتن در کار شاه او پوشیده نماند که
حرف بی روی خود را شمار کند اما شمار در لفظ گا باشد گشته آب
شد و کاف تشبیه است و چنانکه در اسم زید رو جانب دلبران چه
آریم ؛ چیزی که برند ما نداریم پوشیده نماند که چیزی که بلفظ زند
مشابه است زید است و چنانکه در اسم کبیر خواهم ندهم بکس دل شیدا را ؛
تا جای شود آن صنم عنبر سا را ؛ بسیار نکو بود اگر از همه بیش ؛ کاری
کند نگاه در دو چار را پوشیده نماند که بسیار یعنی کثیر است و بیش او
که کاف است رای شبه است اما جای خود را نکه دارد کبیر میشود چنانکه
در اسم حسن درین باغ ساید بر آسمان ؛ بر خود چمان سروازان شد
نهان پوشیده نماند که از تکرار خان خان خاق حصول یافته

که بر خود خسان کنایه از وست و سر وش که الفت نهان شد چنانکه

در اسم **شرف** کند گر بت سرکش ما جفا نمائیم با سرکش خود وفا

پوشیده نماند که از تکرار سرکش سرکش کسر حصول یافته که کاف تش

برای تشبیه است و حرف فا نموده شد و چنانکه در اسم **شاه** آفتاب

آمد که ای خفته بر در گهش کاسه پیش زیر نهاده بر خاک راهش

پوشیده نماند که از لفظ کاسه آنچه بر حرف هاست سین است زیر

سر نهاده شده گساه حصول یافته که کاف تش برای تشبیه است و چنانکه

در اسم **حیدر** بر عزم سر لبت مرمن محمل جان اهره او ست کشته در

هر منزل بر طرف ره آواز جرس می باید افغان ز تو صد ره بود افزون

ای دل **پوشیده** نماند که از جیم رسمی که جاست با لفظ ید بر طرف ره شده

که راست و شاید که لفظی از ادوات تصحیف که بتجمیه حاصل شده باشد

واسطه حصول لفظ دگر شود و چنانکه در اسم **امیر سهراب** منه دل ما کسان

مارا که دارد دل یاران خود یار انکهدار **پوشیده** نماند که دل یاران را که

نگهدارند با آن ماند از یکی ام و از یکی حرف یا مراد است اما برای حرف

یاری را نگهدارند و دل منه بکلمه شان پیوست منه نشان ملک که شهادت

و ماکه آکن

و ما که آکت نگهدارد تواند بود که لفظی تصحیف آن خواهد حصول آن بطریق

کنایه یابند و چنانکه در اسم **قرا** ضمیر پاک تو آئینه ایست رخشنده

نموده صورت پنهان در روز آینده **پوشیده** نماند که صورت فردا

که روز آینده اشارت بآنست قو و است اما دال او پنهان شده و

تصحیف جعلی چنانکه در اسم **سلطان بایسنغر** مدیست بخلق

حضرت همچون را زان مه که گرفت ملکت افریدون را مهری که به

طالبان آشفته نمود یک زره بسندیده روز افزون را **پوشیده**

نماند که مهر سین است بطالبان آشفته شده سلطان با گشت یک

نقطه از سین بادیده شده که عین است روز که راست افزون شد

چنانکه در اسم **ارغون** جوهر جان کسان در کوشش نقطه عنبر آن

نوشتن **پوشیده** نماند که نقطه از بر عین شده و نشش بر طرف نون

گشته چنانکه در اسم **جبش** دریا دلست عاشق با سیم و زر چه

کارش درهای درج در بس باشید بر کنارش **پوشیده** نماند که

از لفظ درج لفظ در بلفظ پس تبدیل یافته و درهای خود بر کنارش

سینی است باشیده و چنانکه در اسم **بکر** آن مه که زدی بر دل ریشم نمکی

یکدل نشد اگر در حق ما دانست شکی ٭ کو غصهٔ غمهای دلم را یک یک ٭
پیش مه من از لب اسم گوی یکی **پوشیده** نماند که پیش مه که راست یک
باشد بکر شده گوی که نقطه است یک بوده بکر گشت و چنانکه در
اسم **شمس** شادم زشنی زار چو ماه نو شود ٭ ور انجم اشک روشن
شب رو شود ٭ با اختر چرخ تا برابر سازم ٭ نیمی بسم از انجم مه بر تو شود ٭
پوشیده نماند که چون نیمی از نقطهای عبارت مه بر تو شود که سه نقطه است
بر لفظ اسم اثبات یابد عبارت مه بر تو شود یعنی لفظ سی بر نون که
سین باشد بحصول پیوسته و لفظ سم منقود انشود چنانکه در اسم
سراج آن شمع ترا زرا بتان بنده شوند ٭ پروانه صفت بپایش
افکنده شوند ٭ از مهر رخش مکو دلها سوزد ٭ کاند ره قدمش سوختها
زنند **پوشیده** نماند که از مکوی دلها سوز دلی ماند که راح است
و کوکه نقطه است درج شد جیم بود چنانکه در اسم **شاه** در گوشهٔ
غم اشک فشان عاشق زار ٭ بنشسته میان اشک دور از
رخ یار ٭ گوئی تو که آتشی پریشان شده است ٭ تا کرد خودش
ریخته اشکی چو شرار ٭ **پوشیده** نماند که از آتش پریشان شاه

مراد است که

مراد است که تای دراز او کرد شده و نقطها اسقاط یافته چنانکه در اسم
پابوس شد میل گوی بازی آن سرو سیم قد را ٭ در پیش او بهر حال
گویش فکنده خود را **پوشیده** نماند که در که بالبت بالف او تبدیل
گشت پابوشد و از لفظ گویش لفظ گوی محو شد و گوی که نقطه است
کم گشت سین ماند که بهر حال کنایه از وست و چنانکه در اسم **شیخ ولی**
آبروی تا شده بدامن درویشی را ٭ میکنم حرفی مهی دریای اشک خویش را ٭
پوشیده نماند که دریای اشک بر مه حرف شد شهی بود و اشک لفظ
خویش حرف شد یعنی محو شد چنانکه در اسم **صدر** هر در که در آرزوی آن
مهر کسل ٭ از دیده بریخت ضامن او شد دل ٭ گویند که آن در از ر
ضمان باز طلب ٭ یابم من خسته دل ضمان را مشکل **پوشیده نماند**
که بعد از شکل ضاد لفظ در را طلب کن صدر میشود ضم آن مشکل است
یعنی سکون می باید چنانکه در اسم **اختیار** رخساره و خال آن لب
ماه جبین ٭ چون اختر و بدر انده بهم گشته قرین ٭ صد حسن و جمال
بهر آرایش هم ٭ در هم رخ بدر اختر افزوده ببین **پوشیده** نماند
که یکبار در اختر رخ بدر که باست و یکبار اختر که لفظ است

در باکه در اسم رخ بدر و اختر اشارت بانست و چنانکه در اسم **بدر**
در باغ جهان که هر دمش بود غمی ؛ شاخیست رسیده ز خزانش بی‌غمی
؛ دستت بر از زر که بتعاقب هر دم ؛ بر باید از آن دست
خزان یکدرمی **پوشیده** نماند که از لفظ بر باید که بتحلیل حصول یافته
مراد تبدیل مای لفظ بر است بلفظ ید و عبارت از آن دست
خزان یکدرمی مشعر است باسقاط یک نقطه که خزان که بمعنی
خزنده است اشارت بآنست و چنانکه در اسم **سراج** دی حال
دل خسته بدلبر گفتم ؛ بار و غم و درد خود سراسر گفتم ؛ آن دلبر دلنواز
را میل نمود ؛ یک ذره زیاده شد مگر گفتم **پوشیده** نماند که مد
سین است یک نقطه ز لفظ یاده رفت باده شد که مرادف راح است
و نقطه از یاده شد سراح گشت چنانکه در اسم **فاضل** تا بود
از نامه‌ات یک حرف ای چشم و چراغ ؛ قاصدان بر سینه در پهلوی
هم نمود داغ **پوشیده** نماند که لفظ قاصدان را دان بر سینی که لام است
فاصل شد و داغ که نقطه است در پهلوی اسم فاضل بود چنانکه در اسم
ویس آنکس که جهان گرفته فیض و کرمش ؛ خورشید بود یکی

زخیل حشمش

زخیل حشمش ؛ که پهلوی هم چو ذره اشراف زمان ؛ باشند نهاده سر
بجای قدمش **پوشیده** نماند که ذره اش را لفظ فرد پهلوی هم
نهاد و گذشت و لفظ شید سر خود که شین است بجای دال نهاده پیش
بحصول پیوست و چنانکه در اسم **نجم** در پای سر شکم که بهر سو گویند ؛
غلطان بسر کوی تو ره آورده‌اند ؛ بی روی تو لختم آن کواکب بنمود ؛
اندک دوری چنانکه باید کردند **پوشیده** نماند که از لفظ لختم روی
تو که تاست رفت نجم ماند نقطهای او اندک دوری کردند نجم شد
و چنانکه در اسم **کیخسرو** داغها بر دل ماهست از آن ماه جبین ؛
قد او راست صنوبر ز غلامان تمکین **پوشیده** نماند که از داغها
مراد یکبار لفظ کی است و بار دیگر نقطه بر دل ماکی نخن است و جبین
ماه که سی است و سین است الف لفظ او بحرف را تبدیل یافته
و چنانکه در اسم **محی** سبز ملی که خالها بر و بش ؛ مثل شنیعی بود
همیشه بپوشش **پوشیده** نماند که نقطها بر روی سبز ملی شده است
ز ملی حی حصول یافته یعنی (اما) از نقطه ملی حی بلفوظی گشت محی شد چنانکه
در اسم **نور** دلبری دیدم برخ چون ماه و خالی بر جبین ؛ بر رخش بود آن

معنبر خال او بالانشین پوشیده نماند که رخ بر لفظ بو تبدیل یافته بور شده
خال او بالانشین بود نور گشت و شاید که الفاظی که از نقطه با نها تعبیر کرده
پیشود بعملی از اعمال معمای بحصول پیوندد چنانکه در اسم قاسمی دلها همه در
آرزوی روز وصال *** دیدند فراق رشب هجر ملال *** آخر ز دعای عارفان
خوست دگر *** نبود عذار مهر در حد کمال پوشیده نماند که از لفظ دعا
چون عا بلفظ زمان تبدیل یابد و آخر مجموع بلفظ دو مبدل کرده عبارت
در نا و بحصول پیوندد و عذار مهر که میم است در حد کمال شده که سی است
قاسمی شد چنانکه در اسم زین و زکی اول از پرده روی خوب آراست ***
آن صنم کی طرف کناری خواست پوشیده نماند که به تبدیل حرف
اول پرده بحرف خای مضموم لفظ خورده حاصل شده یعنی نقطه با ***
حرف راست زی شده طرف لفظ کین محو گشت زین و زکی بحصول
پیوست و چنانکه در اسم شعیب رخسار ز زر خویش مبر پیش
دلستان *** با مهر دوست حاصل ز رعار و عیب دان پوشیده نماند که
از حاصل زرع دال اراده شده که نقطه راست با مهر شد که سین است و
لفظ عیب دان شعیب شد و چنانکه در اسم سعید از توبه می صوفی ما

رخ لبسی دید

رخ لبسی دید *** خواهد شکند باده وسه هم جنس شب عید پوشیده نماند که
باده اسم شب عید است و مراد به اسم جنس نقطهای شین است شکسته
شد یعنی نقطها محو شد و چنانکه در اسم حسام ثواب تشنه دلی را که آب
صاف آری *** بیا پی از پی قلم چو تیغ هر داری پوشیده نماند که ثواب
ترکیب یافته که مقصود بالتمثیل است یعنی دل که حشاست ثوابش یعنی
نقطها ندارد و صاف ما میم است و چنانکه در اسم حامد نبرم ساقی ببین که
هست این نه سپهر زر نگار *** پیش دستش جامهای خرد بی اعتبار ***
پوشیده نماند که لفظ جامها تحلیل یافته و از عبارت های خرد بر نقطه
اراده شده یعنی پیش لفظ ده بجام مبدل گشته جام شده و نقطه اولی اعتبار
بود و چنانکه در اسم حسن وصلش منی کند را مشکل شود میسر *** رخسار
گل بهر حسن تماید آن صنوبر پوشیده نماند که رخ گل باهر شد که گل گشت
یعنی لفظ حسن کنعر تماید و لفظ آن صنوبر او که الف است بنماید و چنانکه در اسم
روح آن مه که شد آینه وفاداران را *** بنمود طرب فزود غمخواران را ***
چون هر طرفی نهان در آن رخ دیدند *** در پرده کشید آینه باران را ***
پوشیده نماند که لفظ چون هر طرف خود را نهان کرد در لفظ رخ روح شد

واگر از لفظ و آینه بی را رانده شود دانه ماند که نقطه است یعنی لفظ وی را
در برده کشش که روح باشد و چنانکه در اسم رضا با رغبت که کوه
نیاور د تاب آن ؛ باری خوش است بر دل اصحاب دل نهان پوشیده
نماند که ما حرف را خوش است دل لفظ اصحاب صاحب و حاب که دلش
نهان باشد جب ماند که نقطه است بروی شده و چنانکه در اسم زینی ماهی
که بدل طرب فزاید از وی ؛ گر جان طلبد عجب نیاید از وی ؛ گردون زر
افتاب عرضه کند ؛ گر نقره مه طلب نماید از وی پوشیده نماند که زر لفظ
عینی برا تبدیل یافت زین شد و تبدیل حرف ری لفظ نقره بطای
مفتوحه نقط اراده شد. چنانکه در اسم عزیز چشم بکشا جز بتماشا طلعت
رخسار یار ؛ درج گوهر دار پوشیده برای آن نگار پوشیده
نماند که حرف عین بزی اتصال یافت و طلعت یار یا راست و رای نگار
گوهر دار یعنی نقط و چنانکه در اسم عادل کی بود دل زان درخافق که
لی در لی رسد ؛ سوی اهل دل ازان در قسمت جان و جسد پوشیده
نماند که اشارت بمغلوب شدن کلمهٔ داغ و کلمهٔ دریغا ترکیب یافته که
دلالت میکند بزوال شیٔ و لفظ قل که بتحلیل حاصل شد چون تکرار باشد

فلفل شود

فلفل شود که مشابه است به نقطه و از سوی اهل دل لام مراد است چنانکه
در اسم اسکندر در جهان قیدی نباشد عاشق درویش را ؛ یا بی اندر
چهره اش کازاد کرده خویش را پوشیده نماند که چهره لفظ ؛
اندر بلفظ اشک تبدیل یافته و نقطه خود آزاد کرد که آزاد کردن خویش را
اشارت بانست و شاید که کم ازین الفاظ به تصحیف و معنی حصول
یافته و وسیلهٔ تصحیف جعلی باشد و چنانکه در اسم غیبی دیده چون ز دیده
بیند سوی یار ؛ ننگرد جز گوشهٔ ابروی یار پوشیده نماند که از دیده
حرف عینی اراده شده و چون دند راست که نقطه است از سوی یار
یا مراد راست و از گوشهٔ آب لی و از روی یار یا و شاید که از لفظ حاصل
شد حضور محل تحرف معلوم شود و چنانکه در اسم حاجی شد آتش تب
شهر تنم را دانی ؛ رفت آن همه عیش و طرب خوشحالی ؛ جان و دل مهجور
نماندند اخر ؛ زانها همه در سوختن تب حالی پوشیده نماند که از
لفظ جان و از نقط جیم که دل مهجور کنایه ازوست آخر ساقط شده
حاجی شد و از عدم بنخاله که محل اول است اسقاط نقط از حرف اول
خواسته شده و از تواد تصحیف جعلی است این مثال در اسم سید

تا چند رقیب همره یار شود ٭ هر لحظه دل آزار من زار شود ٭ بهتر باشد که
شوند زان بدگوهر ٭ هر دم بدگر گونه نگون سار شود پوشیده نماند
که محل تصرف لفظ بهتر است که چون با عدم نقطه بی بد و طریق منعکس
شود هم بطول اسم بعوض نوشته آن را فی الجمله سید بتوان خواند
و جامع هر دو قسم است جعلی و وضعی باین معما در اسم علا آریم در
میان سخن یار دلپذیر ٭ چون نیست هر کنار ز اغیار خرده گیر پوشیده
نماند که چون یار بار است از اغیار یک طرف الفت نیست شد و طرف
دیگر لفظ بار است بلفظ لا تبدیل یافته که نیست کنار کنایه از وست
و خرده نقطه است گیر یعنی محو کن چنانکه در اسم شیخ علی آمده من چهره
بر از قطره خوی ٭ دیدم رخ وی سوال کردم از وی ٭ ماه برهسته راه تصحیف بود ٭
چون گفت بتصحیف دگر بردم پی پوشیده نماند که ماه سی است بر و
نقطها تصحیف است گفت جعلی دگر تصحیف وی جعلی است که عبارت
دگر بردم پی کنایه از وست و چنانکه در اسم حسام رحیست هر شکی بو
بر لف سیم بران ٭ نشانه ایست ز دندانهای شانه در آن پوشیده
نماند که از دن که خم است لفظ شانه ید اشد و د انها که نقطه ندارند ٭

حسام گشت

حسام گشت و چنانکه در اسم عمران سوختن داغ از غم جانان خوشتست ٭
در طریق کار مایمیران خوشتست پوشیده نماند که داغ که لفظ
است سوخت از غم و از طریق کار مابی نقش اراده شده بنا بر
شهرتها و در آن فن یعنی نقش لفظ زان و مثال آنچه محل تصرف
شئ باشد که صلاحیت آن داشته باشد حرف شود این معماست بنام
ببیر تا به بیند همچنان شش سرنگون ای همنشین ٭ قطرهای اشک ما را
بر مدارای نازنین پوشیده نماند که چون سه نقطه بر بالای مه باین شکل
شد بهارند و آن را و از گون نبکرند اسم مقصود بحصول پیوندد و
چنانکه در اسم بها این چرخ بلند پایه گرد از هستی ٭ با همت او
دعوی بالادستی ٭ آمد پیشش بغایت کوتاهی ٭ افتاده بسان
ذره در پستی پوشیده نماند که چون مد الف ممدوده در پیش الف
آمد بغایت کوتاهی نماید پی دمی نماید برین موجب پیش الف را
که اتصال یابد اما در پس وی نقطه باشد بها بحصول پیوندد چنانکه
در اسم استعاره و تشبیه عبارت از ذکر لفظی و اراده حرفی یا
بیشتر بواسطه مشابهت در صورت خطی بشرط آنکه آن مشابهت مشهور

باشد با ظهور شخصی چنان باشد ذهن از ذکر مقصود باسانی انتقال

نماید چنانکه در اسم **پهلوان** خورشید رخت که از شبش مست

گران ؛ یارب نبود زوال را دست بران ؛ باشد دو هلال یکشنبه

بر او جبین ؛ یاران همه بنگرند پیوسته بران **پوشیده** نماند که

از دو هلال یکشنبه یکی لفظ هلال خواسته شده که یکشنبه اشارت

باسقاط لام اخیر اوست و از ذکر حرف نون که مقصود بالتمثیل است

بر اوج هلا حرف بی را بنگرند و حرف واو را بر لفظ آن چنانکه در اسم

خدابردی فرخنده شبی که یار ساغر دارد ؛ مجلس بجمال خود منور دارد ؛

عاشق سر خود چون بنهد بر پایش ؛ آن سرو بپای سر خود بردارد ؛

پوشیده نماند که سر لفظ خود بر پایش شد خد بود و سرو الف

و لفظ بپای یکبار سر خود محو کرده پای ماند و بار دگر لفظ پای سر

خود بلفظ بود تبدیل یافته چنانکه در اسم **شاهی** نی دلشده ایست گشته

از خود فانی ؛ هر دم بمقام دگر از حیرانی ؛ از نی مطلب هیچ نشان

کر طلبی ؛ از نی پای نشان سرگردانی **پوشیده** نماند که از نی نشان

مطلب کر لفظ نشان میطلبی شا شد و از نشان سر نی حرف ها خواسته

شد چنانکه در اسم

شد و چنانکه در اسم **شروان** شد باغ ز خلوت چنان آزاده ؛ بلبلی

بنوا یا از زبان بگشاده ؛ بنگر سوی گل که است سرو شش هر سوی ؛

هر طرف چمن چو خادمان ایستاده **پوشیده** نماند که سوی گل کافت

یکبار سوی او نقش سر او و بار دیگر که سرو که الفت بهر طرف چمن

شد که نون است و چنانکه در اسم **شهسوار** خدا را جان من بهر نظاره ؛

سواد زلف را بنماد و باره **پوشیده** نماند که از زلف جیم خواسته شد

و از ان که سواد زلف اشارت به تصحیف اوست و بار دگر که لفظ ؛

سو ها دکه دال او بری تبدیل یافته و شاید که لفظ مشربا عمال معمای لحصول

پیوند دو دو ریش طریقی چند معماء شبیه بالف واقع شده چنانکه در اسم **امین** آخر ای

افتاده سر بر آسمان افراشتی ؛ سر بپای او نهادی و ز زمین برداشتی ؛

پوشیده نماند که لفظ سر بر پای او شد سر دبود که الف است و از لفظ

زمین بر یعنی بالا داشتی یعنی محو کردی د چنانکه در اسم **اردشیر** شیفتی

یافت ای محراب از نشان پای آن دلبر ؛ بپای سودن رخسار ز دش

بر نشان بنگر **پوشیده** نماند که از لفظ سودن دلش برخ از

تبدیل یافته سوزن حاصل شد که مث به الفت و بار دیگر سوده شد

رخ لفظ زروش ونت ن بزیز است وکنایه است ازین معانی عبارت
نیابی وچنانکه در اسم بختیار دوش منصوبه وخوبی همه ای کافرکیش
باختی ومرهر انست فو ورفته بخویش پوشیده نماند که لفظ تیر بعمل تالیف
حاصل شده که مقصود است یعنی لفظ باختی ومه که ری است بهم شدند با
حیثیت والف او در تیر شد بختیار بود که عبارت فو ورفته بخویش کنایه از رو
وچنانکه در اسم سریع کسی را کجابی خط سبز او سرو برگ
سبزه است بر طرف جو پوشیده نماند که از لفظ سرو بعضی بخط
سبز که الفست تبدیل یافت بر طرف جو که جیمست وچنانکه در اسم
اسعد نداشت در معرض آن صنم قمر حد خود خورشیدم پوشیده
نماند که ق مرحد خود شده قد حاصل گشته که الفست خورشین است
ولفظ سیند خود نموده وچنانکه در اسم صفا مت طره چو زلف عنبرینت
بگشود برصفحه آن رخ رقم حسن نمود از صفر زیاده دیدم آخر آنرا
بر چهره چو خال مشک قامت افزود پوشیده نماند که آخر
صفر محو شد بر چهره قامت نقطه زیاده شد قامت وزلف گویند
ولام آزاده نمایند وچنانکه در اسم ولیسی ای ماه رخا پری وشی کافرکیشی

پیش آمده دیده من

پیش آمده دیده مش بکام دل خویش مشکل که ز خیل خوبرویان هرگز
آید چو ی از هزار ویک زیبا پیش پوشیده نماند که یعنی لفظ دی و
هزار که الفست یک او زی شد زلف شد که سی است که تشبیه بحرف
سین چنانکه در اسم سهراب ای دل غم این و آن گذاری
چه بود روی از دیگران بدوست آری چه بود ای ذره بمهر گشته
اگر دیده خود بر جانب آفتاب داری چه بود پوشیده نماند که
لفظ اره است بمعنی حاصل شده یعنی سر زره بحرف ا تبدیل یافته
اره شده که مراد از روش است وعکس اره است که گردیده
خود کنایه از دوست بر جانب آفتاب شده که بی است و تشبیه بصاد
چنانکه در اسم عصمت توسنش چون برگرفته کاسه سم از زمین
گرده از همت دو دیده خویشتن را جانشین پوشیده نماند که از لفظ
همت دو دیده که ها است بدو دیده تبدیل یافت یعنی ع وص شد
ودرین معما تشبیه بحرف میم است وچنانکه در اسم قبا آه از غم
شوخ ستم آموخته افروخته قامتی رخ افروخته نامش بزبان
گیرد گویم که مباد مانده مشتاق رخش سوخته پوشیده نماند که

مقصود با تشبیه

مست که بتحلیل حاصل شده تشبیه یافته یعنی که در اول کلمهٔ مبادی است و
اشارتی شده و تبدیل آن بحرف قاف و چنانکه در اسم آدم انگشت که
رنجد از وی دلهای نیک مردان :: هرگز نخواهد آسود دلها زه و گردان ::
پوشیده نماند که دلها از لفظ آسود رفت آ و ماند و از لفظ دال دل بحرف ها
تبدیل وهای شد که مراد از و میم است و چنانکه در اسم عمر در شعر بیکسی
دلی نگذارد :: چشمت که سر بر دل دلها دارد :: پوشیده نماند که چشم
عین است و سر زلف که بر میم تبدیل شد که دن دلها اشارت بانت
و دل لفظ دن ها شده و هان گشت که میم است و تشبیه بحرف ها
چنانکه در اسم رکن عاشقی را که گرم رو باشد :: از وصال خود محرمان
ای مه :: مدعی فسرده را که چو سگ :: بی تنگ پوست و دفع کن از ره ::
پوشیده نماند که از دفع لی تنگ حرف مراد است و از حروف ::
پوست باعتبار معنی حرف ها زیرا که مشابه اوست باین جهت ها
های لفظ ره بلفظ کن تبدیل یافت و شاید که معما متضمن دو تشبیه باشد
چنانکه در اسم سلمان دو زلفش تا ز بهر مار زره شد بستان زنشتها
با هم گره شد پوشیده نماند که لفظ سا بلفظ آن متصل شد الفها که زلفها

اشارات بانت

اشارات بانت با هم گره شد سلمان گشت و چنانکه در اسم ناصر
داشت ابروی تو قصد دل نهان :: آنچه پنهان بود شد باری عیان ::
پوشیده نماند که ابرو که نون است با قلم شد که قصد دلها نهان کنایه
از وست آنچه پنهان بود که صاد است با حرف ری عیان شد اعمال
حسابی و آن پنج اسلوب است اسلوب حرف دان عبارت است از
اشارت بحرفی یا بیشتر و ارادهٔ عدد آن برای نوعی تصرف در آن
چنانکه در اسم حبیب کند آن شه شمار هر بنده :: چه شماری زرهی شمارند ::
پوشیده نماند که اشارت است بشمار لفظ چه که هشت و لفظ رهی
که هشت و دو است و از دو لفظ بی و حرف با مراد است و چنانکه در
اسم نجم هر دو یک چیز نمایند می و آب ولی :: فرق بسیار بود
بهر تو گفتم مثلی پوشیده نماند که از سه لفظ می و آب ولی چون
هر دو حرف یکی نمایند بحساب ابجد نون و جیم و میم بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم مسیح نخواهد یافتن با جهد بسیار :: به پیش
مردمان رونق دل آزار پوشیده نماند که پیش مردمان میم است
و نقد لفظ دل آزار سی و هشت است و از سی لفظ مراد است

ه از هشت ح وچنانکه در اسم صدر وفا اینی دل که جدای ساخت
بی طاقت وآرامش ** دایم سنمر دبی صبر آنماه نکو نامش پوشیده
نماند که از لفظ صبر حرف بی بدال تبدیل یافت وچنانکه در اسم
حسن علی هست مشکین خالها اورا بروی سیم گون ** بر سر او خال
زیبا لایق است از حد برون پوشیده نماند که لفظ هست را که خالها
بر سین باشد که بروی سیمگون کنایه از وست هشت میشود که حی است
وازسر لام اراده شده وزیر سیع که خال بالا نماید وبر لام نماید
ستون لحصول پیوند دویق از حد برون وچنانکه در اسم نبی غره
راکو که بکشتن منتاب ** ناوک خود فکن آخر بحساب پوشیده
نماند که از لفظ خود فکن آخر بحساب رفت نوک ماند آخرش که کافست
باعمال حسابی محبوب نوبت شد واوش برای عطفست چنانکه
در اسم بیک ای کرده قصد لعل مادل بجا نداریم ** چون گریا
آخر از ما چیزی که مانداریم پوشیده نماند که آخر آب حرف
باست والحق ماند الف که بحساب ابجد یک است آوردیم یک
گشت وچنانکه در اسم اوحد لبکه اینی دل خسته گرید دمبدم ماند آخر

بار در اشکنی

بار در اشکش قدم پوشیده نماند که آخر بار محو شد یا ماند که مراد
او است از الف او مراد احدست و در احد قدم او شد که واو است
وچنانکه در اسم ویسی شود درست از و دل که از جفا شکند ها
دل شکسته خود را بزیر پا فکند پوشیده نماند که از لفظ دلی مکور
او که شکستهٔ خود اشارت بآنست که لامست واز وسین اراده شده
بزیر پا فکند ویسی شد وچنانکه در اسم شاه کردم زغم از غم توای
بسته دهان ** بر دود شود ز[illegible] خسته جهان ** پیوسته شمارم غم تو
چند کنم ** آخر زکمان شمار پیوسته نهان پوشیده نماند که
کاف کمان تشبیه است واز آخر او پنجاه مراد است پیوسته
دی که لفظ بماست نهان شد حرف هی ماند وشاید که اسم حاصل
شده باشد که حاصل آن اسم بطریق حساب اسم دیگر شود چنانکه در اسم
اختیار تا بیابی نام کفم اختر حسن ترا ** یا فتم نام دیگر زان نقد
نام جان فزا پوشیده نماند که از لفظ اختر یکبار نام ما را کفتم
اختیار شده بار دگر نامش کفتم تی است اختیار گشت واز حاصل
حروف اسم اختیار که هزار ودویست ودوازده است اسم غوث

اراده شده که در مصراع ثانی اراده شده لحصول آن ومقصود بالتمثیل است
اسلوب اسمی واین عبارت است از ذکر اسم عددی بقصد دلالت بر آن
عدد چنانکه در اسم زین ای آرد زمین لاله احمر برون ٭ کردند ز شاخ
غنچها سر برون ٭ گل داشت بباغ رویها در پرده ٭ روهای گل دور فت
دیگر برون پوشیده نماند که لفظ رفت بهای گ ده تبدیل یافت
هفت شد که زی مراد است وز لفظ برون رو رفت یکبار اولش و
بار دگر لفظ رو رفت مقصود بالتمثیل لفظ هفت که بتعمیه حصول یافت
چنانکه در اسم غیاث آئینه هرگز نیارد آنچه و خنده فال ٭ بیش
زلف و رو از آن باشد که آمدی مثال پوشیده نماند که در معما تبدیل
حرف اول کلمهٔ زلف بهمزهٔ مفتوحه الف حاصل شده که غین است و
لفظ رو بتبدیل حرف اول بهمزهٔ مفتوح لفظ او شده که ازان با مرکب است
ومثل بی تی است وچنانکه در اسم نوح پس از عمری رسد این ناتوان را
ز تو زخم خدنگی بستم آنرا ٭ پوشیده نماند که از لفظ تو یک نقطه ٭
پس رست لفظ نمارا که ثمان هشت و کرح است وچنانکه در اسم ابل
بر دل ماجرا حتی که رزوست ٭ مانده از بعد ما و دل ز نکوست پوشیده

نماند که اربع

نماند که اربع لفظ دما ولفظ دل محو شده و ما که آلست اهل گشت ٭
چنانکه در اسم تاج ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام ٭ ترا چه سینه
تهی گشت بالی از وی نام پوشیده نماند که از حرف ت سکه بحقیقت
تهی نشد تج شد و از بی نامش یا بی یعنی از حرف تا چه س
جدا نشد تاج گشت وچنانکه در اسم مسیح اگر جز وصال از حضرت
دوست ٭ جانهای فراق دیده خاک در دوست ٭ از دیده نهان بود
رخ آن خورشید ٭ این مژده که رخ همی نماید چه نکوست پوشیده
نماند که رخ شمس که نهان شد می ماند و حرف اول مژده که مای مفتوح
نماید هژده شود وچنانکه در اسم شکری بر سید از میاسران کوی
راکه هست ٭ آن خاک کوی بهره او هر کجا که هست پوشیده
نماند که لفظ سید که بر شد از حرف ص سیصد شد با سر کوی که
کاف است حرف را هست و خاک کوی حرف یاست وچنانکه در اسم
فصیح رهی خاک پای سگ دوست دید ٭ رهش از بصیرت
بمقصد رسید پوشیده نماند که پای سگ کاف است و خاک
او نی و از لفظ بصیرت حرف را بکلمه هش بتبدیل یافت یعنی هشت

نکشت کم جی است و چنانکه در اسم **معین** سر بر قدم چون تو پری خاری ۞
آخر نو چه پای گل خوش آید باری **پوشیده** نماند که آخر کلمه چه بپای
گل تبدیل یافت چل شد و لفظ خو بحرف را پیوست خورشد که مراد
ف عین است و چنانکه در اسم **الغ** برگ گل و چه خود کنند ایثار ۞
بینی از سوی کلبتی یکبار **پوشیده** نماند که ز برگ گل دال ورد مراد است
روی خود محو کرد ال ماند سوی لفظ کل ب گشت بل شد تکرار گشت
بلبل شد که عین است زیرا که بلبل مرادف هزار است و چنانکه در اسم
کافی عشق یارین تمام تا رخ یار ۞ همچنان هست و بیشتر صد بار ۞
پوشیده نماند که از عشق یارین عشرین مراد است که کاف است
و رخ یار یاست و چنانکه در اسم **حمزه** از پی بر اتش نکر قطره خون ۞
آن ماه شد است آفتابی از نی **پوشیده** نماند که ز نی حم مراد است
نقطه وی مهش نکر و حمزه شد و دیگر از می که خمر است مهش آفتاب
تبدیل یافت حمس شد که بحا است و چنانکه در اسم **صو** سودای
دل در عاشقی باشد ز مجنون بیشتر ۞ نقد وفا مانند آن بنمود بنماید
دگر **پوشیده** نماند که از لفظ نقد مش به خاک قافت بواو تبدیل یافت

نو شد

نو شد که مراد از و حرف صاد است نقد کلمه وفا هشتاد و هفت است
و مانند آن هفت ری و چنانکه در اسم **لالا** آن را که در آینه دلی بینت
جلا ۞ گویند مدهید دل بشو خان بلا ۞ گر بشنوی ای شیدا زبان جوانمردی ۞
ناچار چو شد جاهلانست دلا **پوشیده** نماند که لفظ شد جاهلان و لفظ
دلا چو هر دو ناچار باشد بهمان حرکات و سکنات بیخاه لان لا
بحصول خواهد پیوست **اسلوب احصائی** و آن عبارتست از ذکر احوال
و دو صاف عددی و اراده عدد چنانکه در اسم **امام** دلدار نقاب
از رخ مهوش فکند ۞ وندر دل ما تمام آتش فکند **پوشیده**
نماند که دل ما کرام است اگر لفظ تما باشد تمام بینود و آن حرف که از
تمام آت است محو شد امام گشت و چنانکه در اسم **خواجه زین** سیل
سرشک من گرد آهنگ اوج گردون ۞ تا هفت طاق دیدم آخر تمام
در خون **پوشیده** نماند که از اول ابجد تا هفت حرفهای طاق که الف
و جیم و ه و ری است چون از حرف آخر تمام اسم او اراده نماید مجموع
در کلمه خون درج شود مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم **معیث**
از عاشقان غم زده هر دل که برد یار ۞ جای غنیمت گو بغنیمت نگه مدار ۞

پوشیده نماند که جای حرف غ لفظ می است و از حرف غین نیمش در
شمار عدد و نیمش بیار که پانصد است و او حرف ثی است و چنانکه در اسم
قاسم شد ستاره چو ریخت اشک از رو :: گرد این کار رجز بعد از ما
پوشیده نماند که از عبارت شد ستاره چون نقطهای شین رخته
شود شد ستاره تحصول شوند که مقصود بالتمثیل است یعنی سدس عدد
تاره که ۱۰۱ دگر باره گردید بعد او که واو است یعنی سدس تاره بی شش
محمد است و از جمله قاسم بحصول شوند چنانکه در اسم هود دیده را غیر
در شمار قطره باران نبود :: از عدد تا آنکه با اشک خودش یکسان نمود ::
پوشیده نماند که از عدد تا آنچه با نقطهای خودش برابر است پنج و
شش است چه لفظ پنج را پنج نقطه است و شش را شش و دیگر
عدد چار که با نقطهای خویش عبارت خودش مساویست که
لفظ خودش را سه نقطه است و چنانکه در اسم صدیق مینداز از
جفای دوست رشک سینه ریشانرا :: ز اعدا دانکه بود در حقیقت
گوهر ایشانرا پوشیده نماند که از عدد لفظ حقیقه آنچه عدد آن به
نقطه است دو حروف قاف است که عدد ایشان که صد است از نقطهای

عبارت دو

عبارتیست و حروف و یا که عدد او ده است نیز از این قبیل است که در میان
دو قاف واقع شده چنانکه در اسم نجفی مارا که جفاکشیدن از محبت
خوشست :: چندان طمع وفا نباشد از دوست :: ما خسته دلان مهر و فا
داری او :: عشر ستم و جفا اگر هست نکوست پوشیده نماند
که عشر عدد ستم پنجاه که مقصود بالتمثیل است و از عشر جفا ده یک
مراد است یعنی شده یافت یک او و جامع هر سه قسم اسمی و حرفی
و احتصالی این مثال در اسم وحی شاخ سنبل زغم زلف تو در سرچمن ::
الحجو زلف تو دوتا شد بنود بی شکنی پوشیده نماند که اشارت به
تکرار زلف که ارزاق جیم مراد است و تکرار عبارت بود که با شکنی
که یکبار لفظ تو د حصول یافته باسقاط حرف بی از کلمه بنود و بار دیگر از
لفظ کنی که بنشتر او ساقط شده یعنی کاف و نون محو شدند اسلوب
انحصاری و آن عبارت است از آنکه معدودی را که حصر آن در عدد
معین و مقدر و مشهور باشد ذکر کننده بوجهی که ذهن انتقال نماید
بآن عدد و چنانکه در اسم هارون اول و پایان مه را گو منجم کم شمار ::
ابرویت چند آنکه باشد کس نگوید آن شمار پوشیده نماند که اول و

بلبل چون نشنید محو شد و عبارت ابرویت چندانکه باشد اشارتست
بدو ابرو که از یکی لفظ ابرو و دیگری حرف نون خواسته شده
و عبارتست کس نگوید زان شمار منشور است باسقاط شمار ابرو که
دوست یعنی بی و مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم **علیشاه**
مه و مهر تا ماه رویش دیده اند ۞ گرد کویش روز و شب گردیده اند ۞
پوشیده نماند که مه و مهر عین و لام است و روی ماه بلفظ شین تبدیل
یافت چنانکه در اسم **علی** ماه رخسارترا ای کاملش در عیدگاه دمی ۞
بر مراد خود ز چشم تار هم از هر غمی **پوشیده** نماند که ماه که لام است در
لفظ همی دیدم دو جا جمع هر دو قسم حرفی و انحصاری است اینی معا در اسم
بیک کرده دل من که خیالش ۞ بر چهره او شمار خالش **پوشیده**
نماند که چهره لفظ او یک است بر لفظ یک حرف یاست که شمار خالش
کنایه از دوست یعنی عدد نقطه یک دوست و دو و بی و چنانکه در اسم
مقصود کنم مدام شمار بتان بکنج گذشت ۞ من و شمار خود و حوری
شعار بهشت **پوشیده** نماند که لفظ من و شمار وی که نود است
و لفظ حور که بی حرف حا باشد که بی شمار بهشت کنایه از دوست

اسلوب رقمی

اسلوب رقمی و آن عبارتست از اشارت بعضی از یا بهند
بوجهی که ذهن انتقال نماید بعددی که آن رقم برای آن عدد تعیین
یافته چنانکه در اسم **غیاث** شاهان جهان را که بکام است جهانش ۞
دانم بارادهٔ کی ملک جهات ۞ حاصل ز ارادهٔ شان اگر هست یکی ۞
نبود دگری که باشد ش وجه ثبات **پوشیده** نماند که از لفظ
ارادهٔ شان که علی الترتیب حرف ثابت باشد حرف ساقط
شود و الف و هی و الف ماند بدین شکل ا٥ا که رقم هزار و
پنجصد و یازده است چنانکه در اسم **بختیار** از انجم انک بیش
آن سیم بدن ۞ عشاق رقم زدند صد گونه سخن ۞ با اختر خویشتنی
جدا از دگران ۞ کردم رقم آنچه میتوانستم من **پوشیده** نماند
که از لفظ با اختر آنچه با اختر است یعنی سه حرف با و خا و تا
جدا ملاحظه کرده شده و رزما سوای آن که دو الف و حرف راست
آنچه صلاحیت رقم بودن دارد دو الف است که صورت پانزده است
و چنانکه در اسم **بهلول** در مقام مه رو سیمین قد شده ۞
وه که سرگردانیش همچون فلک پیدا شده **پوشیده** نماند که مقصود

بتعمیل منعکس شدن رقم واو است از لفظ ده که باین وسیله حرف
تبدیل یافته وهم بعبارت سرگردانیش فای فلک بلفظ او تبدیل می
یابد چنانکه در اسم **فرخ** سروی چو تو قد کشیده باشد مشکل ؛
سبزه چو خطت دمیده باشد مشکل ؛ بر چهره دو خال تو چو زیبا ست
کسی ؛ بر مه دو صفر دیده باشد مشکل **پوشیده** نماند که مه سین است
واو شصت و رقمش اینست ؛ بر دو دو صفر شد یکبار صفر مصطلح
که شش صد میشود دو بار دیگر لفظ صفر که دیده او بناشد یعنی صاد
و چنانکه در اسم **صدر** اهل دلان سر بسر روی بر آن خاک در ؛ یافته
هر یک زیک مرتبه بیشتر **پوشیده** نماند که حرف را از لفظ یک چون
مرتبه زیاده شود مقصود بحصول پیوندد یعنی از زیاده مرتبه با لفظ
صد بحصول پیوندد و کاف که از خانه عشر است اگر از خانه مات
شود دری حاصل شود **اعمال تکمیلی** سه است تألیف اسقاط قلب
تألیف عبارت است از جمع کردن الفاظ متعدده که در مواضع
متعدده اندراج یافته باشد بجهت ترتیب اسم و آن منقسم میشود
بدو قسم **اتصالی و امتزاجی** تألیف اتصالی پیوستن اجزا است

بظرفیه

بی ظرفیه و مظروفیه و امتزاجی آنست که اجتماع اجزا بدخول بعضی در بعضی
حصول یابد اما تألیف اتصالی چنانکه در اسم **صفی** شمشاد و سرو صف
زده بر طرف جویبار ؛ جویای نسبتی بصف خادمان یار **پوشیده**
نماند که یای نسبتیه بلفظ صف که شد صفی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
محمد مؤمن میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید مکان ؛ سلطان
فلک سریر دارای زمان ؛ گردون لوحی نوشته آمد ای دل ؛ خورشید
نهاده دل بنزد حرفی از آن **پوشیده** نماند که لو لفظ گردون جا نوشته
شده حددن گشت و لفظ ای عکس شد حددن یا بود دل سخن که
میم است بدحرف حددن یابود و نیز که مرادف او که زر است دل
شد بر الف یا شد محمد مومن میرزا گشت چنانکه در اسم **مافر**
خورشید غلام گشت آن دلجو را ؛ مه گرد بنخود آن رخ نیکو را ؛ چون
افسر ماه و مهر دو تاجش گویند ؛ باید که بود تاج مناسب او را ؛
پوشیده نماند که لفظ افسر ماه که راست گشت و تاج وی
مهر شده مه فر گشت و تاج لفظ منا او را دستار شد که سبب
مرادف اوست و چنانکه در اسم **میرم** مهوش دلها شکست

ای [illegible] فدای آن شکست ؛ میروم پیش همان مهوش برای آن
شکست پوشیده نماند که از لفظ مهوش دلها شکست پیش ماند
و لفظ میرم پیش مش را تبدیل یافته میردمش شد و لفظ وش
از و شکست و چنانکه در اسم ایاز در غم او نهفته میخواهم من ؛
وین راز بکس نگفته میخواهم من ؛ در رم ام عشق نهان پیوسته ؛ زیرا
که از و نهفته میخواهم من پوشیده نماند که در لفظ الم آن حرفها که
پیوسته است نهان شد و از لفظ از و حرف وی نهفته شد او ماند
که مرادف یا ست و آن نهفته را میخواهم که زاست و چنانکه در اسم
عادل دل بیخودی ز حد برون پیدا کرد ؛ و ز فکر پری وشان جنون
پیدا کرد ؛ افتاد میان دلبران این دل زار ؛ قیدی که نداشت دل
کنون پیدا کرد پوشیده نماند که دل زار که افتاد از ماند و لفظ
قید دل نداشت قد ماند که الف ت و لفظ دل پیدا گشت و چنانکه
در اسم خداداد از لباس عمر کلها را بسی امید بود ؛ خار خود
آخر همه یک چاک دامانرا نمود پوشیده نماند که آخر خار با لف
تبدیل یافته که عبارت خا رضد اشارت با آنست و همه حرف

حرف دال

حرف دال الحاق شده که چاک دامانرا اشارت با آنست چنانکه
در اسم روح رقیب افتاده دور از خاک پایش ؛ ز محرومان که
می آید بجایش پوشیده نماند که از لفظ مح رو محو کن که آید لفظ
رو بجای وی چنانکه در اسم معین گویم بتو ای بت سیم اندام ؛
درج در او رمز من بود آخر نام پوشیده نماند که در در محبوب
دهان است که از و میم اراده شده و درج در عاشق عین است و
چنانکه در اسم شاه این خسته که دور بود از خاک درش ؛ شد
ساکن و رش که بود بر گذرش ؛ یارب که مباد خاک این [illegible]
جدا ؛ از زیر سر ساکن و بالای سرش پوشیده نماند که خاک
درش شین است و از زیر سر ساکن الف اراده شده و از
بالای ساکن جزم که علامت سکون است و محل او بالای حرف ساکن
است و چنانکه در اسم ارشد ای که ترا حسن مسلم باشد ؛ مشکل چو
تو نی در همه عالم باشد ؛ در کشور جان تا شده خورشید وشان ؛ شد
نام تو قدر مه کم کم باشد پوشیده نماند که از لفظ قدر مه کم راست
کم شد قد ماند که الف ت و آن کم با لفظ شد پیوست ارشد گشت

و چنانکه در اسم آبل ورّی که بود زینت گوشش آنمه را بجمیست شب
نجو ول کم ره را دار شمس اختر خوبی بکمال زیبنده بود کمال اختر
شعر را پوشیده نماند کمال اختر شعر را باده اسم واقع شده که
حصول اسم از ان باسلوب عربیت بملاحظه لفظ کما و صیغه
لا اختر که مراد اهر است و ترکیب کلمهٔ شهر بطریق وقف مذکور شده
یعنی مثل آب باید که اختیار کنیم ماهی را یعنی لام را و چنانکه در اسم
مسعود دوش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل رخ
گشادی برهن بر آفتاب انداخت گل پوشیده نماند که رخ گل
شد امس مس ماند و پرهن در دو دست بر آفتاب که انداخت
لازمست که آفتاب بر وی باشد و چنانکه در اسم موسی سرو
بهشت نماند سر بزمین ناتراشیده سرگشت بی تو پوشیده
نماند که کاکشتی تشبیه است و ناتراشیده سر کنایه از انست
که موبر سر داشته باشد و چنانکه در اسم حمیدی آنان که بلطف
نکته عیسی نفسند هر نکته ازان اهل یقین کرده پسند جز مدح
تو بر زبان نرانند ازان هر یک بنهایت ترقی برسند پوشیده

نماند که حرف

نماند که هر حرف از مدح بنهایت ترقی که حرف یا مست اتصال می یابد الا
حرف آخرش که بنهایت ترقی رسیدن او آنست که بر مجموع مقدم شود
چنانکه در اسم شیخی باشند همه دلبران زیبا رورا آهنگ دلی که
هست سامان او را جویان دلی جا سر و پای که بود جویان شده
خاک راهم آن دلجو را پوشیده نماند که دل که حشابست بی سرو
باشد شین ماند و حرف خاک را میطلبد واسطه لفظ جویان را
که آن دلجو اشارت بآنست و چنانکه در اسم رکن هر کس نشسته
با صنم نازنین خویش ما ئیم و کنج مختصر و همنشین خویش پوشیده
نماند که از کنج مختصری ری مراد است و بار دیگر از کنج مختصر شد کن
ماند و چنانکه در اسم بهرام یکی ز طالع بد بر طرف ز هر دلبر یکی ز هر
طرفی ماه پاره در بر پوشیده نماند که یکی الف است از هر طرف وی
ماه پاره در بر یکبار از طرف نخستین او حرفها که در لفظ بر بود و بار دیگر
از طرف اخیر او حرف میم و چنانکه در اسم اولیا بیم تو ز راه عدم
ای جان عزیز زلالش ثبت پاک شو ز همه چیز تا چون شد ز تو اندکی
نمازی ای دل میدان که سلامتی بود رخت نیز پوشیده نماند که لفظ

دل را با استعا با حرف دال نماز اعتبار کرده شده که بطریق خطاب بدل
نسبت باآن واقع شده و نیت و سلام آن نماز را و لفظ ام تعینی
نموده شده که از یکی او مراد است و از یکی دیگر با اراده تقدیم آنچ
او را نیت گفته و بتاخیر آنچ او را سلام اعتبار نموده شده و چنانکه در
اسم **ساقی** انکه چهل سال رند میکده است ۞ چون در مه سال بار
شده است **پوشیده** نماند که در که خفی است چون خفی است او
بمرتبهٔ امسال شد و لفظ سا بمرتبهٔ بار شد که غرض از و تقدیم و تاخیر است
و چنانکه در اسم **نبی** ساکنان سدره را باشد نظر ها دمبدم ۞ جانب
جائی که خود را ساخت خاک آن قدم **پوشیده** نماند که ساکنان
سدره لفظ ده است نظر او جانب است اما لفظ جانب است بالفظ
گشت و ده خود را خاک قدم او ساخت نبی گشت چنانکه در اسم
برهان خون جو گشت از چشم بر نم ریخته ۞ صاف میها دیدم آن
دم ریخته **پوشیده** نماند که صاف باده باست و ها دی ترکیب یافته
ره رو و لفظ و مان ترکیب یافته لفظ ام ریخته بر مان گشته و چنان که در اسم
جامی ای بفیض تو امید اهل عرب را و عجم ۞ تا امید انکه بود عاری از لطف

فیض و کرم

فیض و کرم **پوشیده** نماند که امید را عرب رجا گویند و عجم امید از
ترکیب همه رجا امید لحصول پیوند و تا الف میدانکه تا لفظ امید
عاری باشد یعنی بی سر و پا **اما تالیف امتزاجی** چنانکه در اسم
خالد هست نقد جان پاکان در پی پایان دوست ۞ خدمت
پاکان ز بهر در دی پا یان نکوست **پوشیده** نماند که از عبارت
مت پاکان که بتحلیل مذکور شده لفظ مکان لحصول پیوست یعنی
لفظ خد مکان لفظ الم بی با گشته و چنانکه در اسم **منصور** زیر
تو رخ آن دلبر پسندیده ما ۞ شد آشکار مرا عکس نور در دیده
پوشیده نماند که عکس نور در دیده دیده در نور است یعنی شد
آشکار میم را صاد در لفظ نور و چنانکه در اسم **نوالی** موج در اوج
فلک زد بحر چشم اشکبار ۞ ماه من بین جانب موج اشنای یاد دار
پوشیده نماند که جانب موکه واو است جائی لفظ نانی گشت و چنانکه
در اسم **علی دوست** عنایت نامها آمد برون زان کلک جان پرور ۞
بیا بی سوی دل آمد درون نام خوشت مضمر **پوشیده** نماند که لفظ ها
که بتحلیل حاصل شده چون الف از و ساقط شود دم ماند یعنی در لفظ

عنایت لفظ تا که مه باشد علیت میشود یکبار سوی دل که دالست
ابجد و بار دیگر لفظ سو عکس شد درد و چنانکه در اسم **شاه بایسنغر** از
آب حیات آنکه روح افزاید ∴ بوسته زبان بمدح شه بگشاید ∴ در شهد
یکی چو نقش زیبای نیز ∴ آرد بنظر ز خط آن شه باید **پوشیده** نماند که
الف و نقش نی که مراد از آن تصحیف لفظ سبع الست و لفظ بای
چون مجموع در کلمهٔ شهد داخل شوند مقصود بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم **قل احمد** ای دبیر از هر کج و هر راست متوان زد رقم ∴ قد و
بالای حبیب در لفش آورد رقلم **پوشیده** نماند که مراد از زلف
در قلم آوردن نوشتن است و از بافی دخول در لفظ قلم یعنی قد
که الفست و بالای حبیب حاست در لفظ قلم شد قل احم شد و زلف
که دالست در قلم آمد یعنی نوشته شد و چنانکه در اسم **نواسمی**
بسته ام دل در فضای کوی او باشد کنون ∴ بنده را جای که هست
از روضهٔ جنت فزون **پوشیده** نماند که در فضای لفظ کوی لفظ
ای که دل ام الست مرادف باشد کو ای گشت و کاف شی نون شد و
چنانکه در اسم **نقی** ای جان غمت این دل غمدیدهٔ من ∴ جور و ستمت

همه بسندیده

همه بسندیده من ∴ آخر ز عقیق ناب درج سخن بین ∴ آراسته بدقت
دیدهٔ من **پوشیده** نماند که آخر عقیق قافست درج شده در لفظ تن
و چنان که در اسم **جنید** بنال اندر دا آن نی در جدای ∴ که ماندم
اندر دهای **پوشیده** نماند که لفظ نی در لفظ جد گشت جنید بحصول پیوست
و چنانکه در اسم **بشیر** کر میطلبی تو از ره راست نشان ∴ رو جانب
دیر همره بر مغان ∴ گویند براستی تو در از اهل شهان ∴ شیر است او
راستی نیست بدان **پوشیده** نماند که از شی دست اراده شده
و از کلمهٔ براستی یعنی لفظ شی در کلمهٔ بر گشت چنانکه در اسم
علی از آن در هر کسی چیزی دیگر خواست ∴ شفیعی خاک در در
زیر سر خواست **پوشیده** نماند که در بالست و خاک او که باست
در زیر سر شفیعی شد شفیعی گشت یعنی لازم در لفظ عی شده علی
بحصول پیوست و چنانکه در اسم **امین** بچوکان بازی آمد آن بشر باز ∴
محل گوی بازی دان سر باز **پوشیده** نماند که از محل گوی بازی
میدان اراده شده یعنی لفظ دان میدان باشد امین میشود سر ش
محو شد و چنانکه در اسم **امام** ای در دل شکستهٔ ما آرزوی تو ∴ جان زبان:

فتاده ما خاک کوی تو پوشیده نماند که زبا فتاده باشد جا ماند یعنی
جای لفظ ما خاک کوی که یاست که شده مراد از دام است و چنانکه
در اسم عماد برزبر خورشید اگر چه منزل و ماوی گرفت ؛ هم آن چیزها
کز بالای وی آمد جا گرفت پوشیده نماند که با ثبات عین چو بالای
فتحه که لفظ زبر عبارت از انست عین مکسور اراده شد و الف و دال
چیزها که بالای وی آمد که مه است جا گرفت یعنی الف در مهر لفظ مد شده
ماو گشت و چنانکه در اسم نبی در خط سبز بر لب جانان ؛ هست
با مهابت نی و حال نهان پوشیده نماند که از لفظ جاش دو نقطه
نهان گشت جاش ماند یعنی جا با لفظ نی گشت و چنانکه در اسم سالم
چهره از بس که پوشد زاهد یا و چه حال ؛ روی می آرد و گردد کوچه عام
از ملال پوشیده نماند که در لفظ ملال لام و الف شابه است بکوچه
خاص و وجه که میان الف و لام ثابت است بکوچه عام که بدخول حرف اول
لفظ دکر در و عبارت ملا ول حصول یافته و چنانکه در اسم بابا علی
یافت این ها سرو پا نور رخت در دل خویش ؛ در دولتش یافته مهر ابدی
منزل خویش پوشیده نماند که با های سر شد و رخ او باب گرات یا محمد

و مهر ابدی

و مهر ابدی یعنی عین بی نهایت منزل خویش یعنی جای سین بی نهایت که سین ماند
که لام است لفظ علی شد و چنانکه در اسم یونس خط دلکش جان فزا کرده
ظاهر لب نوشش که نوشت در یوح شده که آخرش نمود که سین است
تبدیل یافته و چنانکه در اسم خان آن صنم از من کند احو شنید ؛ حرفی از
احتیاج دل خندید پوشیده نماند که حرفی از لفظ احتیاج جای خود کج
دل کنایه از وست لفظ ض را دید خان گشت مخفی نماند که از امثله تألیف
امتزاجی که مذکور شد بعضی اتصالی نیز شامل است و ایضا جامع هر دو قسمت
این معما چنانکه در اسم خواجه هر که در بندگی خدمت آن یار نکو ؛ رو ندارد
بجو آرد ز ادب روی در و پوشیده نماند که لفظ نجو رو ندارد و در وی
لفظ ادب که الفت در روی شد یعنی در لفظ وجه و چنانکه در اسم
اختیار هر لاله که از وخته لب نی رویش ؛ دانی متضمن بر دل اندر سوزش
پیراهن گل ز حبت دانی پر خون ؛ خار آمده همچو تیر بر پهلویش پوشیده
نماند که خار که الفت بر پهلوی خار انداخ شد و تیر که الفت بر پهلوی
لفظ تیر آمد یعنی بر بالای ری شد تیار گشت و چنانکه در اسم زمان
دل که بودی در فراق یار با محنت کشی ؛ از رخش در خویش یابد

بعد از این خود خویشی پوشیده نماند که رخ لفظیکه الفت در خویش شده
یعنی در لفظ من که مرادف اوست و چنانکه در اسم علا چو عشق نهان بر لا
او نهاد ** دل زار من در بلا او فتاد پوشیده نماند که از عبارت دل زار
در بلا زر بالا بحصول پیوست یعنی عین همراه لفظ گشت عمل اسقاط و آن
عبارت است از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از حرفی از لفظی و جریان این
بدو طریق است عینی و شبلی عینی آنست که منقوص در ضمن منقوص منه تعیین
یافته ساقط شود چنانکه در اسم عبدی و عبدالکریم گفتم که که داد جر دادیم
کمر ** در ره وادی بیخودی فتادیم بدر ** آمد چو غم تو رفت بر باد آخر ** آن جر
قدم بره نهادیم دگر پوشیده نماند که نقش غم عم است آخرش بر باد رفت
و لفظ جر و قدم و دیم هر یک برهنه شدند عبدی شد و بار دیگر از دال قدم
برهنه دال ملفوظی مراد است و دیگر دال دیم بلفظ کر تبدیل گشت و چنانکه
در اسم صوفی و صفی اسباب جهان هرچه در اکر بنظر ** از نور چ در و
خزانه نقده و زر ** معروف بخاک پای دلدار اولی ** هر وجه که هست از سر
آن بگذر پوشیده نماند که پای دلدار کرسی است بخاک معروف پیوست
حروفی شد هر وجه که هست در لفظ معروفی از سر آن گذر یکبار وجه

او میم است

او میم است و بار دگر لفظ رو که راست در گذر صوفی شد چنانکه در اسم
یحیی از قدح عشق چو من هر زمان ** سر فکند بیخود و می ایمنان پوشیده
نماند که از لفظ پنج سر فکش وارد و ری که ترکیب یافته می حی بحصول پیوست
سر فکن یحیی حاصل گشته و چنانکه در اسم مزید جوابی تیغ بر کف یا لی آن دم **
زنی سر بازی و از صد چو منی هم پوشیده نماند که سر منی با حرف زی **
ملفوظی پیوست و از لفظ صد سر بازی یعنی سرش محو کنی و چنانکه در اسم
زیاد من و دل را ز غم عشق تو اسباب حضور زیر و زبر شده هر دو
ز یکدیگر دور پوشیده نماند که از لفظ زبر و زیر او دور شد و از لفظ
زیر و زبر دور گشت و از بدایع این قسم است این مثال و در اسم
افضل شکر لبوی ماه رخ مه نماز قصر ** کان صورتیست قبله صاحب
دلان عصر پوشیده نماند که سوی ما الفت و رخ مه قاف و عبارت
نماز قصر اشارت است باسقاط دو حرف آخر کلمهٔ مطلق چو نماز قصر است
که دو رکعت آخر او ساقط شود افضل میشود و صورت او افضل است
و چنانکه در اسم حسام عشقت که مرا سوختن آموخت همه ** در خانهٔ دل شعله
بر افروخت همه ** چون حبت شرارهای آتش در دل ** بیرون چو دچون درون

سوخت همه پوشیده نماند که دل که حشا است نقطهای او که نثر ازها
کنایه ازوست محو شده‌اند و از لفظ همه هم محو شد هم ماند و سویش سوخت
میم ماند که مصراع اخیر کنایه ازین معنیست و چنانکه در اسم سعدی در
دیده ٔ راست بین ارباب نظر ؛ غیر از مه رویت بنود ماه دگر ؛ احول
چو به ماه طلعتت کرد نگاه ؛ ناچار یکی دو دیده ای سیمبر پوشیده
نماند که دو ماه شصت بشود که سین است و از دو دیده چون چار
یکی کم شود یک دیده و نیم ماند که از آن عین و لفظ وی اراده شده
و چنانکه در اسم صابر می بود همیشه چشم بر در و کوه ؛ چون آینه در مقابل
آن دلبر ؛ محروم شد از مقابلش در روزی ؛ در بی رخ او هیچ نباشد دیگر ؛
پوشیده نماند که درد که به ترکیب حاصل شده از مقابل او لفظ صاف
اراده شده و رز و درد محروم گشت صا ماند و رخ لفظ در بجای تبدیل
یافت و چنانکه در اسم فقیه بعد مرگ عاشقان جز غم نماند بر زمین ؛ آنچه
از فرهاد و حرف رو بود باقی همین پوشیده نماند که از لفظ فرهاد حرف
فی و ها بالفظ فی است و چنانکه در اسم بهمن پارسایان هم در دور لب
جرعه کشند ؛ از بی اهم سرو پا سوخته او بلش و شی اند پوشیده نماند که

سرو با لفظ

سرو با لفظ او بلش سوخت لفظ و با ماند بار دیگر سرو پا شش سوخت
حرف بی ماند و لفظ شند را سر و پا سوخت نون ماند و بی سر لفظ
میم شد و نون پای او گشت بهمن شد چنانکه در اسم میرزا که دیده تا
چشم نهان سوی عذار ماه او ؛ بر زد اشک افکند خود را بر کنار راه
او پوشیده نماند که عذار ماه میم است سویش نهان شد و از لفظ
بر زد اشک آن حرفها که بر نقطه است یعنی بی و شین محو شدند و کنار
راه می است و چنانکه در اسم اکرم که از دو چو اشک آتش هجر یارم ؛ جدا
از خداوند خود اشکبارم پوشیده نماند که از لفظ اشکبارم خداوند
نقطه برفت یعنی شین و یا و چنانکه در اسم زینی جان تو از خرامش آن
سرو سیمبر ؛ تا یا بنده اهل زبر زمین نوبت دیگر پوشیده نماند که صاحب کسر
از لفظ زمین زیر زمین گشت یعنی محو شد که عبارت نوبت دیگر اشاره
است تکراری زیر زمین و چنانکه در اسم بهمن صد آه دل آن نگار را در
دان ؛ هر جور و جفا که میرسد از وی دان ؛ از بس که ز سر پای گل سای
کو می باخت ؛ بی در بی کوی مانده خالی میدان پوشیده نماند که یکبار
بی باده است خالی دان یعنی دلهاش محو شد و بار دیگر لفظ میدان

خالی گشت من مانده و چنانکه در اسم **احمد** بر دل غم و اندوه تو انبوه
بود ؛ بار دل من گران تر از کوه بود ؛ من تا ملال باشم از ذکر غمت ؛
حرفی که بود بر لب از اندوه بود **پوشیده** نماند که لب اندوه الغت
و از لفظ غمت تا ملال باشم یعنی تا هیم ما گویا باشم یعنی غین را نمیگویم و چنانکه
در اسم **شاه** پرستی کن پیش از آن روز ها که برسی ای جوان ؛
مر قدم را از کسان هیچ کس ندیدن شان **پوشیده** نماند که از مثل شان
و از لفظ هیچ قدم نیست یعنی حرف آخر ایشان محو شد و **اسقاط**
مثلی آنست که منقوص در غیر منقوص منه بوجهی از وجوه تعیین یافته
از درجهٔ اعتبار ساقط شود چنانکه در اسم **صدر الدین** هر دم بخون
نویسم بر روی ارغوانی ؛ بیخود دو صد رساله زانها یکی نخوانی **پوشیده**
نماند که اشارت شد بتکرار لفظ صد رساله که از یک همان عبارت
او مراد است که بیخود بودن کنایه است از اسقاط حرف سین از دو دم
باز از صد رساله که سین است ملفوظی اراده شده که حرف سین است
که از و اسقاط می یابد و زنها که هیچ است یکی نخوانی چهار ماند که دال است
یعنی های رساله بدان تبدیل یافته چنانکه در اسم **بیری** در آید شانه

هردم دره

هر دم در ره زلف دل آرائی ؛ کشاید بنج راهی راز مهر بی سرو پائی
پوشیده نماند که کلمهٔ بی جا حرف هی را کشاید از لفظ مهر بی سرو پائی
او بی گشته و چنانکه در اسم **فرخ** آمد نوید وصل امید اشدم
بدم ؛ کاساید از رخش دل تا شاد نیز هم **پوشیده** نماند که دم
بدم کاساید از رخش یکبار لفظ کا محو شد از کلمهٔ کاف فی ماند و باز دگر
می رساید از لفظ رخ و چنانکه در اسم **شبلی** سا بند چهره چون مه
خورشید هر زمان ؛ بر خاک کوی او زبی هم ملازمان **پوشیده**
نماید که مراد از تکرار لفظ ملازمان اسقاط میم و را از دست تجلیل او
بچهار چیز و ولامان که می ماند مانده اسم اسب یعنی لامان ثلثنیه است از
یکی شب مراد است و از یکی حرف لام و از خاک کوی حرف یا مراد است
و چنانکه در اسم **بدر** دلهای کسان بهم برآرد ؛ بر کوی که تخم جور کارد
پوشیده نماند که لفظ ید آخر لفظ جور را آرد و چنانکه در اسم **زینل**
غم بر دل من همیشه آموخته باد ؛ وین خانه پر از آتش افروخته باد ؛
هر دل که بود بسوز و از زاری او ؛ نالان چه بود خانه او سوخته باد ؛
پوشیده نماند که از لفظ زاری دلها سوخت لری ماند و از لفظ

تا تحصیل حصول یافته آنچه خانهٔ اوست یعنی قلم ر زو سا قط شده و چنانکه
در اسم **بدیع** بر سر بیمار خود آید دمی ؛ من حصل الرحمة من مقدمه ؛
گفت مکن ترک طعام و شراب ؛ قلت کفافی کیدی سنی دم **پوشیده**
نماند که از لفظ کیدی کاف خانی شد و فی که در است ر زو دال بلفظ
تبدیل یافت مد گشت که مرادف یعنی است و چنانکه در اسم **جلا**
گفتم کجاست جای غمت ای بت جگل ؛ گفت صنم دو بار که نا چار گنج دل ؛
پوشیده نماند که ناچار کن لفظ جدل الجل ماند و کنج دل که دالست او
را نیز ناچار کن و چنانکه در اسم **زبید** خواهم چو سحاب دیده گریان را ؛
جویم در وصل آن مه نا بار را ؛ از ابر امید در هوای آن ماه ؛ دری که بود
یتیم خواهم او را **پوشیده** نماند که مادهٔ اسم لفظ ابر امید است
که اشارت بنقطهٔ زی واقع شد و مراد از یتیم بی آب دام است و
چنانکه در اسم **بشیر** آمد رقم عنایت از حضرت یار ؛ هر حرف در و
ز خامهٔ گوهر بار ؛ مکتوب لبان یکدر مکنونی ؛ کرده شب پر ستاره
بر روز نگار **پوشیده** نماند که از لفظ مکتوب مشابه مکتوم و شد بی
ماند و مراد از شب پریشان شی است بر روز گشت که راست و چنانکه در اسم

شاه بعیدی

شاه بعیدی ماه من آراست خود را ؛ از رشکش ماه خواهد کاست خود را ؛
پوشید نماند که از لفظ رشکش ما هرا کشی و از لفظ خواهد لفظ خود
در محو کن شاه شد و چنانکه در اسم **شاقی** از وصل تو گر اثر نیابم
چه عجب ؛ وین کام مراد در نیابم چه عجب ؛ اسان چه رقیب تو نیاید
آن را ؛ آخر من خسته گر نیابم چه عجب **پوشیده** نماند که از لفظ آسان
و رقیب لفظ آن و حرف را محو گشت و ساقیب ماند آخر گر نیابم چه
عجب و چنانکه در اسم **شرف** گفتمش و رنهای اشک از مهر تست ای
سرفراز ؛ گفت چیزی را که می باید نهان ظاهر مساز **پوشیده** نماند که
نقطهای اشک برای سین سرفراز است شرفراز گشت و لفظ
راز از و محو شد و چنانکه در اسم **قدیم** جز در دل پاکباز نمود آخر ؛ باید
بر دو در آئینه زود آخر ؛ از بهر نمود پاکی در کار است ؛ پاکی بنماید رخ ؛
مقصود آخر **پوشیده** نماند که از لفظ نمود لفظ مو پاک شد لفظ ند
ماند و پای لفظ کی در رخ مقصود نموده گشت و چنانکه در اسم **ناصر** شد
تجلی روی آن ماه پری رو آفتاب ؛ کس ندید از باد و خاک و آب آتش آفتاب ؛
پوشیده نماند که باد و خاک و آب و آتش که عناصر است آفتاب که عینی است ندید و چنانکه در اسم

بشیر قصهٔ بر درد مجنون کان حدیث دلکش است ؛ شد کهنی گر ز مثنوی حرفی ز درد
چمن خوش است ؛ پوشیده نماند که از لفظ المثنوی نو کهنه شد یعنی محو شد و از لفظ درد
یک حرف که را است خوش است و چنانکه در اسم جامی آن شاه سریر معرفت فخر انام ؛
در خلوت وحدتش مقامات شام ؛ در جا بمیان خلق باشد او را ؛ وحدت کرده کثرت
آن جمع تمام ؛ پوشیده نماند که اگر لفظ جا بلفظ میان باشد جامیان میشود که جمعیت
اگر وحدت کرده آنچه جامی بحصول پیوند و این معما از جواهر طبع فیاض گوهر نثار نوّاب
الحضرت السلطانیه است باسم شاهم زینسان که گرفت اشک ما روی زمین ؛ سازیم
چه پاک چهره از در تمکین ؛ ناچار کنیم دست و دامن پر در ؛ آخر ز دو دیده حاصل مات همین ؛
پوشیده نماند که ناچار کنیم لفظ دس را تو دامنش پر در کنی و آخر حاصل که حاصل یک است
ز بد بهی است یعنی الف و میم ز بهر حرف بی نکهداشته ایم و چنانکه در اسم لقمان عمری
دل من بدرس غم میکذراند ؛ با خود ز کتاب وصل حرفی میخواند ؛ میخوانست دو مخور رفت
بر خواند ؛ بیخود شد از آن دو ماه آخر چون خواند ؛ پوشید نماند که مراد از دو ماه یکی
لام است و دیگری قمر بیخود شد یعنی حرف ری از قمر رفت و از لفظ خواند لفظ خود رفت
و چنانکه در اسم امین هر زمان آینه می آرد به پیشم ؛ ماه من چون دیده دیدار خویش ؛
پوشید نماند که دیده در دیدار خود چنان است که خود را نمیتوانی دید چون ماه

که مراد از و لام

که مراد از و لام ملفوظ است در دیدن خود مانند دیده باشد که عین است که او نیز
خود را نبیند یعنی از کلمهٔ لام حرف لام محو شد و از کلمهٔ عین حرف ع امین ماند و جامع
هر دو قسم عینی و مثلی است این چند مثال چنانکه در اسم خان دوش در میخانه کو زند
احتساب لی زاهدان ؛ خاک آن در جای آب زندگانی شد بدان ؛ پوشیده نماند که
محتسبان از میخانه می را بریزند و از و باد و ظلمت رفت یعنی محو شد چنانکه در اسم
امان ای آنکه در اسرار حقایق کوشی ؛ کوئیای از کلک تو با خاموشی ؛ معنی
اگر بدل در آید فی الحال ؛ از خامه و از زبان لباسش پوشی ؛ پوشیده نماند که
از خامه لباسش محو شد ام ماند و از لفظ لسان لام با حرف سین محو گشته
و چنانکه در اسم زکی دل جست دوای درد دل از ما می ؛ حاصل نشد از هیچ کسش آرامی ؛
محتاج حکیمان زمانرا کویند ؛ عاریت حکیم نیست غیر از نامی ؛ پوشیده نماند که حکیم
یعنی تراشی کلمهٔ مان را از لفظ زمان و لفظ حکیم عاریت یعنی اول و آخرش محو شد
و چنانکه در اسم هارون آن مه دل خویش مایل کرده ؛ بسته کمر و عرش شمایل کرده ؛
خون کرد هلاکم کمرش جست و کر ؛ آن سرو روان تیغ حمایل کرده ؛ پوشیده نماند که
از لفظ هلاکم کمرش یعنی آن حرف که در میان اوست کم گشت ها ماند و الف لفظ
روان تیغ حمایل کرده یعنی بسبب عدم اعتبار خطی در میان او کشیده یا بی الحکل

وبهمین طریقت این معما باسم معین بی سنجیدن غم کفت میلار ٭ خدنک ما
تیر ازد در دل یار پوشیده نماند که چون الف لفظ مارا در الف کلمهٔ ازار بر
عوض بکشند بیک تصرف هر دو الف ساقط شود باین شکل بعد از ان میم و زر
ماند که مرادف عین است وچنانکه در اسم نور بی می منشین زرنک دستی ای دل ٭
کن رهن می لباس هستی ای دل ٭ چون رهن شود برهنه یابی باری ٭ خود را او
لباس خود پرستی ای دل پوشیده نماند که کلمه ره از لفظ رهن محو شد ولفظ شود
برهنه شد تا حرف ری نور کشت وچنانکه در اسم ستمن میکفت دل حکایتی
از روز هجر او ٭ کفتم بود شب ابدی وصف او مکو پوشیده نماند که شب بی نهایت
شد که ابدی کنایه ازوست والف مدی نشد وی ماند که اسمست یعنی الف
اسی مکو وچنانکه در اسم شعیب کفتم که داده ام شرح دل ناشادم ٭ یا چرخ کران مه
بستانم دادم ٭ خود سوخته شد خانهٔ خورشید چو لب ٭ بر قصهٔ سوزناک خود بکشادم ٭
پوشیده نماند که خود سوخته شدن خانهٔ خورشید اشارت بانست که لفظ خانه در
خورشید بی حرف دال باشد که رقم اسد است وعبارت خانهٔ خورشید که حاصل شد
متضمن حصول بعضی از اسم است یعنی خانهٔ عین لفظ شین است شعی شده چو لب یعنی
لب لب سوخته بی ماند چنانکه در اسم اختیم عاشق بیدل نیفت یاد کرد باختلی خود

سر زغم آزاد

سر زغم آزاد کرد پوشیده نماند که باخت بی با کشت وسر غم که محو شد چنانکه در
اسم امانشاه عاشق دلی که آه کشید پیش دلستان ٭ زاتش عذار ماه بسوزد همان
زمان پوشیده نماند که لفظ ز آتش عذار ماه شد زا مشاه که حصول پوشش های
او بلفظ مان تبدیل کشت وحرف ری محو شد وچنانکه در اسم زینی تا چه خواهد شد
دکر از کریه این چشم پر آب ٭ باز بارانست و بالا خانهٔ چشم خراب پوشیده نماند
که از لفظ باز با رانده شد و بالای عین خراب کشت عمل قلب وآن عبارت
از تغیر ترتیب حروف یا کلمات بجهة حصول مقصود ودرین عمل اکر حروف علی الترتیب منقلب
کردد قلب کلی خوانند والا قلب بعضی کویند واکر تغیر در ترتیب کلمات باشد قلب کلی
کویند ودر هر یکی از اقسام ثلث اکر لفظی آورده شود که مفهوم آن مشعر
باشد بر تغیر ترتیب مذکور چون لفظ دور وعکس وکشتن ونکون شدن و
پریشان واشفته وبرهم زده وامثال آن آنرا قلب وضع کویند واکر
بی توسل بیکی ازین معنی الفاظ سیاق کلام راه بر تغیر ترتیب دلالتی باشد
آنرا قلب جعلی خوانند اما قلب کلی وضعی چنانکه در اسم حسام از روضهٔ
جنت سر کوی تو به است ٭ وز حور روشان نظر بسوی تو به است ٭ کویند
بجنت آفتاب این غلط است ٭ صد بار ز آفتاب روی تو بهتست پوشیده

نماند که لفظ حسن و نتافت آب آن غلط است یعنی ما عکس شده است چنانکه
در اسم **شجاع** جون مه و خورشید در چرخ آن بت رعنا خوش آمد اگر برفتار
سماعش رفت دل از جا خوش آمد پوشیده نماند که لفظ اعش انجو سر سماع دور
کرد شع شد و در میان او لفظ اکشت شجاع شد چنانکه در اسم **نبی** کاتب تقدیر
خط مشکبار :: بی قلم نبکاشت بر رخسار یار پوشیده نماند که بی قلم شد لفظ نبکاشت
نبکشت شد یعنی لفظ بن دو رکشت نب بر رخ یار که بات بنی گشت و چنانکه
در اسم **سهراب** از سیل سرشکم ای سهی قد :: هست آب کم کرفته راه بجد پوشیده
نماند که لفظ هس تاب کشت و حد راه بحرف بی تبدیل یافت چنانکه در اسم
واحد تاب مرا جاو دانه سوز دلست :: کذشت و از حد این چه درد جانکسلست
پوشیده نماند که لفظ جاو دانه سوخت و دل شد و درد که ورا
از حد کذشت دال ماند و چنانکه در اسم **شاهم** یا سمین پیش نو نهاد قدم ::
باشی پیچیده پیا پی بر اهم پوشیده نماند که کلمهٔ باشی پیچیده یعنی عکس شد
شاب بود و پی او پیچیده شد بر لفظ هم **و قلب کلی و جعلی** چنانکه در اسم
منصور ای دل بکوش روضهٔ نیک رای نام :: هر دل چو عاقبت بسر آید
شود تمام پوشیده نماند که از لفظ روضم هر یک حروف میابین الطرفین علی الترتیب

چون براول لفظ تقدیم یابد و حرف آخر نیز مقدم شود مقصود بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم **شریف** بهتر است از مهر و مه رخسارهٔ آن نازنین :: سوی مهرو
مه چو دیدی در رخش آخر ببین پوشیده نماند که سوی شمس شین است و مه
ری و در که فی است رخ آن آخر شد و چنانکه در اسم **محمود** فیض عام
یار بین کز بادهٔ انعام اوست :: دشمن بی پا و سر سر پای جا ماند چو دوست ::
پوشیده نماند که از دشمن بی پا و سر شم مراد است سرش مجل بی با
تبدیل یافته و سر لفظ دو با شد و د حاصل گشت **و قلب بعض و ضع**
چنانکه در اسم **امیر ادهم** شد راه بیدلان غمزده :: یار ما چون زلف خود
بر هم زده پوشیده نماند که لفظ یار ما برهم زده شد یعنی قلب بعض شد
و زلف که دال است بر لفظ هم زده شد و چنانکه در اسم **بهادر** سنبل
چینی را بچین سنبل آن گلعذار :: هست میلی کامد آشفته بسوی این دیار ::
پوشیده نماند که باده آشفته گشت بسوی دیار که راست **و قلب بعض
جعلی** چنانکه در اسم **نهال** سرو قدش ز بهشت آمده طوبی شاید :: بهوا
خواهی اگر از پی قدش آید پوشیده نماند که لفظ هر را دخواهی اگر
از پی او قدش که الف است آید چنانکه در اسم **غریب** بگو بغیر که انگو بود بمرتبه

پیش « بعد از مرتبه اخذ دیگری بود و در پیش پوشیده نماند که از لفظ بغیر آن
حرف که بمرتبه حساب ابجد پیش بود پیش شد و چنانکه در اسم ترخان باز
بهر هلاک اهل نظر « رخ نمود از بتان بت دیگر پوشیده نماند که از لفظ بتان
رخ نموده بت رخان شد دیگر رخ نمود ترخان گشت و شاید که عمل قلب
در این طریق مبنی بر عمل حسابی باشد چنانکه در اسم ضیا منم که میکشم ای زاهدان
بدوش سبو « شمار ریاضت بهجده زهر نام نیکو پوشیده نماند که از شمار لفظ
ریاضت بهجده کلمهٔ ضیا بحصول میپوندد و قلب کلی وضع چنانکه در اسم رستم
دل منما ز پرویز برگشته پریشان طره است « ستم و جور کنی زیر و زبر زان جو لا «
پوشیده نماند که لفظ ستم و جور اگر زیر و زبر کنی جور ستم بحصول میپوندد
و از نوادر قلب کلیت این که تغییر ترتیب نسبت به کلمه باشد چنانکه در اسم
اولیا صوفی که بوصف صاف می لب بگشاد « حرفی دو سه گفت کوته ای بیناد « بی بهره
جو از خیال اوصاف می است « بود آن دو سه حرف عکس مقصود مراد پوشیده نماند که حرف
باصطلاح نحو اراده شده و مراد از حرف بایست و لام جاره و لفظ او که این حروف بتحلیل حصول
یافته و مراد از صاف می حرف خاست با سقاط آن اشارت شده بجهت حصول حروف مذکوره
که از منقلب شدن آن حروف علی الترتیب اسم بحصول می پیوندد و بعضا حرکات و سکنات

وقلب کلی

وقلب کلی جعلی چنانکه در اسم سراج شمع را باید نشان اعلای « با آتش پیش تو « گشته آخر
سرفراز از تاج و سرکش پیش تو پوشیده نماند که از دو لفظ تاج و سر لفظ آخر تقدم
یافته که عبارت سرفراز اشارت بانست اعمال تذییلی مشتمل است تحریک و تسکین و تشدید
و تخفیف مد و قصر اظهار و اسرار معروف و مجهول تعریب و تعجیم و از اقسام مذکوره دو قسم
آخر از جمله اعمالیست که بعضی از ارباب فضایل بر تدوین اصل چهار قسم اولیت زیاده کرده
و چون غرض از این اعمال اصطلاح اسم است یا مور مستحسنه دران کوشیده شد که در هر مثالی
باقی تحسینات آنچه باید بقدر امکان مرعی باشد خواه در حصول اسم وقوع یافته باشد و خواه
بعد از ان اصلاح پذیرفته چه بی از ان که این رعایت کرده شود فایده این اعمال بر
وجه کمال نخواهد بود تحریک و تسکین آنست که حرفی را حرکت ثابت دارند یا متحرکی را
بمقام سکون آرند چنانکه در اسم آیبل این دل شده خو با هل تمکین نگرفت « خو شیوه
بیدلان مسکین نگرفت « تا از آتش غم بیدلان آخر « دل زیر و زبر نیافت تسکین نگرفت «
پوشیده نماند که حرف تا از لفظ آتش بی گشت آبش آخر او دل نالان را تبدیل گشت
آیل شد اما حرف با کسرت و فتحه نیافت و تسکین نگرفت هر آینه ضمه خواهد یافت که از قسم
اول اعمال تبدیلی است و چنانکه در اسم ملک ای عکس می جام تو خورشید فلک « بر دانه
شمع بزم گاه تو ملک « زان می که بملک تو بود نیست عجب « گر زیر و زبر یافته خود را

هر یک پوشیده نماند که می که در کلمه نهالکست علت که از آن حرف زیر حرکت زیر یا فتحه
دو حرف زیر حرکت زیر چنانکه در اسم دخترم کی اندر زلف دل آویز خود بنهان ای باد :: با اختیار
دهان آن مرشکست گشاد پوشیده نماند که لفظ افت بار دهن که میم است وان اخم میشود
اخم کسره او فتحه گشت و چنانکه در اسم آبل آنکه که نماید شب عید ابروی هر خم :: گویند دو ماه است
که منضم شده با هم پوشیده نماند که اشارت شده بانضمام آب بحرف لام و بانضمام حرف
یا که مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم مسلم دی حال دلم به پیش ای سیمتن بر :: بنوشت مژه با شک
خون بر رخ زر :: نقش قلم شکسته حرفی خواندی :: گردی تو از آن خراش از اشک تر پوشیده
نماند که نقش قلم قلم است یک حرف او مکسور گشت قلم شد از آن حرف بی لفظ مش تبدیل
گشت و دیگر لفظ او خراش شده مسلم گشت چنانکه در اسم آلغ گشتد بر لف قدش دل کرا
بدم هردم :: هزار زلف بیابالی پیش قامت اهم پوشیده نماند که هزار غین است و لام را بیابالا ::
به پیش گفته شده یکبار یعنی تقدم و بار دیگر یعنی اعلام [illegible] الف نیز از این قبیل است یعنی
یکبار یعنی تقدیم ده بار دیگر یعنی اعلامت ضمه بر الف [illegible] و در اسم جاندرویش دیوانه عشق
تو که شد بیدل و دین :: یکجو نخرد عمارت روی زمین :: باشد جا و مقام در و بر آتش :: حالی دارد که
آن نیابد تسکین پوشیده نماند که لفظ جا مقصود است و مقام لفظ در وی لفظ نش شده
نونش ساکن گشت و چنانکه در اسم امان پیش لباس ازرق صوفی و امتی کش زوی :: کرده می ریزش

نهان میکند

نهان و میکند انکار می پوشیده نماند که لباس ازرق اتی است یعنی کسره نهان
کرده و چنانکه در اسم صدر [illegible] یکحرف مختصر پس :: هست از دیار زنهار ای [illegible]
دور دیکس پوشیده نماند که یک حرف مختصر صاد است و از لفظ [illegible] زیار رفت [illegible] مراد
از دور دیکس کسر است یعنی از لفظ دور دو که بی است بلفظ کس [illegible] یا فتحه کسره گشته یعنی کسر لفظ
در افتاده و چنانکه در اسم قریش هر ملی ما گرچه در عیدی گشادی دست و او :: یافت [illegible] بان
ابروی تو ترقی آن گشاد پوشیده نماند که از لفظ قربان ابرو که نوشت بلفظ مش
تبدیل یافت و قربانش شد یعنی لفظ قربا کلمه [illegible] سوست گشاد که فتحه است ترقی یافت یعنی
بحرف بالا رفت فتحه یا تشدید و تخفیف آنست که حرف را مشدد سازند یا تشدید از
حرف بیندازند چنانکه در اسم خرم دل البو از زلف او خانه خوشست :: وین سلسله بد من
دیوانه خوشست :: از بهر گشادن گره گیسویش :: وند انکه ربود دل ربا شانه خوشست پوشیده
نماند که دل دن که خم است ری نمود خرم گشت با شانه خوش است یعنی حرف را مشدد گشت
چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام زیب آن رخ همچون قمر :: بر رخ آنکه گشیدی دانها از مشک تر ::
پوشیده نماند که رخ همچون قمر [illegible] است و لفظ رخ که بر مه آن تشدید باشد که لفظ زنها
ترکیب یافته مراد از فی تشدید است و چنانکه در اسم فرخ روی چو مه نموده است آفتاب چند :: در
هوای ماه رخ او نهاده چند پوشیده نماند که روی چو قمر فی است و آفتاب که سین است سر او

تشدید است در جهای ها ه لفظ رخ گشت یعنی حرف را مشدد شد زیرا که از هر حرف سین تشدید
خواسته شده و چنانکه در اسم **قرا** آن بت و آتش از ما بهر زمان ؛ شکل فرا شانه میسازد نهان ؛
پوشیده نماند که شکل فرا قرا است شانه او یعنی تشدید نهان گشت **مد و قصر** حرفی را ممدود و ساختن خفی
ساختن یعنی است با مد از حرف انداختن چنانکه در اسم **آبل** کو عاشق زار مانده بیچاره ؛ ز رخساره
زرد خویش را هموار ه بر طرف قبامدار بر خاک بارش ؛ بر دامن آن بت چو نهد رخساره ؛
پوشیده نماند که بر الف لفظ قبا مد بیار و بر حرف بی هم بدار مر شد که لااست آل آشد
و بر دامن او رخ لفظ بت شد آبل گشت بر طرف قبامدار اشارتست بممدود و ساختن خفی
الف که مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم **دارا** چون باد رسانید خبر یار مرا ؛ بود
مد وآن خبر دل زار مرا ؛ نامد مد و وآه برفت از حد من ؛ خواهد که بسوزد دل بیمار مرا ؛
پوشیده نماند که لفظ مد دلی لفظ مد گشت دل ماند که لفظ آه بی مد از حد برون گشت
و از مرا میم سوخت که دل بیمار کنایه از وست میم مرا است و چنانکه در اسم **بها** بهر سو
نهان ببیند اما چه حاصل ؛ نه بیند سوی آرزو مند بیدل **پوشیده** نماند که لفظ بهر سو نه بیند
و سوی لفظ آرزو که الفت مد نه بیند که مند بیدل کنایه است از مد و چنانکه در اسم ؛
شهاب زلف او را صورتش مقصود بود ؛ بیش ما مقصود زلفش را نمود **پوشیده**
نماند که از زلف جیم مراد است که بحساب ابجد سه است صورت اش شه است و بیش

آب که الفت

آب کم الفت معمور شد که مراد از مقصود زلفش را کلمه مقصور است **اظهار و اسرار**
آنست که حرف مکتوبی که در عبارت در نیاید بعبارت در آرند یا حرفی را با بقای وجود
کتابتی از عبارت پوشیده دارند چنانکه در اسم **اویس** بینم رخ دلدار دگر بار آخر ؛ گویم
غم و درد خود بدلدار آخر ؛ ناگفته خویش گفته مام بگشاد ؛ بینم لب او همان گهربار آخر **پوشیده**
نماند که ناگفته لفظ خویش که کلمه وس است گفته شد بغنچه خویش حاصل گشت و لب او که
خاتست بلب او تبدیل یافت او یش شد که گهربار آخر یعنی شین نقطه زیر گشت
چنانکه در اسم **مهدی** بیش صنمی که دل ز غم خون کرده ؛ احوال دل زار بغم پرورده ؛
گفتم همه مه وی و هیچ ناگفته نماند ؛ ز آن بیش اگر چه داشتم در پرده **پوشیده** نماند که
لفظ همه ولی مجموع گفته شده اهدی گشت بیش او زنهان داشتم چنانکه در اسم **قوام**
چاه ذقنت که مسکن جان منست ؛ نامش بکه سان برم چه جای سخنست ؛ آخر ز عبارتست پنهان
چه ترا ؛ آن چه که کنار آن میان ذقنست **پوشیده** نماند که از لفظ ترا آخر عبارت که تا است
پنهان است که بمعنی اسقاط تا از لفظ ترا و لفظ چه نیز آخر از عبارت پنهان که مقصود بالتمثیل
است را م شد کنار آن میان ذقنست یعنی قاف کنار او شد قوام گشت چنانکه در اسم **خواجه**
زان رحم خدنگ غمزه مستانه ؛ خوف حجبی کرده بدلها خانه ؛ ناگفته دل از خوف خدنگش آخر ؛
نکذاشت ز دلها اثر جانانه **پوشیده** نماند که از لفظ خوف آخر خدنگ که الفت تبدیل گشت

رت

دلش تا گفته شد واز دلها لفظ جانانه اثری نماند چه شد **معروف مجهولی** عبارتست از آشنا
کردن بمعروف گردانیدن حرکتی که مجهول باشد یا مجهول ساختن حرکت معروف چنانکه در اسم
نوز تا بکی دل خون خورد مجو بیدار لعل تو بهر ∴ نیش نوش آید که باشد سیر ازان وردی نهر
پوشیده نماند که پیش لفظ تو که نیمه است شاید که باشد سیر یعنی بوسعت گفتن می باید
ودر روی لفظ از هر حرف راست چنانکه در اسم **جانی** از فکر تو دل عیش نهانی دارد ∴ او زکر
نو عمر جاودانی دارد ∴ دل گاه خطاب گویدت عمره بود ∴ گویای خطابش آنکه جانی دارد **پوشیده**
نماند که یای لفظ جانی که یای شکر است چون یای خطاب با حرکت ما قبل او معروف خواهد بود
چنانکه در اسم **نویانی** تا خسته دلان زار یابند مراد ∴ هر دم ز رخش نقاب بگشاید باد ∴
در طرف نقاب بنگر ای دل که بود ∴ پیش رخ آن نگار مایل بگشاد **پوشیده** نماند که از طرف
نقاب نون ملفوظ اراده شده در نون باشد که دل ای است پیش رخ نون که خم است مایل
شد یعنی بنگه مایل گشت و چنانکه در اسم **شبیر** جای خود در محل یار آفتاب آسمان ∴ دیده و
مه زیر زیر و بازمی بیند همان **پوشیده** نماند که تفویف مه که لفظ شی است دو باره زیر زیر
یکبار زیر زیر دیده یعنی حرکت مجهول را که در لفظ زیر است دیده و دوم بار از زیر زیر حرف
مراد است یعنی آخر لفظ زبر که ری است **بوب و تجیم** عبارتست از انکه چهار حرف بی و جیم و
زی و کاف را که مخصوص لغت اهل عجم اند بدل کنند بحرف با و جیم و زا و کاف که مشترک اند میان

زبان عربی

عجمی

زبان عربی و عجمی یا برعکس آن چنانکه در اسم **بابا** دور از تو منم ز جان خود مانده جدا ∴
نی دل بقرار مانده نی صبر بجا ∴ چندانکه توان فتاده ام قطره ز اشک ∴ درج در خود
ریخته افتاده ز پا **پوشیده** نماند که در مصراع اول از یک با نقطه ساقط شده و در
ثانی درج در خود ریخته یعنی جیم که در درج است از لفظ درج ریخته در حاصل شده
و از لفظ با دو در اسقاط یافته که مقصود با التمثیل است و چنانکه در اسم **بشیر** است
ای بسر از تو هر چه خواهی خورشید و ستاره را بنما هی **پوشیده** نماند که از لفظ بسر خور که
سین است با لفظ شی تبدیل یافت بشیر گشت حرف بی دو ستاره را یعنی نقطه را تهی
گشت است و چنانکه در اسم **سراج** از بهر دعای آنکه زیبا چهر ∴ برداشته دست عالمی از سر مهر ∴
حاصل ز دعای دست برداشته بین ∴ اکثر ز ستاره گرده رو سوی سپهر **پوشیده** نماند که
عاید ترکیب یافته بان اشارت شده بیارگشتن حاصل دال که چار است و برداشتن اکثر
ستاره عبارتست از اسقاط دو نقطه لفظ راج است که مقصود با التمثیل است و روی
او سوی سپهر گشت چنانکه در اسم **رجب** مهر قدم یار و ربی با پای ∴ در حقه مهر دو دیده
دل داشت نهان ∴ در پیشتری فشانده شد از جیب روان ∴ بر چهره جود و پا ملداران سرو
روان **پوشیده** نماند که در پیشتری محو شد از لفظ جیب جیب گشت و چهره او راست گشت
دور ماند از سرو که الف است و چنانکه در اسم **حمزه** ای دل که در سر شک در فرقت یار ∴ گوی

که گرفته است مشکین تر تتار ∴ این دانه اشک بی نهایت که مراست ∴ ساکن زغره مگو
بکه ریزد بسیار پوشیده نماند که از لفظ اکو که بتجلیل حصول یافته لفظ اراده کرده دانه
حب است بی نهایت شده واز لفظ غره شده میم ساکن گشت ولفظ بسیار محو
گشت وچنانکه در اسم **کیا** جان یافت حلاوت تمام از لب او ∴ شیرین کام است
دل مدام از لب او ∴ چون یار دل غمگین لب او گفته شود ∴ لب یار ساغر رسد بکام از
لب او پوشیده نماند که چون یا گفته شده ولفظ با مراد است ودل غمگین که
کاف است لب او گشت وچنانکه در اسم **بیری** هر زمان این دل غمدیده آغشته
بخون ∴ یابی از یار برخ درد که گشته فزون پوشیده نماند که از لفظ یابی یا
بکلمهٔ بی تبدیل یافته دو کبر فزون گشت بیر شد چنانکه در اسم **قواجه** آن یاد
حسن که دلها بر بود ∴ افزوده دری زیور تاج حسن که نمود ∴ ماننده مه هر طرفی جلوه
نمود ∴ چون یکدو که دو گوشه تا جش افزود پوشیده نماند که از لفظ قمر هر طرف
نموده شد همچو جلوه که هر طرفی او نموده گشت چون یک که الفست دو لفظ
بمه گوشهٔ جلوه فزود چنانکه در اسم **جوکی** ای دل بجان مطار الطاف نعم ∴
گر ملک عجم بر بوری گشته علم ∴ آخر از جود گشت خاص عجم ∴ چون عام بود وظیفه
انعم گنج کرم پوشیده نماند که آخر لفظ جود و لفظ کی تبدیل یافت کاف خاص عجم

یعنی کاف بزبان عجم مخصوص است تمت و تواند بود که در معما اشارت بحصول
مقصود وچنان باشد که در اسمی از اسما بوجهی از وجوه تصرف نمایند
تا تصریح بان بعد از تصرف بحصول پیوسته واین تصرف بهر عمل از اعمال
معمای تواند بود وچون این معمای که متضمن عمل قلب است باسم **نور** نام تو بر پیشی
دیده بنمود ∴ کردم نظری درون دل بود پوشیده نماند که آن نام پیش دیده
مقارن باشد لفظ درون است که دل بود لو نور گشت واین معما بر وسیله
عمل تبدیل است باسم **فرخ** آنرا که از تو مرتبهٔ بندگی بود ∴ از بندگی بنام
تو فرخندگی بود پوشیده نماند که از لفظ بندگی حرف بی که بنام تو تبدیل شده
فرخندگی حاصل شود هر آئینه نامش فرخ میشود و مبتنی بر عمل اسقاط است این معما
باسم **درویش** ∴ در نام تو سر غیب مضمر یابند ∴ هر حرف از ان کتاب یکی یابند ∴
آن نام که دفتریست در حد کمال ∴ جز ویش اگر خوانده شود دریابند پوشیده
نماند که آن نام جز از لفظ ویش باقی که در باشد البته آن نام درویش میشود چنانکه
در اسم **بهمن** نتوانم این عشق نهان گفتن هیچ ∴ زین گنج نمیتوان نشان
گفتن هیچ ∴ آن نام که زوست بهر تا من بنهان ∴ خواهم گویم نمی توان گفتن هیچ ∴
پوشیده نماند که آن نام که لفظ به زنا باشد ولفظ من از وی بنهان هر آئینه بهمن خواهد شد

بو شاید که این تصرف در مرکبی باشد که آن مرکب متضمن حصول اسم باشد چنانکه در
اسم صدقوا از واسطه نام تو آخر دل زار :: در آتش غم سوخته بشد صد بار ::
پوشیده نماند که از مرکبی که واسطهٔ حصول اسم است الف آخرین که آخر دل
زار اشارت بآنست چون سوخته شود و لفظ صد بار ماند صد بار را بوده باشد
و چنانکه در اسم غیاث با خسته دلان چگایتی فرمودی :: لطفی کردی عنایتی فرمودی ::
چون از صدف گوهر نام خوش تو :: جستیم نشان عنایتی فرمودی پوشیده نماند
که از نشان عنایتی غیاثی یافته حصول اسم بطریق واسطه در اصناف
معما جاریست چنان که در قسمت بعضی از امثله مذکور شد و ایضا چنانکه در اسم
توانائی ای آنکه نظیریت در آیات :: فیض دل و جان ز نام با کرامت ::
از نام خوشت بنده توانائی یافت :: یک ذره نماند از تنش بی تامت ::
پوشیده نماند که چون تای مفتوح که در توانائیت یک نقطه نماند و
نون او بی شود و توانائی بحصول بپیوندد و چنانکه در اسم فانی آنکس که جهان
ندیده مانندهٔ او :: با دادا بری دولت پایندهٔ او :: خواهی ز وفا
دلا برآری فانی :: سر نه تو بجای قدم بندهٔ او پوشیده نماند که از لفظ
وفا دلا چون واو را بجای دال بنهد فا و لا شود یعنی لفظ فا با کلمهٔ نی

شد و حصول

شد و حصول مقصود بطریق واسطه شاید که نسبت بعضی
اجزای اسم باشد چنانکه در اسم میر ز بهر رسیدن بخط شرف ::
چو این نامه را خامهٔ خوش خرام :: بیاراست اول از آن نام خواست ::
که باشد بر وی نیز ختم کلام پوشیده نماند که بحرف یاری است از و
لفظ بر حاصل گشت بر و ختم شد کلام که میم است یافت [illegible]

تمت الکتاب معمای میر حسین علی بتاریخ هفتم شهر ذی الحجه الحرام
لقایت توشقان ئیل سنه [illegible] والله اعلم بالصواب

عبدالحسین جان [illegible]

لفظ صرف [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس و ثنای بی‌قیاس مر عالمی را که فصحا و علمای عالم قطره از بحار علم
او این علوم مختلفه را بزبان تازی و پارسی روشن و هویدا گردانیده و آنچه
ازان علوم گفتن و شنیدن بود باز نا[illegible] بلغای اهل عالم رسانیدند و بعضی را
بر سبیل رمز و ایما اشارت پوشانیدند تا اهل فطنت بقوت استعداد
و استعمال گشایند و طلاب این علوم را بدان راه نمایند **بیت** کی گشاید آنچه
بست او بر دلی کی شگافد دانه‌ئی او گلی بی رضایش غنچه نتواند درید
پیرهن را یا نیابد گل بدید تا معما را کلید علم او **بیت** نگشاید بهر درمانده
رو هر معمای که در شرح و بیان در نیاید او گشاید در زمان و صد
هزاران تحف تحیات و درود و صلوات زاکیات بران پیغمبر نامی که از علم
سامی او علوم را بهره اند اسامی و بر آل و اولاد مکرم و اصحاب و احباب
محترم او که مفاتیح علوم اند و مصابیح نجوم صلوات الله علیهم اجمعین **بیت**
خواجه را پیغمبران گشته غلام خواجه مرسل از پیش گشت نام نام او سر و فهرست
نشاط هست از نامش نشاط انبساط هست جز پنهان که در نام وی است
اینچنین نامی ز انعام وی است این معمای است ای دل برگشا تا گشایش یابی اندر هر دو جا

باد بر او

باد بر اولاد و بر اصحاب او تحفه صلوات بر احباب او چون **باب** میزان
الحاء رد اعمال القوافی و مفتاح الصنایع بخاتمت پیوست شروع نمودیم در باب
المعما قواعد المحاکه در بیان کیفیت معماست و کیفیت لغز چون درین
روزگار این فن مشهور است و اکثر اهالی زمان و اعالی جهان بدان مشغول
اند و از حضرت خاتم الولایة معمایی باسم نامی حضرت خاتم النبوة منقول و آن این بیت است
المعما الاخذ وعد موسی مرتین وضع اصل الطبایع بعد ذینی و سکه
خان شطرنج فخذنا وادرج بین ذین المد رحین و هذا اسم من لهواه
قلبی و قلب جمیع من فی الخافقین **سر حسن** وعده موسی چهل شب بود چنانچه
درین آیت مذکور است و اذ واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها
بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة و چهل بحساب ابجد میم است
و تکرار آن دو میم باشد و اصل طبایع چهار است که آن خاک و باد و آب و
آتش است و چهار دال است که بعد از دو میم وضع کنی محمد شود و سکه در لغت
کوچه است و یک کوچه شطرنج هشت خانه است و هشت بحساب جمل حاست
که درمیان دو میم درآری **محمد شود علیه السلام** و درین باب بفتح الواو
مسدود و کشف اسامی محجوبه که ارباب این فن بطریق احسن بسبیل رمز و

و اشارت لطیفت ماهره و وقت باهره در ابیات بر معنی درج گردانیده اند
مشغول شد تا در استخراج و استنباط اسامی از ابیات معما املی را احتیاج
بکثرت فکر نباشد و خاطر عاطر ایشان از آن ملال نیابد و خواننده را بعبارت
افزاید و مهارت روی نماید و اسالجز الفاتحین و این باب مشتمل است بر اعمال
معما که آن مقدمه و سه اصل و خاتمه است مقدمه در بیان ماهیت معما اصل اول
در بیان عمل تحصیلی و آن بر هفت قاعده است اصل دوم در بیان عمل
تکمیلی و آن بر سه قاعده است اصل سیم در بیان عمل تسهیلی و آن بر
چهار قاعده است خاتمه در بیان عملهای حسابی و آن پنج قاعده است
اما اصل اول که آن مشتمل است بر هفت قاعده است قاعده اول
تنصیص تخصیص است قاعده دوم تسمیه و آن بر دو قسم است وسمی
قاعده سیوم تلمیح است و آن بر دو قسم است قاعده چهارم ترادف و اشتراک است
قاعده پنجم کنایت است و آن بر دو قسم است قاعده ششم تصحیف است و آن
بر دو قسم است وضعی و جعلی قاعده هفتم استعاره و تشبیه است اما اصل
دوم که عمل تکمیلی است و آن بر سه قاعده است قاعده اول انتقاد است
قاعده دوم تحلیل است قاعده سیوم ترکیب است قاعده چهارم تبدیل است اما

خاتمه در بیان

خاتمه در بیان عملهای حسابی و آن بر پنج قاعده است قاعده اول
در عمل اسمی قاعده دوم در عمل ابجادی قاعده سیوم در عمل احصایی
قاعده چهارم در عمل الخضاری قاعده پنجم در عمل هندسی اما مقدمه
در بیان ماهیه معما بدانکه معما را در لغت از تعمیه گرفته اند و آن اشارت پوشیدگی
باشد و در روی اصطلاح عبارت از نظمی یا نثری بود که اسمی را بر سبیل
رمز و اشارت گفته باشند و در محجوب گردانیده و در کیفیت معما شرفا
علیا فرموده که معما کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بعنوان
دلالات لفظی و صنوف اشارات حرفی اما بعد بدانکه رقم این فن را آنکه
مرقوم گشته بحرفی یا کلمه چنانچه رقم باسم مولانا اعظم و اکرم قدوة المحققین
و زبده المتاخرین مولانا شرف الدین علی یزدی رحمة علیه که ترویج این علم
شریف از او شده و وافقا کتاب حلل که از تصنیفات آن حضرت است
سوای علم معما و انشا بهمه فنون آراسته است حرف ش است و رقم اسم
مولانای اعظم اکرم مولانا علاء الدین شاشی حرف ع است و رقم اسم خواجه
حافظ سعد کلمه سع است و رقم اسم مولانا محمد معمایی حرف م است
و رقم اسم مولانا محمد ابو سعید کلمه مح است و رقم اسم مولانا اعظم اکرم جامع

الفضایل وکلمات بین الامم ینابیع العلوم ومفاتیح الفنون مولانا زمانی مولانا
عبدالرحمن جامی ادام الله برکاته علی روس الاهالی الی بقاء الایام واللیالی حرف
ج در قسم معمایاتی که اسماء آن مخادیم معلوم نیست کلمه لا است ومعمایاتی که
چند از جهة مثال قواعد فوق درکار بود از کتاب آل کرد منازل مولانا شرف
الدین علی یزدی واز متوسط وصغیر مولانا جامی مذکور استنباط کرده در هر
قاعده چند معما از کتب اکابر مذکوره اندراج نمود وآن معمیات را بطریق
شرح گشوده وبالله التوفیق اصل اول در بیان عمل تحصیلی وآن بر هفت
قاعده است قاعده اول تنصیص تخصیص است در لغت ظاهر کردن بود
تنصیص وخاص گردانیدن بود تخصیص در عبارت از ذکر لفظی بود با بعضی
حروف بصریح وتعیین کردن آن اسم بوجهی از وجوه چنانچه در اسم سعدی ج
در سعی بکوی تو قدم سود دلم ؛ تا خاک درت نشد نیاسود دلم شرحش
دل در سعی قدم سود یعنی لام از وی ساقط شد دال در سعی ماند سعدی شد
ودر اسم شاهرخ لا هر که در شاخ گل نگاه کند ؛ صفت روی پادشاه کند ؛
شرحش لفظ هر جو در شاخ درآمد شاهرخ شد ودر اسم رستم ج
از زمین چون سبز رستم گل رخی بنمود رو ؛ در میان سبزه وگل جا بجا یابش بجو ؛

شرحش درمیان لفظ سبز وگل رستم است که آن بعینه معما شده
قاعده دوم تسمیه است وآن بر دو قسم است اسم مسما ومعما بدانکه تسمیه
عبارتست از درج کردن اسمی از اسما حروف در نظم واراده مسمای
او ویا اشارت کردن بمسما واراده اسم یعنی تسمیه آنست که حرفی از حروف بیت
هشت گانه تهجی درمیان کلام نظم درآرند وملفوظی آنرا خواهند ویا ملفوظی
آنرا ذکر کنند وآن حرف موصوف را خواهند چنانچه ح را درج کنند عینا
خواهند ویا عین ملفوظی گویند وع مکتوبی خواهند مثال آنکه اسم گویند ومسما
خواهند چنانچه در اسم باقر ج قبا بر قد تو مید وزد ایام ؛ برار از قاف تا
قاف ای پسر نام شرحش میان قاف قبا وقد با بر است ودرین بیت
اسم قصد کرده ومسما خواسته چنانچه در اسم یحیی ج ول زنده جوی یا آنکه
طلب ؛ که مری زشوق ایکی توش لب شرحش زنده حی ودل او یح ویا
آن طلب کرده که دو یاست یحیی شده ودرین بیت یای ملفوظی ذکر کرده
ومکتوبی خواسته یعنی اسم گفته ومسما خواسته چنانکه در اسم شاه بابر ج
عشاق را بر خاک ره افکند دلها هر زمان ؛ با آنکه جوش بر طرف جو دار ند
سروی درمیان شرحش دلها عشاق شین والف است بر خاک ره که زیر ره است

که ثابت آمد شاه شد و بان گفته که دو بای اسمیت و مسمای آن طلب کرده
که دو بای مکتوبیت اینست و ب ب و ذکر سر کرده و از دو الف خواسته
و در میان هر دو با در آمده بات شده و چو گفته نهرات و از ظرف او را
خواسته شاه بابر شده مثال آنکه مسما گویند و اسم خواهند چنانچه در اسم
حسینی ح روی سلمی نموده شد در حی ؛ بردم از نور او سبوحی لی شرحش
روی سلمی س مکتوبی است و او هم ملفوظی کرده که از مسما باسم آمده و آنرا در حی
در او آورده حسینی شده و چنانچه در اسم شاه حسین ح میان عارض آنماه
طرف دندانش ؛ جهانست گشته مصور ز لعل خندانش شرحش ماه گفته
و شهر اراده کرده و عارض گفته روی شهر را خواسته و از دندان که مرادف
دو سن است سن قصد کرده که مسماست و اسم او را خواسته که سین است
و در میان شین و سین قلب جهار را خواسته بطریق تصحیف که و نار حاست
شاه حسین شده چنانچه در اسم سلام ح بود در روی نو گل بوی تو سنبل
نهد سر سنبلت بر دامن گل شرحش سر سنبل که سین است بر پای گل که ل
است مکتوبست آورده و قصد ملفوظی کرده که اینجا مسما دیگر کرده و اسم
خواسته قاعده سیم تلمیح است و آن بر دو قسم است تلمیح قرآنی و تلمیح تقویمی

بدانکه عملی

بدانکه عمل تلمیح عملی در غایت خوبیست و آن عبارتست از نشان دادن
ناظم معما بکلمه از کلام ربانی و تنزیل آسمانی در محل مسطور مشهور که
جزوی از اجزای مسما کرده و کلام بدان کلمه کلام سبحانی مزین و مشرف کرده
و این را تلمیح قرآنی خوانند چنانچه اول کلمه فاتحه فاتحه ناظم قصد کرده در اسم
احمد ح چو خوانی مطلع سبع المثانی ؛ بدانی نام خود لی حرف ثانی شرحش
سبع المثانی عبارت از سوره فاتحه است و سبع المثانیش بدان سبب
خوانند که در دو مقام متبرک نزول یافته اول در مکه مبارک دوم در مدینه
شریف و مطلع او کلمه الحمد است و چون لی حرف ثانی که لام است او را تصور کنی احمد
باشد و چنانچه در اسم عالم ح هر دم ز شوق نام تو ای معدن هنر ؛ چشمم افکنم
بفاتحه اعظم سور شرحش اعظم سور سوره البقره است و فاتحه آن الم چشمم
که عبارت از عین است بدان پیوست عالم باشد و چنانچه در اسم الیاس
صورت آن پنج گوهر را که در ختم سور شد مکرر پنج جا نام نگار من ما شمر شرحش
صورت پنج گوهر لفظ الناس است که در ختم سور که سوره والناس است تکرار
یافته و صورت پذیرفته و الیاس شده و چنانچه در اسم عالم لا آن سجده که در شام
قرات دارد ؛ و ان فاتحه اش عین سعادت دارد شرحش در الم سجده را قرات

می نمایند و فاتحهٔ او الفست الف که عینی داشته باشد عالم باشد و چنانچه در اسم

علی ج آمد برم آن نگار برقع بسته ٭ و زنام خودم سوال کرد ما حسته شد
گفتم که سه حرف و ان ز تسبیح و سجود ٭ از اغیار جلا بهم دگر پیوسته شرحش
تسبیح سجود سبحان ربی الاعلی که سه حرف آن بهم پیوسته است علی است اما
قسم دوم تلمیح تقویمی است که اشارت کردنست برقمهای که در میان احکام
نجوم و در باب رقوم متعارفست چنانچه در ثبت نامهای کواکب سیاره که قمر است
و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و کیوان بحرف آخر اکتفا نمایند
چنانچه از برای مجرد قمر ر از برای عطارد د و از برای زهره ه و از برای شمس سی
و از برای مشتری ی و آن دو کوکب دیگر را برین قیاس کنند که خ و ل
است چنانچه درین دو بیت منظوم است بیت آخرین حرف نام هر اختر ٭ بدینسان
می نگار از دو دفتر ٭ همچنین از شمس سین و راز قمر ٭ بر همین کن قیاس پنج دگر ها
و چنانچه رقوم بروج اثنی عشر که از حمل ا ثور ب جوزا ج سرطان د اسد ه سنبله
و میزان ز عقرب ح قوس ط جدی ی دلو یا حوت یب است چنانچه
درین سه بیت منظوم است بیت از حمل شو الف ز ثور نشان ٭ بی ز جوزا جیم
از سرطان ٭ پس اسد دال کرد سنبله ها ٭ واو میزان نهاد عقرب زا ٭ قوس حا طا

ن جدی نهاد

نشان جدی نهاد ٭ دلو یا یا الف بماهی داد ٭ و رقم ایام هفته برین حروف است
یکشنبه ا دوشنبه ب سه شنبه ج چهارشنبه د پنجشنبه ه جمعه و شنبه ز
چنانچه درین دو بیت منظوم است بیت اول هفته روز یکشنبه ٭ و آن دو وانگه
الف نشانش نه ٭ و ز دوشنبه علامت آمد بی ٭ همچنین تا رسید شنبه ری ٭
و رقم یوم میم و رقم لیل ل چنانچه در اسم میرزا کج ای کشته مدار روی ترا
زهره مشتری ٭ بارها که یافتم ز غلامیت سروری شرحش لفظ مدار که ها
باشد بدین اشارت که زهره او مشتری کشته یر باشد بارها که شد میرزا شد
و چنانکه در اسم میرحسین علی ج می نماید رخشی کردون قطره ریزده خون
فشان ٭ تا ز هر سو مشتری شد نعل اسبت را عیان شرحش لفظ رخش
که می برو هوست و قطره که عبارت از نقطه است ریخت میرحسن شد و نعل
را مشتری از هر طرف او در آمد میرحسین علی شد چنانچه در اسم سلطان
خلیل شی ز ماه اوج جمال تو نیمه سر زلف ٭ جدو دو رشته دل خسته یافت مد کمال ٭
شرحش ماه که رقم او راست و اوج جمال که عبارت از اول حرف جمال است
جیم و جیم رقم سرطان و سر زلف زا و زا رقم عقرب و نیمهٔ عقرب عین و قاف
عین و قاف بحساب جمل صد و هفتاد و رای دویست چون صد و هفتاد از دویست

دور شود سی مانند و سیی لام است پس سرطان سلطان باشند دو دل حسته که ستوه است
و سته شتش است و شت صد و شت صد خا و حد کمال لام و لام رقم لیل چون
بهم وصلت یافت سلطان خلیل شد و چنانچه در اسم **میرزا علی لا** رسید جام
پر از باده ماه من باز ا: که مهر روی تو کیوان بمشتری ارزانیست **شرحش**
باده می است و رقم ماه را باز امرزا باشد مهر که ترادف اوج است و کیوانرا
رقم بعل تلمیح تقویمی ل است و رقم مشتری ی چون انتظام یافت میرزا علی
باشد و چنانچه در اسم **رجب لا** آخر ماه و سه شنبه خوش بود گوشه باغی و روی
گل رخی **شرحش** ماه که عبارتست از قمر و آخر او را و رقم سه شنبه ج و گوشه
باغ بی رجب باشد **قاعدهٔ چهارم** ترادف و اشتراک است ترادف عبارتست
از ذکر لفظی بصریح یا بغیر صریح و ارادهٔ لفظی دیگر و این مترادفان و الفاظ
مترادفه گویند لفظ شمس و خورشید و ماه و قمر یعنی لفظ عربی گویند و فارسی
خواهند یا فارسی گویند و عربی خواهند و یا فارسی گویند و فارسی خواهند که در لفظ
متغایر باشند و در معنی متفق چنانچه آفتاب گویند و خورشید خواهند و چون
یک لفظ گویند که او دلالت بر دو معنی کند یا بیشتر آنرا اشتراک گویند
مثال ترادف چنانچه در اسم **همایون ج** ریختم خون جگر روز وداعت ز بصر تا

درهمان روز

در همان روز گذشت از سر من خون جگر **شرحش** در همان روز که بوم است
گذشت از سر من که چیم است یو مانند همایون باشد و ترادف در دو روز است
چنانچه در اسم **عبد الواسع ش** پس که در دل درد عشقش زد علم دیدها
از هر طرف حیران بماند **شرحش** پس که در دل او که درد که در است علم
که لواست و دیدها که دو عین است از هر طرف او در آمد عبد الواسع شد
و ترادف در این معتاد رد علم و دیدها که است چنانچه در اسم **علی و شبلی ج**
از علو قدر قد خود بجز فی جو مرا: سر و من بنواز و مگر جو از خاک کو مرا:
شرحش علو از حرفی مرا که وقف اولی است جمع کنی اسمی شود و عبالی
علی ال که ترادف او شب است بالی شبلی شود و دا بالی ولی شود **مثال**
اشتراک چنانچه در اسم **شجاع ح** شب آن شمع چو دل از قصه پرداخت
که رخ بنمود و جا بر چشم من ساخت **شرحش** شمع که روی او چنین است
با جا بر چشم عاشق که عین است مقام ساخت شجاع شد و لفظ چشم اشتراک
است که ترادف او عین است که اسم چشم است و اسم آفتاب و اسم زره و چنانچه
در اسم **درویش علی ج** زلف مشکین هر که بر روی تو دید ای مه عیان یافت
لی بایان دو شب را آفتابی در میان **شرحش** زلف که شبیه او دال است بر

روی آمد در روی شد و دو شب را که یکی شب است و یکی لیل آفتاب که ترادف او
علی است در میان ایشان آمد و دو یعنی علی شود که اینجا اشتراک آفتاب است
که معانی متغایر است گفته شد و چنانچه در اسم سعدی ح گفتم از عقد سر زلف
تو گیرم صد شکست ٭ شد بریشانکه از ان سلسله کوته کن دست نثر حش
عقد را که ق او که صد است شکست شده که سین است عدد باشد اشارت
پریشانی کرده سعد شد و دست که ید است اسقاط دالش بعبارت
کوتاهی کرده یا ماند و سعدی گردید و اینجا اشتراک کلمه سلسله است که هم
زلف است و هم زنجیر است و ید ترادف دست است قاعده پنجم
کنایت است و آن بر دو قسم است قسم اول ذکر کردن لفظی و اراده لفظی
دیگر بواسطه مفهومی که موضوع لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را بازای
آن بعینه وضع نکرده باشند یعنی یاد کردن لفظیست و خواستن لفظی دیگر بواسطه
آنکه معنی ازو مفهوم گردد و آن لفظ مدلول این لفظ باشد چنانچه در اسم
بابر ح لب بحر جو و آنکه فصل بهار ٭ کند در ز دریا بعیر انثار نثر حش
لب بحر است و آنکه فصل بهار در از دریا بجوا نثار کند ابر است و کنایت
و معنی او بار است که بعینه در برابر آن وضع نکرده با باء بر بهوت بابر شد و چنانچه در اسم
ماشم

هاشم طرف مهت نما تمام ای آفتاب دلبران ٭ تا افتاد از چرت زبان
روشن ترین اختران نثر حش طرف مه ماست و روشن ترین اختران
که لفظ کنایه است شمس است از پا که افتاد سین از و ساقط شد شم ماند
ماشم شد و قسم دوم ایراد لفظی است و اراده لفظی بواسطه معنی
بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی مبنی بر ان نباشد که ثانی موضوع لفظ
اول باشد یعنی قسم دوم در کنایت ذکر لفظ است و خواستن لفظ دیگر
بی واسطه معنی یعنی اراده معنی او نکند چنانچه در قسم اول مثالش در اسم
شاه بابر ح صورت آن جو که تا ساقی تو باقی بود ٭ هر که دریا بی دنش
دریاب تا باقی بود نثر حش صورت سا نشانست از جهت آنکه هرگاه که
با باقی جمع گردد ساقی خواهد بود و لفظ هر را که دل او باب که در است شاه
بابر شود و سار معنی بیت و قصد معنی آن نکرده و چنانچه در اسم مسیح ح
می روشن آینه شیخ ماست ٭ که بیند در و صورت خویش راست ما
نثر حش می را تشبیه بآینه کرده و ظرف گردانیده شیخ معو رکه در و آید
مسیح شود و لفظ آینه کنایت است و چنانچه در اسم قاسم ج چو روی خود بخود
آینه گرفتم انس بار ویش ٭ و لیکن از میانه گشت پنهان شکل ابرویش نثر حش

روی مه قاف است که قمر است انس گرفت با روشنی که روی مه است و آن
میم است و نون انس را به پنهانی شکل ابر بر زبر رو قاسم شده و لفظ
کنایت مه است **قاعده ششم** تصحیف است و آن بر دو قسم است وضعی
و جعلی بدانکه تصحیف عبارت است از تغیر صورت خطی لفظیت با محو و اثبات
نقط **اما تصحیف وضعی** آنست که لفظ مفردی ذکر کنند و قصد تصحیف او
بصورت خطی کنند ما تعرض بمحو و اثبات نقط بلفظ صورت و نقش و شکل
و رسم و نسخه و سواد و نشان و نمونه و امثال اینها چنانچه در اسم **شمس ح**
ای که تا کیوان رود از هجرت آه سرد دل: شکل شمع و قدت دیدیم کم شد
درد دل **شرح** شکل شمع شمع داست و درد که در لغت دل است
دل بود که قلب او ویست او باشد از بود کم شد شمع بشکل شد تمس ماند
و چنانچه در اسم **بوسعید ح** در نوش لب شکرفشانت: نقش لب است
که نقش بنده ورد **شرح** نوش را نقش کردی بوسگی شد و بنده که
عبد است نقش کردی بوسعید شد چنانچه در اسم **میرزا ملک محمد ح**
میر من بار کا که تا بر روی گل کریم می همچو خم در شده دل بشنیدی از
غم تا بکی **شرح** میر بار را که شد و می که مل است بر روی گل ملک باشد و همچو خم

حم است که وخون

حم است که وخون که دم است و دل او مد و حم که در مد در آید محمد شد میرزا ملک
محمد شد **اما تصحیف جعلی** آنست که در اثنای کلام اشارتی واقع شود
در محو و اثبات نقط یعنی چون خواهند که محو و اسقاط نقط کنند بکوهر افشان
و در افشان و ستاره ریخت و مثل اینها تعبیر آرند و در اثبات مثل خال
نقطه و گوهر و قطره ریخت و ضیا لها رفت بران لفظ و حرف عیان گردانند
مثال آنکه محو نقط کنند چنانچه در اسم **حسن ح** رسته دندان جواز لبهای
خندانش بتافت: زان لب گوهرفشان جامی دری مقصود یافت:
شرح دندان ذکر کرده و شبه او سین خواسته و از لبهای خندان
اراده خا و نون کرده و از زان لب خندان گوهرفشان نده اراده محو نقط
خا کرده حا شده و آن حا را در سین و نون گردانیده حسن شده چنانچه در
اسم **حام ح** در عشق تو شوخی گلعذاران همه رفت: و ز ذکر تو مکر
دوستداران همه رفت: تا شکل قد تو ساخت منزل در چشم: حقا که
ضیالهای یاران همه رفت **شرح** شبه قد که الف است در چشم که محو خیالها
که نقطهای چشم است کرده حام شده چنانچه در اسم **بهاء ح** گوشه دیده
که دریاست یکی قطره فشاند: شعله آتش دل جامی ازان قطره فشاند:

شرحش گوشه دیده ماست دریا در آمد و قطره فشاند که نقطه که از
یا محو گردانیده نهاشد و مثال آنکه اثبات نقطه کنند چنانچه در اسم
جمال ح چو دیدم طلعت آن ماه فی الحال :: نهاد از مشک سوده زیر
لب خال شرحش طلعت گفته و اراده روی ماه کرده که میم است و
میم را در حال آورده و در زیر لب حال خالی از مشک نهاده جمال
شده و چنانچه در اسم قیلح طرف دندان را نمود او در دهان ::
شد لیش را گوهر دیگر عیان شرحش طرف دندانکه دال است در
دهان که میم است نموده و گوهری دیگر که نقطه است بر لب خم که ناست
عیان گردانیده قدم شد قاعده هفتم استعاره و تشبیه است این عمل عبارت
از انست که لفظی ذکر کنند و ازو اراده حرفی کنند یا بیشتر بواسطه مشابهت
در صورت خطی و حروف یعنی چیزی را بچیزی تشبیه کنند و از شبه او حرفی
خواهند یا کلمه و این چیز را که مانند کنند مشبه خوانند و آن چیز را که بدان
مانند کنند مشبه به چنانچه نقش دهان گویند و ازو میم خواهند و نقش ابرو
و کمان و هلال و نعل گویند و ازو نون خواهند و زلف و طره و چوگان گویند
وازو دال و جیم و لام خواهند و چشم گویند و ازو ص خواهند و یا و دو دیده

گویند وازو ما

گویند و ازو و ما خواهند که ه با بر دو چشم ماند و دندان و اره گویند و ازو
س خواهند قد و قامت و سرو و صنوبر و شمشاد و نخل و تیر و غره و
انگشت و نیزه گویند و ازو الف خواهند ولی آنچه تحصیل او با این عمل بسیار
واقع میشود الف است چنانچه در اسم الیاس ح میان سرو قد خود مرا
چو خواند یار :: بقد یار که گیرم روان ز سرو کنار شرحش سرو قد دو
الف است مرا که بی است در میان و ایشان در آمد الیاس کنار
سرو را که سین است چون گرفته الیاس شد و چنانچه در اسم رستم ح
آن سرو که نخل تر بجا یش دیدم :: از حسرت قد دلربا یش دیدم ::
ز آراسته نخلها بدیدیم همه :: تا ماسر خود بجای پایش دیدم شرحش
از آراسته نخلها که دو الف اوست بریده شد و سر ما که میم است بجای
پای آن که ماست نهاده شد رستم گردید و چنانچه در اسم بابوس ح ::
آن کمان ابرو چه دشمن شد که بی سازد به تیر :: دوست را نارک دو نیم انگم
زبانی انگند شرحش دال دوست را دو نیم کرده و اراده دو با کرده و تیر که
تشبیه او الف است در میان ایشان در آورده و پای آنرا که ناست انگنده بابوس شد
چنانچه در اسم صفاح قدت لی ما لشمشیر ستم چون دید صف غره بر افراخت علم شرحش قد چون

صف مژگانرا دید خود را چون علم برافراخت صفا شد و چنانچه در اسم عماد ح
تا دهد در نامه شرح شوق آن پیمان گسل ؛ دیده را بین که مژه چون زد
قلم در خون دل شرحش دیده که عین است قلم مژه را و خون
دل که مد است رو عماد شد و چنانچه در اسم عباس ح چون چشم
گشاییم بسوی آن لب خندان ؛ گیرم ز تحیر سر انگشت بدندان شرحش
عین که چشم است بسوی آن لب خندان که بی است آورده شود
و از انگشت که شبه او الف است بدندان که شبه او سین است
آمده عباس شده چنانچه در اسم قاسم ح خواهم از اره دو نیم آن
قامت سرو روان ؛ تا که نماید دگر پیش تو او را خود عیان شرحش
قامت که دو نیم شد قا جدا ماند و مت جدا اره که شبه او سین است در
میان ایشان درآمد و تای مت که نمود قاسم شد و چنانچه در اسم
رستم ح هر دم مه من بگوشه بام آید ؛ و زبهر تو روی خود جهان آراید ؛ بر کنگرهای
سدره نه پای زقدر ؛ شاید سر تو لطف با مش ساید شرحش پای قدر که راست بر
کنگرهای سدره که سین است نهاده و سر تو که تاست بر طرف بام که میم است ساید رستم شود
چنانچه در اسم حاجی ح دل ما چون بزلفت شد گرفتار اگر داری سر یاری نگهدار شرحش تا که

تحنی است و دل

تحنی است و دل او که حاست چون بزلف که جیم است پیوست و سر یاری گرفت
حاجی شد چنانچه در اسم حاجی درویش ح خویش را گم کرد دل چون زلف او گم
مدتست ؛ رو بیت آخر یابد آن گم گشته را هر جا که هست شرحش دل که حاست
دل خود که شین است گم کرده جا ماند و زلف که شبه او جیم است و دست که
تراوف رو ید است روی پیوست و گم گشته خود را که شین است دید حاجی
درویش شد چنانچه در اسم عماد ح یکطرف آن چشم و یکسو زلف ماند در میان ؛
لحظ آشفته آنم و گاهی مست آن شرحش چشم که عین است و زلف
که شبه او دال است و در میان در آمد عماد شد چنانچه در اسم نورالله ح
پابند شکستگان بیوازتوش ن ؛ هر جا روی آن دو زلف در راه
کشان شرحش نشان کعبه و صورت تو خواسته که تو لت و دو زلف
کعبه وارش بر او دو لام خواسته و در راه آورده نورالله شد و چنانچه در اسم
صاعد ح ای خوش آندم که هم نظر بودیم ؛ چشم در چشم یکدگر
بودیم شرحش چشم که عین است در چشم که شبه او صاد است در آمد
صاعد شد چنانچه در اسم سلمان ح آن شوخ که میگفت جمالم بینید ؛ بر
صفحه خور شکل هلالم بینید ؛ ابرو بنهفت در میان سخنان ؛ و انگه بکرشمه

گفت خالم هند شرحش در سخندان که ابرو ابرو نون است نهان کرد
و خای سخندان را تبدیل به لام کرد سلمان شد چنانکه در اسم قباد ح
چون بچشم کم مبادا در نظر رعنای تو دیده ز گل به نوک خار حالی چشم از سر بر
کشید شرحش چون صبا در قد در آمد و چشم از سر او که صاد است کشیده شد
قباد شد چنانچه در اسم هاشم ح پیوسته بکوی آن پری رو باشم ز نهاده
دو دیده بر رخ او باشم شرحش دو دیده که های دو چشم است بر رخ او
که الف است و شم نهاد که های باشم های معینت باشد هاشم شد و چنانکه
در اسم هارون مح بر روی تو دو دیده از آن روی دوختم ز کان روی هست
نور دل و روشنی جان شرحش روی بنور نسبت کرده که قلب او رون است
و دو دیده که هاست بر روی دوخته هارون شد اصل دوم در بیان
عمل تکمیلیت و آن بر سه قسم است قاعده اول تالیف است و آن
بر دو قسم است اتصالی و امتزاجی اما تالیف عبارتست از جمع کردن
الفاظ متفرقه که در مواضع متعدد در نظم اندراج یافته باشند و آن گاه
باشد بر سبیل اتصال واقع شود بواسطه های معینت و لفظ علی که معنی او بر است
و لازم نیست که حرف اول او باشد گاه باشد که بر اوسط کلمه واقع شود و گاه

باشد بی واسطه

باشد بواسطه های معینت و عین باشد قسم اول در بیان تالیف اتصالی چنانکه
در اسم جمال ج جام خود را بلب لعل تو بست ز دردی جام بصافی بسوخت ز
شرحش جام بر لب لعل که لام است آمد و درد جام که میم است بصاف او
که جیم است پیوست جمال شد و چنانکه در اسم غیاث ح بر گوشه چشم یار
خالی ز دریاب که صورتیست بر حال شرحش بر گوشه چشم که عین است
خالی نهاده غین شد و یا ب را صورت کرده غیاث شده و چنانکه در اسم
منصور ح چو بود سوز من از بوی وصل باد شمال ز من و صبوری بی سوز
بر امید وصال شرحش چو من بصبوری بی سوز که بی با باشد پیوست
منصور شد قسم دوم در بیان تالیف امتزاجی و آن آنست که اجزا
بهم پیوند دید بدخول بعضی در بعضی یعنی بواسطه فی که معنی آن در است
حرفی با لفظی داخل لفظی گردد چنانکه در اسم اختم ح ابروی تر اندیده
ای کافر کیش ز بس سجده که سوی قبله مردم زین پیش ز از بهر خدا گوشه
ابرو بنما ز تا در خم آن قضا کنم سجده خویش شرحش از گوشه ابرو
الف اراده کرده و تا را در خم در آورده اختم شد و چنانکه در اسم
محمد ابلی ح گوشه دامان ماهی دیده ام در محلی ز بسته ام در محل او چو ٥

جرس نالان دلی نرحش گوشه دامان ماهی دیده ام که دال است وام در محلی
درآورده محمد آملی شده و چنانکه در اسم عبدالصمد جعد را بر باد دادی
هر طرف لا ابد آشفته یکی در صد شود نرحش هر طرف جعد را چون بر
باد دادی عین ماند چون لفظ لا ابد آشفته شد و یکی چون بحساب جمل
جمل الف و جمل میم چون در صد در آمد عبدالصمد شد قاعدهٔ دوم
اسقاط و تخفیف است و آن بر دو قسم است اسقاط عبارتست از
نقصان کردن حرفی یا کلمه از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم
معما و هر لفظ که بوجهی از وجوه دلالت کند بر اسقاط شئ مثل رفتن
و دو رفتن و گرفتن و نهفتن و تاختن و گداختن و انداختن و برداختن
و ریختن و گریختن و سوختن و رستن و جستن و شستن و شکستن
و گسستن و بکاستن و بباد دادن و راندن و ماندن و افتادن
و کندن و سودن و افکندن و فرسودن و زدودن و چیدن و بریدن
و پریدن و دریدن و کشیدن و رمیدن و بخشیدن و پوشیدن و تابیدن
و تراشیدن و باریدن و کم کردن و گم کردن و پاره شدن و آواره شدن و آنچه
مشعر باشد بجدائی چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و مستوری و این

الفاظ

و این الفاظ منفیات درین اسلوب هر یک بقاعده و ضابطه منقسم خواهد شد
و آن مثلی است و عینی قسم اول مثلی است و آن چنانست که منقوص در
غیر منقوص هم تعیین بپذیرد و حکم عدم گیرد یعنی هر چه از لفظی اسقاط کنی
باید که در خارج آن تعیین کنی و بعد از آن اسقاط کنی چنانکه در اسم علی ح
از آتش شوق سینه افروخته ام ❊ وز شعلهٔ آه عالمی سوخته ام نرحش از عالمی ام
را تعیین از خوارج کرده و انداخته علی شده چنانکه در اسم بابر ح خوشست
این نام از خوبان دلبر ❊ که خون دل همی ریزند یکسر نرحش از خوبانی دلبر
خون دل در خارج لفظ تعیین کرده و اسقاط نموده بابر شد چنانکه در
اسم میر علی شش میل دندیدهٔ دشمن زن و ناقص کردان ❊ می برد آدر بارگاه
و کرشش زن در چشم نرحش دیده که از روی عین ملفوظی مراد است میل را
در و زده و ناقص گردانیده یعنی اسقاط نون او کرده و می را از آن برون
آورده و بار دیگر بار ا در و زده میر علی شده و چنانکه در اسم میر علی ح
شد نام خوشت زیر تعلیم عیان ❊ یک نیمه جو از تمام آن گشت نهان نرحش از زیر
تعلیم یک نیمه تمام که نم است تعیین کرده و اسقاط نموده میر علی شده چنانکه در اسم علی ح عشق
برون تافت یکقه تیغ کین فار تقع الامن و علی العالمین نرحش الامن را تعیین کرده

وانا الی العالمین بدر رفته علی شده و چنانکه در اسم **بابرح** هرکه بر دارد
ز سر تاج جدل ا افسرش اقبال باشد لا اقل **سرخش** اقل را
تعین کرده و از اقبال اسقاط نموده با مانده بارا افسر بر کرده بابر شده
و چنانکه در اسم **شاه بابرج** هرچند که دفتر و قلم سوخت چون آتش دل
گرفت بالا در شرح غم تو با بها گشت بر لوح میان نوشته حالا **سرخش**
مطلب با بها ایجاب است چون در شرح در آمد بغیر از کاشاه بابر شده و خارج
خارج تعیین یافته چنانکه در اسم **خانح** مرد آن شوخ ای شیخ در پی که شیخان
پیش شوخان شد لا شی **سرخش** شی را تعیین نموده و از شیخان ساقط نموده خان چنانکه در
اسم **صاعدح** من سال میشمارم تا وعده دادی ای مه هرگز وفا نکردی زین
وعده سوختم ده **سرخش** سال نود و یک است صا باشد و از وعده ده تعیین کرده و بلفظ
سوختن از وعده اسقاط نموده صاعد شده چنانکه در اسم **منصورح** آن سرو صنوبر
قدمی سر بر داشت از خواب چه نرگس قدح زر بر داشت پوشیده سمن رخ
از خجالت چو صبا اطراف نقاب از آن گل صنوبر بر داشت **سرخش** سمن
چون رخ را پوشیده من مانده و اطراف نقاب که نون و یا است از صنوبر
اسقاط نموده منصور شد **قسم دوم** اسقاط عیبی است که منقوص در ضمن منقوص

هم منتهی ساز

هم منتهی سازند و از درجه اعتبار بیندازند یعنی منقوص را در درون لفظ
که آن منقوص منه است تعیین کنند و اسقاط نمایند بعکس مثلی که در خارج تعیین میپذیرفت
و از درجه اعتبار می افتاد چنانکه در اسم **بابرح** چو نام تو بر اسم زر ارباب زاد زهر سو
فتد یکدو اندر کند زر **سرخش** از ارباب زر را از هر طرف او دو حرف ساقط شود
بابر می ماند و چنانکه در اسم **خالح** ز اسما نهان نام او کم جو گر بی نقد نفیس
زان خزاینی را تهی یابی ز هر گز تا محیط **سرخش** از خزاینی را و یا را در ضمن لفظ
تعیین نموده و از درجه اعتبار انداخته خان ماند و چنانکه در اسم **شعبانح**
دل سوخت شمع را کند سوز دل بیان زانم که سوز دوش چو دل
آخر زبان **سرخش** چون شمع را دل سوخت میم از وی ساقط شد و زبانرا
سر شعبان شد که در درون لفظ اسقاط تعیین یافته چنانچه در اسم
صمدرح هر که در دور لبت یا بد چو جامی صاف صاف گرد درد
بشوید دست را باشد معاف **سرخش** از صاف صاف صاد خواسته که اول
حرف اوست و از درد در و او که دال است ساقط کرد ابند و در مانده صدر
شده چنانکه در اسم **عطاج** درده قدحی که عیش را داد دهیم یک لحظه از
دهر غم آباد دهیم زین سان که زند غمزه ساقی ره دین بر طاعت محتنم چه

بنیاد نهیم **شرحش** بر طاعت مختصر که تای او ساقط باشد عطا باشد و در ضمیر لفظ
منقوص معنی شده و چنانچه در اسم **سعدی** در دست کوته دل جز مهر بتی طی
وان تیر می نیرزد و بیش تبان بجزی **شرحش** در قلیب دست کوتاه که تای او
ساقط شده مد که علیمی است در آمده سعد شده چنانکه در اسم **نجم ح**
بکلبه مدرسه آنکاه حرف خوان یا من ؛ نهاده گوش به نی و دوش جام می در کف
برای نام چه کردم سوالش از نی جام ؛ بخنده گفت که نی ناقص است جام
اجوف **شرحش** نی چون ناقص شده باز و ساقط شد نون ماند و جام چون
اجوف گردیده الف از و ساقط شده جم مانده نجم شده چنانکه در اسم
حمزه ح ز رحمت ازلی تازه شد نهال امید ؛ نهال وصل که بود از سموم هجران
خشک **شرحش** ازلی گفته و از راول حرف رحمت خواسته که راست بلفظ
خشک شدن هجر که رای او خشک شد یعنی رای رحمت ساقط شده
و تازه گردیده یعنی تا او زه گشته حمزه شده و چنانکه در اسم **فصیح
الدین ح** دل صید تو شد چشم خوش مست قاتل او ؛ خوش وقت دل آنم که
شود بسمل او ؛ صیدی که فتند در بقای ابدی ؛ از تیغ تو خالی است عجب
در دل او **شرحش** فنای ابدی گفته و از و اسقاط الف طلبیده فنی مانده صیدی

و حال درو

و حال درو در آمده فصیح الدین شده و چنانکه در اسم **شهاب** دندان
تو تا بر لب خندان نرسد ؛ آزار بجان دردمندان نرسد ؛ نام لب
خود بما بگو لیک چنان ؛ کندر گفتن لبت بدندان نرسد **شرحش** لب که
شفه است هر گاه در گفتن لب بدندان نرسید فای او ساقط شد ها ماند
به ما که لفظ جمع است ما خواست که آب است مقصود بحصول پیوند در
چنانکه در اسم **بهاج** هر چند بود ولی می و جام ای ساقی ؛ گروی نرسد زبان
بکام ای ساقی **شرحش** در لبها چون زبان بکام نرسید لام او ساقط است
چرا در لام گفتن زبان بکام میرسد و در فا گفتن لب بدندان در مخارج حروف
این قاعده مقرر است **قاعده سیم** در بیان عمل قلب است و آن عبارت است از
اشارت کردن بتغیر ترتیب حروف با کلمات اندراج یافته در نظم معما
یعنی چون کلمه در کلام نظم معنی تغیر یابد آن عمل را قلب خوانند و آن بر دو قسم است
کلی و بعضی چون تمام کلمه بر ترتیب منقلب گردد آنرا قلب کل گویند که از قسم
اول است چنانکه در اسم **عبد القادر** عقل آمده ز عشق بر من انکاری داشت ؛ با عشق تو
و وش خویش سروکاری داشت ؛ در عقل بریشان او مشکل میان ؛ منقلب شد
از آن اگرچه او باری داشت **شرحش** عقل بریشان شد علق میشود او که مقلوب گشت

بدامینود درود در آمد عبد الحق شد از بار کاید و بپوست یعنی ادر عبد القادر شد که
کلا بنجا ادب بترتیب کنند قلب کلیت و نقل قلب بعض این معما جامع هر دو قسم
است چنانکه در اسم میرحسین سوی در دل من گشت خیال رخ یار ٭ صبح امید من از مطلع
انوار دمید شرحش در لفظ من سحری گردیده میرحسین شد چنانکه در اسم محمد علی در محلی
که علم گشت وجود و جهان ٭ از وجود و عدم محو منی چه توان گفت شرحش عدم
چون در محلی گشت محمد علی شد و چنانکه در اسم بابر ح شب چه شد آخر رباب آغاز نام
یار کرد ٭ نامش از آغاز تا آخر لبی تکرار کرد شرحش رباب چون بترتیب گردید
بابر شد و چون به ترتیب حروف بتقدیم و تاخیر در لفظ یا بیشتر واقع شود
آنرا قلب کلی گویند چنانکه در اسم کمال ح ای که گوی حال من گم گو که چون
سازم حکیم ٭ یار را بر قول خود زیر و زبر کرد د زغم شرحش گم که زبر ال حال است
بالا رفت کمال شد بدین اشارت که حال حاکم شده چنانکه در اسم بهادر ح
خواهد در وصلت بها عاشق درویش ٭ لیکن خند از دست رقیب نوش ایش
شرحش در و بهار انقدیم و تاخیر کردی بهادر شد و چون اشارت تغیر ترتیب
حروف با کلمات بمفردی کرده شود که بحسب وضع دلالت کند بران چون کلمه
قلب و عکس و دور و چون منقلوب و معکوس و منعکس چو دل و گردش و گردید

باد کردانیدن

باد گردانیدن و بازگونه کردن و نگون ساختن و گشتن و پیچیدن و سرنگون کردن
و امثال آنرا قلب وضعی گویند چنانکه در اسم ملک محمد بگشاد صبا و چمن ابواب فتوح
بنهاد بکف شاهد گل جام صبوح ٭ چون هست مراد و در گل اکنون بمراد ٭ راحم بادا
لعل نوای راحت روح شرحش از مرام که میم است خواست و دور گفته قلب
خواسته پس دور گل لک باشد و دری مراد ما تبدیل به حرم کرده ملک محمد شده اگر
فحوای سخن مشعر بود بتغیر ترتیبی آنکه مفردات کلام را دلالتی باشد آنرا
جمعی خوانند چنانکه در اسم عمران ح بلبل چو شد زمیان مرغان بکنار ٭ نقشی گل
آموخت زنام خوشی یار ٭ بلبل را هزار خوانند و هزار غین است از مرغان بکنار
آمد عمران شد و نقش کردی عمران شد و چنانکه در اسم نعمت ده که شب وصل
بغایت رسید ماه ٭ روز شمع نهایت رسید شرحش روز شمع کفو و ازوده خواسته
چنانچه روی شمع تا است بنهایت آن رسید شمع شد چنانکه در اسم عماد ح
بت من راه صبر و جان زده ٭ چو عمدا دامن خود در میان زد شرحش دامن عمد الف
الف است در میان زده عماد شد چنانکه در اسم لطف آن طفل بدخو هر
که هم بنشد بگرد کوی خود ٭ از بهر محو می من دامن کشد بر روی خود شرحش
طفل چون دامن خود بر روی خویش کشد لطف شود قسم دوم قبل

بعضی است و آن عبارت از آنست که کلمه که اندراج یافته باشد در کلام نظم
معما بعضی حروف آن مغلوب کردد بلفظ آشفته و شیفته و پریشان و
برهم زده و سودا کرفته و پراکنده شده قلب بعضی کلمه را چنانکه در قسم
قلب جعلی کفته شد در فوق اکرچه نه بدین عبارت و اشارت بود چنانکه
در اسم سلطان حسین راهد بود که شیفته حسن طیلسان ؛؛ تا نخته یافت ز
تغز وضع آن شرحش حسن طیلسان سلطان حسین شد چنانکه در اسم
اسدالله هر که دید آن دو زلف مشکین را ؛؛ سالها با دل پریشان شد ؛؛
شرحش سالها با دل پریشان شد اسدالله کردید چنانکه در اسم شاه حسین
لعل تو که جان دمید در قالب ما ؛؛ از کان عمل نیست مراد دل ما غم از
دل آشفته ما سر برزد ؛؛ یک دم لب لعل خود بنه بر دل ما شرحش
دل آشفته که شاح شد که آن ح بود و غم که اهم است و سر دو
تا در میان آن سر برزد ساه ح کردید و لب لعل که لام است
و لام سی و ما که نحن است و لب او نون شاه حسین شد و
چنانکه در اسم رستم ح و صفش که هر کامیست که آن آشفته شود ؛؛
مدرش نه حکایتست که آن کفته شود ؛؛ تا مشی بتو کویم که نه کز پی تو رقیب

زلف که

تبرسم که بهم برآید آشفته شود شرحش تبرسم که بهم برآید رستم شد اصل
سیوم در بیان عمل تحصیلی و آن بر چند قسم قاعده است قاعده اولی
انتقاد است و آن عبارتست از اشارت کردن بحرفی یا بیشتر که در
اندراج یافته باشد در نظم معما از برای تصرف کردن و دران عملی
از اعمال معمای مثلا بلفظی که بر وجهی از وجوه مشعر باشد بمعنی اولیت یا
اوسطیت یا آخریت یعنی اشارت کردن باول کلمه یا بوسط کلمه یا
باخر کلمه و حرفی خواستن و آن حرف را اجزای معما ساختن یا آنچه از آن
کلمه مانده است را اسمی یا اجزای اسمی کردن چنانکه اول و مفتتح
و افتتاح و جیب و تاج و افسر و بالا و فوق و سر و رخ و روی و شاخ
و مطلع و فراز و صدر و ابتدا و آغاز کویند و حرف نخستین کلمه را خواهند
و پایان و کران و کنار و سو و حد و کوشه و جانب و طرف و کنج و مثال
آنها ذکر کنند و یکی از دو طرف کلمه را خواهند یا لفظی که دلالت بر دو
جانب که کویند و هر دو طرف کلمه خواهند چنانکه کنارها و کوشها و میان
و وسط و دل و جان و چیزی که دلالت بر وسط کلمه نماید کنند و میان
کلمه را خواهند و یا آنکه انتها و آخر و عاقبت و غایت و نهایت و انجام و

وپایان و دامن و ذیل و شیب و درد و قدم و رص دته و تک امثال اینها
ذکر کنند اگر کلمه را خواهند مثال آنکه اول و افتتاح و آغاز انبود گویند و اول
کلمه را خواهند و چنانکه در اسم شمس ح گردست دهد بیا بیت افکندن سر ما
با تمم سر سرو روان خورشید افسر شرح با تمم سر سرو روان که شین است
شمس شد چنانکه در اسم مقصود چون بر قعش آمد روی خود کشاده
هم بجای پای آنجا سر نهاد شرح لفظ خود روی را که دو
مانده و هم بجای پای یعنی پای قمر که درست و آن پای مرقعش است
سر نهاد که میم است مقصود بحصول پیوندد و هم در اسم مقصود ح
فرادد جامی امداد جانب مقصود شان گر شوق چه بست ازلی مقصود
بجهان شرح گر شوق که میان او دوست ازلی حق که صاد و واو دال است
گر شوق چه بست ازلی مقصود شد چنانکه در اسم فضل علی بس لعلش
کله جنبانید لعل قند شرح پایش همه کردون بنا سر مکند
پس لعل سرقند آمد و زیر پای لعل سر مکند که یوح است یا نا شد نا اگر
لعل علی شد و چنانکه در اسم شاه ایمج زلعل تو احاد اهل شباب
افتادن در صاف و در دو شراب شرح احاد که از یکی است نا ده از اهل

شباب الف

شباب الف و ها و با و یا است و در صاف شراب که آن شین است و درد
شراب که آن عقل است راست افتاد شد ه با بر شد چنانکه در اسم
بایزید بر فرق زمانه پای دارد هر کس که گرفت دست یاری شرح
فرق زمانه که زا است پای وی در دو دست کشید طلب بوده با تو یزید شد
و چنانکه در اسم قباد لا وصف تو خواست تا که قلم سر سری کند آن
زد و سیه چو زلف تو زان سر بباد داد شرح قلم چون سر بباد داد قباد شد
و چنانکه در اسم احمد لا از سر حال در آنکه لب ساقی در کف
ده که دلها ز لب لعل چو تش خون شد شرح سر حال که حا است در آمد
آمد احمد شد چنانکه در اسم بهلول گوشه باغ و کنار سبزه جوی های
گل گفت اگر با یار باشد خود گرا بیر وای گل شرح گوشه باغ و کنار
سبزها و پای گل لام و قلب اگر نو است دل بهلول شد چنانکه در اسم احسن
این گوشها محنت چون نیست جاویدانه سر جز خط سروری روزی از آن
میانه شرح گوشهای محنت که میم و تا است اسقاط نموده حسن مانده سر
سرو که سین است در میان آن در آمد حسن شد چنانکه در اسم موسی ح
پوست اند علی و مغز از دست فرد که مغز کم و آن پوست شرح پوست

مدعی میم ویاست ومغز دوست واو وسینی است باز واو وسینی مغز کرد دید
ویم و یا پوست موسی شد چنانکه در اسم نجم ح ای دمیدم کشیده بر فرق خنجر از
غلاف ۞ بر فرق من ار انکه ندارم سر خلاف شرحش غلاف خنجر خاور است نج
مانده و فرق کعبه واول می خواسته که میم است نجم شده والمحیا نکه دلها کعبه و با نکاه
الطرفین کلمه خواسته چنانکه در اسم بایزید ح ای صبا بکذر ز سرکو مژده زان نازنین ۞
کام دلها نذر دست تو آرام دلهای حزین شرحش صبا از سر کذشته با مانده و دل
های حزین را و یاد دست که ید است در آمد بایزید شد و از غرایب و عجایب
عمل انتقاد است که اشارت بحرفی یا بیشتر بر سبیل ابهام و پوشیدکی
بنوعی که مقصود متعین نکرده مگر نظر بغیریت باقی حروف اسم چنانکه در اسم
خسرو ح از درخت کل اکر برکی شود پیوند سرو ۞ قد رعنای ترا کفتی
توان مانند سرو شرحش کل که درخت یک برک او واو است و واو
شش مثنی و شش شش هست و شش صد و شش صد خ پیوند د سر که شود خسرو شود چنانکه در
اسم حسن ح تا علی رغم حسودان شمع وصل او وجتی ۞ بیشتر دلهای ایشان را از حسرت
سوختی شرحش بیشتر دلهای حسودان واو و دال و الف است اسقاط نموده حسن
مانده و چنانکه در اسم نعمت جامی از محنت کوکفت دو حرف ۞ اکثر عمر او دران شد صرف ۞

شرحش دو د

شرحش دو حرف محنت نون وتاست واکر عمر که عین او میم است درد در آمد
نعمت شد چنانکه در اسم بهاء ح آنکه بود در جهان صاحب کرم ۞ جای آن
دارد که کردد در بدر شرحش صاحب کرم یعنی صاحب نقطه در جهان بی نقطه
جاست در بدر افتاد بها در شد و چنانکه در اسم حسین ح مانده وی جور تا کی
راستان را ستان ۞ هست از این صورت عیان دستان صد دستان شرحش
راستان عبارت از دو الف دستان است اسقاط نموده ستین مانده هست را
با آن لفظ تصحیف نمود که هشت حاشد حسین کردید و چنانکه در اسم بایزید ح
سرو تو زا با پی نهد برکوشه ایوان خویشتن ۞ سایکنان سدره بینی از فرود بستان
خویش شرحش پای که بر کوشه ایوان آید یای شد و سایکنان سدره که دال
و هاست شیب دست او شد با یزید کردید و چنانکه در اسم علی ح آنکه در عالم
ز فتحی بهره یافت ۞ پیش روی یار ما خواهد شتافت شرحش در عالم آنکه فتحه
و اند و عین و لام است پیش یار که یاست آمده علی شد ۞ عمده دوم
تحلیل است و آن عبارت از آنست که چون لفظی با عتبار معنی شعری مفرد
باشد با عتبار معنی معمای مرکب در نظر آرد و جزو یا بیشتر یعنی لفظی که در معنی
بیتی مفرد باشد در معنی معما مجزا کردد و عمل تحلیل است و چنانکه در اسم عماد و عابد

وعمید ح زروی عربده ما تا جدال میکردیم :: زجهل سرزنش اهل حال میکردیم
شرح زروی عربده یعنی است و مارا تا جدال کرد عماد شد و مار که آست
است تاج دال گردانید عابد شد و می را تا جدال کرد عمید شد و تاج دال
تحلیل است و چنانکه در اسم اخی ح ای دل از پاره خارا کرده :: شرف این
نکته معما کرده شرح پاره خارا که خاست دل ای شد اخی شد و چنانکه در اسم
محمد ح دل گرچه زهست و نیست شد مستغنی :: محتاج دهان و زلف یار است
هنوز شرح چون مح تاج دهان که میم است و زلف که دال است شد محمد شد
چنانکه در اسم نعمت نعمت قامتش باید نوازد سایه از خاکم دریغ :: ولی
بدین مقدار دل انعامت او قانع است شرح قای قامت چون نع شد
نعمت شد چنانکه در اسم بهلول ح ای از دو زلف که مه رو باختند تمام :: مه
کوکبه زیر فلک مینا فام :: ذات تو کبیا نگر که پیوسته بهم :: برتر ز مه تمام از ذ
مقام شرح از کوکبه کاف قبش بها کرد بها شد و بهم پیوست بهلو شد و مه تمام
گفته لام خواسته بهلول و چنانکه در اسم زکریا ح تا جگری شد رخ زردم از اشک
چون الف از پیچ تو فرو دم ز رشک شرح تا جگری تحلیلست یعنی رخ زر که راست
تا جگری گردید و الف از رشک منفود شد زکریا شد چنانکه در اسم بابا قلی ح دولت

وصل عنبرینی

وصل عنبرین خالی :: هر که دریافت یافت اقبالی شرح در که یابت واقی بالی
بابا قلی شد چنانکه در اسم ابوالقاسم ح در اساس عشرت القاب ورع ما را نگو سر
کن خم را که جامی خم گشت جای سبو شرح در اساس که القاب که عمر ما نیست
در نکو و خم را سر گشت د و میم ماند و بجای سین اساس پوشد ابوالقاسم شد
و چنانکه در اسم اسفندیار ح هرچند دلم داد وفای تو دهد :: مشکل که سپهر داد جفای
تو رهد :: در افسر سلطنت ندارد یارا :: سلطان جهان که سر بپای تو نهد
شرح در الف ق سر سلطنت که سین است اسفندیار شد افسر ندارد
تحلیلست فائده ششم ترکیب است و آن عبارت از آنست که دو لفظ را
یا بیشتر که بحسب معنی شعری مرکب باشد باعتبار معنی معمای خود دارد
بشرط آنکه صرا و از روی معنی باشد نه لفظ چنانکه در اسم صدیق ح ترسم که
رقیب واقف حال شود :: بر راز شیم زرد رخ آگه شود :: تا گشته هنوز صبح صادق
پیدا :: خون میگریم که روی زرد آل شود شرح از صبح صادق صاد خواسته که روی
صادق است و روی زرد آل گردانیده صد شده و لفظ زرد ال ترکیب یافته
چنانکه در اسم قاسم ح از رخ مه رو رکش دامن زلف ای صنم :: کاه ستم بنی بسوخت
خرمن صاحب ستم شرح مه که قمر است و روی آن قاف دامن زلف که الف است

از و اسقاط نموده قا مانده وکاه بتن است ازستم بین اسقاط نمود سمی مانده
قاسمی شده کاه ستم بین ترکیب است که در اصل که اه ستم بین است چنانکه
در اسم مرشد ح و در دل مردم جو کردش ساخت جای :: جای آخر سوی آن
مردم کشی ای شرحش و مردم که رقم او بینی است و جون بینی نیی در آمد
مرشد شد و سوی مردم میم است کشت دم شد شد لفظ کشی ای ترکیبت
که کشای میشود و چنانکه در اسم سراج ح یک جرعه کشید جانم از جام است
بیخود شد و احرام حرم در پیوست :: کردم جو طواف کعبه را از سر سوز ::
دیدم ز شراب شوق او جامی هست شرحش سر سوز که سین است و شراب
که راح است سراج شده جامی هست کفته و از و بدل جا جیم خواسته
یعنی جای او جیم است سراج شده و چنانکه در اسم شبلی ح ز شکل جان فروزت
کافتاده پست :: مرا جز سینه سوز جون نسوزد شرحش کاف شکل باشد شبل
کفته و در مراد خواسته و لام او را بلفظ سینه سوز و جون نسوزد اسقاط
کرده از لی یا مانده شبلی شده قاعده چهارم تبدیل است و آن عبارتست
از بدل کردن لفظی بلفظی یا حرفی بحرفی یا بعضی حروف لفظ ببعضی دیکر
توسل یافته بعمل تصحیف چنانکه در اسم خلیل ح خلقی شده چاک دامن از کلاوی ::

کو باد که آورد

کو باد که آورد از آن کل بوی :: شرحش خلقی را قافش اسقاط نموده خل شده و کاف
کل را بدل بیا کرده خلیل شده چنانکه در اسم فریح ح مرید عشق را از ذلت
در دل :: ملطف تفتیق صعب کفتن نز مشکل شرحش مرید را رای او را شده مزید شده
و چنانکه در اسم مبارک ح جون طرز شانه در زلف یار :: سر شانه را کرد از آن
مشک بار شرحش در مشک سر شانه و رشین است به بار بدل کرده مبارک
شده چنانکه در اسم معین ح تا زمن دامن کشیدی ای عقل قتل :: کوشه عیشم بکنج
نامرادی شد بدل شرحش از من دامن کشیده که نون است میم مانده و کوشه
عیش که شین است بکنج نامرادی که نون است تبدیل کرده معین شده و چنانکه در اسم
مظفر ح زی حافظ دل جوی که بردی دل مجروح :: حم جو خوانی زود از شوخ توام
روح :: شرحش از حافظ فظ را طلب کرده ظف شد و دل مجروح را است خواسته
ظو شده و حم کفته جا را تبدیل بمیم کرده مظفر شده و چنانکه در اسم نوح ح ماه لیلی مقنعم
چون برو پروی نمود :: سوخت از غم دل مجروح من و مجنون شد شرحش از مجروح دل
او که راست سوخت و مجنون نون شد نوح شد و چنانکه در اسم علی ح بیدلی را
کشی هوای سرو قدت در سر است :: شاخی از عرعر بجای بید دیدن خوشتر است ::
شرحش لفظ بیدلی را شاخ از عرعر که عین است تبدیل به بید یافته علی شد

واز بدایع صور تبدیل تثلیث این اسم چند چنانکه در اسم حمزه ح عامی که
میان حی و حی فرق نکنند ؛ هر یک بعقل و یکی دانست درست ؛ نام کرم
ارباب کرم میگفتم ؛ کردی غلطی چو عام در حرف نخست شرحش سر ارباب
همزه است چون به الغلط های آنرا حا خوانده تبدیل ها بجا شده حمزه شده و
چنانکه در اسم ابو المعانی ح بگشا لب و آب ما بان تشنه جگر لعلی که بگرد چشمه اش
آب بقاست شرحش لب را گشاده آب شده دو انموده ابوا شده و لفظ
لعلی را بگرد چشمه او و عین است آب که ماست در رو شده میم لعل از لام
والف بعد از عین ابو المعانی شده و چنانکه در اسم بابر ح هر که سازد رسم
قسم افسر خویشتن ؛ که وسط نصف هر طرف باشد ؛ نام شاهی بزرگ خاک
درش ؛ چرخ را افسر شرف باشد شرحش های بهجت ربع باب دو ثلث
باب الف که نصف هر طرف اوست بابر شد و این نوعی از غرایب تبدل
و چنانکه در اسم خواجگی ح یارب چه درد و در دل آن خودکام کز عیاری که راست
سازد زلف کج کاهی دهان پنهان کند شرحش در دل خودکام چو در آمد زلف کج
دال است راست کرده الف شد و دهان که میم است پنهان کرده خواجگی شده
و اینجا تبدیل دال با الف کرده و چنانکه در اسم هود ح پشت الف ز هوای قد تو خمیده ؛

دالست بدانگه

دالست بدانگه بار عشق تو کشید شرحش الف هوا که خمید دال گردید هود شد
اینجا الف را بدل بدال کرده و چنانکه در اسم سلمان ح آن غمزه شوخ
ابروان پیوسته ؛ تیری لب قتلم بکمان پیوسته ؛ چون من ز پی نام تو سامان
جویم ؛ بنما بهم آن قد و دهان پیوسته شرحش قد سامان که الف و دهان
او میم است بهم پیوسته سلمان شده و چنانکه در اسم شاه بابر ح یاد
کرد احباب را در صورت سرو سهی ؛ کاعجمی طبیعت گوید در سخن تازگی ؛
سر سهی گفته و سیر و قیصر خواسته یعنی سرو لب وا و سر مانده و صورت او شر باشد
احباب را در شر او شده و حای آن را تبدیل به حا کرده شاه بابر شد چنانکه
در اسم زین ح آن ساده رخ سنگ دل سیم ذقن ؛ گوید را بپا در
دستهای سخن ؛ زر بر سر نقره نه که دانی نامش ؛ گو خود بزبان آورد این
نکته زمن شرحش رای زر را بپا خوانده و بر سر نقره که نون است نهاده
زین شده اینجا را را بپا تبدیل کرده و چنانکه در اسم عمرو امین ح مهی که
بر سنش نامش نمیتوانستم ؛ امین که زلف زر و بر گرفت داشتم ؛
شرحش از مه قمر خواسته و زلف که لام است از قاف قمر بدر رفته
مبدل بعمر شده و ز های امین که نجست زلف که دال است بدر رفته الف

مانده امینی مشده چنانکه در اسم قطب ح بنده راز انس تو
دامن سوخت آه هفت دریا بنیم قطره فروخت نرحشی نیم قطره
که با او نااست مبدل به بای بیم شده قطب گردیده وچنانکه در اسم
شاه جمشید ح چون ازین سر مهر و ماه مینی رخ بگشود ؛ درج بتیان
بجای خورشید نمود نرحشی مهر که شمس است و سر او شین و ماه که رخ
گشود هم از و ساقط شد شاه گردید و در جیم بجای خور که عین است
شید نمود شاه جمشید شد وچنانکه در اسم سید حسین ح لب لعل از لب
قدح بر دار ؛ بر لب مانه و قدح ادکار نرحشی لب لعل که لام است و
لب که قدح که قافست و قاف صد است و لام سی از وی بدر رفت
هفتاد ماند و هفتاد سین است سید حسین شده لب ما که حسن است
نوشته نه آن لام را که سی است سید حسین شده چون در اسم
شاه بابر ح کر بها شد شاکر بر تو اسمی جمیل ؛ نیست غم محدود باد اجر
تو اظل ظلیل نرحشی کر شاکر بر بها گردیده شاه بابر شده خاتمه در بیان
عملهای حسابی و آن بر پنج قاعده است قاعده اول عمل اسمی و آن عبارتست
از درج کردن اسم عددی در نظم بقصد دلالت بران عدد یعنی اسم عددی
که دلالت کند

که دلالت کند بر اجزای معما انرا درج نمایند در کلام منظم معما چنانکه در اسم
اوحد واحد ح یافت جام ذوق وحدت اندکی ؛ زان همی بندد
دل خود در یکی نرحشی دل خود که واو است در احدیت او مدرشد دل
همی که میم است هم در احدیت احد شد وچنانکه در اسم بابر ح یکی را
عیان دو دوست از هر طرف ؛ یکی را نگر بر طرف زان شرف نرحشی
یکی که الف است از هر طرف او دو که باست باب باشد و کفه را را
بر طرف آن نگر بابر شده وچنانکه در اسم سعد ح زان عقد سر زلف
شمردم صد شکست ؛ جامی بنگر که زیر و بالای هست نرحشی قاف عقد که صد است
شکست شده که شین است و زیر و بالا یعنی عین بزیر آمد و سین بالا
سعد شده چنانکه در اسم جعفر ح صبا بگو ظرف عندلیب شده را ؛ که جست کم
شده خویشتن را گل از هر جا نرحشی عندلیب که هزار است خابر و آمد و هزار رضی و راست
خفر شد وچنانکه در اسم شیر علی ح کشیدم باز تیغ شهد فتح سینه زان شدم
شد اینها گفته جامی کو مرا آخر یکی بملازم نرحشی از تیغ با کشید خای او ساقط شد
شی مانده و فتح سینه که حرکت نون است جمع شد شیر علی شده وچنانکه در اسم
قطب ح صبا زلف او گیر چون طیبان آن ؛ بزد مراست عشاق را فوت جان نرحشی

حساب الف گفته و حی دو خواسته که صدارت یعنی حی و الف و دال ست
وصد قاف و اسقاط یانی طیب بلفظ و صورت یعنی ده که یات از
طیب رست قطب شد و چنانچه در اسم احمد یکی را کم کنی اسم دیگر حاصل
شود لفظ تو نام آن ولادار مرحی یکی که چهل است و چهل میم در یکی که احدات
در آورده احمد شده و چنانچه در اسم طیب نام یارم سه حرف و ان بی
رنج هر یکی را ز سه حرف پنج و پنج مرخش طیب سه حرف است طا و
یا و با طا نه است و نه پنج و پنج و یا ده است و ده و نه و ده پنجه و پنج و
و با دو ست و دو ده و ده نه و نه پنجه و پنج و اسم در اسم طیب طب اول
نام یار ده اوسط تام یار ده آخر تام یار ده بار مر چهار ده مرخش اول
طیب طا ست و طا نه که عبارت از دو دال و ها ست و دال و ساده
اوسط آن یا ست و یا ده و آخر آن با ست و با دو و دو ده طیب باشد
و چنانچه در اسم صدیق هر گاه تیغ آن پری باشد قاف تا قاف مشتری باشد
مرخش قاف اول صد باشد و قاف ثانی قاف از قاف تا قاف مشتری کرفته
کر یا ست صدیق شد قاعده دوم عمل حرفی و آن عبارت از شمارت
کردن است بتعیین حرفی یا پیشتر با ذهن او زود منتقل شود بعدد کس خواه

مقصود اسم

مقصود اسم آن عدد باشد خواه حرف اول یعنی اسلوب حرفی عبارت
تعیین کردن حرفیست یا کلمه و حساب آن حرف یا آن کلمه اراده کردن
یا بعضی از آن کلمه را حساب ابجد کردن و بعضی باقی را بعینه خواستن و
حساب آن بحساب ابجد باشد و آن حساب را حساب جمل و تهجی گویند و
حساب ابجد اینست ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ از الف
تا طا احاد است و از یا تا صاد عشرات است و از قاف تا ظا مئات و غین
الف چنانکه ا یکی ب دو ج سه د چهار ه پنج و شش ز هفت ح هشت ط
نه ی ده ک بیست ل سی م چهل ن پنجاه س شصت ع هفتاد ف
هشتاد ص نود ق صد ر دویست ش سیصد ت چهارصد ث پانصد خ
ششصد ذ هفتصد ض هشتصد ظ نهصد غ هزار و هر گاه خواهی مرکب
گردانی از عشرات تا الوف اکثر را قبل مقدم یا بلد و آنچه جو یا د یب
د کا و د لب و کح لا و لب و ما و فیه و کلد و به و چون با الوف رسد
اقل را برای اکثر مقدم دارد مثل بغ و هر ارو خاب ابجد در یک بیخ
بیت است الف یکی است و با دو و جیم سه و دال چهار بیت هوز پنج ها و شش واو
و زا و ز هفت شمار پس حاست هشت و نه است طا و یا ده اکنده است حطی هشت

کاف و سه ده لام و میم شد ده چار نون پنجه و سین شصت عین بود هفتاد
پنج فاست هشت ده و صاد را نود انگار صد راست قاف و چو را شید دویست
شین سیصد چو تاست چارصد و نی تو با نصدش میدار چو خاست ششصد و
هفتصد تو ذال را شمری چو ضاد هشتصد و ظی نهصد هست و غینش هزار
چنانکه در اسم حیدر ح جستم حساب کوهر افسر چندان قمر افسر حساب
کردم کف دارم همان کهر ترجمه اقمر قمر قاف است و قاف صد و کم قمر
میم است کشود حیدر شد و چنانکه در اسم عماد ح مه طالع شد مرا زبا
در فتاد چون سر زلفت ز طرف خور کشاد ترجمه مه که عین است
بر آمد و مه از پا فتاد یای او ست قطا شد میم ماند عم شد و خور که عین است
و عین هفتاد سر زلف که زاست و زا هفت از هفتاد رفت آو ماند
عماد شد چنانکه در اسم عثمان ح هست حاصل ز دهر جز غم و درد چشم
بر حاصلش چه دارد مرد ترجمه چشم که عین است بر حاصل چه که هشت
است و هشت فا ثمان است پیوست عثمان شد چنانکه در اسم علی ح
چشم کو حالت دل بیچاره هست از تو چندان گریستم که بشستم دست
از تو ترجمه چشم که عین خواسته و از دل بیچاره یعنی دل بیمار که و الش نباشد

لام باشد

لام باشد و از دل که مقصود اعتبارت بجشم کرده و از چشم دیده خواسته
و دست کرید است از دیده شسته و ماندید که یا است علی تمام شد و چنانکه
در اسم عصمت ح نقش دهان فدا و ای حکیم نقطه موهوم و خط مستقیم
ترجمه نقش دهان میم و میم چهل چهل یکی یکی الف الف الف الف هزار هزار
ع نقش غ عد الف یکی یکی میم جیم نود نود من نقطه موهوم دهان
دهان میم خط مستقیم الف الف یکی یکی میم میم نود نود شصت شصت
س سین شمس شمس چهار صد چهار صد تا عصمت شد و چنانکه در اسم
قباد ح ای کریم بازم از تو جزی نباید داد آبی از آتش دل خاکم بباد و دادی
ترجمه آتش که هفتصد است و یک خاک که ششصد و یک است از و اسقاط
کرده هفتاد که قاف ماند و با دو رحل شد قباد کردید چنانکه در اسم ناصر ح
در حاصل حسن آتش اکند عشق سرکش من نیز حاصل خود می افکنم در آتش
ترجمه آتش که نار است من که نون است و نون که حساد است در نار که
در آمد ناصر شد و چنانکه در اسم سعد ح بهای بوسه شمردم در آهم معدود
بداد بوسه دل خورده که بود ربود ترجمه در آهم معدود بجانب چپ معدود
هشتاد است سعد میشود خرده شینی را چون ربودی سعد شد چنانکه در اسم

خرم جامی از جام می لعل تو هر جا نام برد :. عقل خود را در حساب خیل لی
در وان شمرد ترجمه عقل بحساب ابجد دویست است و خیل ششصد و
چهل چون عقل را در خیل شمردی ششصد و چهل شد که آن خرم است
قاعده تسمیم عمل احصایی و آن عبارتست از ذکر احوال و اوصاف
عددی بر وجهی که ذهن از ملاحظه آن منتقل شود بآن عدد خواه مقصود
اسم آن عدد باشد یا حرف وال براان چنانکه در اسم بابیج زوج اول گیرد
نصف او و نصف ضعف او :. پس بکنی در ضعف هر یک ضعف جمع ضرب :.
تا شود نام مشتهی حاصل که ضرب تیغ او :. میکند تنصیف و تضعیف :.
مخالف روز حرب ترجمه نصف اول که با است و نصف او که الف است
و ضعف او که چهار است و باز نصف او دو با شد و ضعف هر یک
چنانکه ضعف ده چهار و ضعف یکی دو و ضعف نصف ضعف او چهار
مجموع ده بود و ضعف ضعف او بیست پس ده را در بیست ضرب
کنی دویست شود و دویست راست با بر شو چنانکه در اسم یوسف شعر
چو جذر قاف شد با ضعف ضعف خود هم سر :. یکی تا یازده
بشمار و عکسش درمیان آور ترجمه عبارت از جذر آنست که هر عددی

که در نفس

که در نفس را که خود ضرب کنی آن عدد را جذر گویند و حاصل او را مجذور
پس جذر قاف که صد است ده باشد چرا که ده را در نفس خود ضرب کنی
صد شود پس ده جذر است و صد مجذور و ضعف او بیست و ضعف
بیست چهل و ضعف چهل و هفتاد و هشتاد و فایف باشد و طریقه
یکی تا یازده شمردن بدین نوعیست یکی و دو و سه و سه و سه شش و
چهار و شش و پنج و ده و پانزده و شش و پانزده بیست و یک
هفت و بیست و یک بیست و هشت و هشت و بیست و هشت
سی و شش و نه و سی و شش چهل و پنج و ده و چهل و پنج پنجاه و
پنج و یازده و پنجاه و پنج و شصت و شش و شصت و شش
و او و عکس او دو شش در یف در آمد یوسف شد و بدین نوع حسابی
کردن مو طرا است نصف اعظم یازده شش است در نفس یازده
ضرب کنی شصت و شش باشد چنانکه در اسم یوسف گرفتیم تنجیه آن
لب بر بندان :. دهانرا از دهان کردیم پنهان ترجمه لب سی و دو
و نصف آن یعنی شانزده شازده یو بود و شد دندان سین و دهان
که فم است و دهان میم است از و پنهان شده ف ماند یوسف شد

وچنانکه در اسم شیخ ماه طالع شد تمام از رخ عیان کن صد یکی تا نماید
شکل آن با صورت اینی اندکی معما ماه تمام سی و رخ هشتصد و
از هر صد یکی هشت هشت جا با شکل سی و صورت او خا شیخ باشد
چنانکه در اسم طاهر طاهر طاق ابروی ترا کس نیست جفت ** هر که دید
اندر لطافت طاق گفت معما جفت طاق قافیت اسقاط نموده
طا ماند لفظ هر را دیده ظاهر شد چنانکه در اسم فرخ همت بر صفان تا طی
کند اوراق چرخ ** نقش بند ایوان قصرش را بجای طاق چرخ معما
نقش ایوان قصر که قافیت ما شده بجای طاق چرخ که جیم است فرخ
گردیده قاعده چهارم عمل الحصاری وآن عبارتست از ذکر کردن معدودی
که حصر او در عدد معین مشهور باشد که الحصر عبارت عن ایراد الشیء
علی عدد معین بر وجهی که ذهن انتقال نماید بعددش چنانکه در اسم
مجید کنند از موی نام خود را پنهان ** مرا بر شما رید موالید ارکان **
معما از مرا میم خواسته و از موالید که سه است جیم خواسته و ارکان که عناصر است
وآن چهار است دال خواسته مجید شده و چنانکه در اسم احمد بر مدعیان
حال دلم نیست عیان ** کان ماه گران تا شد از دیده نهان معما بر مدعیان

حال دل

حادل که لاح است و حیات بدزدد و لام لاح نهان شده احمد
گردیده و ایضا در اسم احمد تا خوار جنت و هوای ماه زدم ** وعده موسی را
عشرش باز جوی معما خدا گفته و احد خواسته و در مابعد الف است
بهشت اراده کرده و راز و حا خواسته راز وعده موسی علیه السلام
که چهل شب بوده از و میم خواسته و از عشرش که چهار است دال اراده
کرده احمد شده و چنانکه در اسم شمس رو و چو مه پیش برو چه الخواه **
چو رو بنمایدم بر سال آن ماه معما سالی که سیصد و از شصت است
از و شین و سین اراده کرده و چو ماه روی خود که میم است در و نموده
شمس شده قاعده پنجم عمل هندسی واین را اسلوب رقمی
نیز گویند و آن اشارت کردنست برقمی از ارقام هندسه بوجهی از
وجوه تا ذهن انتقال کند بعدد کان رقم بازای او تعیین پذیرفته
باشد و صورت ارقام حسابی الف ۱ یکی ۲ دو ۳ سه ۴ چهار
۵ پنج ۶ شش ۷ هفت ۸ هشت ۹ نه ۱۰ ده ۱۱ یازده ۱۲ دوازده
۲۰ بیست ۳۰ سی ۴۰ چهل ۵۰ پنجاه ۶۰ شصت ۷۰ هفتاد ۸۰
هشتاد ۹۰ نود ۱۰۰ صد ۱۰۰۰ هزار ۵۰۰۰ پنج هزار ۹۰۰۰ نه هزار و صورت مراتب

آحاد است که یکیست تا ده و عشرات آنست از ده است تا صد و میات
از صد است تا هزار و الوف است و عشرات الوف و میات الوف
و الوف الوف الی غایت النهایت چنانکه ما بالوف الوف مثال
نموده میشود ٨٩٦٤٨٥١ این را شکل نهاده شد از جانب
یسار حساب باید کردن و جمع نموده چنانکه هشت هزار هزار و نه
صد و شصت و چهار هزار و هشتصد و پنجاه و یک است و صفرهای
صفر است که اینست که هیچ حساب در نیاید بلکه از برای حفظ مرتبه
باشد چنانکه بر فوق نهاده شده و چنانکه در عمل تسهیل توسل بصورت
خطی توان جست همچنین می شاید که بصورت رقمی توسل جویند چنان
که در اسم خباز نقاش قلم گرفت نقش تو نگاشت بر کار گشود
را نگون سار برداشت تا دو رخ خط کشد ولی از قامت بود آن
رقمی که جای اندیشه گذاشت سرخش قلم و قد گفته از دو دو الف اراده
کرده و برکار گشوده را نگون بر داشته کفه و از رقم هشت ه
خواسته که اینست ٨١١ هشتصد و یازده شده که خیاط است چنانکه
در اسم امامی جامی قد و دهان نموداری هم دو بار دیدی دهان و قد

ثنوی

ثنوی غافل از شمار سرخش قد گفته و شبیه او که الف است و دو نشئه دال
میم دو با گفته و تکرار آن خواسته چنانکه ١٠٠ آهم نمود و باز دهان گفته
و سفر خواسته از قد الف که بحساب رقمی ده باشد اینست ١٠ و ده
یا سه امامی باشد و هم در اسم امامی بنمود قد و دهان بکرد یارم
از سفر و الف که در آخر کارم و چنانکه در اسم منصور یا کام دل
خسته بده از لب لعل یا دور کن از مقابل بیننده سرخش بیننده
ناظر است و در مقابل او منظور و یا که ده است و ده سفر است و
الفی از منظور شد منصور شد و چنانکه در اسم شمسی بنگر لب و
چشم ابرو بر خالش بر گوشه هر یکی ز خوبی خالی سرخش گوشه لب لام
و آن سینی و سینی را خالی نهادی سیصد شد و سیصد پیش که اینست
٣٠٠ و چشم که دیدست و گوشه او دال و دال چهار چون خالش نهادی
چهل شد که اینست ٤٠ و چهل میم گوشه ابرو واو است و واو شش
چون خالش نهادی ششصد شد و ششصد سین شمس شد چنانکه
در اسم علاء زان پیش که بند و غلکم محل عمر خواهم که کشم رخت
بسر منزل عمر از عمر جز آغاز ندیدم چو مرا شد و همه نموکم شد آغاز اجل

عمر نرخش آغاز عمر عین است و در حاصل عمر عین عمر خواسته که هفتاد است
که اینست ۷۰ وصف دهن در ز کم کرده حقیقت ماند که شکل
لاست علا شده چنانچه در اسم شهاب در انشای شمار لب جان
صفر دهان ندیدم ۰ دهان شد در میان پیدا ولی لبهاشان دیدم
نرخش لب که بی و دو بیست که اینست ۳۴ و در میان او صفر در آمده
سیصد و دو شده که اینست ۳۵۲ و سیصد و دو شین و باست
و ز حرفها اراده کرده در میان این در آمد شهاب شده و چنان
که در اسم قنبر جهای وصل با یک رقم تراش جدا با شمره
که دانم یا بحش از حاصل سلک ملک بر شمر نرخش کبا صد و پنجاه و
دو چون جدا جدا رقم زنی که اینست شود حاصل سلک ملک
دویست است که زاست قنبر شده چنانکه در اسم سیدیکه
چون دم دست در دان زلف من خسته جگر زخم حاصل ایام
شود زیر و زبر نرخش وست که یداست در زلف که لام است
و لام بعضی زده سیدی شده حاصل ایام پنجاه و دو کرانش انگشت
۵۲ زیر و زبر شده که اینست ۲۵ هشت و پنج شد که کاف و بابت
که شده

که شده سید یکه گردیده و چنانکه در اسم شه ابوالقاسم که آهای چو
نابت روی خود آنچه پیوسته شد ۱۱ دل من که گشته با صنم عکس روی
خود خورشید نرخش او به الف و رتب در زلف شت و زلف شده
روی ما که میم ابروی پیوسته شد و دل که با لاست و سر کاو است
نوبه او است ۲ کنند ۲ سلسله مو شکنش دو است شه ابوال
شده یا حد که حاجب و هم که حاجت شد ابوالقاسم شد و ضاه
در اسم عثمان زیر خال تو سر زلف بلا بشت عظیم ۵ که نگونساری
بخت من از آن گشت نمود نرخش زیر ظلال لام است و آن
سی و سی هفتاد و هفتاد عین مه لا نگون آمد که رفت و آن ۱۱
سمان عثمان شد و هم در اسم عثمان خال تو بر اوج ماه رخسار افتاد
زلف تو چو بر زمین خار افتاد ۵ خال تو نشست از رخ زیبا
بالا ۵ زین غم سر زلف تو نگونسار افتاد نرخش خال را که نقطه
اوست بالا جمع شده ۵۰ هفتاد شد که عین است و سر زلف که
زاست و آن ۱۵ است نگون شد گردیده و هشت سمان است عثمان
شد و هم در اسم عثمان غمان بی نام خود آن خورشید ابرار ۵ کن دار

هم دو انگشت نگون سار   از عین اراده کرده و دو انگشت
خورشید نگون سار گفته و رقم خواسته و از و ثمان عثمان شده
و از خبر الف انجیز تمام شد رساله معما در هشتم شهر ذی حجه الحرام

نیست جز خامه از نام اگه دم زدن باید زبانی دارد نگاه
که مرادف است لا است و مراد از خامه الف است و برخی
از نام گفته شد و بعضی باگفته که دم زدن باید زبانی دارد
بکلمه مشارک با آن است و در مجموع اسم
طاهر شد والله اعلم بالصواب

حمل مطرز شرف الدين محمد نودي

هو المؤلف بين القلوب

الناكح — المنكوحة

رضي شاه فلان ولد فلان ولد فلان بر — باكره عاقله رشيده مسماة فلانة بنت فلان

وكيله — وكيلها

فلان ولد فلان — فلان بن فلان

شاهد الوكيل — شاهد التوكيل

فلان و فلان و فلان — فلان و فلان و فلان

الصداق

مبلغ فلان فضه فلان

السارك فلان

اللهم الف بارك لهما والف بين هما وارزقهما رزقا

واسعا وولدا كثيرا

۲۱۸

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بعد از تیمن و اعتصام بنام خجسته فرجام علامی که نوآموز مکتب تعلیمش چون
در محفل ملا اعلی حل معما کرده باقامت انبای اسما قیام نمود کهن عابدان صوامع
قدس که دم از لحن تسبیح بحمدک و نقدس لک میزدند بسجود او مبادرت
جستند نظم از پی آن نوبجو د آمده فوج ملایک بسجود آمده و بعد از توسل خیل
وتشفع بذکر بزرگواری که اسم همایون آثارش که زیور کتاب عرش مجیدست
تا باسم ذی الوشش در کلمه توحید الیف و ردیف آمد سر النعار اعجاز عیسوی که
از میامن بشارت ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد مرده بدم زنده کرد اینید
و بر هوشمندان امر کشای عاروشن و هویدا گشت نظم عیسی بنام او چو بانام
ترده داد از لطف آن سخن نفسش جان بمرده داد صلی علی محمد و علی جمیع اخوانه
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وسلم تسلیما نموده میشود که باعث
بتحریر این سطور و تسطیر این زبور داعیه تدوین فن معمات و تبیین قواعد
وضوابط آن و محرک سلسله این داعیه اطلاع بر مناسبتی شد که این نوع سخن را

بالکلام

بالکلام کامل اهل کمال نیست چه مدار فصل و خصوصیت امتیازی او که بان
ممتاز گشته از سایر اقسام شعر دلالت کردنست بر اسمی از اسامی و وجه
آن دلالت منحصر نیست درانکه بحسب اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی باشد بلکه
هر چه از الفاظ و حروف آن استخراج توان نمود بوجهی از وجوه که طباع مستقیمه
بصحت آن گواهی دهد و اذواق سلیمه از قبول آن ابا ننماید شاید که مطمح نظر اعتبار
گردد خواه که طریق استنباط آن مستند بوضع جعلی متعارف باشد و خواه مبتنی
بر اوضاع ذاتی و احوال اصلی حروف از تشکلات رقمی و معانی عددی و نظایر
آن و احسن این زمان آنست که سخن بنوعی اداکرده شود که آنرا بحسب ظاهر معنوی
باشد که خاص و عام در ادراک آن متشارک باشند و ذکی و غبی از فهم ان مستفید
و بهره مند و ورای آن مقاصد خفیه را متضمن بود که زیرکان بغور آن رسیده
و واقفان لسان رمز و اشارت آنرا دریابند و بر لبیب صاحب توفیق پوشیده
نماند که سوق مقال سعادت مآل باضبان رایات کمال و صاحبان آیات
تکمیل و اکمال برینمنوال تواند بود چه از میامن آثار وجود بزرگوار این طایفه
عالیمقام بتخصیص انبیا علیهم الصلوة والسلام ارشاد عباد بست خیر و صلاح این جهانی
و آن جهانی و آگاهانیدن خلایق از دقایق و حقایق الهی و لطایف معارف ربانی

وظاهرست که استعدادات افراد انسانی در درک اشیا و فهم معانی
مختلف و متفاوت واقع شده پس بیان هدایت نشان ایشان که تعاقب
روزگار در هر دیار محل استفاده و استفاضهٔ مقتدیان و پیروان میباشد
چنان سزد که طبقات مردم از سکان خیال در ساتیق تا ارباب مکاشفات
واهل تحقیق از حقایق فواید آن تسکین غلّهٔ طلب توانند نمود ولهذا افضل و اکمل
سمه علیه افضل الصلوة واکمل التحیات چون مبعوث بود بکافهٔ آدمی و پری و دین متینش تا
انقراض عالم از عروض نسخ وبطلان ایمن و بری بکرامت او ثبت جوامع الکلم
اختصاص یافت تا کلام تمام سعادت فرجامش عالمیان را علی اختلاف طبقاتهم
وتباین درجاتهم در هر زمانی بهر مکانی داد استعداد تواند داد و هر مستفیض را آنچه
درخور حال و مقام او باشد در کنار ادراک تواند نهاد بیت بهار عالم حسنش دل و
جان تازه میدارد ** برنگ ارباب صورت را ببو اصحاب معنی را ** و حقیقت آنکه
چون حضرت رسالت منقبت خاتم النبیین علیه و علیهم من الصلوات اتمها و ازکیها
من التحیات اعمها و انماها لحکمت آنکه کون عنصری منسوبست بقبیلهٔ معین از اشراف
قبایل بنی آدم و گفتار گهربار هدایت آثارش ظاهر المعنی مخصوص بوده از افصح
لغات طوایف امم و بحسب رتبهٔ وجودی کمالی بحکم خطاب کرامت اساس وما
ارسلناک

ارسلناک الا کافة للناس مبعوث شده بجمیع خلایق و عموم طوایف و میامن دعوت
راه نمایش را هیچ اختصاصی نیست تا اهل زمانی و ساکنان مکانی و مکلفان عصری
وادانی همچنان حروف وکلمات قرآنی که جهت هدایت و رهنمای امت بزرگوارش
از حضرت حق جل و علا فرود آمده و صحاح احادیث که بتلقین ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی از برای ارشاد و تعلیم ایشان فرموده بحسب نظم صوری
وسیاق ظاهری نوع خصوصیتی بمیان رعایت نشان عربی دارد و آن را
بحسب اوضاع اصلی واحوال ذاتی دلالتی عام الشمه که فهم آن مخصوص باهل
هیچ زمانی از زمانها نیست و این سخن بعد ازین مزید بسطی خواهد یافت
ان شاء الله تعالی و چون دلالت آن هدیهٔ منزل و عطیهٔ بی بدل بطریق اول که مبنی است بر
تخصیصات وضعی مطور بود که مقتضای آن وضع صورت شریعت و احکام
دینی مطابق حقایق الهی و معارف یقینی مناسب بشر داشت هم در اوایل انتشار
واشتهار ملت دواعی و همم جمعی مؤیدان از امت متوجه بتحقیق کیفیت آن نوع دلالت
شده و در تتبع و استقرا و تفحص و استقصای آن جهد مستطیع مبذول داشته
دوازده فن معتبر از فنون عربیت در سلک انضباط انخراط داده تدوین کردند و در
هر مدونی از آن بسی مطولات و مختصرات ساخته و پرداخته بانجام رسانیدند که اولاد

عرب از برای اطلاع بر لطایف و دقایق زمان آباد اجداد خویش بخواندن و
دانستن تصانیف و تالیف ایشان توسل نمودند و توصل جستند جزاهم
عن المسلمین خیر الجزاء و این سرار توابع و لواحق معجزات باهرات آن نبی الطحی
صلی الله علیه و آله و سلم توان شمرد **رباعی** هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی ✿ از سایهٔ
آن زلف چو سنبل شنوی ✿ چون نعرهٔ بلبل ز پای گل شنوی ✿ گل گفته بود گرچه ز
بلبل شنوی ✿ اما دلالت آن تحف ربانی و طرف روحانی بطریق تمامی که بواسطت
اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی تعلیمیست مناسب طور ولایت افتاده و شیوع
آن نسبت با خاص و عام از خواص زمان عظیم الشان خاتم ولایه است علی آبائه
الکرام و علیه السلام و ازین جهت است که علمی که بتبیین چگونگی آن دلالت و تعیین
طرق و ضوابط آن را متکفل تواند بود بمثابه علم ادب نسبت با طریق اول
تا غایت تدوین پذیرفته و اگر بندرت از کمل اولیا واحدی بعد از واحدی از
نتیج کشف بلند در تضاعیف تصانیف ارجمند اشارتی بآن کرده و رعایت
اجمال و غموض واقع شده والامور مرهونة باوقاتها مگر درین عهد همیون و
که سطوع صبح روز موعود آفاق جان و جهان بیداران آگاه را منور گردانیده
و بسی از مقدمات اصول آن علم شریف ظاهر گشته و آنچه حوصلهٔ زمان حاضر
کنجایش

کنجایش اظهار آن دارد صورت ضبط تدوین یافته می باید والله هو الهادی الی
طریق الرشاد **بیت** تو پس پرده و ما خون جگر میریزیم ✿ آه اگر پرده برافتد
که چه شور انگیزیم ✿ و وافقان اخبار ادوار ماضیه و متصفحان بدایع وقایع
و غرایب و عجایب اطوار و آثار قرون بالیه همانا دانند که سنت قادر حکیم تقدست
اسماؤه بر آنجمله جاری شده و لن تجد لسنة الله تبدیلا که اگر وقتی مشیت قدیم
تعلق پذیرد به تمشیت امری جلیل القدر عظیم الخطر و اساعت قانونی کثیر النفع
عمیم الاثر که قبول و اذعان آن متضمن خیر و صلاح جمهور عباد بلاد تواند بود پیش از
ظهور آن امر خطیر صناعتی که فی الجمله نوع مناسبت و مشابهتی بآن داشته باشد
در میان مردم شایع گردد و اهم و خواطر اذکیا و زیرکان عصر متوجه و مشغول آن
شده باقصی مدارج کمال ترقی نماید تا طبایع خلایق را بواسطه کثرت مزاولت
و ممارست میل و موانست بآن طور پدید آید و از استعداد فهم و قبول محروم
نمانند و بسبب اصرار در انکار گرفتار و رطه خسار و بوار نگردند عفا الله و جمیع المسلمین
من ذلک **بیت** هرکه شد محرم دل در حرم یار بماند ✿ و آنکه این کار ندانست در انکار
بماند ✿ و از تذکر کمال شیوع سحر و صناعت طب و فضیلت فصاحت و بلاغت
پیش از ظهور معجزهٔ کلیم و مسیح و خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع الانبیاء و المرسلین وقف

بیت راصدق این تشبیب روشن گردد و درین نظم منخرطست آنکه معمار از میان
اقسام اشعار با تاقی این رد زکار فرخنده آثار مزید اختصاصی هست به صاحبان
مزیت ذاتی و متمعان نزهت آباد ریاض الفاظ و معانی که از ثمار و اثمار طرایف لطایف
از بساتین دواوین مقدمان و متاخران بوسایل انامل تتبع و تفحص احتطاف
و اجتنا نموده باشند بیقین دانند که معما در هیچ عهد و اوان بلطافت و خوبی و سلامت
و تازگی اهل این زمان نگفته اند و تا راقم الحروف از تتبع آن وقوف یافته احیانا
بخاطر فاتر میگذشت که معما را تتبع و استقرا نموده قواعد آنرا تحت ضبط در
آورد و ضوابط و قوانین آنرا کسوت تالیف و تدوین بپوشاند با اندیشه آنکه چون
طباع اهل زمان را مزید میلی باین نوع سخن هست شاید که بعضی از اصول حقایق
و معارف دران اثنا باز توان نمود نظم گر بی تعلیم کتاب عزیز ؛ طفل فریبند
بجوز و مویز ؛ و نکته چند از خصوصیات نو باوه وقت بهانه این سخنان خطابی
بسمع قابلیت طالبان توان رسانید که امثال آن از ممارست برهانیات حقه اهل
اعتبار آن حاصل نگردد نظم یکی زر زرد و خانه پر قوت یافت ؛ یکی گرد با جست و
یاقوت یافت ؛ و آن داعیه پیوسته سمر ضمیر میبود تا درین تاریخ که النفر من
۱۳۲ عند الله العلم لسان عدد افصاح از ان میکند رایت فرقد سای کشورگشای عالم

ارای پادشاه

ارای پادشاه جهانگیر جهاندار خسرو گردون صولت کیوان رفعت بهرام اقتدار
مصرع آن بیش زافرینش و کم زانچه کار ؛ السلطان ابن السلطان ابن السلطان
ظل الله و رحمة للعالمین بالعدل والاحسان معین الحق والسلطنة والدنیا والدین
ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد الله تعالی سبحانه ملکه و سلطانه از دار الملک شیراز صانها عن
الآفات والاعواز در ضمان حفظ و تایید ملک دیان متوجه آذربایجان شد و نگارنده
این تصویر از لطایف تقدیر بسعادت الانخراط در سلک ملازمان موکب گیتی ستان
سرافراز گشت و دران نهضت همایون روز بروز منزل بمنزل از احسن سلطنت و دین
آثار رسم
رواج رسوم شوکت و کشورگشایی تجسس درین عرض سپاه مورشمار شیر شکار
نصرت شعار و هنگام نمودن صاد اسلحه و سایر آلات اسباب رزم و پیکار مشاهده
رفت که هرچه اهل تواریخ در مناقب سلاطین کامکار و مراتب خواقین سپهر اقتدار
از عهد کیومرث باز الی یومنا هذا بنظم و نثر پرداخته اند و زیور اوراق لیل و نهار ساخته
در جنب آن امری محقر و افسانه مختصر نظم وان یعلو الاعاظم وهو منهم ؛ فان المسک بعض
دم الغزال ؛ و آنچه از کمال بسالت و شجاعت و وفور دلاوری و جلالت در ظاهر سلماس که
معقل و محصن مخالفان شدید البأس بود برای العین مشاهده شد حقا و ثم حقا که اگر
عشر عشیر آن بطریق نقل از افواه استماع رفتی عقل از قبول آن البته ابا نمودی رباعی

ز این ثبات شاه ابوالفتح بجنگ ، خون شد ز حسد بر ورستجا دل سنگ ،
اینحال ز کوههای سلماس بپرس ، کز راه صدا فسرح دهد از دل تنگ ، واین واقعهٔ
عظیم الشان که الحق از بدایع وقایع عالم و اعظم غرایب ممتاز و مستثنی است بهمان
تاریخ وقوع یافت که در صدد سخن ایمایی بدان رفت چنانچه زین نظم مستفاد میشود
نظم اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید ، در ای زمان سزای او واجب دید ،
از تیغ ابوالفتح چو بگریخت ز جنگ ، تاریخ شد از قدر ابوالفتح بدید ١٣٢ ، و چون کرایم
صنعات و جلایل آیات آن برگزیدهٔ ذات ملکی ملکات خصوصا آنچه بخصایص فضایل
عدل و داد و دانش و کرم و نوادر مآثر و مفاخر تیغ و قلم راجع گردد نه در ان نهایت است
که بوسیلهٔ تحریر و تقریر شرح پذیر شود و درین تنگ مجال شروع در ان نخواهد رفت
بکر شمهٔ از ان در تاریخ همایون که اتمام آن از مساعدت توفیق مامول است باز توان
نمود حالیا به ثبت این چند بیت که مناسبتی به سیاق رسالهٔ دارد اکتفا میرود
مثنوی در ان قسمت که بخشش ها نمودند ، دو ابراهیم را رتبت فزودند ، یکی دولت
سرای ملت آراست یکی شد کار ملک از عدل او راست از ان شد
آتش سوزنده ریحان ، وزین نار ستم شد نور احسان ، از ان شد خانهٔ
درگه پر نور ، وزین ملک سلیمان گشت معمور ، شکست آن یک بت اندر بتختی ،

وزین

وزین یک دین احمد را درستی ، شد اسمعیل آنرا کبش قربان ، از اسمعیل این
فرمان سر ز جان ، زهی نامی که هست از بخشش عام ، حروف ابر دیم آغاز و انجام ،
میان ابر دیم آن اسم اعظم ، دو چشم ما بهمت گشته روشن ، اللهم کما ابقیته
الملک و جعلته عونا للاسلام و عونا للمسلمین فطول اعماره و کمل اوطاره و عمر
انصاره الی یوم الدین بحق حبیبک المصطفی محمد و آله الطیبین الطاهرین و آمین
رب العالمین و بعد از فتح و تسخیر ان دیار و بلاد و قلع و قمع زمره عناد
و فساد فوجی از عساکر گردون مآثر براجعت و معاودت بدار الملک شیراز
ماذون گشتند و این فقیر حقیر بسبب ضعف بنیه و عجزی که داخل احوال ایشان
شد و چون دیده امید از ورود غبار موکب ظفر قرین محروم و بی بهره ماند
نیران اسف و اندوه بنوعی اشتعال یافت که تسکین بهیچ وجه صورت نمی بست
تا خاطر شکسته از جهت دفع سامت و ملال خود را با مفاد عزم مذکور مشغول ساخت
بقصد آنکه آن صناعت نظمی مختصر و انموذجی و جبر شمت ضبط و تدوین یابد و چون
خصوصیت معما که بآن از دیگر اقسام کلام موزون ممتاز گشته دلالت
حرفی چند است بر حرفی چند و مقصود اصلی از سخن در ان آگاهانیدن اوست
ازین معنی که دلالت حروف و الفاظ مختصر بیت بر آنکه الفبه بوساطت اوضاع

جمعی و مواضعات اصطلاحی پا بسته اولاد و اصل کثیر النفع هر یک مشتمل بسی فواید و لطایف
سمت تحریر می یابد یکی در بیان صور حروف و محال بروز و ظهور آن و آن دیگر
در تبیین معنی دلالت و اشاره بعضی از وجوه و طرق آن و چون مباحث صناعی
که این رساله متکفل ضبط و تدوین آن شده اقتضای انتهاج مسلک برهان نمیکند
سخن در مبادی و مقدمات حسب المقدور بوجهی که دارش خواهد پذیرفت
که اگر جوینده علم و کمال نه شرونهنده مناقشه و جدال بفطرت سلیم و طبع مستقیم
رجوع نماید صدق صحت آن در تواند یافت و مقاصد و مطالب بنظمی مودی
خواهد گشت که مجموعه تعلمش بر نظر او کیمیا می پرتو مشعل دلایل فیما من اقاویل
اواخر و اوایل روشن و هویدا باشد و از نتیجه شاید که باستعمال مقدمات خطابی
و شعری از برای تمثیل و توضیح و ایراد بعض حقایق حکمی و معارف ذوقی که
نسبت بامن مذکور بیگانه و دور نماید احتیاج افتد و از ارتکاب امثال
آن اجتناب نخواهد رفت چه مجرد فایده و نفع مقصود است و باب مضایقه و جدال
بکلی مسدود و لله الحمد و بکل فعاله هو المستعان منه بدا و الیه یعود اصل اول در بیان
صور حروف و مجالی بروز و ظهور آن بر واقف خبیر و ناقد بصیر پوشیده نماند
که شرح معنی حروف و تحقیق حقیقت آن نه از آن مطالب و مقاصد است که در

فن از فنون

فن از فنون بر سبیل تبعیت و استطراد متعرض آن توان شد و سخنی در آن
مسلک عالی نه از آن جواهر و لالی که صدف بیانش را در غدیر حقیر امثال این
مجال طلب دارند بیت از دام عنکبوت که بهر مگس تنند ؛ نتوان امید داشت
که عنقا بود شکار ؛ لیکن بحکم ضرورت از ذکر قسمی که ضبط و تدوین فن مقصود
موقوفست بر آن چاره نیست و لاغر و بیت دیده تا ذره را کند ادراک ؛ آفتاب بنظر
و سیر باید ساخت ؛ لاجرم نموده میشود که مستحق خطاب از اولو الالباب که
صحیح از سقیم و خطا از صواب بطبع سلیم و رای مستقیم باز توانند شناخت
اگر نیک تامل کنند دانند و بدیده بصیرت از نسخه وجود خوانند که مسافران تجرد
نهاد معانی که از معموره جمعیت اباد ملک انسانی بمرحله متجلی می نشینند و لباس
استیناس بنقش حروف پوشیده متوجه دیار و امصار اعلام و اخبار
میشوند تا هر گونه تحف و نفایس از حقایق و اسرار و نوادر و اخبار بمجاوران
موافق خبرت و استبصار و واقفان چار بازار استعلام و استخبار میرسانند
و ایشانرا درین نو مبارک اثر دو شارع مستقیم از حکمت حکیم علیم تعالی و
تقدس ممهد و موسس گشته کاه سلیمان و از تخت ظهور و اظهار برباد
پای هوای تموج نمای بسته مصرع چو برگ گل که بباد هوا در آمیزد ؛ از شاهراه

افواه و دهنه و دهان مالکان کشور بیان و تقریر روی بصوت صماخ اهل خطاب
و بلاغ می نهد ذلک ذکری للذاکرین و گاه جعد آیین حیه مشکین شعور اشعار که از
دوده صامح شامه خامه بجانب سیاهی زده مصرع کاسری البدر فی داج من الظلم
از بوادی ابادی و مراحل انامل چابک دستان خطه تحریر و تسطیر راه مناظر
نواظر اند باب بینش ارعاب و حاضر بینش میگردند قد جاءکم بصائر من ربکم فمن
ابصر فلنفسه و چون ملبب بر سامعه یا بسر چشمه باصره که هر یک یکی از این دو طریق
در اعالی اعلام اعلان واقع شده میرسند عنان توجه از صحاری و براری
بروز و ظهور باز پیچیده مراجعت و معاودت بجانب کمون و بطون در حجب می شناسند
والعود احمد لاجرم ابیات و نقوش صوتی و رقمی را که از نقوش و سواد قلم باز برسم
بدرقه همراهی نموده بودند بر وفق و ما منا الا له مقام معلوم در انجا باز گذاشته جریده
و مخفف عازم محروسه ناطق شنونده و بیننده میشوند و در غرف و خطایر
مدارک و مشاعر فرود آمده نقش جام حروف مخیل از سریر میکشند و بجانب
تجرد اصلی که داشتند بجرم حرم قلب می شتابند بیت این آن سر کوی بد
که اول ز انجا بهم جهان سو کرد و چون تطابق و توافق میان عالم کبیر و صغیر
یعنی کون جامع و جود انسانی محققان محقق و مقرر است که شعر و تنزعم انک جرم

صغیر

صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر اگر متفطن صاحب توفیق در تنوعات اطوار
معانی درین سر کاری از تجرد و تنزه از آلایش صورت مطلقا در موطن قلبی
و نفس بصورتی که مقارن مادهٔ صوتی و رقمی نباشد در مجال خیالی و مقارنت
آن صورت با مواد مذکوره در وجود عینی خارجی و مادی و تعری از ان مواد
و صور بتدریج در قوس رجوعی تا بطهارت و نزاهت اصلی دیگر بار باز بدل
میرسند چنانچه سبق ذکر یافته نیکو تامل نماید و امعان نظر در تطبیق عالمین کما
ینبغی بجای آورد غالبا به نسبتی از جلایل حکم و دقایق علوم فایض گردد از جمله تحقیق
که اکابر اهل کشف و تحقیق در نظام سلسلهٔ وجود و تنزلات او بیان فرموده اند
و تحقیق عالم مثال که آنرا خیال منفصل نیز گویند و برزخ واقع شده میان مجردات
و مادیات و از دیده ادراک بسیاری از اهل نظر چون حکماء مشائی و غیرهم
محجوب مانده چه در نسخهٔ مطابق مخدرات نزاهت سمات معانی با کمال خیال
منفصل در بیامده حله صورتی نمی پوشند بهیچ طریق متصور نیست که از تتق
غیب بعرصه شهادت بر آیند و جمال نمایند اقرا الکتابک بیت باز دانی که من
چه میگویم ره گذرت افتد گذر بعالم هوش واگر متامل درین مقاله بدیع المنوال
از ارباب ذوق و اصحاب حال باشد و لمعان بارقه عنایت و هدایت باو رسد میتواند

نشاید که بعضی از علوم مخفی اسرار نبوت و امر معاد که در ایمان بآن عقل را جز تقلید محض
طریقی نیست بر او منکشف شود و بدرجه یقین پیوندد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم و اگرچه این مقوله سخن بافنی که تدوین آن مقصد رقم مناسبتی ندارد و ما
فی الجمله ایمای بآن رفت تا طالب متفطن آگاه گشته غافل نگذرد و فایده این مقدمه
کثیر الجدوی بر مجرد دانستن فن مذکور مقصور و محصور نشمرد ع زنهار ازین گلستان
قانع مشو بخاری و منها اما آنچه از مجاوی بیان سابق مستفاد و لایح است و از نشاط
انضباط مقاصد رساله بآن محقق و واضح آنست که حروف را دو صورت
محسوس است صورت لفظی و صورت خطی و از مسلمات کافه طوایف و قاطبه
امم است که هر حرفی را عددی معین مقرر گشته که دلالت بران دارد چنانک جمل ابجد
مفصح است بان و خلاصه سخن که باعث بر تقدیم این اصل همان شده آنست که مقدرات
حور اثر ادحروف را سه حظ است دوری و یکی معنوی که تا یکی از ان نپوشند از تشمیم
عرب و استماع بانجمن انس و ر خلاع مهر امید و بهجه برتو شعو عقول و افهام
و اشعه ادراکات خواص و اوهام عوام بمعاطف اذیال قدس و جلال اشیائی
نمی افشند بر بنیان بر موج بیانی کلامی و قلمی و رقم مخطط کتابی و مخفی بکتابی دو روی علی دی
پس نشانه سهام دلالات و اشارات معانی که از شصت فکر و رویت نجاب

الم دو ارکانی

اسم و ارکانش گشاده باید البته این صورت کانه توانند بود تا یکی از آنها بگذرد
پیکان اصابتش بهیچ طریقی بر غرض اصلی نخورد والله یقول الحق وهو یهدی السبیل
اصل دوم در تبیین معنی دلالت و اشارت و بموجبی وجوه و طریق آن محل دلالت
و محصل معنی آن انتقال ذهن است از چیزی که بوجهی از وجوه وابسته شود بچیزی دیگر
پس تحقیق او مبنی بر ادراک باشد و چون انسان مشاعر و مدارک متنوع دارد
و مدرکات هر یک از آن مخصوص است و بعضی از دلالت که بمدرکات دیگر مشاعر
از افادهٔ آن قاصر است اولا اشارتی کرده خواهد شد و قوای مدرکهٔ انسانی تا آنچه
مقصود است از بیان اطوار دلالت و اقسام آن کما ینبغی بوضوح پیوندد ان شاء الله تعالی
و آن مقاصد در طی نتیجهٔ چند ایراد میرود با سلوبی بدیع که بر حسب موعود اذعان
مستقیم را عبد الامعان صدق و صحت آن بیخ راست تقلید و اقامت برهان بتعیین معلوم
گردد و من الله الاعانة والتوفیق نتیجه پرتو آفتاب که از روزنی بر بقعهٔ میتابد
دو اثر ظاهر لازم اوست یکی انارت و ارات اشیا و آن دیگر حرارت و تسخین
هوا بر همین منوال اشعهٔ اشراق آفتاب حیات حقیقی را از افق کرامت و هو الذی
یحکم تا بانست و از روزن اعتدال مزاج در قفس سینهٔ افراد حیوان می افتد
دو اثر بر او مترتب میشود یکی نور شعور که آگاهی از امور نتیجهٔ آنست و انواع

حیوانات بسطوع تباشیر این صبح از نوم جمادی و ستهٔ نباتی بیدار گشته اند
و باخبر شده اند و یکی حصول نوع حرارت که محل بان لطافتی مخصوص یافته
مستعد آن گردد جنبش باراده تواند کرد و شاید که ازین سخن سررشتهٔ تحقیق
حرارت غریزی را اقوال اهل نظر در بیان آن مختلف افتاده بدست فطانت هوشمندان
صاحب حیرت افتد و این دو اثر که با حیات حیوانی در بست و تعبیر ازان بحس و
حرکت ارادی کرده اند فی الحقیقة ظل علم و قدرتست که از سدهٔ اسم بزرگوار الحی
بتقدیم و شمول حکم ممتاز شده محض کارخانهٔ ابداع و تکوین ظهور یافته و اظهار و شعور
و اشعار دیدار ازان معانی مطلقا برین دو وصف کنز الانور عظیم الآثار و این سخنان را
درین محل مزید بسط درخورست و من الله الهام الصواب و اتمام المقاصد فی جمیع الابواب
تنبیه پدید آرنده و نگاه دارنده و پرورنده جمیع مخلوقات حی ازلی ابدیست الله لا اله
الا هو الحی القیوم و عطیهٔ هستی و فیض پرورش که ازان حضرت بمحض رحمت
و کمال علم و قدرت بموجودات رسیده در بیشتر ذوات از روحانیات
و جسمانیات اثر حیات که مبدا دانائی و توانائیست ازو ظاهر میگردد مگر در بعضی
اجسام سفلی چه بسایط عناصر اربعه که برحسب حکمت و ارادت الهی مواد مرکبات
چه بابان و امهات موالید ثلاث از جماد و نبات و حیوان واقع شده اند قوت

قبول صور غیر متناهی در ایشان موعود است (موعت) و بواسطه علوای حکم کثرت بر
علیه سلطنت امکان اثر حیات دران اجسام پوشیده مانده و از علامت
استیلای حکم تفرقه و کثرت در بسایط ارکان سفلی تکرر وقوع نوبتیت و تضاعف
و جره تخالف و تقابل در ایشان چه بعد ازان که هر یک مرکبند از دو جزو هیولی و
صورت دو قسم اثقال اند خفیف که بالطبع میل بمحیط دارد و ثقیل که مایل مرکز است
و هر یک ازان دو قسم متقابل دو عنصرست خفیف آتش است و باد ثقیل خاک
و آب هر یک را دو کیفیت لازمست و آن کیفیات هم در دو قسم است و هر یک
ازان بار دو قسم کیفیت فعلیست و آن حرارتست و برودت و کیفیت
انفعالی که آن رطوبتست و یبوست و اینمعانی است غایت نور آن حکم کثرتست
چه نهایت تفرقه که کثرت ازان خیزد و در اثنین است که حقیقت او منافی لا حظ
جهت وحدتست توجهی از وجوه بخلاف سایر مراتب اعداد و ازینست که غایت
تضاد و بعد و نهایت تقابل و تناقض میان دو چیز تواند بود و بس چنانکه در کتب
حکمی مقرر شده و چون کمال تفرقه در اثنین است اگر ثنویت در او مثنی گردد و هر یک از
دو جزوش بصورت کل برآمد یعنی دو باشد دو بار غایت قصوی تفرقه تواند بود و لهذا الحکم
الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده قوت و استعداد قبول جمعی در و پیدا نشود که

که چهار ارکانچه در حیطه رتبه اولست از سه و دو و یک بصورت خود ظاهر شوند ده باشد
که یکعقدست از عقود عشرات و اگر نسیم هدایت از مهب عنایت وزد از حدائق
این دقایق رائحه سر انحصار قوابل سفلی برین عدد که حکمت باهره حکیم علیم تبارکت
اسماؤه اقتضا فرموده بمشام تفطن و حدس زیرکان صاحب هوش رسید و از
لطایف این سیاق بطریقه هندسه استغراق چهار زاویه قایمه مرکزیست که صورت
واعتدالست در جانب قوابل سفلی جمیع منطقه محیط را که محل ظهور آثار علویاتست
شعر وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد **تنبیه** چون بوضوح پیوست که حکمت در ترجیح
مواد قوابل و کیفیات اولی آن حصول قابلیت صورتیه و صلاحیت نموّ میشود که چون جزوی
چند بغایت خرد از آب با چندان اجزا از هوا برابطه مشارکت در رطوبت بهم آمیزند
جسمی رطب حاصل میشود و بهمین منوال از اجزاء صغار خاکی و آتشی که در یبوست
مشترکند جسمی یابس متولد میگردد و اهل نظر اول را بخار گویند و ثانی را دخان
و از ازدواج بخار با دخان اجزاء اسطقسات چهارگانه مماس یکدیگر میشوند بنحوی
که از غایت صغر اجزا و شدت امتزاج حکم مماسه بالکل دارد و صورت هر یک ایشان
بکیفیتی که او راهست از حرارت یا برودت مقارن با رطوبت یا یبوست اثر میکند
و در ماده آن دیگر و سورت قوت او را میکند و چون فعل و انفعال میان

ایشان

ایشان بحد کمال میرسد تخالف و تضاد از میان کیفیات یکلی مرتفع میگردد و کیفیتی
وحدانی طاری کل میشود که هر جزو از ممتزج که فرض کنند مساوی سایر اجزا
باشد در آن و چون از ممازجه حاصل میشود آنرا مزاج خوانند باهم سبب وکل را
بواسطه آن کیفیت واحده بوحدت جمعی که با کثرت اجزا حاصل شده نوعی مناسبتی
با وحدت حقیقیه که از صفات مختصه مبدع است تعالی شأنه عن الامثال والاشباه علوا
کبیرا پیدا میشود و مستحق افاضه صورتی میگردد که مقتضی حکمت کامله درخور آن ممتزج
باشد و لله الحجة البالغة و چون سخن بحکم الکلام یجر الکلام باینمقام رسید ایمائی کرده
خواهد شد بمنشاء تخالف صور مرکبات عنصری که بارادت حکیم علیم تفاوتی عظیم دارد
و من الله الکریم الاعانة والتوفیق **تنبیه** کمیت حصه هر یک از مواد اربعه را در هر مزاجی
با مقادیر دیگر حصص بضرورت نسبتی معین خواهد بود و نسبت را لاجرم قرب و بعد از
نسبت عدلی مثلی در شرف و خست مراتب متفاوت و مدارج بیرون از حیز حصر و احصی
هست و منشاء خواص و آثار مختصه بهر نوعی از مرکبات عنصری کیفیت نسب اجزای
اوست و تامل درین اصل مقالید خزاین اسراریست که کمند انظار نظار بر کنگره
ادراک آن نمی افتد مثلا در بسیاری از ادویه سمی و غیر آن اثرهای قوی از مقداری
اندک مشاهده میرود و عقل استادان بمجرد طبایع ارکان نمیتوانند کرد و امثال

آنرا خاصیت نام نهاده اند واز درک کمیت آن بعجز وقصور اعتراف نموده و
از انتهاج مسلک مذکور بسر حد تحقیق آن میتوان رسید اگر آگاهی دلیل توفیق
رفیق طریق سعادت گردد ولهذا حکمای متقدمین که انوار علوم از مشکوة متابعت
انبیا علی وعلیهم الصلوة والسلام اقتباس نموده اند تصدی تدوین علم نسب شده اند
واکثر با اصوات ونغم والحان مرتبط ساخته ودرین ارتباط دو مصلحت کلی مرعیست یکی آنکه
هوشمندان بدیهه حس دریابند که نسب شریفه عددی چون بصورت اصوات
ظاهر میشود بغایت ملایم ومرغوب طباع مستقیمه میباشد وتاثیر عظیم در نفوس دارد
که آن اثر از غیر آن بظهور نمی آید واز خواص واشراف نوع انسان تا افراد حیوانات
عجم ازان متاثر میشوند وهمان آواز بی رعایت آن نسب ملایمت وتاثیر چندان ندارد
وچون زوال نسب بهمان آواز مدرک میشود موجب نفور طبع وتشویش نفس
میگردد وزیرکان از تکرر مشاهده این احوال وتدبر دران متنبه گردند که منشا
ظهور آثار بحقیقت نسب است و متعطشان زلال وارتشاف کمال را داعیه
استکشاف خواص اعداد واستعلام احکام نسب که مفتاح کنوز حکم واسرار است
در دامن همت آویزد ومصلحتی دیگر آنست که چون نغمات والحان از امور محسوسه است
که هر کس بی تکلفی اثر آن دریابد وطبایع را باستماع آن میلانی تمام می باشد آن

علم در

علم در میان مردم ماند والحق مدتهاست که بیشتر مردم غایت علم موسیقی همین
معرفت احوال نغم میدانند ودر تحصیل میکوشند وکتب این فن را می نویسند
ومحافظت مینمایند و رب حامل فقه الی من هو افقه منه وازین قبیل است آنکه اصول و
قواعدی که نفوس کامله از اطلاع بران فضیلت وقدرت واظهار را با کمال علم واسعد
جمع توانند کرد بصنعت اکسیر مرتبط ساخته اند والله اعلم بحقایق الامور

تنبیه طالب
مسترشد موفق چون محل فیض از مکدرات ظنون واوهام بپردازد ودر قبه همت را
از ربقه رقیت تقلیدات مظلمه ومضله آزاد سازد ونظر تدبر وتفکر از منظر صدق
نیت وحسن اهتمام با معان تمام بر متنزهات تنبیهات سابق اندازد همانا
بذوق این معنی دریابد که نسب عددی که در اعراض غیر قاره بصورت اصوات ظاهر
میشود وآثار گوناگون ازو بظهور می پیوندد همانست که از کمال علم وقدرت علیم
قادر جل وعلا در کیفیات ثانیه جواهر عناصر بصورت امزجه موالید ظاهر گشته ودر
خارج متحقق شده وهرگونه آثار مختلف وتاثیرات متنوع بران مترتب میگردد
از اصحت فالازم وسبب تاثیر نسب آنست که نسب را از جهت تعلق بمنتسبین
واحاطت بران نوع جامعیتی هست وهرچه جامعیت واحاطه دارد رو را از اظلال
اجلال وکمال حضرت الهیت که موطن جامعیت جمیع اسماء حسنی وصفات علیاست

بهره رسیده و غلبهٔ تاثیر مرتب بران میشود چنانچه در فرموده السلطان ظل الله
ایمانی ظاهر پوشیده بآن است فسبحان من لعلم الجهر و ما یخفی و چون عدد که مبدأ
آن وحدتست از جانب کثرت غیر متناهیست و مقادیر اجسام که کمیت حقیقی ارکان
مزاج ازان قبیلست بر عکس آن واقع شده از طرف کثرت بحکم تناهی العاد متناهیست
و از جانب قلت چون قابل تجزیه اقساله الی غیر النهایه حدی معین ندارد جزئیات
نسب عددی که میان اجزاء امزجه مرکبات ممکن الوقوع است از حد تناهی متجاوز باشند
و بعد از اطلاع برین معنی سر تفاوت افراد هر نوع از مرکبات با وجود مماثلت در اصل حقیقت
از ذکی صاحب خبرت پوشیده نماند و الله الهادی الی طریق الرشاد تنبیه مزاج هر نوعی
از مرکبات را از دیوان افضال احسن کل شیء خلقه نصیبی معروض از اجزای ارکان
چهارگانه معین شده و عرضی محدود در کیت هر یک از کیفیات متوفر گشته که امزجه
افراد آن نوع اگر در افراط از حد اعلاء آن تجاوز نماید یا در تفریط از حد ادنی قاصر آید فساد
پذیرد و هر آینه مقادیر حصص امزجه مرکبات را با یکدیگر نسبتها مختلف در ملایمت
و منافرت باشند و تقارب و تباعد انواع مرکبه و تماثل و تضاد آنها و خواص
ایشان متفرع بر آنست و ذکی خبیر که از خواص اعداد و احکام نسب آگاه باشد
اگر درین نکته از سر اتقان تدبر نماید و عون هدایت و توفیق دستگیر آید شاید

که بکشف

که بکشف بسی از غوامض حکم و اسرار فایض گردد مثلاً واقف بر اعداد متحابه
و خاصیت آن چون اصل مذکور را نیک دریابد همانا که حدستش گواهی دهد
که اگر حصص مزاج دو نوع بر نسبت بعضی ازان اعداد واقع شود میلی میان ایشان
و ملایمتی مخصوص باشد و چون دو فرد از آن دو نوع را مقاربتی مکانی اتفاق افتد
مانعی نباشد شاید بود که یکی منجذب گردد بآن دیگر چنانچه در مقناطیس و حدید
و کاه و بیجاده مشاهده میرود و چون تذکر نماید که یکی از عددین متحابین البته از
اعداد زایده بود و یکی از اعداد ناقصه و زایده را غلبه و تاثیر لازمست و ناقصات را
استعداد تاثر حاصل متفطن گردد که چرا جذب مذکور از یک طرف است و انجذاب
از دیگر طرف و از میامن حسنات این زمان کثیر البرکات است که ازینگونه
حقایق و اسرار رسالهاست تا از نظر عقول فحول فضلاء اذکیا از ائمه حکمت
معقول محجوبست از امثال این محال باین منوال روشن و مبین میگردد
والحمد لله علی جزایل نعمائه و جلایل آلائه تنبیه از مرکبات عنصری هر نوع که امتزاج ارکان
دران نسبتی شریفتر واقع شد و صورتی که باد فایض گشته اشرفست و ظهور
آثار هستی از و بیشتر و چون آفتاب موالید چهار است و غایت آنچه در بطن
چهار کنجد سه تواند بود و صور مرکبات حقیقی با وفور تکثر و کثرت تنوع از سه مرتبه

برون بنیت بعضی ازان حفظ مزاج میکند و اجزاء ترکیب را مدتی مقید به از انحلال
و انفصال منع کرده بهایات مجموع کل را نگاه میدارد لیکن تصرفی دران به ازدیاد
حجم و نقصان آن درین مرتبه جمادیست و مرکبات اینمرتبه را هر چند صورتی وحدانی
طاری شده و ظل وحدت حقیقی بر ایشان افتاده از آثار حیات که اظهر آن علم و قدرت
هیچ در ایشان هویدا نیست مانند جانوری که در خوابی بغایت گران باشد و از هیچ با خبر نه
چه درین مرتبه با تعدد انواع و تشعب اصناف حکم امهات قوابل هنوز غلبه دارد
و متولدات اینمرتبه بمثابت نبات واقع اند و لهذا در مکامن معادن و اعماق
و خلال بحار و جبال متکون میشوند و هم در وراء حجاب عفاف و مستوری بحد
کمال میرسند و اصلا بالطبع میل بخروج و بروز ندارند و بهیچه متعرض غیر و بیگانه
نمیشوند و از میامن کرامت و هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا اشراف و اعیان
ایشان چون لآلی و لواقیب مثلا در غالب امر تجمل و زینت اناث معیا شوند
جهة نظاره و تمتع ذکور و مصلحت انس و تعارف ناظر و منظور در بزم حضور و
سرور از برای کمال ظهور و شعور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور
و قسمی دیگر از صور مرکبات آنست که با حفظ ترکیب که اشارتی بآن رفت جزوی از
اجزاء مواد از بیرون بخود میکشند و ازان تصرف کرده مشابه محل خود میسازد و حجم آن

از جمیع

از جمیع جهات به تناسبی طبیعی می افزاید تا آنرا بکمال نشو و نما میرساند و جزوی از
از حبوب و بذور و نظایر آن در او احداث میکند که مثل اصل او باشد و
مبدأ ظهور فردی دیگر تواند شد و این مرتبه نباتیست و چون نسبت مزاجی درین مرتبه
اشرف از مرتبه سابق افتاده صبح حیات از افق اعتدال انواع و افرادش
آغاز دمیدن نهاده و از ظل قدرت جذب مواد و تصرف دران و تحریک آن
بجهات مختلف از طول و عرض و عمق ظاهر شده و از ظل علم تولید مثل که لازم
حقیقت اوست بظهور آمده و متولدات اینمرتبه بمثابه ذکورند که بالطبع میل خروج
و بروز دارند و متعرض غیر شده آنرا بحباله خود در می آورند و محل تصرف و تاثیر
میسازند و مرتبه سیوم از صور مرکبات عنصری آنست که بعرف اهل نظر آنرا نفس
حیوانی خوانند چنانچه صورت نوعی مرتبه ثانی را نفس نباتی گویند و افراد و اشخاص
این مرتبه را آفتاب حیات از مطلع اعتدال مزاج برآمده و از عکس انوار علم و قدرت
از اخوتها و اخوات نباتی و جمادی بمزیت ادراک و جنبش بارادت امتیاز یافته
و ازینجاست که ارباب صناعت تعریف و تحدید باتفاق محققان ایشان
برانکه فصل ماهیات حقیقی متعدد نتوانند بود فصل حیوان را بدو معنی ادا کرده اند
حساس و متحرک بالاراده و عذر خواسته که عقل متکلم استعراض جز این محفوظ

مدرکات معنی واحد که این دو امر ذاتی شامل تواند بود نمی باید و تحقیق این سخن
آنست که پرتو اشعه حیات حقیقی از ممر تسویه محل و اعتدال مزاج در بنیه بدیع منظر
حیوان تافته و حیات چون مبدا علم و قدرتیست از هر یک عکسی علیحده بران بقعه
مبارک افتاده و نظر عقول واو هام متعدد و اختلاف آثار باز مانده و جهت جامعه
معیت آنرا در نمی یابد و از مرکب قبول عکس مذکورست که افراد حیوانرا در
نظر شرع مطهر مزید حرمتی و اعتباری هست به نسبت با دیگر مرکبات عنصری چنانکه
و موده لکل کبد حراء اجر و حرمة علی قایلها الصلوة و السلم دلالت بران میکند و لهذا استنجا به
اجزاء بیکر حیوانات روا نداشته اند و تعلیل آن برعایت احترام کرده و هر محل
که مستعد قبول اثر حیات میگردد پاک میشود و محلهای پاک بزوال سرایت حیات
نجس میگردد مگر در صورتی چند مخصوص چنانچه تفاصیل آن با تخالف وجوهی که نظر اجتهاد
ائمه رضی الله عنهم بران افتاده در کتب فقهی مسطور است و در این مرتبه اثر حکم فاعلی و قابلی از
یکدیگر امتیاز دارند و ذکور و اناث هر یک بصورتی مستقل در خارج موجود و
این سه مرتبه که در افراد یکی حکم انوثت غالبیست و در دیگر حکم ذکورت ثالث
جامع هر دوست و مرکبات نامه الیست که مدتی معتد به بیک قرار مینماید و مواد اربعه
عنصری را ورای این سه طور ترکیب اسلوبی دیگر از امتزاج هست که از ان اثار علوی
وکائنات

وکائنات جو چون ابر و برق و صاعقه و امثال آن پدید آید لیکن چون با میزش نسبت تمام
صورتی و حدانی که اثر اثبات و استقراری باشد بران مرتب نمیشود و خلقی از ان
باز نمی ماند و همانا این بیت هوشمندرا از تذکر این معنی آیه کریمه یهب لمن یشاء اناثا و یهب
لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما انه علیم قدیر بر خاطر آید و بعضی از نکات
لطایف و حقایق که در نظم و ترتیب آن مندرجست جدا جدا بگشاید و من الله الهام الرشد
والصواب و اتمام المقاصد فی جمیع الابواب **شعبه** در مرتبه حیوانی علی الخصوص افراد نوع انسانی
که در دار الضرب تکریم و تعلیم سکه خلافت باسم عظیم و سیم ایشان روان شده صورت تعلق
عالم بمعلوم و وصول او بکنه حقیقت آن و حصول صورت مثلی علمی که منشا صدور کثرت از
وحدت همان تواند بود بحکم تطابق مراتب و مواطن در عالم ظهوری ظل تحقق انداخته و بهیاتی
مشابه مصور گشته چه در موطن علمی رقیقه قصد و توجهی مخصوص از عالم انبعاث یافته
بجانب معلوم مایل و ممتد میشود و بعمق و کنه آن رسیده صورت مثل معلوم از ان
متولد میگردد و در مبحث عضوی از جرم عضب که آلت شعور و ادراکست از هیکل
ذکور باز رشده و گاه از دواج در باطن اناث و لوج میکند و حصول مثل بران مرتب
میگردد و لهذا بعضی از کبار اهل کشف و تحقیق آن حالت را احسن الحالات بشری
داشته اند **مصراع** فان القول ما قالت حذام **د** و در این مقام لطف این دقیقه دو وقت

این لطیفه که اعضاء توالد و تناسل را در زبان عرب بامیین از جانب فاعل اسمی از ماده ذکر
معین شده و از جانب قابل از ماده رحمت بر هوشمند خبیر پوشیده نماند و کم من
خبایا فی الزوایا و چون نزد محققان مقرر شده که کمال علم اتحاد عالمست با معلوم و دفع
و ابتهاج نفس بحصول علم شبیه بنسبت سر شغف و شرح جانبین در ان حالت برفع
حایل و شدت اتصال و الصاق و وفور نوعی لذت که مثل آن از امری دیگر متصور نیست
روشن میشود و ازین ملهمات که ظاهر از محلات شعری و مموهات وهمی مینماید بسی از
معارف بلند و لطایف ارجمند که عقل بر اقدام بر امین نعلین مقدمات بوادی ایمن توش
نمیرسد استنباط میتوان نمود اگر مرشد آگاه را دیده بصیرت از نشانی روز توفیق رو
یافته باشد و بنیانی افزوده شعر و مسک حدیثی نه هو اما لا نه یضوع و فی سمع الخلیین خلیع
تنبیه چون امزجه انواع حیوانی بر حسب حکمت بالغه ربانی بواسطه مزید قرب باعتدال حقیقی
مستعد قبول فیض حیات گشته و ظاهر است که هر مزاج که بحاق وسط اعتدال
که حکم مرکز دارد نزدیکتر افتد مجال او در احتمال تغیر بزیادتی و نقصان کیفیتی از کیفیات
تنگ تر باشد و از تاثیر اجرام مجاور از حدی که عرض اعتدال نوع او بود زود تر تجاوز نماید
و فساد پذیرد لاجرم کمال صنع باری تعالی و تقدس چنان اقتضا فرموده که اول
اثری از شعور که بر حیات حیوان مترتب میشود قوتیست که بآن حرارت و برودت

درطوبت

و رطوبت و یبوست جسمی که ملاقی او گردد در تواند یافت تا اگر مخالف مزاج او باشد
و از و متضرر شود بحرکت ارادی که با شعور توام است چنانچه اشارتی بآن رفته از و
دوری جوید و بزودی عرضه تلف نگردد و آن قوت را حس لمس خوانند و حسی که مبدأ
افضل حیوانست این قوتست که هیچ و از حیوانات منبطح الاستوا در نیابد و
بسمع استقصا نرسیده که ازین قوت بی بهره باشد و تحقیق هم اقتضای آن میکند
که نباشد و در بعضی حیوانات بغیر ازین حس اثری از ادراکی بظهور نمی آید و در دیگر انواع
بحسب زیادتی قرب باعتدال دیگر قوای مدرکه موجود است و تمامی آن در افراد نوع گرامی
انسانیست که غرض از تمهید این مقدمات تبیین تنوعات مشاعر ادراکی اوست و من الله
الاعانه و التوفیق تنبیه قدرمان قدرت قاهره قدیر علیم و معمار باهره لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم دار الخلافه هیکل انسانی را بصورتی پرداخته که آفرین فتبارک الله احسن الخالقین
در معرض تحسین او نازل شده از جمله بارده و در دواری آنرا بمعتمدان صاحب جبرت سپرده
تا از سر هوش و دانستگی بمحافظت آن قیام می نماید سور جلد صلابت شعار استفادت
آثار از جمیع جوانب بیرونی و اندرونی بر امن آن معمور جامع کشیده و محل استوار
حس لمس که اشارتی بآن رفت ساخته تا گرم و سرد روزگار دیده و بغور تری
و خشکی اغیار رسیده و از تلبث و صلابت و نرمی و درشتی هرچه باو رسد باخبر باشد

ودر وازهای دهانرا که شارع اصل آن شهرستان است ومر ورود طعام و
خروج کلام واقع شده مرکز حکومت ذایقه که بجرب زبانی بچاشنی هر ترش و
شیرین چشیده ومزهٔ تلخ وشور گیتی ویده کردانیده ودر وازهٔ بینی که جهت
استرواح روح جادهٔ عام ریاح افتاده درعهدهٔ اندرونیان شامه کرده تا بوی
برده از خوشی وناخوشی نسیمی که ازان گذر بآن دیار وزد خبر دهد ودو دروازهٔ چشم را
که منظر منکاه آن قصر دلفروزست بنظر اهتمام باصره بازبسته که از حضیض خاک تا
اوج افلاک بنور بینش احاطه کرده شکل ورنگ شیها را دریابد واز تاریکی وروشنی
اگاه بوده حراست نماید ودو دروازه گوش را که برج وار بردو گوشهٔ آن حصار
واقع شده بقوت سامعه تفویض فرموده تا ازین گوش بادراک اصوات و
وقوف بر فنون حروف وکلمات استادگی نماید محصل این کلام آنست که انسانرا
پنج مشعر ظاهر است که بآن کیفیات جسمانی را با تخالف اجناس وتکاثر انواع واصناف
مجموع درمی یابد واین پنج شارعست که قوافل خبر نباتات احوال واخبار عالم جسمانی ازان
راه ها بدار السلم بنیهٔ انسانی درآیند وبنور ملاحظه حضرت خلافت پناهی رسند واگر
مستکشفان حقایق اشیا را درین محل داعیهٔ اطلاع بر سر انحصار واختصاص حواس
ظاهره بعدد پنج در دامن همت آویزد از تدبر در دقایق دایرهٔ طهوریه در صحیفهٔ اول

معاحص خلد ظلال مسدد عما تسکین غلهٔ طلب تواند کرد واگر مساعدت توفیق
روزی شود چون نوبت سخن بمباحثی رسد که مبتنی بر صورت لبالی حرف بود
در خواص پنج نکته چند عددی که در معلومات آن هیچ عاقل هیچ شبهه پیرامن خاطر
نکرد ایراد کرده شود والله حقیق بتحقیق رجاء الامین ودرینولا از نظایر این بحث صورتی
چند واقعی باز نموده خواهد شد که حالیا مشام طالب متفطن از مجادی آن استشمام
رایحهٔ مقصود استنشاق تواند کرد بیت کاندرین باغ از نسیم سنبلش * میدهد از
هر گلی بوی دیگر تشبیه بدیع پیکر منظر انظم که خامه قدرت کامله هو الذی یصورکم فی الارحام
کیف یشاء آنرا باحسن صورتی نگاشته حدود بنیه اش به پنج عضو منتهی شده
سر و چهار دست وپای که اختصاص بقدرت ومظهریت آثار او بیشتر ازان دارند
که بعلم ونهایت اطراف هریک ازان باز بپنج عضو کار گذار واقع شده چنانچه
بمشاهده معلوم ومحقق است وسر که بلطاف علو علم علاقه بیشتر دارد ودر ظاهر او پنج
مشعر ادراکی مرتب وآماده گشته که مجموع صور کیفیات جسمانی که بحقیقت حدود
اجسام آنهاست بوساطت آن مشاعر بحیط وقوف وشعور نفس ناطقه که بخصوص
فاطمه هر چه در عالم پیدا شده از برای اوست درمی آید همانا اذکیا از تامل درین امور
نفیسی بذوق دریابند که حدود اطراف کثرت بر جهت حکمت بالغه حکیم علیم تبارک وتعالی

بعد و پنج منتهی میکرود و این معنی را مؤیدات بسیار است از آنجمله جواهر ممکنه که
اصول موجودات انهاست پنج نوعست چنانچه اهل نظر بطریقی که مسلک ایشانست
بیان کرده اند عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم و امهات اجناس اعراض
بنظر تحقیق هم پنجست کم و کیف و فعل و انفعال و نسبت لیکن چون غرض نسبتی
عارضی جوهر بملاحظهٔ امری خارج از وی میشود و آن امور مختلفست در واقع اکثر
نظار آنرا مقولات متعدد گرفته اند چون این و متی و وضع و اضافه و ملک و بنا برین
اجناس عالیه اعراض نه شمرده اند و بعضی فعل و انفعال نیز داخل مقوله نسبت داشته اند
و علات اجناس اعراض سه داشته اند کم و کیف و نسبت اما هوشمند صاحب
خبرت که در موقف اکتشاف حقایق اشیا علی ما هی علیه سبل تقلیدات دیده
بصیرتش را تیره و خیره نسازد چون نیک تامل نماید دریابد که تاثیر و تاثر را در
ذوات فاعل و قابل نوع تقریری و تحقیقی هست که سایر اعراض نسبی را که محض
نسب و اعتبارات نیست و لهذا امر فراح که سبب تولد موالید ثلث است بلکه
مطلق حدوث و ظهور آثار منوط باین دو صفت و ازین سخنان روشن شد
که اصول اجناس عالیه اعراض که در اقصی عالم ظهوری واقع شده ع ولیس ورا
ء عبادان قریه پنجست و در سه یک از مکان و زمان که از امهات و مشخصات

مکونات اند و نسبت با جمیع محدثات احاطهٔ تام دارند سرایت سر مذکور بظهور
پیوسته چه کلیات اخیار و امکنه که بشهادت لوازم و آثار بالحقیقه مختلفند
پنجست یک نوع از مکان آنست که متمکن را بهیچ حال نه حرکت و انتقال
از آن و نه مکتوق و استقرار در آن لاجرم بر دوام و استمرار محل اجرام
دوار علویست و مضمار حرکت دوری و در داخل آن اجرام که از مقعر
فلک قمرست تا بمرکز و مسافت حرکت مستقیمهٔ هابطه و صاعده واقع شده
و چهار نوع از مکان ما تامل انواع در سلک ترتیب انتظام یافته که هر یک از آن
جز عنصری مخصوص از عناصر اربعه بالطبع قرار نگیرد و البته در آن قرار جوید و
سکون هر یک از آن در مکان غیر به قسر و قید مانعی از حرکت او نتواند بود و برین
منوال در زمان نیز نوعی خماسی متصور چه اصل زمان آنی حاضر دایست که
بحسب تحقیق و تحقق و باشش قطعا زوال و انقطاع نپذیرد و بحسب ظهور
اصلا ثبوت و دوام ندارد و یک لمحه قرار و آرام نگیرد و بعد از نزول از علو
نزاهت و اطلاق در موطن آلایش و آمیزش بصورت چهار فصل
از فصول سنه برآمده که هر یک از آن بالطبع والاثر مشاکل عنصری از عناصر
اربع و از لطایف اشارات درین باب آنکه دو رفصل مذکور که بمقتضای

و بمانیس

حکمت باهره الهی مرتبطست بسیر نیر اعظم به سیصد و شصت و پنج شبان
روزی که عدد تمام درجات فلکیست با پنج که نهایت هر کسرتی باو منتهی شده
و بحث کامل بیان آنست سمت تمامی و استکمال می یابد اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَاٰیَاتٍ
لِلْمُوقِنِیْن و زیرکانرا تکرار ارکان اسلام و اوقات صلوة و مجامد و قلاقل قرانی
موجب مزید وثوق و اطمینان کردد و درین مقام و از بدایع اتفاقات که مناسب
این مقدماتست آنکه در غزوه اهل نجران چون آیه کریمه قل تعالوا ندع ابناءنا
وَاَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَی الْکَاذِبِیْنَ
نازل شده و فیصل مخاصمه معارضه حق و باطل برای نور دریافت که خواص و اشراف
جانبین در موقف مباهله طلع شد از طرف حق پنج نور حاضر شده اند چنانچه بروات
ثقاة بثبوت پیوسته حضرت نبی و وصی و زهرا و سبطین علیهم افضل الصلوات
و اکمل التحیات و چون چندی از احوال حواس ظاهر انسانی کزارش پذیرفت
عنان بیان بصوب تفحص دیگر دانش مشاعر و مدارک باطنی انعطاف می یابد
والله العطوف هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم شبه در نور محسوس
مشاهده میرود که چون از جهت علو بر جسمی مصقول می یابد که در تحت او باشد اشعه
آن بطریق عکس باز بر جانب فوق می افتد و بعد از تقویر این مثال نموده میشود

که آفتاب

که آفتاب حقیقت انسانی از مطلع کرامت و نفخت فیه من روحی بر آمده و پرتو جرمی
بخاری که از الطف اجزاء دم در تجویف ایسر شکل صنوبری دل حاصل میشود تافته
و آن بخار لطیف که آنرا روح حیوانی خوانند از کمال لطافت بنهایتی رسیده که
بفحوای وَمَنْ یَکُ اِحْسَانُ الزَّمَانِ فَمَا عَدَتْ وَلَمْ یَبْقَ مِنْهُ فِی الْحَقِیقَةِ الاسم قدس سرهما (لابن الفارض — ابن الفارض)
بوصف حال او مناسب می افتد و چون آن نور از اوج محیط تجرد و اطلاق بحضیض مرکز تعلق
و تعبد تافته عکس اول او تعبیه دماغ که یعبوب محیط افراخته اند افتد و از حیثیت که بهره
از نورانیت حیات آن عضو را زیاده از سایر اعضاست و مبدا ظهور آثار علم و
قدرت که در مرتبه حیوانی که بصورت حس و حرکت ارادی ظاهر شده همانجاست
و از آن محل عکس بدیگر مواضع بدن انداخته از نیجهت افراد نوع انسانرا چون بضرب تیغ
سر از مجاورت تن زایل میشود در دم از حلیه حیات عاری مانده اصلا هیچ حرکت
نمیکند که زوال نور از محل بزوال می نماید که چون دل که چشمه آب زندگانیست
در جانب بدتیت اگر همه اندک زمانی بودی دست و پای نبردی چنانچه او زاد دیگر
حیوانات که دماغ ایشان نه بر جهت علو بدن واقعست و از حیات در جنبه ایدون
نه از وسط سما تجرد و اطلاق یافته والله اعلم بحقایق الامور شبه دماغ آدمی که محل ظهور
نور آگاهی و شعور است از دقتها حکمت باهره حکیم علیم جل و علا به طبع افتاده

مطابق صور اشعاری حرف ودر مقدم بطن اول آن منزلیست که جاده بیگانهٔ
حواس ظاهر که میان عالم کبیر آفاقی و عالم صغیر انفسی واقع شده آنجا بهم میرسد و
حراست آن سرحد بقوتی مفوض است که بدرکات گوناگون حواس خمس
مذکوره که ادراک هر جنسی ازان بحاسه مخصوص بآن منسوبست مجموع آن بوساطت
او محاط وقوف و دانش نفس میگردد و حقیقت آنکه این قوت در موطن شعوری
نسبت با علم عنایه دستست در عالم ظهوری نسبت با قدرت و حواس خمس بجای
انگشتهای او چه دانی خط بدن چنانکه بدنست و اصابع که محیط اطراف و جوانب
اجسام میشوند اثر انقبضه اقتدار و تصرف در می آورد باین قوت و حواس
بیگانه که فنون کیفیات جسمانی را احاطه میکنند انواع مدرکات را لحیطه
وقوف و شعور در می آورد و این قوت را بعرف اهل نظر حس مشترک خوانند
و در موخر همین بطن از دماغ قوتی دیگر هست که هر چه بوسیله یکی از حواس ظاهر
بحس مشترک رسد و پرتو نور شعور نفس بران تابد عکسی بران قوت افتد
و اثر آن بماند و اگر چه از حس مشترک زایل شود و نفس از ملاحظه آن ذاهل گردد
بتخصیص چون وقوع اتصال منکر شود و نفس باین قوت صور محسوسه را در حال
غیبت و بعد ازان ملاحظه تواند نمود و این قوت را خیال گویند و بسیار افتد که در حال

نوم که در

نوم که در یچهای حواس ظاهر بسته میباشد شعشعه التفات نفس بر خیال افتد
و صورتی که از حس مشترک سابقا باو رسیده باشد باز منعکس شود و بحس مشترک و
نفس از انرا مشاهده نماید چنانچه در بیداری بعینه و این نوع از رؤیاست که تعبیر آن
و قایع ناصیه میباشد و چون طول قصه بالناحیه جواب انکیزی آغاز نهاد در باب خواب
افسانه یاد خواهد پیوست و من الله العظیم الاعانه **تنبیه** از مجاذی کلمات اصل اول بوضوح
پیوست که هر چه سمه وجود انشا از مکامن بطون و خفا بمجامع ظهور و اجتلا می آید سه
مرتبه کلی در ره اولا در ذهن وفود آمده تعینی معنوی می پذیرد دوم بی مقارنه صوتی از
صور و بعد از نزول دیگر در خیال صورتیه مثالی از حرف محل میگردد مجرد از مواد صوتیه
و رقمی و بعد ازان بسلکی از دو ممر دهان و بنان بمرتبه شهادت که بمثابه رتبه خشمت در عالم
کبیر مرسد و از مقارنه ماده صوتی یا رقمی نازل مراتب ظهوری رسیده محسوس میشود
و ظاهرست که اشتغال اخیر که از موطن خالص مثالیت با عالی محال بروز و ظهور حروف
بوساطت اعمال جوارح جسمانی تمام سرانجام میشود قصد و اختیار در ان مدخلی عظیم
دارد و بسیار افتد که صورت مثالی مذکور مدتی در مشق حقا متحجت بماند نادر
معین مقدر ظاهر گردد و اگر موفق صاحب حیرت که از مطابقه تام میان عالم صغیر و کبیر
انفسی و آفاقی آگاه باشد درین امور یقینی وجدانی که در نسخه مجمل ثبت اداء منقین

ودر ثنست تامل نماید متفطن گردد که در عالم کبیر هرچه از کتم نیستی و پوشیدگی بدایره هستی و پیدائی در می‌آید آنرا مناسب بتفصیل آن عالم سه مرتبه خواهد بود متشاکل و متناسب مراتب سه گانه که ایمائی بآن رفت و تنبیه بر صدق این دعاوی از لطایف اشارات کتاب سنت در بسی مواضع مستغنی است و ارباب مکاشفه و اهل تحقیق متصدی اثبات هر یک شده اند و مفصل بنائی کرده لیکن ذکر آن بشرح و بسط محتاج اوسع از این میخواهد وآنچه درین سیاق از ملاحظه آن گزیر نیست آنست که چون مطابقه میان عالم صغیر و کبیر متحقق است هرچه در عالم ظاهر شود آنرا از مرتبه گذر باید کرد که نسبت با آن عالم بمثابه خیال باشد نسبت با عالم صغیر و محققان آنرا عالم مثال و خیال منفصل گویند و در کلام عظماء حکما که ریاضی علوم شان ترشیح از ینابیع حکم انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة باقم اشاره به تحقیق این مرتبه و تقریر صور مثالی اشیا در آن است و گفته شد که مرتبه خیالی شاید که چیزی بعد از تلبس بصورت مثالی مدتی محجوب ماند تا بعالم شهادت آید و ظاهر شود واین معنی را در مواطن اشعاری مرتفع است چه ثبوت پیوسته از قران که نسخه جامع هدایت و ارشاد و اشعار بر نهج رشاد و سداد بیکدفعه نازل شده باسمان دنیا و از آنجا بحسب مصالح عباد بتدریج فرود آمده و بعد از تذکر و تمهید این مقدمات نموده میشود که در هنگام خواب چون حواس ظاهر که نفس را ایشان مشغول و توقه در عالم میسازند دست از شغل خویش باز میدارند گاه می باشد

که نفس متوجه

که نفس متوجه خیال میشود و چون هر یک از خیالات خزینه انشا نسبت با عالم مثال بمنزله جوی است از دریای نفس ازان ممر اطلاع می یابد بر ان عالم دعاثر میشود بر امری که بآن موطن رسیده و هنوز در عالم شهادت ظاهر نشده و بر این منوال که در حال بیداری هرچه بدل در می آید متخیله آنرا صورتی می پوشاند در هنگام خواب نیز هرچه بمحیط شعور نفس در می آید آنرا مکسوتی می آراید و بطریق انعکاس در مرات حس مشترک می نماید و نفس آنرا مشاهده میکند چنانچه در بیداری بعینه و رویای صادقه که تعبیرش بعد از رویت وقوع می یابد ازین قبیل می باشد ولهذا گفته اند که خواب را چون دیر اثر واقع شود دلالت بر قوت و صفای نفس بیننده کند و قسمی دیگر از رؤیا هست که منشاء آن از امور مزاجی می باشد و احوال بدان بیننده از کیفیت اخلاط و غلبه کیفیت بعضی از آن چه در وقت نوم که نفس معرضست از استخدام حواس اگر نظر التفات بر دیگر خانه دماغ اندازد شاید که قوت متخیله سراهم که در مملکت بدن واقع باشد حله صورت پوشانیده نه از چیز را که حواس ظاهر با ور سانیده باشد و نه چیزی نو که نفس را از غیب بطون مفتوح شده باشد مثلا اگر بر مزاج کسی بلغم و رطوبت فضلا غالب بود عجب که در شب آب بخواب بیند و اگر غلبه صفرا بود آتش و بر همین منوال از سوداء دود و چیزهای ظلمانی و بسیاری دم خون ریز و رنگ سرخ ارغوانی آمیزد و این ضرب منامات اضغاث احلام تواند بود که اعتبار در

خارج از حد تعبیر نباشد نه در ماضی و نه در مستقبل چه حال اندرونست که طبیعت با شناسائی

حاملان قوی ادراکی در خلوت بعرض ولی نعمت میرسانند والامر من قبل و من بعد باطنی

محصل این تنبیهات آن شد که دریا منخرط در رسم قسم و مخدره تحقیق این سخن وقتی چهره بگشاید

ولی خرازه و تردد حجله خاطر هوشمندان فرود آمده بزم دانش را بپا راید که یکزمان

با خود آید و از سر تامل و تدبر تذکر نماید که روح آدمی از عالم امرست و خلعت صدق از

دودمان خلافت بآب اکرام یافته تشریف ونفخت فیه من روحی بواسطه تعلق بابدن و

تولد حواس و مشاعر ظاهری و باطنی از ان ازدواج بر اوضاع و حالات عالم جسمانی و تمثل

و تصویرات موطن مثالی و خیالی و جزئیات معانی اطلاع یافته و از جهات احاطت و ورود

نسبت با تجرد بموطن معانی که نه ماده است آنجا و نه صورت مقداری و عالم تعلق و امر آن تنش

جسم و جسمانیات که جامع هر دوست و مرتبه تمثل خیالی و تصویرات مثالی که در انجا صورت است

بی ماده و برزخ واقع شده بین المنزلین چه در خط مکنت نفس انسانی هست که از

محدب فلک الافلاک تا بمرکز خاک با کلیات اوضاع و احوالش از کیفیت اشکال

و کمیت حرکات و مبادی و علل آن دریابد و تمام عالم جسمانی را یک گوی تصور کند که

با چندین هزار گوی دیگر مثل آن و بزرگتر از ان در خم چوگان تصرف اوست و در فضای

غیر متناهی با آن می بازد و اگر طالب تحقیق بکزلک توفیق نقوش شواغل لاطائل از

ورق اندیشه

ورق اندیشه بتراشد دیگرمان خود را باشد بذوق در تواند یافت و اگر نفس

انسانی امری جسمانی بودی قایم بمحلی معین محصور در مکانی جزئی امور مذکور در وسع

مکنت او گنجیدی و اگر اینمعنی از عاقلی پوشیده ماند سببش غایت ظهور باشد

مصرع اینقدر راهست که از خود خبری نیست ترا و مقصود از ایراد این کلام و بیش

مقام تنبیه بر کانست بر احاطت نفس انسانی نسبت با جمیع مراتب صوری و

معنوی چون طرق انتفاع و استمتاع و از جسم و جسمانی منحصرست بر شوارع مشاعر حسی

ظاهر و محل ضبط و اوعار محصولات مزارع بر بدایع و انبتنا فیها من کل زوج بهیج خیالست

نفس بکثرت توجه بخیال و التفات بآن معهود شده و چون هنگام خورست که

بواب حواس ابواب در بندد و نفس بعادت معهود نظر التفات بدیوانخانه

دماغ می اندازد قوی مدرکه باطنی بنظام و طایف خدمتکاری مبادرت می نمایند

و قوت متخیله بنقشبندی و صورت آرایی در می آید و نفس آنرا در مرآت حس مشترک مشاهده

مینماید و خواب دیدن عبارت از ان مشاهده است و ماده آن صور یکی از امور سه گانه

تواند بود که ایمای بآن رفت یا حالی بود از احوال بدن که باقتضای طبیعت متخیله آنرا

صورتی مناسب بپوشاند یا امری بود در خیال که در ان حال منعکس شود در حس مشترک و ظاهر گردد

در نقش و آن ذخیره خیالی تواند بود که سابقا از ممر حواس ظاهر در حس مشترک بخیال رسیده باشد و

وچنین تعبیر آن احوال گذشته بود چنانچه سبق ذکر یافته وشاید که امری مرغوب یا
مکروه که نفس بواسطه امید حصول آن یا بیم از وقوع آن در بیداری مکرر اندیشه کرده باشد
وصورت آن در خیال راسخ گشته و خوابی که در مقابلش چنین ذخیره بود از قبیل اضغاث احلام
باشد که آنرا تعبیری نبود در خارج نه گذشته ونه آینده وقسم سیوم از مواد مذکوره امریست مقدر
که هنوز وقوع نیافته باشد ونفس در حال اعراض از شغل خارجی وتوجه بعالم مثال آنرا در
یابد ومتخیله آن را تصویر کرده عکسش در آینه حس مشترک افتد و رویای متعارف
مشهور که تعبیرش بعد از آن واقع شود از این قبیل تواند بود وصورت این نوع
در رویا شاید که مناسب تعبیر باشد چنانچه علو مکان وعروج بر مواضع مرتفع معبر
شود بعلو منزلت وترقی در جاه وشاید که برعکس آن بود چنانچه گریه معبر گردد بشادی
وخنده بغم واین امر از جزئیات مکنه ایست که در تحقیق الشیء اذا جاوز حده انعکس الی
ضده گفته شد وبسیار افتد که نفس در حال خواب واقعه دریابد ومتخیله بواسطه
کثرت انتقالات آن را بصورت غریب باز نماید چنانچه تعبیر آن مشکل در تواند
یافت واصحاب ترک وتجرید که از برای تصفیه باطن بملازمت خلوات وارتکاب
ریاضات مواظبت می نمایند نفوس ایشان را بواسطه مزید اعراض از شواغل دنیوی
آن قوت حاصل میشود که حالی که هنوز ظاهر نشده باشد دریابند چنانچه دیگر افراد در خواب

دست میدهد

دست میدهد واین نوع از کرامات وخرق عادات والله اعلم بحقایق الامور **تنبیه**
حس مشترک وخیالی ما حواس خمس ظاهر هشت عالمند از اعیان دیوان دار الخلافه
هیکل انسانی که اختصاص تمام بجانب جسمانیات وظرف وصورت دارند وسمات
واوصاف جسمانی که موجودات عینی را می باشد واوضاع وحالات صوری که طاری بریک
میشود مجموع از مساعی ایشان بحوزه وقوف واطلاع وآلی ان حفظ در می آید ومنضبط و
محفوظ می یابد واز آنجمله آنچه ادراک باو واقع میشود حس مشترکست باید او معاونت
حواس ظاهر چنانچه در تمثیل دست وانگشتها روشن گشت وخیال بمثابه خزانه است
آن مدرکات محصوله را وصورت که در مقابله معنی گویند مراد از آن در بسی مواضع امری محسوس
که آنرا بجنسها مذکوره بوساطت حرف در توان یافت ونتیجه برافتد اخیر از الکتبه کرده شد
که بسامعه وباصره که صورت کلامی کتابی حرف در می یابند هرچه فرض کنند از صور و
معانی جزئی وکلی توان داشت لیکن آنچه برای تقدیر بحر وحاسه سمع بالعرض در یابند
صورت لفظ وخط حروف وعثور بر دیگر امور از اشراقات نور ظهور حرف صورت بندد
از میامن تجلی حرفست که این دو منظر کرامت شعار از سایر مدارک ظاهر بقبول رتبت
شرف ممتاز گردیده ولکن وبیلا علی ذلک لکل واقف خبیر لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر **تنبیه** از قوای
مدرکه که اثر آن در افراد حیوانات بغایت ظاهر است توهمیت که بآن از موجودات جزئی

خارجی حالی چند پوشیده از قبیل معانی که آن را بحواس ظاهر درنتوان یافت
ادراک میکنند و حیوانات بآن قوت دوستی و دشمنی و الفت و عداوت از یکدیگر در
می یابند و از برای محافظت نفس که بشعور بر وجوب آن از سر محبت اصلی لازم
طبیعت حیوانیت بعضی از بعضی میگریزند چون گوسفند از گرگ و موش از گربه
و اگرچه هرگز او را ندیده باشد و از وی رنج نکشیده و بعضی به بعضی میل مینمایند و
انس میگیرند چون فرخ بماکیان و کره بمادیان و آن قوت را وهم خوانند و چون
معقولات رقیقه مناسبتی دارد بعالم تجرد که موطن طهارت است و نزاهت و از اینجهت که مدرکات او
معانی جزئیه است که متعلق میباشد بمحسوسات اختصاصی دارد بجهان آمیزش و آلایش
که محل تشاکل و تشابه است و از این حیثیت بمثابه برزخ واقع شده میان حواس ظاهر
و قوت عقلی و از این جامعیت که تصرف و نفاذ حکم او در نفوس حیوانی بیشتر از دیگر
مدرکات شده تا اثر او بجدی بهلاک میرسد و مبدا حرکات و سکنات حیوانات که
بشعور و اختیار واقع شود منشأ رغبت و نفرت طباع و باعث اکثر مردم بر بیشتر
افعال همین قوت است و لهذا بعضی از کبار اهل تحقیق وهم را سلطان قوی خوانده اند
و او را خزانه هست که مدرکات او در آنجا منضبط و محفوظ می ماند بمثابه خیال حس مشترک را
و آن خزانه را قوت حافظه و ذاکره گویند و محل او در دماغ از مقدم بطن آخر است

و وهم را نوع اختصاصی هست بطن اوسط و وهم در بطن اوسط دماغ از قوتی
دیگر سود جسته که نفس بآن تصرف میکند در صور محسوسه و معانی جزئیه بترکیب و تفصیل مثلا
آدمی که دو سر بود یا اصلا او را سر نباشد و در هوا پرواز نماید تصور میتوان نمود
و این تفرقیت و رای افعال و آثاری که از دیگر قوای ادراکی بظهور میرسد و آن قوت را
متصرفه میخوانند و نفس ناطقه متصرفه را گاه بوساطت وهم کار فرمایند و مسلط
بر او واهمه باشد و گاه بوساطت او مستولی بر قوت عاقله بود به اعتبار اول او را
قوت متخیله گویند و باعتبار دوم قوت متفکره و محصل این تمهیدات آنست که آدمی را اطلاع بر
پنج حس ظاهرست لامسه و ذائقه و سامعه و باصره و شامه و پنج مشعر باطنی دارد حس مشترک
و خیال و وهم و حافظه و متصرفه که او را متخیله و متفکره نیز گویند هر یک باعتباری و معلوم شد
که حس مشترک جامع حواس ظاهر است و بواسطه اطلاع نفس بآن مشاعر و
خیال خزانه اوست و وهم آلت ادراک سایر جزئیات او معاف و احوال جسمانیات است
که بحواس ظاهر آنرا درنتوان یافت و حافظه که آنرا ذاکره هم گویند خزانه اوست و
متصرفه آلت تصرفست در محصولات آن دو خزانه و لهذا بمقتضای حکمت بالغه در بطن
اوسط دماغ واقع شده که میان هر دو مخزن است و محل او حرمی عصبیان که مانند کرم و متعلقی
منشرحی میشود و از تعلق او خزانتین بهم رو یک میشوند و از تر فابهای خود میروند ازینجهت

آنمحل را دوده گویند و نفس انسانی را نوع دیگر از دانش است که در امتحاج مشاعر عشر
مذکوره نیست و این سخن مزید وضوحی خواهد یافت بعون الله تعالی و حسن تیسیره تنبیه
بشهادت نص ثم سویه ونفخ فیه من روحه نفس انسانی صورت نفخ آلهیست و مظهر انارش
و مبدای آن و لهذا لفظ هر دو یکیست مگر آنکه ستره باهم در نفخ از مرتبه ماتست که موطن
قدرتست و ظهور و آثار و در نفس از مرتبه عشرات که موطن شعور ست و اشعار
چنانچه بر واقفان لسان عددی مخفی نیست و امانت که نفس ناطقه قابل صور علمی
واقع شده و مستعد و قوت و اطلاع بر کلیات و جزئیات صوری و معنوی لیکن ادراک
جزئیات با آلت جسمانی میکند چنانچه بفصل مشروح گشت و ادراک کلیات بالذات
واهل نظر مدرک کلیات را عقل گویند و آن نوعی دیگر است از ادراک اعلی و بنابر شرف ادراک هم
ذکر کرده شد و افراد انسانی بکمال این قوت اندرکات سافله حیوانی ترقی نمایند
و بدرجات علیه ملکی رسند و حظ ایشان ازان بغایت متفاوت باشد چه توقف میان
احکام صایبه عقل و حکمات کاذبه وهم که جون او هم مدرک معانیست و در مقاصد عقلی
و حلی میسازد و بیشتر مشتغلان بمعقولات پوشیده میماند الا ما شاء الله ان ربک حکیم علیم
تنبیه فذلک مقاصدی که در بیان مشاعر و مدارک انسانی سمت ثبت و تسطیر یافت
آن شد که انسان را هفت نوع از دانش و آگاهی هست که بمدرکات هر نوعی ازان با یک المقیم

معابر و مخالف

معابر و مخالف دیگر انواعست و وجه ضبطش آنست که هرچه آدمی در می یابد یا از قبیل صورت
تواند بود یا از قبیل معنی و روشن شد که هرچه از قبیل صورست پنج قسمت
که بوساطت حس مشترک و حواس ظاهر درمیتوان یافت و معانی دو قسمت
جزئی که آلت ادراک آن واهمه است و کلی که نفس بنور اینست جوهر خویش که
تعبیر ازان بعقل میکنند در می یابد و بر زیرکان پوشیده نماند که این هفت
گونه ادراک هیچ یک مخصوص آدمی نیست که مجردان خطایر قدس در ادراک معانی
کلی مشارکند با انسان و حیوانات تمام خلقت را حواس پنج گانه ظاهر و قوت
وهمی هست و آنچه از خصایص مرتبه انسانیست و بان استیهال منصب خلافت با وی هم
جامعیت کلیست چنانچه از اشارت بشارت فحوای و علم آدم الاسماء کلها مستفاد میگردد
و ظاهر است که آدمی اگر هنگام نظر در مقاصدی که با ملک در ان مشارکست مدارک را
که بآن محاسن حیوانات مطلقا معزول شمارد و در استعمال مدارک حیوانی عاطله
ملکی را پایه گذارد گاهی مسرح نظر اهتمش حقایق و دقایق منزهات موقف تنزیه
عقلی باشد و لطایف و ظرایف مفرجات موطن تشبیه از دیده اعتبار او محجوب و
گاهی مشغول شواغل و مشاغل توهم کونی بود و انوار اسرار الهی بحجاب غفلت مستور
و خاصیت جمعیت انسانی که انس جمیع متنوعات و منتخبات عالم ملکی و ملکوتی غریب

در مجمع مظاهر محتجب مخبر او هنوز در انکس بظهور نیامده باشد و بحقیقت آنزمان
آدمی شود که شایستگی نوع دانش که از میامن نتایج تعلیم جمیع اسما زیور افسر
کرامت آدم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلم شده و مناط صحت نسبت براو حبات
آن میراثست در وجود آید و دل را دیده بگشاید که با آن مشاهده صور مختلف
واشتغال بتکثرات منوق با ملاحظه جانب معنی وشهود وحدت جمع جمع تواند
کرد و صاحب آن دیده بحجت شهود کونی و احکام جزئیه که در موجودات خارجی مزاحم
شده او را از ادراک طرف اصلی اطلاق اشیا و استغراق اشراق سبحات وجه باقی
باز دارد و نه لمعان بوارق وحدت که وقت فراغ باطن و صفا اسرار متواتر گردد
او را از رعایت جانب کثرت و تمیز احکام آن ذاهل سازد و پس بهیچ حال از مراقبه
سر معیت واحاطت وانه معکم اینما کنتم والله بکل شیء محیط غافل نماند و حق را بجمیع اسما
پرستش نموده در هر مرتبه وظیفه بندگی و عبادات بقدر وسع طاقت و ما للتراب و
رب الارباب بجای تواند آورد و ما التوفیق الا بالله تا کسی را این بینش حاصل نشود
از کمال خاص انسانی بی بهره باشد و او را از ارباب قلوب و اهل دل نتوان شمرد
و بلکه فی الحقیقه زنده نتوان گفت چه مصحب سیل ویل و ثبور که بارقه و صاعقه تبعید
توبیخ انک لا تسمع الموتی وما انت بمسمع من فی القبور مندرست مان جا مثبور بوده اند

که مجموع

که مجموع مدارک حواس شد مگر دیده حق بین دل چنانچه از مضمون لا تعمی الابصار
ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور مستفاد میشود و این بصیرت قلبی نشستم نوعیت کس
افرادی را که سابقه عنایت ازلی بعضی سعادتمند آنرا حاصل میشود و بحصول آن
مدارک هفتگانه مذکوره که هر یک بوادی از بوادی تفرقه و کثرت میبرد و جمله
داخل یک شارع مستقیم میشود و بصوب حرم جمعیت و توحید و من دخله کان آمنا
و در آیه کریمه وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم
وصیکم به لعلکم تتقون اشارتی بر این معنا هست و ای عجب اگر طالب صاحب وقوف را در این
مقام رابطه ماکله و شاید این سخن بخاطر آید که درهای دوزخ هفتست و از آن
بهشت هشت و اگر در مخزن محفوظات تش علق نفیس این حدیث که من سلک
طریقا یطلب به علما سلک الله به طریقا الی الجنة مدخر باشد ذاکره با حضار آن در مباحث
نماید والله یدعوا الی دار السلم ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم تنبیه چون طرق
شعور و آگاهی انسانی و شعوعات مدرکات او بتفصیل شرح داده شد
نموده میشود که مطلق شعور و دانش بهر طریقی که حاصل گردد از قبیل انوارست
چه روشن ترین آثار و خواص نور که از حقیقتش بهمان نشان داده اند
بهدایت بالذات و هویدایی اشیا با دو پوشیده نماند که کمال و تمامی

اثر و علامت جز در علم و دانش یافت نمیشود و ظاهر است که انوار حسی با آنکه اظهر اشیا است
ظاهر سطوح بعضی اجسام را روشن و پیدا میشود و بنور دانش باطن و ظاهر
و علانیه و سرایر هر غایب و حاضر و مستور و ساتر کما ینبغی بظهور و وضوح می پیوندد
و حقایق ذوات اشیا با جمیع اوصاف در احکام کلی و جزئی و احوال و اوصاف
صوری و معنوی هر یک از دقیق و جلیل و کثیر و قلیل با جمال و تفصیل ظاهر میگردد
پس ترتب اثر و خاصیت نور بر دانش و شعور اتم و اقوی باشند از آنچه در انوار
محسوسه مشاهده میرود و بیان این مقصود باین اسلوب از زبان نقوب کلامست انسبت
با افهام خواص و عوام و اگر نه بنظر دقیق بتحقیق عالم و هر چه در وست از لطیف و کثیف و
روشن و تاریک همه از نور علم پیدا شده و بآن پیدا است و از نشان نور چنانچه در اشعه
آفتاب مثلا بمعاینه روشنست آنست که چون پرتو شمس بر محلی تابد که آن از انواع صفا
باشند مانند آب و آینه و امثال آن عکس از آنجا بر چیزی دیگر افتند و آن را نیز پیدا سازد
و اگر محل ثانی را هم صفا و صقالتی باشند همان حکم داشته باشند و شرط تحقیق این
انعکاس دیگر این دو امرست یکی آنکه سطوح شعاع را صفای جوهری باشند و صفایش
نموده شده دویم آنکه میان محل اول و ثانی وضعی مخصوص و رابطه محاذاتی معین بود
چنانچه در فن مناظر و مرایا مبین و مبرهن گشته و بر منوال این حال که تصویر یافت

نور شعور

نور شعور را ادراک چون بر چیزی می یابد و ظاهر میشود بر نفس گاهی باشد که عکسش بر
دیگر امور می افتد و آن هم معلوم میشود و دلالت که باعث بر تقدیم این مباحث
مبین طرفی از اقسام و احکام آن شده بحقیقت عبارت از انعکاس نور شعور است
از چیزی بچیزی و در وقوع این انعکاس اگرچه بمثابه صفا و صقالت در محل محسوس
نوعی تجرد و لطافتست که صور مدرکات و معلومات را جلب اقتضا موجب مشعور لها
لازمست و آنچه حکم وضع معین و محاذات مخصوص دارد علاقه و رابطه چندست
که بعضی امور را با بعضی میباشند و شعب و فروع آن بسیار است و با وفور تعدد و تکثر
از دو گونه بیرون نیست چه هر چه از مدرکی از مدارک بر تو التفات نفس بران
افتند و دانسته شود اشتغال ذهن از و بچیزی دیگر بخصوصه البته بسبب رقیقه خصوصیتی تواند
بود که میان آن دو چیز باشند و آن رقیقه شاید که امری واقع باشند ثابت بی نفس الامر که
تعمل و اختیار کسی را در تحقیق آن مدخلی نباشند مثلا علاقه نور با آفتاب که بواسطه
دوام ملازمت ذهن از تصور آفتاب منتقل میشود باو و روشنست که تصرف
و تعمل غیر و را در لزوم دخلی نداره و تواند بود که رقیقه مذکوره علاقه جعلی بود که بتخصیص
و تعیین مخصصی حاصل شده باشند مانند ربطی که عقود اصابع را با عقود اعداد است که
ذهن از ملاحظه بر عقدی از آن منتقل میشود بعددی معینی بواسطه آنکه واضع آن را

ازبرای دلالت برای عدد تعیین نموده و چون غرض اصلی از تمهید این مقدمات استکشاف
حال دلالت حروف و کلمات است چندی از احکام هریک ازین دوگونه علاقه که تشریح
تدبیر کنت و در دلالت لفظی که دال در آن از قبیل حروف باشد باز نموده خواهد شد و
من الله الاعانة تنبیه اظهر و اشهر اقسام در دلالت حروف و کلمات دلالتیست که مبتنی
بر علایق جعلی و تخصصات تعقلی بود و آنرا ابوف ارباب تحصیل دلالت لفظی وضعی
گویند و سبب مزید اشتهار و اعتبار این نوع دلالت آنست که کمال جمعیتی که افراد
نوع عظیم الشان انسان را از فیض ایادی خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً
نورات رسیده اقتضا آن میکند که نهال امانی و آمال ایشان خرد و ریز بار جمعیت
کثرت بالا نکشد و لهذا گفته اند ان الانسان مدنی بالطبع است یعنی اهل شهری باید که در
تحصیل و تدبیر ضروریات تعیش از خوردنی و پوشیدنی و غیر آن ممد و معاون یکدیگر
شوید و هرکسی بشغلی ضروری سعی برده کار دیگران را در دو از هم بنوع حاجت او
برارد و تمار و رکاراتشان بطریق احسن بکنند و مرادات باسانی برآید و ظاهرست
که معاونت و یاوری جمعی در مصالح مهمات یکدیگر وقتی تمام سرانجام شود که هریک از
ایشان تواند که ما فی الضمیر خود را اظهار کند و آنچه خواهد چنانچه خواهد بفهم یاران و یاوران
خود رساند و احتیاج باین اظهار و اعلام امریست شایعست و عام نسبت با جمیع افراد

انام از کبار

انام از کبار و صغار خواص و عوام و همچنین ضربات حوایج و ضروریات که هریک ازیشان را
انجید و اوقات و حالات حدوث و وقایع وقوع حادثات روی می نماید حصر و ضبط احصای
ندارد و بنابرین حکمت الهی و رحمت نامتناهی مقتضی آن شد که وسیله اظهار و
اعلام مذکور امری باشد که تحصیل آن در جمیع ازمنه و مجموع امکنه بی مزید سعی و کلفتی هرکسی را
بهر حال دست دهد و بان اشارت توان کرد بهرچه در تصور آید از موجودات
و معدومات و وجه دلالتش بر مقصود بحیثیتی ظاهر بود که خرد و بزرگ طبقات مردم
در فهم آن مشارک و مساهم باشند و صاحب اندک تمیزی بی توقف و اندیشه
فی الفور دریابد لاجرم صور کلامی حرف که از لطایف کرامت اَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ
عینین و لساناً و شفتین از اندک تصرفی که بجنبانیدن زبان و لب در هوای ایام
الحضور کرده میشود ظاهر میگردد در صلاحیات و درنگ ندارد و ما در حفظ آن
یا دفع آن کلفتی باشند از برای آن غرض متعین شد و بر حسب الموده وَمِنْ آیاته
خلق السموات والارض و اختلاف السنتکم و الوانکم هر طایفه بتلفیق بدایت اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی از حروف کلامی کلمات و الفاظ گوناگون باسالیب مختلف ترکیب کرده اند
و هریک کلمه ای مخصوص داشته که دلالت بران چه از ذکی و غبی هرکسی دانست که لفظی
در لغتی از لغات بازاء معنی معین اختصاص یافته و آن لفظ در خیال او ارتسام پذیرفت

وتعیین در ذاکره محفوظ مانده هر گاه که بسی از اسباب بر تو نور تذکر والتفات نفس بران
لفظ تابد عکسش بران معنی افتد و مفهوم گردد اما آگاهی از تحقیق الفاظ بر طبق معانی
بازاء معینش و دانستن اهل هر زبانی آن زبان را از سن طفولیت باز از گفت و شنید
قوم حاصل میشود و ملکه میگردد و در باب دیگر السنه را اگر داعیه آموختن باشد اهتمام بتکرر
سماع معلوم میگردد بی آنکه نکته و فنی در باید یافت یا در حل مشکلی اندیشه باید
کرد و بسبب این معانی دلالت لفظی وضعی که مستند بتخصیصات جعلی باشد در میان
طوایف امم بتباینی شیوع یافته و شد اول گذشته که جمهور خلایق حتی علماء رسوم
و متعطشان مناهل تحقیق در فنون علوم از دلالت حروف و کلمات اهمال
متغیر می شناسند و اگر ذکی حاذق بقدم اندیشه صادق پیرامن این سخنان
بر آید معنی این امر مقرر دریابد که الفاظ و کلمات که بحسب عرف عام در السنه
بر طایفه دایر است و در استعمال متداول بازاء موجودات عینی و ضرورت وقایع
و حوادث کونی که آدمی در امر معاش بدان محتاج میشود وضع کرده شده
و لهذا در افصح لغات که عربی مبین است الفاظی که لسان شرع از اسماء و صفات الهی بآن
تعبیر نموده و آنچه بآن امور و احکام دینی و معارف یقینی ادا فرموده اگر طبقه ظاهر دران
سخن رانند و علاقه دلالت لفظی مجرد تخصیصات جعلی دانند از بیشتر ان کلمات معنی اراده

رفته که

رفته که اطلاق شارع و بیان هدایت نشان معین و مقرر شده از آن معنی که
در عرف عام بازاء آن موضوعست و واقف خبر از ملاحظه اسماء عظام که صدر کلام
معجز نظام ملک علام موشح است بآن اهم در رحمن بسمله و اهم در مفتتح فاتحه که مفتاح
کنوز رموز الهی و خزاین لطایف و اسرار نامتناهیست بتصدیق این سخن
مبادرت نماید و موجب حیرت عقول و افهام در اکثر متشابهات قرآنی
همانست که از ظاهر الفاظ بواسطه اعتیاد مشغول میشود بمعانی عرفیه و مقصود اصلی
از آن می باشند و رسوخ اعتیاد و استیناس باین نوع دلالت که اگر بهمان معانی عرفی
اقتصار نماید معظم فوایدش انتظام امور دنیوی تواند بود انسترا از ادراک
فنون دلالات ذاتی که حروف را بحسب هر صورتی از صور کلامی و کتابی و لبابی هست به
آنکه تخصیصات خارجی و مواضعات اصطلاحی را در ان مدخلی باشد باز داشته و بآن
سبب از سعادت اطلاع بر بطون و حدود آیات بینات تنزیل رب العالمین
و استماع بهره گونه اشارات شافیات و کلمات تامات اکمل المرسلین علیه الصلوة
والسلام محروم می ماند و ذلک هو الخسران المبین و از تبعات ذمیمه این واقعه آنکه
چون مستحق خطاب نظم بیا که مایده لطف کردگار جهان را تو میهمانی و عالم درین میان
طفیلی بحقیقت چه معرفت الله امد سنت امن از تبدیل الهی جریان یافته که در

زمان طایفه سعادتمندان از ابتهاج والذین جاهدوا فینا بکرامت لنهدینهم سبلنا
فایق میشوند واز خزانه ای کرامت رحمت وعلمناه من لدنا علما بحظ وافر ونصیب کامل بهره
ور میگردند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء وبعضی ازین ان بحکم وارد و وارث علمی
متصدی بیان حقایق ومعارف ربانی شده اند وچون الفاظی که بازاء آن معانی
بوضع جعلی موضوع باشد نیافته اند بکلماتی که معانی عرفی آنرا بجهت مناسبات عقلی و
مشاکلات معنوی نوع مقاربتی ومشابهتی با مقاصد ایشان بوده ایمائی کرده اند
تا دیگری که هم از سعادتمندان عصر خویش باشد برکت حسن متابعت شرع و
نگاه داشتن عزت وحرمت وقت ازان رموز قصد ایشان دریابد و موجب
زیادتی عرفان وایقان او گردد و بکل امری مانوی و در هر عهدی از مسعودان بدلالت
مذکور محجوبان جمعی ناقص که با ما مل بیداد خود را در سلک اهل کمال انتظام دهند
از جهل وقصور وعجب وغرور بنابر اغراض فاینده که از حسد وحب ریاست خیزد
سخنان آن بزرگان را بر عرف عامه حمل کرده بزعم کاذب خود محملها از نادرست
بر می انگیزانند و از غایت وقاحت وعدم انصاف زبان طعن وتعییر وتشنیع
وتکفیر جماعتی دراز میکنند که فی الحقیقه بطفیل ایشان باین ضیافت
خانه فانی حاضر شده اند وکذالک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن

اعاذنا الله وجمیع المسلمین من تسویلات النفس وتضلیلات الشیطان الرجیم انه هو التواب
الرحیم **تنبیه** چون واسطه دلالت وسبب انتقال ذهن از خبری بخبری می تواند بود که علاقه
باشد ثابت فی النفس الامری آنکه تخصیصات تعلی را دران دخلی باشد چنانچه در مثال
شمس وضوء روشن شد اگر لفظی بوضع جعلی دلالت کند بر معنی شاید که ذهن ازان
معنی انتقال یابد بمعنی دیگر که میان ایشان علاقه واقعی باشد پس ازین که آن لفظ
چنانچه موضع که بخاطر درآید آن معنی نیز بخاطر درآید مثلا اگر گویند لبش قندست و
زلف پر شکن مشک واقف بر لغات فارسیان وسیاق عبارت ایشان
از لفظ قند شیرین فهم کند و از مشک خوشبو و سیاه واین نوعی دیگرست
از دلالت لفظ که به تخصیص جعلی را هم دران مدخلی هست وظاهر است که اگر
کلمه بازاء معنی مرکب موضوع باشد چون ذهن ازو منتقل شود بموضوع له مرکب البته
منتقل شده باشد با جزاء او که کل آن جز وتمو زند بود واگر ازان لفظ بعضی اجزاء
معنی اراده کنند نوعی دیگر بود از دلالت لفظ که وضع متعارف را دران مدخلی باشد
وازین سخنان بوضوح پیوست که دلالت لفظ وضعی سه قسمت و وجه حصر آنست که آنچه لفظ بواسطه
وضع دلالت کند بران یا عین موضوع له آن لفظ باشد یا داخل بود دران یا خارج بود لهذا
اول را که دلالت لفظ است بعلاقه وضع بر تمام موضوع له دلالت مطابقی گویند مانند دلالت لفظ

انسان را بر مجموع معنی حیوان ناطق و ثانی را که دلالت لفظست بر آن علاقه بر جزو موضوع
له دلالت تضمنی گویند چنانچه از لفظ انسان معنی حیوان تنها اراده نمایند یا معنی
ناطق تنها و اما قسم ثالث که دلالت لفظست بواسطت وضع بر خارج از موضوع
له چون تحقیق آن موقوفست بر تعلق و ارتباطی که میان موضوع له و آن امر خارج
از او باشد و این رقیقه ارتباطی در قوت و ضعف و جلا و خفا تفاوت بسیار دارد
و درین قسم از دلالت سعی عظیم هست و علماء رسوم اکثر آن علایق و دقایق را از درجه
اعتبار انداخته اند و در آنچه اعتبار نموده اند کلمه منتهجان طریق عقل و متقفیان
آثار نقل بحسب اختلاف مقتضیات طور مختلف افتاده و فی الجمله آنچه معتبر داشته اند
اکثر دلالت التزامی خوانده اند و مدلول مطابقی را معنی حقیقی گویند و مدلول تضمنی
والتزامی را معنی مجازی و بر لبیب متفطن پوشیده نماند که ازین دلالات ثلث
دلالت التزامی را مرتبه جامعیت هست چه در او هم علاقه جعلی معتبرست و هم علاقه ثابته
فی نفس الامر و از اینجاست که ائمه علم بلاغت دریافته اند که مجاز ابلغست و این معنی را لطایفی
که مناسب مسلک ایشانست بیان کرده اند شکر الله سعیهم و رضی عنهم تنبیه چون در دلالت
مطابقی سبب انتقال ذهن از دال بمدلول مجرد علاقه جعلیست و طریق دانستن
آن نقلست که سماع و فکر و رویت دران مدخلی زیاده ندارد و اذکیا و اغبیا را

دران فرقی

دران فرقی بیش از بیش نیست مگر در سرعت حفظ و بطوء آن که تعلق بقوت حافظه
دارد نه بجودت فهم و ادراک و مدلول تضمنی جزو مدلول مطابقیست و علم بجزو در ضمن
علم بکل حاصل میشود پس از دلالات لفظی وضعی آنچه محل اعمال نظر و مزید تدبر باشد دلالت
التزامی بود که در تحقق آن علاقه ثابته فی نفس الامر دخل دارد و آن را مراتب و صحح و
خفا و دقت و جلا تفاوت بسیار دارد چنانچه چندی از آن باز نموده خواهد شد
بعون الله تعالی و حسن تیسیره تنبیه موجب انتقال ذهن از چیزی که دریابد بچیزی دیگر بواسطت
مواضعات جعلی و تخصیصات فعلی نوع قربی تواند بود که میان صورت ادراکی آن دو چیز
محقق باشد و منشأ این تحقیق شاید که از قبیل تماثل و توافق و دوام صحبت و اتصال
آن بود و تواند بود که از قبیل تخالف و تقابل و منافات در وجود خارجی باشد چه ذهن
چنانچه از ملاحظه امری منتقل میشود بامری که میان ایشان نزدیکی تمام باشد همچنین انتقال
می یابد بامری که میان ایشان غایت دوری بود و سر این نکته سریان حکم مبل حتی احدیت
که در اول از طرف بطون است بجانب ظهور و در آخر از ظاهر رجوع می نماید بباطن چنانچه
از لطایف اشارات که فحوای کلهم و کلمه نه منطویست بران مشعر میشود پس بر
حسب منه بدا و الیه یعود حرکت دوری جمیع اشیا را شامل باشد و همانست که در اجرام
مبدعه سماوی بصورت حرکت وضعی شوقی ظاهر شده و در ایشان حرکت دوری آنست

علاقه در

که غایت دوری در نهایت نزدیکی انجامد و از سرایت اطراف این اصل بعد میان
دو چیز چون از حد میگذرد و منتفی شود بقرب و قضیهٔ الشیء اذا جاوز حده انعکس
الی ضده که از مسلمات اهل التحقیق است مبنی است بر این و اگر واقف بر اصول وقواعد
ریاضی و هندسه تذکر نماید که میان محیط دایره و مرکزش که در غایت البعد است از وجه
معنوی است که متغایر فی محیطی و از وراء مرکز او یک ازان بکمال استخراج میتوان
کرد و قول طبع براهین گواهست برین و دیگر نقاط داخل دایره چون نه در غایت
دوری واقع شده اند از محیط این نزدیکی ندارند به او او را زیادتی وثوق و اطمینان
حاصل شود در قبول ذکر مذکور و در ضمن این اشارات بس دقایق و نکات
مندرج است و وقت باقتضاء آن حکم نکرد و ان الله بالغ امره قد جعل الله
لکل شیء قدرا و از وسایط و اوایط دلالات اهل معقول و منقول انرا اعتبار
کرده اند در دلالات التزامی دوام مصاحبت و ملازمت است که بعض مفهومات را
نسبت با بعض میباشد در موطن شعوری و سبب آن مصاحبت ذهنی
شاید که دوام صحبتی بود بغایت ظاهر که ایشانرا در موطن ظهوری و وجودی
عینی بود مثل بودن روشنایی با آفتاب و گرمی با آتش که چون از امور
محسوسه اند و از کثرت وقوع و شیوع در اکثر اوقات باختیار

وغیر اختیار

وغیر اختیار صورت دران مشاعر و تدارک جمهور خلایق مکرر میشود و انس طباع
ملاحظ نور با آفتاب و حرارت با آتش بمرتبه انجامیده که هرگاه ازین دو ملاحظ
میگذرد مصاحبش همراه باشد و شاید که میان دو چیز با وجود دوام صحبت ذهنی منافات
باشد در خارج مانند کوری و بینایی که چون عمی عدم البصرست در افراد حیوان که آنرا صلاحیت
قبول بصر است از تصور عمی البته تصور بصر لازم آید با آنکه اجتماع نمیشود در خارج و اهل نظر
این نوع مصاحبت ذهنی که تصور مصحوب مستلزم تصور صاحبش باشد لزوم بین بمعنی اخص
گویند و مصاحبتی که ظهورش بآن مرتبه نباشد که از تذکر مصحوب البته صاحبش بخاطر
درآید لیکن بحیثیتی بود که عقل از ملاحظه هر دو بی واسطه حکم جزم کند بر
وجوب دوام آن صحبت آنرا لزوم بین بمعنی اعم خوانند چه هر لزوم که بین باشد
بمعنی اول هر آینه بین بود بمعنی دویم و عکسش ضروری نیست مثلا انقسام بمتس
و بین صفتیست ضروری الثبوت عدد اربعه را و فطرت سلیم بی دلیلی حکم میکند
باین اما چون امر معقولیست در حال توجه ذهن بآن ظاهر میگردد و بر نفس
بسیار افتد که بی تذکر آن بخاطر درآید و ذهن از انقسام بمتساویین و اهل باشد و ارباب
نظر و معقولات در دلالت التزامی همین قسم معتبر داشته اند که معنی خارج
از موضوع له لفظ لازم بین باشد بمعنی اخص نسبت با معنی که حضور معنی

مطابقی در ذهن البته معنی التزامی بخاطر آید و دیگر شعب و تفاریع اینی دلالت
وسیع المجال که اقسام دلالات لفظ وضعی محل مزید تدبر و وقت نظر و استعمال
رویت است مطلعا از درجه اعتبار اسقاط کرده اند و منشا اتفاق آن طایفه بامزید
فضل و دانش برین اصطلاح که فی الحقیقه جز تضییق طریق استفاده و استفاضه
حاصلی ندارد آنست که ایشان در استحصال کمال انسانی عمده عده عقل میدانند
و در اقتناص مطالب علمی و مقاصد حکمی مسلک نظر و فکر می سپرند بی استظهار به
انوار ارشاد کتاب و سنت و فکر می شناسند که از ملاحظه مدرکات سابق
معلومی چند باز جویند که مناسب غرض ایشان باشد در آن حال تا ذهن از تصرف
در آن ترکیب و ترتیب مستعد آن گردد که صورت مطلوب درو نماید و مجهولی
معلوم شود بنابرین دلالات دلایل لفظی و نقلی را در مباحث ایشان دخلی
بامالت نیست و سخن از دلالت لفظی از برای مصلحت تعلیم و تعلم که بی توسل
بالفاظ میسر نمیشود برسم تبعیت گویند و چون قوت عقلی چنانچه اشارتی
بآن رفت نورانیت جوهر نفس ناطقه است که بآن معانی و احکام کلیه را
در می یابد و آن جوهر شریف از عالم امر است و در آن موطن سلطنت
وجوب غلبه تمام دارد و حکم امکان را نفاذی زیادت بی عرق نزاهت

و تجرد عقل بنیت

و تجرد عقل بنیت ایشان را ابراز داشته که در مباحثات علمی غیر از برهانی که متالف از
مقدمات یقینی میباشد و تردد و احتمال را در نتایج آن راه نیست استعمال نمایند
و از الفاظ موضوعه هنگام شرح حقایق و ماهیات اشیا جز موضوع له و اجزاء آن نخواهند
و اگر در بعضی مواضع از لفظ معنی اراده کنند که خارج بود از موضوع له البته باید
که لازم او بود و در ذهن توجهی که فصور نش از تصور او متخلف نشود تا توقف و
احتمالی که از مشارب امکانست بهیچ وجه در معلومات و متداولات ایشان مجال
تطرق نداشته باشد و نه عجب که لسان ظرافت پرده شناسان و ترجمان
به تر از حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء مترنم گردد و ما الفضل الا من عند الله
نتیجه در و بیانم گفته شد که پیش ازین جماعتی مؤیدان بیاوری توفیق متکفل وضع و
تدوین قواعد و قانونی چند شده اند که بآن اصل زبان کامل بیان عربی توان
دانست و بر لطایف و دقایق آن اطلاع توان یافت تا بر والی دین قویم
نبی البطحی را علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها التی باشد در فهم معانی
قرآن و احادیث بطریق دلالات لفظ وضعی شکر الله سعیهم و رضی عنهم و دستور
آن طایفه در آن مهم سخنان عرب عربا بوده که در حین تتبع و استقرا بمنازل
و مراحل بادیه نشینان رفته اند و شنیده یا از کلام فصحا و بلغا آثار زبان

بتوعاینت وتفضل به ایشان رسیده نبابرین در تحقیق دلالت التزامی علاقه جند
که نظایر آن وران سخنان یافته اند بجهت ضبط در آورده اند ومعتبر داشته
وغیر از انکسارکی پس پشت اعراض انداخته اند ودر حیز اهمال گذاشته وبر واقف
خبیر پوشیده نماند که در استماع بآن دلالت هنگام تدبر در کلام تمام ملک علام
وتامل در جوامع کلم افصح انام علیه الصلوٰة والسلام اگر بمجرد علایقی که در اطلاقات
گروهی عوام بحسب عرف عام یافته باشند اقتصار نمایند وغیر از ان انواع مخصوصه را
از نظر اعتبار بیندازند از ادراک بسی معانی بلند ولطایف ارجمند که بدلالت لفظی و
ضعیف از انوار وآثار کتاب وسنت اقتباس میتوان نمود باز مانند اعاذنا الله و
جمیع الطالبین من ذلک وچون وجوب تقلید آن حبر اصطلاحی که ما انزل الله بها من سلطان
در اکثر نفوس استواری هر چه تمامتر یافته این سخن را مزید بسطی در خورست
ومن الله التوفیق وهدایة الطریق **ثم** معرفت وشناختن حضرت حق تعالی وتقدس
که ثمره نتیجه آفرینش ومقصد اعلی اهل دانش وبینش همان تواند بود بر خلق اشیا
وظهور وبدو آثار وجود در مراتب وعوالم مختلف ومحال ومظاهر گوناگون
مرتب مینمود وچنانچه از مضمون مشحون بلطایف واشارات کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف مستفاد میگردد وظاهر شدن

الشیارا

اشیارا در مدارج تمامی وکمال سه مرتبه کلی هست نخستین مرتبه آنست که آنچه
شایستگی قبول پرتو نور هستی داشته باشد در هر وقت باشارات قول
کن که امضاء ارادت خلق مکونات بادست از علم قدیم که محیطست بجمیع اشیا
ازلا وابدا تعین آید واز اعالی محیط اطلاق وتروح باسافل تقید وتجدد مرا
کز تعین وتشخص تنزل نموده عروجش در مدارج ظهور وبدای بمرتبه انجا که
بقوای حسی ومدارک ظهوری اثرا در توان یافت وجامع مجمل ومفصل این
مرتبه عالمست با تمام آنچه در ضمن او بحکم سعت مملکت الا له الخلق والامر از کمین
امر بانجمن خلق شتافته وکسوت هستی عاریتی یافته چه بحقیقت در هر ضمن صورت
تعلق علم قدیم است بحوادث که از حریم خلوتسرای غیب بجلوه گاه صحرای
شهادت آمده وهو علی کل شیء قدیر **بیت** تا کمال علم او ظاهر شود **۰** این همه اسرار
بر صحرا نهاد **۰** ودویم مرتبه آنست که چون در عالم ظهوری تحقیق یابد آگاه شود واز
خود وغیر با خبر گردد ونسخه مصحح ومکمل این مرتبه آدمیست چه صورت وبدو ظهور
ظهور وکمهقان صنع بی آلت ام نحن الزارعون در مزارع بدیع عالم کاشته
وبحکمت بالغه پرورش از اسباب سماوی وارضی در غایت اتقان و
نهایت بالستگی مرتب ومهیا داشته از رشحات عیون تنبه وملاحظات این

چه شعوری سرسبزی از خاک خفا بر می آورد و از فیضان منابع مشاعر و مدارک
آدمی بغایت نشو و نما میرسد و هر گونه از ثمار و اثمار خواص که در اکمام تعینات
رتبه ظهور از نظر ادراک حواس پوشیده می باشد در انجا شکفته و رسیده
بر صدد تمتع و انتفاع می آید با آنکه هر چه در موطن ظهور عالم سمت حدوث و وقوع
تواند یافت با جمیع صفات و حالات جزئی و کلی در مرتبه گنجایش دارد و در
لوح شعور انسانی بصورت مطابق انتقاش پذیرفته هر طور در شعوری
که مناسب اوست از مدارک حسی و عقلی و قلبی چنانچه باشد می نماید پس امور
وهمی و فرضی که آنرا در ان مرتبه اصلا تقرر و ثبوتی نتواند بود در حیطه این رتبه در می آید
چه از خاصیت نورانیت این موطن و سعت جامعیت انسان پرتو التفات
نفس در حال ملاحظه معانی از وجود بر عدم می افتد و از ممکنات بممتنعات می
تابد و معدومات و محالات از برکت تابش آن نور بلباس هستی مستعار و بحکم
اعتبار راه می یابند و در دور اقتضاء عقل بعنوان فطرت سلیم و رویت مستقیم
و بتبیین شهود و دلایل و عدول براهین حکمها درست و راست بر ایشان کرده میشود
و این جو نیست با سعت قابلیت که مستعدان تعلیم خانه خلق الانسان علمه
البیان در قبول علوم حقیقی و حقایق حقانی دارند قطره از بحار زخار و اندک

اندک واز

اندک واز بسیار توان شمرد و از بن فسحت مجال که در استعداد
و دانش و کمال نوع گرامی انسان را کرامت شده گردن فرازان سخن سنج
نحمد ک و نقدس لک بسجود منهم من یفسد فیها و یسفک الدماء فرود می آورند
و بوسته طاوسان گلشن لا یعصون الله ما امرهم جناح نجاح گسترده
در تحت اقدام سعی و اهتمام طالبان حیازت آن فضیلت میگسترانیده
و مستحان من فی السموات والارض استغفارات ایشان را اعلاء و تسبیح پروردگار
تعالی عن الشبه و الشریک علوا کبیرا میگردانند و لله الحمد حمدا یوافی نعمه و یکافی
مزیده و سیوم مرتبه از مراتب ظهور و پیدایی آگاهانیدن است و با خبر کردن
دیگری چه حبوب مذکور که از اقتضای حب اصلی اول در مزارع مرتبه اول مزروع گشته
و در مراتع مرتبه دویم بغایت نشو و نما شده و بحب تدارک بهکان حسی و عقلی انسانی
خوشه ها و اوصاف و احکام در ضمن هر یک صدگونه لطایف مندرج بت بروی کرد
و در انکس که سابقه عنایت خواسته بمدرک هشتم قلبی در حصاد و سداد و نشاد شده
و استحصال معارف ذوقی و استکشاف اسرار مبدا و معاد بر ان مرتبت گشته
و صورت مضمون کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف
لمن یشاء تحقق یافته اگر بفلاحت فلاح انجام و اشعار و اعلام در اراضی استعدادات

آبیاران کشت زار الدنیا مزرعة الآخرة افشانده شود و بجهت خصوصیت محلی فضیلتی
بارآور در ربع معرفت و شناختن آفریدگار و دخل فنون لطایف و دقایق
اسرار که اصل حاصل و محصول این کشت و کار همانست ابر مانی کمال یابد و اشعر
مصدوقه من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه بر بینگاه اشباه هوشمندان
آگاه نماید بیت باب علم ببر در درخت ایمان را : نگاه کن که از او چند بار و
بر یابی : نهال دانش و دین نشان بباغ قلوب : کزان درخت مبارک بسی ثمر یابی : و غایت
قصوی در نیم رتبه اشعاری که نهایت مراتب حروف و کلمات و آنست که از حضرت موجد
کل با کمل و اعلم انبیا و رسل علیه و علیهم الصلوة و السلم نازل شده و رهنمای امت رفیع
مقدارش را درین منزل فانی باقی مانده شعر و است الدنیا مفارقت کل معجزة من
النبیین اذ رجات و لم ندم چه هر چه در حیثی از احاطه بعالم ظهوری در آمده و یا در آید
و آنچه در موطن شعوری بشعوری از مشاعر او را کی روی نموده یا بنماید مجموع یا جمیع
احوال جزئی و کلی هر یک از آغاز بدو ظهور سار تا انجام عود و رجوع که و منه بدا و الیه
یعود تمام کرد و از اوراق زواهر جواهر کریمه قدیمه استنباط میتوان نمود چنانچه مضمون لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین و منطوق و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء و هدًی
و رحمة لقوم یومنون مفصحت بدان و مؤیدات ایشان بیان و مستندات بنیان ایشان در

درمواضع کتاب و سنت و کلام اکابر و عظماء امت از کل اولیا و اصفیا و فحول علما
و فضلا بسیار است ع والامر اوضح من نار علی علم از امور واقع فی نفس الامر که مصاحب و
مقاصد مذکور است آنکه آیات بینات و آیه تنزیه و تعریض منحوت بمبالغه و تاکید در
باب تدبر و تفکر در ان و تعیر و توبیخ زمره عاقلان و جاهلان از ان تا کافه امت
از قیروان تا قیروان کیهان در هر زمان و هر مکان با نوار هدایت سعادت
پرتوش استضاءت نمایند و از میامن اهتدا و اقتدا الفی وی و مطاوی آن
بحصول مقاصد و مطالب دنیوی و اخروی و نیل فواید و رغایب صوری
و معنوی فایض و مستعد گردند و تا انواع حبائل فانی و کمالات انسانی
یا وفور درجات و ظهور تخالف السنه و لغات هر یک بحسب قابلیت و
استعداد فطری و کسبی از ظهر و بطن و حد و مطلع هر آیتی اسالیب حقایق و معارف
استنباط کنند و اعاجیب و لمعات فایق و لطایف استفاده نمایند
و هرگز بپایان نرسد و بآن نه انجامد که هیچ معنی ورا آن استخراج توان
کرد چنانچه اعلم اولین و آخرین علیه الصلوة و السلم در وصف او شهادت صدق
ادا فرموده که و لا تنقضی منه العلماء و لا یخلق بکثرة الرد و لا تنقضی عجایبه و ظاهرت
که لایق و موافق رفعت منزلت و علو شان چنان کلامی نماید که احاطه انوار بلاغتش را

مطلقا محفوظ دانند بطریقی که استماع و اهتدا بآن مخصوص گروهی معین و اهل زمانی
خاص تواند بود و بر تواتر و دلالات و اشارات آن از حد و مطلع و ظاهر و جوانب بطنی
اول نگذرد و با قاصر بطن و بطن بعد از بطن و حد و مطلع که صحاح احادیث
بر اثبات جمله ناطق است نرسد ع مکنی مکنی که خجالت بر چهره برافکند تنبیه
از قواطع براهین برین مقدمه مقطعات حروف قرآنست که مطالع بعض سور
قرآنی بطلوع آن نیرات سبحانی منورست چه مومن متفطن باشد جازم و متیقن
باشد در حق که آن فواید عزیزة الفواید و شموعات صور نظم آن مثل ص و حم و طسم
والمر و کهیعص و تکرار آن اکثر باسالیب مختلف و تفرد و ورود هر وقتی موجود
مولف و خصوصیت وقوع هریک بمحلی که باو اختصاص یافته البته هریک از آن
نظایر آن متضمن حقایق حکم و دقایق اسرار و محتوی بر بدایع علوم و غرایب
آثار خواهد بود و مطلع بر آن اقاویل ائمه تفسیر و تاویل نیکو شناسد که دلالتی که
مبتنیست بر عرف لغت و قواعد عربیت درین مواضع بکشف سرایر
از امور مذکوره وافی نیست بلکه از افاده معنی که زیور صدور سور جنانی
کتابی را نشاید و سورت غله متعطشان زلال کمال در حق تحقیق را تسکینی
نماید قاصر می آید پس بضرورت آن تحف ربانی و حروف نورانی را نوعی

دلالتی

دلالتی که منوط بان وضع و مربوط بان قواعد نباشد باشد ان فی هذا البلاغا لقوم
عابدین و لهذا رموزی که از قدوه اخیار حبر الامة اخص للناس عبدالله عباس
و دیگر اکابر سلف رضی الله عنهما و عنهم اجمعین در معنی آن حروف مرویست مستند
بوضع لغوی و قوانین صرفی و نحوی نیست و اگر از حضرت صاحب نبوت لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا علیه السلام اندر ماثورست که اگر اراده این تعلق گرفتی
بکشف اسرار بسم الله او قار از اسفار قلم گشتی مومن صافی اعتقاد را موجب ازدیاد
ایمان و ایقان گردد درین مقام و چون روشن شد که مقطعات حروف نورانی
نوع دلالتی دارند که وضع جعلی را در آن مدخلی نیست و اصلی مقررست و حکم مسلم
معتبر که دلالت کلمات بر معانی که از آن اراده نمایند به سبب وضعی از اوضاع
تواند بود اشارتی خواهد رفت بمعنی وضع و تحقیق آن والله هو المستعان تنبیه
لفظ وضع را بعرف علما و حکما از متقدمان و متاخران چنانچه از تصانیف مصنفات
و موارد استعمالات ایشان مستفاد میگردد بر سه معنی اطلاق میکنند
یکی تخصیص جزئی بجزئی تا ذهن از شعور باول منتقل شود بثانی و وضع باین معنی مبدا
دلالت بیش عامه خلایق و اگرچه استماع بآن مخصوصیت بجمعی که آگاه گشته
باشند از آن تخصیص بطریق سماع و نقل چه تدبر و رویت را در آن تخصیص

در اطلاع مدخلی چندان نیست و طرفی از احوال احکام این نوع دلالت سبق
ذکر یافته و معنی دویم بودن شیئیست بحیثیتی که باشارت حسی بآن توان کرد
بنابرین اصطلاح اگر چیزی را گویند که دو وضعست مراد آن باشد که نشانه
سهام اشارات حسی میشود و وضع باین معنی هرچند شعبه علاقه و دلالت نمیباشد
لیکن اشارت حسی که جزء مفهوم اوست اظهر و ابین طرق اشعارست و اعلام در تعیین
مراد و تشخیص مرام و لهذا اصغار اطفال که قوت مدرکه ایشان در غایت ضعف می
باشند و دانشی که وسیله دیگر دانش تواند شد ندارند بوساطت اشارت
چیزها دریابند و زبان آموزند و از سریان سر این حکم که در اصول توحید مقرر شده
که غایت ظهور در نهایت خفاست و برعکس چنانکه گفته اند شعر بدت باحتجاب
واختفت بمظاهر بیت جمالش از هویدائی نهانست :. چنان کز عین پنهانی هویداست
مردم بسیر چیزها که پوشیده دارند از اغیار یا از حیا نخواهند که بزبان آورند :.
باشارت حسی آگاه سازند دیگری را و صور مشروعات این دلالت از حد و حصر
متجاوزست و معنی سیوم از وضع هیئتیست که عارض شود چیزی را باعتبار نسبت
اجزای او بایکدیگر یا بامور خارجه از و خواه محاط و این وضعست که اهل نظر آنرا
از اجناس عالیه موجودات شمرده اند و چون منشا حدوث آثار و مدار

امر ظهور

امر ظهور و اظهار نسبت است چنانچه در بحث مزاج بوضوح پیوست و این وضع
بحقیقت عبارتست از هیئات مجموع نسب داخلی و خارجی اشیاست مبدا بسی
خواص و تأثیرات واقع میشود در عالم ظهور و متضمن فنون دلالات و ابانتست
نسبت با موطن شعور و از جمله جزئیات این وضع که استنتاج آثار و احکام ظهوری
و شعوری دران واضح و متبین است هیئاتیست که اجرام علوی فلکی را بنسبت
اجزای ایشان بایکدیگر و با اجسام سفلی عنصری ظاهر میشود بحرکت دوری وضعی
لحظه فلحظه متبدل و متجدد و متغیر میگردد و هر گونه وقایع و حوادث جهان کون
و فساد بران ترتب می یابد بران منوال که در کارگاه کمخا مثلا نقوشی که صانع
ماهر بر بالا بسته از تبدل اوضاع ریسمانی چند که محل تعبیه آن نقشهاست بی
آنکه ریسمانرا اختیاری بود یا آنکس که ریسمان را تحریک میکند از ان تعبیه باخبر باشد
بر روی قماش بظهور می آید و له المثل الاعلی فی السموات والارض و هو العزیز الحکیم
و چون باین رابطه که امور جنس بر سبیل تمثیل نموده شد اوضاع سماوی را دلالتی
بر احوال ارضی هست از برای اطلاع بران اوضاع انواع علوم از ریاضی و طبیعی و اصناف
صناعات نظری و عملی تدوین کرده اند و اختراع نموده و اگر جوینده حق و پوینده
طریق تحقیق غشاوه غفلت که از جهت تعلقات عادی ناشی و متمادی میشود از پیش

دیدهٔ بصیرت دور کنند یقین مشاهده کنند که از نظایر اوضاع سماوی که در عالم
ظهور ریست در سوطن اشعار را اوضاع صورست کانه حرفست که هر یک از ان
بر طبق والقمر قدرناه منازل آسمانیست مشتمل بر بیست و هشت منزل که پیوسته
انظار علوم و اسرار و کواکب هر گونه قصص و اخبار در این ساریست
و دایره از نور سعادتشان دایما سحب اعلام و اشعار ناظریست و ریاض خاطر
و ضمایر غایب و حاضر ریان و ناضر و تمام توضیح این کلام آنست که حروف
چون از سماء قدس نزول می نماید محل نمایش او یکی از مشاعر ثلاثه انسانیست
که سمعت کریمه وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون منطوی است
بر ان و در هر یک از ان بصورتی چند که خصوصیت مرتبه و محل اقتضاء
آن میکند ظاهر میشود و طور شوعات آن صور در زبان عربی مبین که افصح
السن لغاتست به بیست و هشت رسیده که عدد تامست و در مرتبه عشرات صوری
و از ازدواج عدهٔ امهات سفلی با نشار آبای علوی متولد شده چنانچه بر
واقف از کیفیت استخراج عدد تام پوشیده نماند و این مرتبه از عدد
را بسی خصایص شریف است که ضیق نظام کلام از وسعت انتشار و انجرار
رخصت خوض در بیان آن نمیدهد و درین محل ملاحظهٔ این معنیست که هر یکی از

مجالی ثلث

مجالی ثلث صورتی خاص دارد و بهیاتی معین و هر یک از ان صوره هیات را
لوازم و عوارض چندست که در بعضی از ان منفردست و در بعضی مشارک
غیر و اوضاع که بحسب آن لوازم و عوارض در حال افراد یا در طی تراکیب
طاری ایشان میشود مبادی فنون دلالات و اشاراتست بواسطت وضع
جعلی و تخصیصات فعلی و بسط تحقیق دلالت اصلی که حروف منزله را دامنست
بی تصرفات و تعملات دیگری این دلالتست و لهذا سوره که بعد از اداء حمد و ثنا
و اقامت تضرع و دعا صدر کتاب مجید آسمانی واقع شده مصدرست بمقطعات
حروف که از قواطع حجج و براهین است بر تحقیق ذاتی دلالت حروف چنانچه اشارت
کرده شد بان و از لطایف اشارات درین مقام آنکه مقطعات مذکوره
سه حرف است که بهر یک از صور کلامی و کتابی و لبابی به استقلال دلالت
بر تمام حروف دارند و شاید که ایمانی بمجمل بیان آن کرده شود و این مبنیست محقق
زیرکان موقوف را بر آنکه این نوع دلالت که مقطعات را بواسطه وضع جعلیست
سایر موصلات را هم لازمست و از مؤیدات این سخن آنست که از تمام حروف
یکی نیمه رات مقطع نازل شده و در ان نیمه از اقسام حروف که قرا و مجودان
استقصا نموده بر تحت ضبط و حصر در آورده اند مثل مجهوره و مهموسه و مطبقه و منفتحه و

ونیز آن هریک سه نصوص باقریب بآن داخل است و غرض از ایراد این شواهد و امارات
تشحیذ خاطر مسترشد است و اگر نه چون ظاهر شد که آن دلالت مستند باوضاع
اصلی و حالات ذاتی حرفست هر گاه اندک ضرری باشد داند که آن دلالت عام
تواند بود نسبت با جمیع حروف در همه حال خواه مقطع واقع شده باشد و خواه
موصل اما انوار هدایت از پرتو آفتاب عنایت و لکن الله یهدی من یشاء بر بساط
خواطر اهل سعادت می افکند نه از تابش مشاعل دلایل و قنادیل اقاویل فحسبنا الله و نعم
الوکیل تنبیه از سخنان سابق بحیطهٔ وقوف و شعور در آید که نهایت و غایت مراتب ظهور
پیدا که ادراک و معارف مخدرات کمالات اسمائی و مقدرات احکام بی انصرام
دانش و توانائی خدای بآن افراشته است و اماده داشته مرتبه سعادت
وجودی مقرر است که مطلع انوار اعلام و اشعار نیرات حروف و کلمات افادت
شعار نابت آثار است و کمال این مرتبه بکلامی جامع تواند بود که بتعریف و بیانش
کنه کل با تمام اجزا و جمیع حالات کلی و جزئی هر یک از مبدا ایجاد تا ابد آباد وفا تواند نمود
و ما ذلک الا کلام رب العالمین چه مکنت اتیان بچنان کلامی در وضع طاقت و توان
پرورد کان مهد امکان نگنجد و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از سیاق این مساق مستفاد
میشود که ظهور و نمایش سایر خصوصیات مراتب متقدم از مواطن و عوالم ظهوری

وشعوری

وشعوری در کتاب مبین که لغت اجمالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها علی الاطلاق
از خصایص کمالی اوست تمام سرانجام میشود و نهایت مقصد محبت و ارادت باو ملی
میرسد و از شواهد این قواعد آنکه بکلک آیه نفحات انقباط یافته و در سلک صحاح احادیث
انخراط پذیرفته که حضرت رسالت پناه ختمی علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء و المرسلین
افضل الصلوات و اکمل التحیات ما دامت السموات و الارضون و نموده که مثل من مثل
الانبیاء کمثل قصریست که بنیان آن بغایت نیکوئی افراخته و پرداخته باشند و
موضع یک لبنه را رها کرده فانا تلک اللبنة و انا خاتم النبیین و از خلال مضامین امثال
هدایت آئین لایح و مستبین است که زمرهٔ متعالی قدر اولئک الذین اتیناهم الکتاب
والحکم والنبوة نسبت بقصر نبوت که بلبنهٔ وجود مبارک خاتمی علیه و علیهم الصلوات و السلم
مکمل و تمام گشته بمثابه اساس و ارکان و رفع قواعد و نعت جیطان بوده اند و لهذا
بعد از اتفاق همه بر کلمهٔ توحید و اصل دین کما قال عز من قائل سبحانه شرع لکم من الدین
ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا
الدین و لا تتفرقوا فیه خصوصیت نبوت هر یک مقتضی اظهار حقایق مرتبه کلی از مراتب هستی
و مبین تنوعات تطورات آن در عالم ظهوری و اظهاری و مواطن شعوری و اشعاری بوده
و بوارق تحقیق این سخن از لطایف مواقع ذکر ایشان و بدایع قصص و احوال

هر یک که معاون تنزیل قدیم حکیم ثمره تمامی مسطور است بران استشراق میتوان نمود اگر
دیده بصیرت مدد و توفیق و تایید قابل باشد پرتوی از فیض فکشفنا عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید شده باشد والفضل بید الله العزیز الحمید تنبیه چون حقایق و اسرار و
خواص و آثار هر یک از کلیات مراتب در عوالم ظهوری و شعوری از میامن جزئیات
فواصل ثم ارسلنا رسلنا تتری تحملها و تفاصیلها از مکامن غیب و قوت بعملی
شهادت و فعل آمد و در شهود صور شرعی و معالم شعایر دینی و او ظهور و اظهار
داده حق تبلیغ و انبا بحسب قابلیت و استعداد امت هر عهدی گذارنده شد
هنگام آن رسید که مرتبه اشعاری نیز ترقی نماید و هار زمانرا اهلیت قبول قول
کامل ختمی پدید آید صبح اقبال از افق رحمت و افضال دمیدن گرفت و مبشر صادق
که شهادت سعادت بر توسن بکرامت و تکلم الناس فی المهد و کهلا معدل و مزکی
بود علی من بشریه و علیه الصلواة والسلام طنطنه بشارت و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد در
عالم انداخت و چون عهد همیون آثارش نسبت بار و زگار بزرگوار خاتم بمثابه صبح بود که محل مخفی
در شعاعش مستغرقست اول از اصول مشرق قبله شد تا در وقت تقاضا شعار دینی حقیقه
مستقبل ظهور ملت بیضاء خاتم بود همانا ازین رقیقه است که ایشانرا با اهل اسلام قرب ودی است نسبت
با دیگر مخالفان و اگر از برای زیادتی وضوح ایضا دانشمند واقف صاحب بصیرت اندیشه نماید که سیر ظهوری وجود مراتب

نزلات او

نزلات او بعوالم جسمانی که انزل آن ببسایط عنصریست منتهی گشته و از امزاج و از
ازواج آن بسایط موالید سه گانه بدید آمده و حیوان که مولود آخرین است در نوع
انسانی ببلوغ کمال که عبارت از قبول قوت نطقیت رسیده و بسخنی که بلاغت
همراز دست بشهادت نصوص کتاب و سنت و جماعت نظام سلسله نهایت
انجامیده و دور تمام شده منتهی گردد که ایجاد و انشا باغ عالم رعایت حکمت نخچه
وجود انسانیت و ثمره ارجمند آن نخچه برومند حروف و کلمات بمنزله های که از شان
میوه صحیح رسیده آنست که اصل خود را که مجموع درخت و اجزائش صور
شنوعات ظهور اوست درست نماید و از تذکر این احوال متفطن شود که در موقف
انبا و اظهار که حقایق عوالم مرتبه از میامن اقوال و افعال اولئک الذین هدی الله بصور
اوضاع شرعی و شعایر دینی بظهور آید و بمدارج عزو کمال عروج نماید سرور مصحف ختم
و رسالت برگزیده جلیس تواند بود که کلام تمام که معرب باشد از کنه حقیقت کل ما جمع
احوال و احکام از آغاز تا انجام بیاورد و مشروب قدم و پیغام گذاری بند که خصوصیت
رتبه حیات انسانی که مبدا ظهور نطق و تکلمست بوجود نصاب کمال او یابد
که با شبیه استوا شجره و مزید طراوت و نضارت نشو مثمرست و بشیر بحصول ثمره
و قرب اوان آن والله اعلم تنبیه مقررست که نشو و نمای که شجره طیبه انشا در جویبار

نبوت عیسوی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام یافت تا بدان عهد شتافته بود و لا در ابتدا
غرس شجره حیوانی که از کرامت ثم سوّیه و نفخ فیه من روحه در حق قالب مکرم آدم علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام بر آمده و ترشح رشحات رحمت ثم انشأناه خلقا آخر از ریاض
ابداع سر بر زده و در روضه که بیخ مسامّ فتقبّلها ربّها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا
شعب و اغصان یا مریم ان الله اصطفیک و طهّرک و اصطفیک علی نساء العالمین بر آورده
بود بشیوه دیگر از فصل القیها الی مریم و روح منه پیوستگی پذیرفت که شعر فانشق الثمار
طلعا و طیبا ؛ ثم غصنه منه موصل ؛ و نهال همه کمال و جمال وجود مبارک مسیح علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام بی واسطه حرث تناسلی از آن پیوستگی بالا کشید که در
پیوند اشجار برکت جمعیت و احاطه طرفین نوعی جدید احتیاج نمی افتد ان مثل عیسی
عند الله کمثل آدم لاجرم شجر نفس از موسم معهود میوه رسیده رسانید که انی عبد الله
آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و درین دقیقه که بعد از اضافه و انتساب عبدیت خود باسم
حضرت الله فتح کلمات نموده و آن را مشرف ساخته بانکه او را نبی ساخته اند
و صاحب انباء و اشعار کرده اینکه جیاد اذواق اهل ضرب در شاه راه اجمال جولانها ست
و از جمله نیک منطقیت بر نمیخت چه سخن از تحقیق میرفت که بنظر تحقیق صورت علمیت
و شعور ماده انباء و اشعار دوران که توران ظهور و کمال او از خصایص شان عظیم توانند بود

و اوان ظهور

و اوان ظهور مبدا اش که حیات از مواهب عهد بشارت دهنده نوبت آن زمان
ولله انهال حیات معجزه آیات او که گلستان کرامتی عرش رفته بود چون لحد نشور رسیده
ارتسایم از ثمار نفس بزرگوارش مژده چند ساله بوی زندگی شنیده و آگاه گشتن
بیت به بشارت تنش بر آمد نفس مسیح جان شد ؛ چه باد دوست دم زد نه عجب که
آنچنان شد ؛ و گلبن ایمان امتش را از وفور حیرت و قصور خبرت شوکت شرک
جمع غوغا لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم و ورق و شاخ نهالت تا از افراد
نشاه انسانی قبله عبادت ضلالت جمعی کثیر از طوایف امم شده و سکه دینار و کتابه
و شوارشان که صورت نقد استعداد و محل نمایش و نقاء افعال و آثار است بتصاویر
ابکل مکمل آن نوع گرامی نگاشته و آراسته می باشد و چون رتبه میوه انسانی
که شجره میوه خوشگوار گفتار است بکمال رسیده بود و وقت بدو ثمره و پرورش آن
در رسید از سطوع تباشیر صبح بشارت مشار الیه که الحواریان شبستان طبیعت از خواب
غفلت بر آمدند و مرده دلان بستر جهالت و بطالت باستشمام نسیم حیات از جای
جنبیده بگفتگو در آمدند و اغرو دواعی اهم که در قیفه نعرف ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین
جلیا شد بعوث تکمیل زینت سخن و فضیلت کلام که ختام نظام تنزلات مرتبه
وجود بهانست چنانچه گفته شد رخسار مسک انعطاف یافت و آن منقبت ستوده

از کثرت توجه و اشتغال عقول و اذهان زیرکان زمان بآن در مدارج و معارج کمال
عروج بعلا اعتبارش بعیاری رسید که مایهٔ مباهات و تفاخر و ماده غبطه و تنافس فیما بینهم
ما فذان مسجر کامل و رمن برند تفاصیل بمعانی و فضایل جز آن بنود و سر آمد کاملان روزگار
هفت قصیده نامدار در معرض دعوی و افتخار از در بزرگوار کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی
بیاویخته شد و در خصوصیت این عدد که بحسب اتفاق چنان واقع شده نکتهٔ لطیف
حقیقت چه اول صورت اجمالی هفت و هفت است که عدد تمام صور اشعار حرف هفت آیت است
چنانچه بر ارباب اتقان فنون اختصاصی مخفی نماند و چون طبایع خلایق بفهم لطایف و دقایق
سخن و ادراک دلالات خفیه و اشارات پوشیده انس گرفت و سیر زمانی
دوران الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق الله السموات والارض تمام کرد آفتاب رسالت
خاتمی که رتبهٔ کمال معنوی بر همه مقدم بود منشاء جمالی صوری بعد طالع گشت تا بر وفق
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق منصب تعریف حق و ارشاد عباد و تبیین مناهج
خیر و شر و تعلیم مصالح معاش و معاد با مد اقصی و غایت قصوی رسانید و مرتبه اشعار را که نهایت
مراتب اعلان و اظهار است تتمیم فرموده مناشیر دین و طوامیر الا و نعم رب العالمین
بتوقیع رفیع الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا موشح
و محلی کرده و مزایا و خصوصیات و مجموع محاسن ملل و ادیان چنانچه از مضمون پرنور حدیث مذکور

لاجت

لاجت بحد کمال رسید که قصر با سایر اجزا به خشت آخرین تمام شود و سمت کمال ابد
ولی آن ناقص و ناتمام نماید بیت چل روز ازان سبب گل آدم سرشته بود تا فرد دین نخست
وجود شود تمام شد لاجرم از برای تحقیق این امور که تحققش از طور دلایل ختم نبوت و رسالت
قرآن جامع که مشتمل است بر جمیع جمل و تفاصیل حقایق و معارف الهی و کیانی
مجموع کلیات و جزئیات احوال و احکام حوادث و مکونات نامتناهی از روحانی
و جسمانی چنانچه بکرات مشروح گشت نازل شد و در حرم حمایت و صیانت انا نحن
نزلنا الذکر و انا له لحافظون از تطرق حدوث تحریف و تبدیل مصون و محفوظ مانده اگرچه است
دبود و خواهد بود از نیک و بد و بیش و کم با کم و بیش در هر زمان درست می نماید
نظم رو دیده بدست آر که هر حرف ازو جامیست جهان نمای چون درنگری
و از نیست که محک جلالت قدر این امت شهادت نص و کذالک جعلناکم امة
وسطا لتکونوا شهداء علی الناس مثبوت پیوسته و ما نهانی محوای کنتم خیر امة اخرجت
للناس متجلی گشته چه گواهی از سر دانشی داد و ما شهدنا الا بما علمنا و این استعداد
از میامن افاضه این کتاب مبین طریق تحصیل علم صحیح بجمیع احوال اولین و آخرین
حاصل است و از جمله فواید که طالب هوشمند را از تامل درین کلمات سانح
گردد حکمت چه از وقوع نسخت نسخ با ملل سابق با آنکه همه از حق بوده و بر حق

و امتناع آن نسبت با این دین مبین و هر که از تدبر در آنچه گفته شد آگاه نگردد
که حروف کریمه منزل قرآنی را چنانچه بحسب وضع معارف که از جزئیات
منقوله فعل است انواع دلالات هست بحسب وضعی که از علاقه اجناس موجودات نشئت
و در طی صور سه گانه لازم ظهور ایشان میباشد فنون دلالات و اشارات تواند
بود بزیادت از آن نزد میشه نخواهد شد چه در امثال این تنبیهات اگر نفعی متصور
شود از قبیل اعداد مجمل تواند بود و بس و آن اهم بمساعدت توفیق اخاصه
مقاصد از جای دیگر است اللهم لا تحرمنا من میامن انوار هدایتک یا ارحم الراحمین بحق
القرآن العظیم و من انزلته علیه و من کنفته له و صلی الله علی صاحب الختم ابی القاسم محمد
و آله اجمعین الطیبین الطاهرین والحمد لله رب العالمین **تنبیه** از فحاوی مقدماتی که
سمت تمهید یافت بگوش هوش کمال جویان صواب بینوش میرسد که
حروف و کلمات هدایت سمات قرآنی را و راز دلالتی که تا غایت اکثر متکلفان
معانی و شیطان اسرارش بهمان اقتصار نموده اند و مبدأ آن وضع
عرفی و تخصیصات اصطلاحیست دو گونه دلالت دیگر هست یکی را مبدأ
همان وضعست لیکن بی تفتیش که از حصر طلایق دلالت التزام والتزام
رعایت مضایقات اصطلاحی لازم می آید چنانچه سبق ذکر یافته و یکی

دیگر دلالت

دیگر دلالت اصلی ذاتی حرفست و مبدأ آن وضعیست که از علاقه اجناس است
و وجه دلالت و قواعد و ضوابط آن مستند است باموری حسی یقینی و قضایای
فطری اولی که طباع سلیمه و اذهان مستقیمه را اصلا در آن حزازه و دغدغه نباشد
و شبهه و شکوک را در اصول و فروع آن بهیچگونه مجال تطرق و مداخلت نه چنانچه
در کتاب معارف انگاشته مباحث مفاحص که از حقایق این زمان عظیم
الشان است خلده الله تعالی ظلال جلال من الله علما و دیگر مبدعات قلم حقایق قدم
رقم آن موقف موفق متقدس از کتب و رسایل عربی و فارسی که بی شایبه
تکلف و تقلف مضمون هر یک از مصدوقه ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا
خطر علی قلب بشر افصاح میکند روشن و مبین گشته بر وجهی که منصف
متصف بفطانت را بعد از اطلاع بر آن غیر از قبول و اذعان هیچ رای
دیگر بر امین خاطر نگردد وَاِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیْمًا وَمُلْكًا
کبیرا ٤ یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد :: و چون سخن بدین اصل
که وعده رفته بود بحسب اقتضاء وقت گذارش پذیرفت هنگام آنست
که زمام کلام بصوب تبیین مقاصد فنی که تدوین آن بهانه تسوید این مباحث
و ترشیح این ریاض مترع الحیاض گشته منعطف گردد و من الله الاعانة والتوفیق

وچون تدوین اولست مناسب مینماید که پیش از شروع در مقصود کیفیت
وضع رساله بران منوال که کلک اندیشه بر لوح خیال علی سبیل الاجمال
نگاشته وفهرست اصول وامهات مطالب واحکامش در ضمن مقدمه
باز نموده شود وبعض امور که عادت مقدمان تالیف وتحریر بتقدیم وتقدیر
آن جاری شده دران سلک انتظام یابد والمستعان الاتمام المرام هو الله
ذو الجلال والاکرام **مقدمه** بر طالبان این فن ومشتغلان باین صناعت پوشیده
نماند که متکفل نظم معمی را ضرورتست که اسمی از اسامی درج کند در گفته خویش
بان معنی که تمام ارکان آن اسم با ترتیبی معین بنحو بسیطی غیر ازان استخراج توان
کرد پس او را از التزام دو امر گزیر نباشد یکی تحصیل جمیع حروف اسم که بمنزله
ماده است او را ویکی رعایت جمع و ترتیب وتحصیل آنکه حکم صورت دارد
واتمام هریک ازین دو امر بطرق متعدد میسورست ومعظم مباحث ومسایل
این مدون بیان آن طرق خواهد بود وضبط قواعد وحصر ضوابط آن وموضوعش
حروفست والفاظ ازان حیثیت که در ضمن کلام موزون دلالت کند
بر اسم واجزاء آن وچون حروف را سه صورتست چنانچه در اصل
احوال محقق ومبین شد در تحصیل ماده اسم بهریک ازان توسل توان نمود

وچون آن

وچون آن صور مختلف اند بالذات وهریکی را بسر احوال واحکام حاصلست
اصول مباحثی که بتحصیل ماده تعلق گیرد برسه وجه کلی جملی تواند بود وایراد
تفاصیل هریک واستخراج انواع واصناف جزئیاتش در رکنی علحده
از ارکان تالیف مناسب افتد اما از مقاصد ومطالب این فن وآنچه
تکمیل صورت اسم راجع میشود با تعدد طرق تصرفی چندست معین
در ماده حاصل شده بهر صورت که باشد واحکام آن به تبدلات صور
مختلف الحقایق حروف تغیری نمی پذیرد پس ذکر آن در یک رکن اولی
می نماید وهر آینه معمی را احوال واحکام چند باشد که نه مخصوص ماده بود
ونه ازان صورت لاجرم ارکان این تالیف مشمول بیامن اتفاق نموده
بنی الاسلام علی خمس علی قایلها الوف الصلوة وصنوف التحیات خواهد
بود وچون ابواب وفصول تصانیف وتوالیف عبارتست از عبارتی
چندست که چهره شاهد معانی در طی آن ظاهر شده جلوه نماید از ارکان
بنگاه این رساله بجا تعبیر خواهد رفت ودر بیان ترتیب آن نموده میشود
که هرچند ماده را تقدم طبعی هست بر صورت ودر باب تحصیل در
مصنفات وتالیفات تطابق وضع با طبع مستحسن دانسته اند لیکن در

در تن فن وجهی که اندیشه نیرنگ ضبط و تدوین این زده تقدیم مباحث
صورت اولی می نماید و همانا ملمیّت این حکم بعد ازین معلوم میگردد
و بنابرین **حله اول** در شرح ماهیت معمی و لغز خواهد بود و ذکر اقسام
احکام آن و تبیین بعض امور که مخصوص یکی از ماده و صورت باشد **حله دوم** در نمایش و آرایش
وجوهی که تعلق بتکمیل صورت اسم داشته باشد **حله سیم** در بیان تحصیل ماده حرفی مسمّی
صورت کلامی که اظهر و اشهر صور حرفست **حله چهارم** در بیان مقصد تحصیل صورت
کتابی **حله پنجم** در تبیین قواعدی که مبتنیست بر صورت معنوی عددی حرف و
امّهات مباحث هر یک از حلل پنجگانه بعد از ذکر مجملی که مقاصد مشترکه را متضمن باشد
بلفظ طراز معنون میگردد و در تنوعات الحاث حجه و طراز بذکر پیرایه و جلوه امتیاز می یابد
و هر باب که مقاصد آن مستند باشد بمقدمه که خارج بود از فن مصدر خواهد گشت بصدری
مشتمل بر تمهید آن و صدر و مقاصد صدر را توشاح توشیح زینت خواهد گرفت و چون
معمیات و الغاز که باندیشه تحریر این رساله در هر ورقی جمع کرده میشد و آنچه احیانا از خاطر
فاتر سر بر میزد و بال آن انضمام یافت مجموع در اثناء بعض اسفار عرضه ضیاع گشت
در ایراد و امثله بشکسته بسته جامه که هنگام احتیاج بیاد آید یا قریحه حاضره
بر سبیل ارتجال بنظم آن مسامحت نماید اکتفا خواهد رفت و چون قواعد کلی

درضمن جزئی

درضمن جزئی بوضوح می پیوندد و اگر در یک محل امثله متعدده روی نماید نیز ثبت خواهد رفت
و از تکرار یکی مثال بعینه در دو موضع اضطرار واجب شمرده جامه قصد باعاده آنچه سبق
ذکر یافته باشد اقدام نخواهد نمود مگر آنچه از نظر تذکر و تحفظ پوشیده مانده باشاره الله
لا قوة الا بالله و در جمیع موضع تصریح باسم مقصود کرده خواهد شد تا از اندیشه در آن
نظم مطالعه انقطاع پذیرد و اگر گاهی سیاق تحریر مشعر آن شود که گفته غیری برسم
استشهاد ایراد افتد از برای امتیاز اجمالی بآن خواهد رفت و چون اصول ابواب
کتاب معنون بحله و طراز خواهد بود بحلل مطرز در فن معمی و لغز موسوم گشت و بالله التوفیق الاهی
عند الله تسمیه **حله اول** در شرح ماهیت معمی و لغز و ذکر اقسام و احکام آن
و تبیین بعضی امور که مخصوص یکی از ماده و صورت نباشند و عوارض و لواحق
الحاشی در طی طراز پیرایه بسته و بجلوه در آمده متعرض حسن التفات مدارک
منتهیان مسالک لطافت و ظرافت میشوند در جا واثق که از حلیه قبول علما و عاطل نمانند
والحق حقیق بتحقیق رجا الامل **مجمله** در تعریف معما و لغز و فرق میان ایشان و دیگر بعضی احوال
الغاز مشتمل صدری و دو پیرایه و من الله العصمة و الهدایه **صدر** در مباحث دلالت روشن شد
که کلام تمام را در ابانت مراد و افاده مرام نسبت بمدارک ذوی العقول و الافهام شایع
کلی عام است هر یک از آن مشتمل بر فنون شعب و اقسام طریق اول آنکه بسبب انتقال ذهنی

ازو بمعنی وضع جعلی باشد وتخصیصات عرفی ودر دلالت خارج از موضوع له که آنرا اهل اصول
التزامی گویند علاقه چند اعتبار کنند که علما اعتبار داشته اند وپیش گفته شد
که چرا اکثر مردم از دلالت لفظ وضعی همین یک طریق معتبر داشته اند وطریق دوم همین دلالت
بشرط آنکه علاقه مذکوره مقصور ومحصور نباشد برآنکه بر نکتهای مطابقات واصطلاحات
منحصر شده ودر مضایق تدوین وانضباط انضباط یافته بل هرچه واسطه انتقال ذهن
تواند بود از فنون مناسبات عقلی وصنوف مشاکلات صوری ومعنوی وضروب
مناسبات تقابلی وتماثلی مجموع ملحوظ نظر اعتبار باشد هنگام تفکر در کلام وتدبر
در استنباط لطایف ودقایق آن با ملاحظه اشتقاق کبیر ودیگر احوال الفاظ که در
اثنای رساله شاید که بعضی از آن بسلک بیان درآید واین منهجیست مستقیم ووسیع المجال
که ببضاعت توفیق درین طریق بسی لآلی علوم ودرر معرفت از بحر کتاب وسنت
بدست میتوان آورد وازانجمله جمعی از اکابر متقدم ومتاخر در تفسیر آیه کریمه نورانی
سبیل سپرده اند وهر یک بسی فواید وفواید ارجمند درعقد نهاده ومقاصد منتظم نموده
ودرای باگاهان دانش نموده شکر الله سعیهم ورضی عنهم لیکن بیشتر مردم بواسطه التزام تقلید
اصطلاحی چند که ابنای نسب وضع حصر آن کرده شد امثال آن علایق را با وجود صحت مطلقا
رقم تعطیل کشیده اند وورق اعتبار درپیچیده شارع چنان وسیع را جادار داده

رسوم

رسوم عرفی وقیود عادی بهر جانب افراخته اند وتضییق ساحه وتخفیف ابواب فیض
وفتوح بر خود بسته اند ومحروم نشسته وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون وطریقه
سیوم که فی الحقیقه برهمه مقدمست دلالتست که واسطه دران اوضاع ذاتی وحالات
وصلی حروفست که در طی صور ثلاث کلام وکتاب ولیالی طاری او میشود واز لوازم مصاحبات
جلوه ونمایش اوست چنانچه بتکرار گفته وبعد از تذکر این معانی نموده میشود که از فروع
وتوابع این دو طریق از دلالت که تا غایت از نظر تحقیق اکثر علما پوشیده مانده دیگر
شعرا که وجه قصد ایشان سخنست دو طرز کلام موزون متداول شده واشتهار
یافته وآن معماست ولغز چه در معمیات چون لازم نیست که دلالات آن البته مستند
باشد بوضع جعلی اوضاع ذاتی حروف اعتبار کرده میشود وبعضی قواعد آن مبنی
بر حالات وصلی حروفست چنانچه بتعمیر وقلیل شرح پذیر خواهد شد ان شاء الله تعالی
ودر دلالات الغاز انواع مناسبات عقلی ومشاکلات صوری ومعنوی معتبر داشته اند
واین معنی از تتبع لغزها که استادان باستقلال گفته اند وآنچه در اوایل قصاید برسم
تشبیب ایراد نموده اند محقق میشود وبسیار از ان مضمار سخنوری طریق لغزرا دیگر نیز
مسلوک داشته اند وبسیار رسایل بر لطایف مثل قلمیه ووضعیه وشمعیه ونظایر
آن برجاده ابداع واختراع نگاشته لیکن بعرف مشهور لغز قسیم معما را بر کلام
منثور اطلاق نمیکنند وچون بحوث علم دربی تدوین معمی ولغز معروفست

تعریف هر یک بوجه متعارف کرده خواهد شد ومن الله العون والتأیید پیرایه اول
در شرح ماهیت معمی و لغز و فرق میان ایشان معمی کلامیست موزون که دلالت
کند بر اسمی از اسما بفنون دلالات لفظ و صنوف اشارات حرفی و لغز عبارتست
از کلام موزون که دلالت کند بر عین شیئی از اشیا بعد صفات و سمات و ذکر خواص
و لوازم آن دلالتی که در ان تعمیه و خفایی باشد و عمده در فرق میان این دو نوع از
شعر آنست که هدف سهام قصد اصلی در معمی از آنرو که معمی است از قبیل حروف
و الفاظ می باشد و در لغز از ان حیثیت که لغزست مطمح نظر قصد ذوات اشیا
و احوال آن و شاید که یک سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان داشت
مثلا در اسم جلال گفته اند شعر ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد ׃ بر رخ حجله نشینان فلک خال
شود ׃ حیثیت آن نام که بر حرف نخستش الفی ׃ گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود ׃
و فصیحی نکند باقی آن نام بزرگ ׃ بر زبان بر گذراند بتقبیل لال شود ׃ این نظم دلالت
بر لفظ جلال میکند بذکر احوال و اوصاف او و ازین حیثیت تعریف لغز بر او صادقست
و چون لفظ که مدلول اوست اسمیست از اسامی چنانچه در نظم تصریح رفته بآن
تعریف اسم معمی بر او صادقست و هر اسم که باین اسلوب اندراج باید در نظمی اورا
ایهام دو حیثیت تواند بود چنانکه در اسم بهشت گفته اند شعر چار حرفست نام مطلوبی ׃

که تمنای

که تمنای اهل عالم گشت ׃ هست جاری چنانکه عجب که ازو ׃ دو اگر بفکنی بماند هشت ׃
اما دقیقه هست که مقام اقتضای ایراد آن میکند بباید دانست که هر گاه وجه قصد
الغازی گردد و لغز دلالت کند بر انکه مقصود همو باشد بملاحظه و اعتبار انکه اورا
دلالت هست بر چیزی یا نه و در معمی چون شرح الغاز قصد اسم میباشد و اسم لفظیست که
دلالت کند بر معنی مسمی در مطرح انظار اشارات معانی ملحوظ نمایش امری دیگر معتبرست
و شعور بان مستتبع شعور دیگر پس اگر آن مشار الیها المغز دارند حاصلش مجرد لفظ باشد
و حروف آن با ترتیب معین قطع نظر از انکه اورا معنی هست یا نه و اگر معمی بود مراد آن
لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی و اگر نه اسم باشد و دال بر ذات معمی بنا برین نکته که
متفطن فرقی دیگرست میان معمی و لغز و نظر بر امثله مذکوره اسم معمی داشتن اولی باشد
و عرف هم برین جاریست والله اعلم جلوه او در خطبه مدح کسری الوری محمد تغمده الله بغفرانه دو قطعه
نظم کرده و هر دو را لغز خوانده و ظاهرا معمی مانند یکی از آن اینست شعر ای رای ملک
شه معظم ׃ مه برور و سال بخش ثانی ׃ ای کرده کلیم و از عدالت ׃ آرایش خدایرا شبانی ׃ حقا که
شوخی مهر و مه در ׃ دیباه موسم جوانی ׃ در دولت تو گرانست میبان ׃ کانی و دولت زینت جاودانی ׃
بادی همه ساله شادمانه ׃ آب رخ اصل شادمانی ׃ ای خواجه فیلسوف فاضل ׃ کز فضل
یگانه جهانی ׃ گر معنی اهل لغز تو اجب ׃ پیدا کردن نمیتوانی ׃ از آخر هر مهی که گفتم

تا اول سالش ار برانی؛ آنکه بشهورتی با یام؛ معینش هر آینه بدانی؛ مصرع دویم اینی

قطعه لغز ست بی اشتباه و چه نیز اعظم اراده کرده که نور ماه از عکس ضوء اوست

و سال شمسی عبارت از مدت یک دور او واز دیگر رموز قصد لفظ چند کرده و از

آن وجه نظم شبیه است بمعمی لیکن مقصود اصلی معانی آن الفاظ است

نه نفس حروف و کلمات با ملاحظه صلوح دلالت چنانکه در معمی و بهمانا ازین جهت

اهل لغز خوانده اند و طریق استخراج مقاصدش چنانکه خود باز نموده مبین بر

تواریخ مشهورست میان منجمان و بعض اصطلاحات ایشان از لفظ آبان که ماه

هشتم است از تاریخ یزدجردی رمه خواسته چه دران تاریخ ماهها همه سی شبانه

روز گیرند و در تقاویم خمسه مسترقه بعد از آبان ماه آورند بنابر قصه که در بحث کبیسه شمسی

ذکر کرده اند و هشت سی با پنج دویست و چهل و پنج باشند که اگر بحرف نهند بر سمتی مصطلح

ایشانست از تقدیم اکثر و تاخیر اقل رمه بود و بهمین منوال از مهر و دی که یکی ماه هفتم

همان تاریخست و یکی ماه دهم دی اراده کرده و بشهر حاصلش آنکه در ریاض بادشاه شوی و

از نیسان که ماه هشتم است از تاریخ رومی رب مراد است چه ازان هفت ماه چهار ماه

تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و آذر هر یک سی و یک روز گیرند و دو ماه تشرین

الثانی و نیسان هر یک سی و شباط بیست و هشت و مجموع دویست و دوازده بود

کرده‌اند نیز

که حروف رب است و مقصود از رجب که ماه هفتم تاریخ هجریست زیراست که اهل

حساب شهور این تاریخ را یکی سی روز شمارند و یکی بیست و نه روز بترتیب

پس از هفت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند سه ماه دویم و چهارم

و ششم بی سلخ محسوب افتد و جمله دویست و هشت باشند که رقمش رح بود

و قطعه دیگر اینست **قطعه** ای کریمی که بر زمین امید؛ هرچه رست از سخای رست

تو رست؛ لغزی گفته ام که تشبیهش؛ هست احوال بدسگال تو چست؛ آنچه از پارسی و

تازی او؛ چون مرکب کنی دو حرف نخست؛ در زمان هر که بشنود گوید؛ یکی از نامهای

دشمن تست؛ باز چون باز پارسش افتاد؛ در کس مادرش چه سخت و چه سست؛

وانچه باقی نماند از پارسش؛ هست همچون سنانش مدرست؛ مرمرا در شبی که خدمت تو؛

روی بکنم تا آب لطف نشست؛ داده بی‌آن علد که بر کف دست؛ زینت ابهام از رکوع ان جست؛

بد و از کجنه شد و کرنی نی؛ نه در بصره و من در بست؛ نه تو هستید نیستی مرساد؛ تا که مرفوع

است باشد هست؛ و بنده اراده کرده که بتازی آن را بلغ گویند و حل رموزش

ظاهرست و پوشیده نماند که درین قطعه مقصود اصلی معانیست نه الفاظ چنانکه

در معمیات و مولانا بدرالدین شاشی رحمة الله که در سخن سیل تمام نظر بر لغز داشته

و بلکه فطانت بسی نقوش لطیف بر صفحه نظم نگاشته چند بیت گفته و ازان

جواب خواسته و شبهه است بمعمی و این ابیات اینست ای برادر دل ز زر اگر کم
میدارد وصال با جنس چهرکان سیم اندام اگر مصحف او بینی کجا دیدی کسی با به زر بطن شت
معنا فام اگر تو قلب در انقلب بتصحیف سین سازی بیک دو نکته ازین رمز فهم کرد نام بود تکستنی
شرط ستون دین ازوی لقد اذلک آن کنت ممن ذوی الافهام مباش در طلب وصل
او که پیوسته مصاحبت بخت حسود شاه کرام از ره طریق ترادف کرم خواسته
و قلب او مرکست که برادر نشر نوم که النوم اخ الموت و ازین قرینه روشن میشود که
مقصود از جنس چهرکان سیم اندام چشم است و در بیت دوم تصحیف توم یوم اراده
کرده و این اسم قرینه قصد مصرع ثانیست و در بیت سیوم از قلب ششش عکس رقم هندسی
مراد است که ۲ بود و نیمه او یک و نوم را چون و او و الف سازند نام کرده و بیت چهارم
مبتنیست بر مسئله مشهور فقهی با ملاحظه الصلوة عماد الدین و ازین بسط بوضوح پیوست
که در پنجشنبه تنها خصوصیت اسم نوم ملاحظت و قلب و تصحیف و ترادف و ابدال
حرفی بحرفی تا لفظ بلفظ دیگر شود استعمال رفته و این جمله از قواعد و ضوابط معماست و ازین جمله
مشابهتی تمام با او دارد و از وجهی حمل میتوان کرد بران اما ظاهر است که مقصود اصلی ناظم
نه ادراج اسم نوم است در نظم بلکه اثبات معنی او پس لغز باشد و چون ما بین
معمی و لغز معلوم شد و تفرقه میان ایشان و تشخیص حقیقه هر یک در ضمن امثله مبین و روشن گشت

اشارتی که

اشارتی کرده خواهد شد بعضی احوال لغز که بعد ازین او کار عنادل افکار دیگر از مسایل
و اسرار معمای خواهد بود که او را با خصوصیت اقتضا زمان مناسبت بیشتر است و رساله
کافل بیان آن شده والکفیل الکافی هو اسمی انه براید دیم در بیان فایده و غایت لغز و ابیاتی
بعضی احکام آن لغز را از فواید معتدبه که از عیار اعتبارش زنگی بر محک کمال نماید دو
حاجت اول آنکه طبایع مستقیمه را از اشتغال بآن بلکه تفحص و تفتیش از وجوه پوشیده
سخن حاصل شود و صدق تامل در فنون مماثلات و مقابلات معانی و ضروب محولات کلام
عادت کرده تا هنگام استنباط مطالب و مقاصد بتخصیص از گنجینه مشحون بنفایس
اسرار و حکم جوامع الکلام بمجرد آنچه ظاهر عبارت بدلالت عرفی افاده آن کنند
خرسند نگردد و از دقایق حقایق و ظرایف لطایف بی بهره نماند که بیت
ورقی باز کردم از سخنش زیر هر توی آن سخن توییست و کثرت امر و تحریض بتدبر
آیات کلام تام حکیم علام که در ان عقد معجز نظام انتظام یافته متنبهی سعادت
سعادتمندان را که در استخراج فرید فواید آن بحر بی پایان جهد مستطیع مبذول
میباید داشت و در تحصیل وسایل و مقدمات آن بقدر طاقت و توان
کوشید و مساعدت توفیق از حضرت اکرم الاکرمین طلبد که ابواب فضل و رحمت
بحمد الله و منه مفتوحست و موائد کثیر العواید فیوض و فتوح بقابت موفور و مبسوط

بیت در ضیا فتحخانهٔ فیض نوالش ** در کشاده است و صلا در داده خوان انداخته **

وازین حال آگاه بودن که در هر زمانی بر حسب اراده بفعل آمدهاند دو مقتضیات
احکام سلطنت اسما حسنی طوری از اطوار کمال و نوعی از انواع علوم را شیوع
و رواج بیشتری باشد و فیض ذهنی که بخاطرها فایض متوجه میرسد اکثر از آن
قبیل میبود و اگر زیرکی که از تواریخ اهل اسلام که از جهة قرب عهد و مزید اهتمام
است بضبط آن اعتماد بران زیاده است ماهر باشد درین قرون باقیه و
آنچه هم اکثر علما و طلاب در هر عصر متوجه آن بوده اندیشه کند حال مطابق مقال
باید و اگر تأملی درین نماید که در مجالس درس و مجامع افاده و استفاده کثرت
تداول و فضل اعتباری که در مدت سال بیش ازین شرحین اشارات را
بوده این زمان شرحین مفتاح راست و علم معانی بیان که مخصوصیت
بشرف انتساب بقرآن و مباحثش مفصحت باعتبار دلالت وضع کلمات
نسبت بایکدیگر و بتقدم و تأخر آنکه وضع جعلی را در آن نوع دلالت دخلی
باشد درتواند یافت که خصیصه فیض کمالی درین عهد همیون و لله الحمد کما فضله
فهم اسرار حروف منزله سماویت و ظهور غروب معانی که آن زواهر چون لآلی قدیمه
کریمه را الجب اوضاع اصلی لازمست ع بشری لقد الحق الاقبال باوعلات پس اگر طالب

کمال حقی

کمال حقیقی بعد از حصول مقدمات تعذر و ضرورت نقد وقت را بر جرحی از ان
حرف کنند با آنکه من و سلوی بر بقل و فوم بدل کرده باشند طایل چندان بر ساعی
او مترتب نگردد و استبصار در اوضاع اهل سعد کار بنده صدق این گفتار بس است هوشیار
آگاه را والله اعلم و دیگر خاصیتی دیگر آنست که ذهنها را از ممارست الفاظ نادر کوته علاقه
دلالت التزامی که اکثر آن را محبوسان مضایق مضایقات اصطلاح معتبر نمیداشتند
استثنائی پیدا شود و نه اعتبار اشتقاق کبیر و جمع معانی الفاظ مشترکه ملاحظ
مرادف او بهر معنی چنانچه بعد ازین مشروح خواهد گشت الفت گیرد و خو کند
و بدان سبب فسحتی تمام در مجال استنباط بدیع معانی پدید آید و بر نسبت
بالعکس از حیرت و وقوف مخفی نشود که این دو خاصیت که الغاز راست
در معمی اکمل است دانم و بفضل الله تعالی سبحانه اشمل و اعم جلوه از روابط
حسن و جودت لغز بعد از آنکه باصل نظم راجع گردد از مضاف کلام و دلالت
ترکیب و لطایف معانی آنست که احوال و اوصاف مقصود که ذکر کنند بی تکلفی
و تمحلی منطبق باشد بران و اگر همه یا بعض از خواص مقصود نباشند که از آن ممتاز
سازد و از سایر اغیار باید که از احوال مشترکه القدر قدر اهم آورند که مجموع
آن خاص شود و باو چنانچه بعد از شعور بمطلوب شبهه نماید که مراد ناظم آن بوده

واگر صفات متناقض و احوال غریب که ظاهر المحال نماید و فی الحقیقه مطابق واقع باشد
بی تعسفی منطبق بر مقصود جمع کرده شود خطی تمام از قبول بیابد چه طباع را التماس امور
بدیع نادر میلانی عظیم می باشد و بسیار افتد که در آخر لغز مقصود را بطریق معمی درج کنند
در نظم و صورتی چند از آن معانی که علی الاجمال گفته شد و برخی امثله باز نموده میشود
و چون بنابر نسبتی که در مقدمه سبق ذکر یافته التزام رفته که از معمیات گفته دیگر ایراد
نیابد مکرر از برای استشهاد و در الغاز نیز همان سبیل خواهد گذشت مثلا در
اسطرلاب نظم صحبتی خوش داشتیم دی با حکیمی مدانی کاملی از دانش اندوزان
یونان یا و کاننا کرده طاق حجره اش از او کرده منقش زیر سقف کرسیش احرام
و زیر را عداد مرسلی مانند موسی صاحب الواح آمده بر در رخسارش حواجه عنکبوت پرده دار
مریم آسا گشته آمش لی و قاعی حامله طفل او عیسی صفت در مهد خود حکمت گذار کام
سوارخش چو هم از ارتفاع شد بر اسب نعل بند در بشیری مانند فلکی گشت حکم او در باب
اعمال نجومی متبع رای او در فصل احکام ریاضی مستشار کرده استفسار
اسرار سپهر از حدس او فاضلان در هر زمان کاملان در هر دیار زو تفحص کرده صوب
قبله و وقت صلواة مقبیان خطه دانشوری لیس و نهار طبع او مایل بمرکز روی او
سوی محیط داده اصحاب بمینش اختصاصی بایسار تا زیک چشمش شاید نور در چشمی دگر

در بیاید

در نیاید هیچ و باشد نور چشمش مستعار دو عینی بی بصر بسیار دانی بیخبر راست
قولی بی زبان گردن فرو رشته بسی هوشیار گوی فهم از سطر بالا در رباید از زیر
گر شرف خواهد که دانند نام آن حکمت شعار افتخار را دیدن باید که گاهی مکر
هست دست آویز خدام خدیو کامکار خسرو کیوان محل اسکندر برجیس قدر
بهرام کین جمشید خورشید اقتدار داور دوران معین الحق والدین کامیاب
خاک درگاهش کشند در چشم دولت سروران ماه اوج پادشاهی شاه ابوالفتح
آفتاب عدل پرتو سایه پروردگار خسرو جم رتبت ابراهیم سلطان کآسمان است
فهو قدر او را غرفه از صد هزار آسمان بر داشت اسطرلاب ملاوه در نیافت
ارتفاع نیر قدرش گر دشد بسر مسار آنکه در اوصاف شاهان جهان گفتند است
رمزی از نعت جلالش بر سبیل اختصار تا شود مهر های اسطرلاب گردون روز و شب
ماه جاهش باد افزون در سپهر افتخار و دیگر عصا دست گیری که دیده باید جاکار
کز سر دست میرود پایش موسوی نسبت است از آدم پیشتر ذکر کرده فزایش
چون عصا عاشقست و آشفته شقی از روی بیان و همانیش و در ضلال آن تیر صفت که شد
دهان اما جنبش وز طور کلیم راز گو معراجش هر چند بجز وی و ضعیف مثل راست حکام
دهد از پس و دندان ما جنبش طراز اول در ذکر طرفی از اقسام و احکام معمی مشتمل

هر دو هرابر ومن الله والهدایه پیرایهٔ اول تقسیم معمی بحسب مراتب کمال و نقصان هرچند
مقتضی سعت لسان معمی آنست که کلام موزون چون اسمی ازان استخراج توان
از حیثیت معمای تمام باشد و بوصمت نقصان اتسام نیابد اما چون معمای متعارف که
از اقسام شعر باقتضاء مزید دقت نظر و حدت ذهن ممتازست و زیرکان از
برای اظهار و اخبار ذکا وجودت فکر متصدی نظم آن میشوند چندانکه دلالت
او بر مقصود باوجود تعمیه و خفا واضح واتم باشد پسندیده تر افتد و بقدر قصور
در ان از رتبهٔ کمال و استحقاق استحسان منزل گردد بنابرین نموده میشود که اسم
مقصود از معمی حرفی چند بی شبهه خواهد بود با ترتیبی خاص و کیفیتی معین از
حرکات و سکنات پس فی الحقیقه معمای کامل آن باشد که دلالت کند بر تمام
حروف اسم با ترتیب و حرکات و سکنات او چنانکه در اسم حسین بیت در برحسن
از هوای نام نیکوی تو دل: از سکون بگذشت و زد بر حد فیر در قدم: و همین قصد
بعبارتی دیگر بیت خورشید حسن را چو قرین گشت مشتری: منحی فرو و نام تو شد
چشم دلبری: و اوای دو دل احمت چه در ثانی اشارتی بفتح ثانیست و چنانکه
در اسم محسن بیت اگرچه سیم باشد نقد دکان: نگاه سکه شد محتاج سندان: و در
اسم نجم بیت منجم چو ماه مراد دید گرد: سر انگنده تخفیف و تسکین دل: و چون

اسم کرد در

اسم که در معمیات اراده کرده میشود در اکثر اغلب علم باشد و آنرا بیادی شمارند
اذهان بعد از فهم حروف اسم و ترتیب آن بی تکلف فکر و تاملی مشغول میشود
بمقصود اگرچه اشارتی بر چگونگی حرکات و سکنات آن نباشد و از حیثیت که سابقان
این صنعت و مهران این بازار در افادهٔ صورت اسم غالبا بجز در رعایت ترتیب
حروف اکتفا نموده اند پس هر معمی که حروف اسم با ترتیب ازان مستفاد
شود تمام بود و از اهمال در اصطلاح حرکت و سکون بعیبی و نقصانی
موسوم نگردد و لهذا ارباب طباع سلیمه و اذهان مستقیمه این معما مشهور در اسم
کمال که بیت نام بت عین رغایت لطف: آن بت میان گل چکیده: مسلم داشته اند
و پسندیده و در سلک معمیات گزیده کشیده اما هر معمی که دلالت بر حروف اسمی
کند بی اشارتی بترتیب آن و کیفیت عمل در ان از معمیات کامل نتوان شمرد و اگر
باندک تاملی استخراج اسم ازان توان کرد چنانکه در اسم فریدون گفته اند بیت
از نوردمی سوال کردم: و اگر همین قصد چنین اداکند بیت ماه نیز راهی برد نور دنی اشغه
نشد: نامش در ان آشفتگی در بزم رندان گفته شد: فی الجمله ایمای اجمالی بصورت اسم
هم باشد و از معرهٔ نقصان سالم ماند مگر آنکه فریدون بذال معجم مشهور است و ازتی
باده بدال مهمل بردن می آید و چون در لغت ماوراء النهر ذال معجم مستعمل نیست

چنانچه مولانا شمس الدین طبسی رحمة الله تعالی در کتاب عروض فارسی ذکر کرده بعضی از
شعرا اذ و ده و دو و دید و نظایر آن را در قافیه دال مهمل نموده اند و شاید که در
اسامی امثله این رساله بندرت مثل آن ما هو الاتفاق افتد اما اگر
نقطه کرده شود اولی باشد و ضابطه در فرق آنست که اگر ما قبل او حرفی صحیح
ساکن باشد دال مهمل بود و غیر آن دال معجم چنانچه بنظم آورده اند نظم عرف الوری
بین دال و ذال ∴ فذاک هو فی الفارسیه معظم کل ∴ ما قبله سکون بلا وای فدال
و ما سواه فمعجم ∴ و این معنی یمین راست نظم در زبان فارسی فرق میان دال و
ذال ∴ یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهمست ∴ پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح
ساکنست ∴ دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجم است ∴ و بعضی در نظم معمی اهمال
کافی دانسته که در بیت بتعیین عددی کرده شود که مساوی عدد مجموع حروف اسم
باشد بی ایمای بخصوصیت هر یک از آن و وزن شعر له مثالی چند جمع رفته بود و فضلای شعله
چون درین وقت هیچ از آن حاضر نیست و نه بر خاطر زبان ارتجال این مثال در
اسم شمس املا کرده نظم یگانه که زد و عالم گزیده ام که سه حرف ∴ که چار صد بشمار است
نام آن یار است ∴ و این مثال در دو اسم قطب و کافی بیت دل از جفای رقیب حبیب
دیوانه است ∴ یکی میان دو یک نام آن دو فرزانه است ∴ چو بحسب ارقام حساب جمل سی

صورت یک

صورت یک در میان دو یک صد و یازده میشود و عدد هر یک از قطب و کافی
و ازین سخنان روشن گشت که معمی از حیثیت دلالت بر اسم او منقسم میشود
و بدو قسم از آن حیثیت که یا دلالت کند بر ماده و صورت اسم هر دو یا دال باشد
بر ماده فقط و هر یک ازین دو قسم باز که دو گونه است چه قسم اول
که دلالت بر صورت نیز دارد یا افاده ترتیب حروف کند یا چگونگی حرکات
و سکنات یا مفید ترتیب بود و بس و قسم دوم که افاده ماده تنها کند دلالت
او بر حروف اسم یا بر سبیل تفصیل بود که حرف حرف بخصوصیه ازو مستفاد گردد یا
بر سبیل اجمال پس معمی بحسب مدارج کمال و نقصان چهار قسم باشد اول آنکه
دلالت کند بر حروف اسم با ترتیب و حرکات و سکنات و این اتم و
اکمل است از اصناف معمی دوم آنکه دال بود بر حروف اسم با ترتیب بی توضیح
نام حرکت و سکون و گفته شد که این از معمیات کامل محسوب است و سیوم
آنکه تمام حروف اسم با خصوصیت هر حرفی مستفاد شود از آن بی اشارت
ترتیب الی و این قسم از جهت اختلالها در جزء صورت از شائبه نقص خالی نماند و چهارم
آنکه دلالتی بر حروف اسم کند مجملا بی ایمای بخصوصیت هر حرفی و این انقص اصناف است
و همانا خاطر اذکیا در نظم معمی بسلوک این طریقه رضا نداده و امثله اقسام اربعه

در سلک ثبت انتظام یافت بعون الله و حسن توفیقه **پیرایه دوم** در ذکر احوالی
که موجب غرابت معمی بود و مزید حسن و جودت آن چون معمی از اقسام کلام موزون است
و دلالت با اسم دارد و باین خصوصیت از سایر اصناف شعر ممتاز گشته و به لفظی
مخصوص که لفظ معماست اختصاص یافته او را دو جهت باشد حیثیت شعری
و حیثیت معمائی نصاب حسن و خوبی وقتی بکمال رسد که امر دو جانب او
نیک مرعی باشند قطع نظر از دلالت بر اسم نظم بود و فصیح پسندیده و ورای
جودت نظم معمائی باشد درست لطیف و چون از محاسن و مقابح آنچه
تعلق بحیثیت شعری دارد در مواضع غیر محصور از مؤلفات مشهور مثبت
و مذکور است مهم درین مقام ذکر دقایقی باشد که بخصوصیت معمائی باز گردد
و از آن جمله آنقدر که وقت باخاصه آن مسامحت نماید سمت تحریر خواهد یافت
بعون توفیق و ما هو الا بالله العلی العظیم **جلوه** بیین احوالی که مخصوص باشد بحیثیت
معمائی مستدعی بعمیت الفاظ معمی را و تسمیه هر قسمی بسمی تا در مطاوی رساله اشارت
بآن توان کرد چنانچه رسم تدوین علوم است و کلماتی که در معمیات بسلک نظم در
می آید اولا دو قسم است یا ضروری الذکر بود در بیان معنی که اسم بملاحظه آن حاصل شود
یا ایراد آن ضروری نباشد بمعنی مذکور و در قسم اول به اصول تعبیر خواهد رفت

و در ثنا

و در ثنای بمواحق و احتیاج باصول یا از برای تحصیل ماده اسم باشند یا از
برای تکمیل امر صورت و اول اصول مقومه است و ثانی اصول متممه و اما لواحق که
ذکر آن ضروری نباشد شاید که از انواع مشابهت باشند با اصول و شاید که نباشند بلکه
ایراد آن جهت مجرد معنی شعری بود و اتمام بیت و قسم اول که آن را حلیه فایده
و دخلی باشند در مقاصد معمائی با آنکه مقصود و اتمام بیت و قسم اول لی آن
لحصول پیوند و زیب زیاده محاسن معمی بود چه ذکر آن از قبیل التزام ما لا یلزم
باشد و از آن بلواحق محسنه تعبیر کرده خواهد شد چنانکه در اسم منصور **بیت**
هر دم شهی منشین آنک زمین ایمان بگذار سوی صوفی کرهست تنزا ارث آنک
زمین ایمانی از لواحق محسنه است که ذکر او ضروری نیست و در شمار بیت یقینی
بعضی ارکان اسم که از کلام سابق مستفاد میشود چنانکه در اسم جلال **بیت**
تا صبح دولت تو رفیق صبا شده بر جان خصم نام تو کوه بلا شده نام تو از لواحق
محسنه است که با فاده معنی شعری دلالتی دارد و بر آنکه نظم معماست و محل استنباط
اسم کجاست و چنانکه در اسم ابو المعالی **بیت** تا شرف دل برگرفت از ابرو پیش در
طی آن محو شد از عار و انجام دو عالم نقش غم در عالم عالم عینی و میم که محو میباید
کرد مکرر است و از ذکر آغاز و انجام آنچه انداختنیست معین و مشخص شده با آنکه

یقین امثال این و رجب نمیدانند از باب تقاعد پس از لواحق محسنه باشد چنانکه
در اسم ابوالمکارم بیت او بیدل است و مهار عالم بریده است کارام خسته
دو زار آواره سر و خویشی ارزاده چون مشعر است بانکه لفظ کارام از الف
دوم که بتعبیر بسته است دور مانده از لواحق محسنه باشد و در اسم
مبارک بیت افسر مهر تو بر تارک ما است مبارک دیدم آن صورت فرخنده
چنین است ملائک مبارک از لواحق محسنه است و در اسم تاج بیت
تا بکفم نظر کردبان گوشه چشم نام او بر سر شاهان جهان افسر شد مصرع
ثانی از لواحق محسنه است و قسم دوم از لواحق که آنرا بهیچوجه مدخلی نبود
در دلالات و اشارات معمائی تواند بود که موجب تشویش اذهان باشد
و موهم بود یا نبود ثانی که تشویش اذهان و موهم نبود و از آن بلواحق سالمه
تعبیر میرود چنانکه در اسم وفا بیت هر دم از چرخ جفای بینم تا شرف
روی بره آورده و در اسم خلیل الله گوید بیت صورت حالی که دور از روی
او دور و شرف لال باشد و انکه وانکم خود در وصف آن و در مثال اول لفظ مردم
و در ثانی تخلص و خود در وصف آن از لواحق سالمه است و قسم اول که موهم بود
او را حیث وضع وقوع در نظم تعمیه دیگر ظاهر میشود که دخل وارد در بیان مبحث چه لفظی

که موهم غر

که موهم غیر مقصود باشد اگر در خلال اصول واقع شود که دلالت و اشارات آن معتبر است
انعاد حکم سابق و لاحق باید کرد و ابطال حکم وسط و اینمعنی با آنکه از نوع تحکم خالی نیست بمثابه
رخنه میشود در ارکان اصول و حذاقت در صناعت اهمیت از ارتکاب آن پس از
مفاسد و عیوب محسوب افتد و بلواحق مشوشه معتبر خواهد گشت چنانکه
در اسم یوسف رباعی در باغ که جلوه چو چشم داری سرو شد بنده بجان
با همه آزادی سرو یار من و گل چو رو نهادند بهم سر سود بر اوج فلک از
شادی سرو و در اسم کریم بیت قد گر آید تقبل منی از قدیم نیست
این شیوه بدعتی محدث در مثال اول لفظ ارشادی که در دوم تقبل منی از
لواحق مشوشه است و اگر ارشادی سرو را اراده نمایند لفظ شادی از اصول باشد
و لفظ سرو از لواحق موهمه چنانکه خواهد آمد و اگر موقع موهم غیر مقصود پیش
از الفاظ اصول یا بعد از آن بوده چنانچه نظام تحصیل اجزای اسم مشوش ملفوظ
نباید مستوجب عیبی نگردد و بتخصیص که در آخر افتد بعد از تمام اسم اما احتراز از آن
ستایش و اید معمی را و این قسم بلواحق موهمه یاد کرده خواهد شد چنانکه در اسم
شکر الله بیت شرف سر در سر کویش چه کرد از سر رغبت الا اشغفر یا زلفش
بر آمیز از بود وصلت چنانکه در اسم لقمان رباعی زاهد همه تند و یر ریا میداند

رسم ره عاشقی کجا رسیده اند درخرقه اش آن دغل که از حد بگذشت
در دلق مغان هیئت خدا امید اند درمثال او ار بود وصف و ثانی در
خرقه اش از لواحق موهمه است و ازین تقسیم روشن شد که از حروف
وکلمات آنچه معمیات در آید از شش قسم بیرون نباشد و نظر بحکم راجع
به پنج میشود مشاکل احکام خمسه شرعیه والاقسام هذه اول و دوم
اصول متقومه است و اصول متممه وچون ذکر اصول مطلقا ضروریست و نظر
بحیثیت معمای واجب هر دو در تحت یک قسم از اقسام پنجگانه داخلند
و سیوم از اقسام ششگانه لواحق محسنه است که ایشان ستوده دانند
وخوب و ترکش نه از مفاسد و عیوب هرآینه ماننده باشد بمندوب
چهارم لواحق سالمه است که نه استحسان ذکرش طراز محمدتی از آید و نه دامن
ترکش بغبار مذمتی آلاید لاجرم در سعت اباحتش چنانچه آید شاید و پنجم
لواحق مشوشه که چون شوکت تشکیک و تشویش کار وعیب و نکوهش بار
آرند نه عجب که ماهر در صناعت ارتکاب آنرا از محرمات شمارد و ششم لواحق
موهمه که هرچند بحد واهی حرج برطرف باشد شوره گفتن که عیب است لیکن ترک آن
ستوده و اولیست و ایرادش را کراهیتی نیست و محذوره این تطبیق منطبق

بر تحقیق

بر تحقیق اگر حق صداق یابد از صدق رغبت و تامل کفوی بالغ رشید ام
قانونی کلی میشود در معرفت محاسن و مقابح سخن باطلاق و دستوری صحیح
بسیار نفع در باب رعایت جانب بلاغت و توفیه حق الکلام بحسب مرام
در هر مقام چه قول مفید که بر نهج صواب و سداد ایراد افتد مرادی باشد
از آن قایل را و روشنست که هرچه عبارتی اشتمال یابد بران از موالد
لفظ و صور ترکیبی حالش نسبت بامقصود ازین اسلوب پنجگانه خارج
نخواهد افتاد و اولویت ذکر و ترک آن نظر باحوال مقصود و لوازمش بطریقی
که در تقسیم مذکور سپرده شد و بر احکام خمسه انطباق یافت
استنباط توان نمود و چون مرتبه فعل طرف یا نهایات بعد پنج چنانکه
در بحث حواس ایمائی بآن رفته باوعده والله هو الموفق لانجاز قاعده تمهید یافته
مطرد اقسام عام در استکشاف مصالح و مقاصد سایر افعال اختیاری
نسبت باغراض و مهام و صورتش بر وجهی کلی اجمالی آنکه طالب کوشنده
چون همت بر مطلوبی گمارد و در تحصیل ضروریات حصول مرادی
سعی و اجتهاد بواجبی بتقدیم رساند و آنچه لازمه از معدات آن حصول تواند بود حقی
تدبیر آن بگذارد و نوافل آسا الجب بیشتر رعایت آرد و از سر هر چه مانع و

[illegible]

ومیانه قصد او نماید با بنوع ذهنی و خللی در آن گراید بگذرد و بگذارد و در قبیل
محظورات و مکروهات انکار رود و در رونق کار در دیگر شواغل که حکم مباح
داشته باشد نسبت با مقصودش بقدر حاجت معروف دارد و وجه
معایش غالبا میوه فوز و نجاح بار آرد و اگر فرضا مقصد نباشد آن امر هیچ
واقع مضعف او را در آن نوع طلب و کوشش به نفیری تغیر نکند و در آن
امور مخطی نشمارد و اگر معنی بحفظ صحت بدن در ماکولات و مشروبات و سایر
سته ضروریه نسبت با مزاج خویش همین قانون نگاه دارد چنین ندامت
ساحت لجبیر نکارد و سر ضعف بیالین عجز افتادگی نسپارد و لیکن سلوک این سبیل با
هدایت دلیل توفیق اصلا متمشی نگردد اللهم وفقنا لما تحب و ترضی وجنبنا عما تکره
و تسخط **جلوه** بر هوشمند سخندانی پوشیده نماند که اقسام سته که شرح
پذیرفت و وقوع هر یک از آن در نظم بطرق مختلف و اسالیب
متنوع تواند بود و در مقدمه معلوم شد که سه رکن تالیف در بیان قواعد است
که تعلق با اصول مقدمه داشته باشد و یک رکن در آنچه با اصول متممه راجع
گردد و ظاهر است که اگر خواهند از برای تتمیم مباحث فن و تتمیم توابع و تفاریع
آن کلیات صور محکمه دیگر اقسام را نیز استقصا توان نمود که باز از هر نوعی از آن

اسمی وضع

اسمی وضع کنند و احوال و احکام آن را بحیط ضبط و تدوین در آورند لیکن در تحت
آن فایده چندان متصور نیست و ضروریات قواعد صناعت بی بسط و تفصیل
آن اقسام تمام سرانجام میشود بنابرین اکتفا بهمین میرود که در تضاعیف
امثله که در هر محل ایراد افتد اشارتی کرده شود به بعضی از آن علی الخصوص لواحق
محسنه که فی الجمله دخلی دارد و در مقاصد معانی هر چه از تکرر ملاحظه فهمی از آن
بوجوه متعدده و صور گوناگون طبع سلیم را قوت آن پیدا شود که نظم حجار
از عیوب صناعت نماید و محسنات بار آید و باید دانست که تقسیم الفاظ
بجنس قسم در این مبحث نسبت با حروف و کلمات بیتیت بل
مصرعی که مشتمل باشد بر جزوی از اصول چه هر مصرع را باستقلال صورت
وحدانی موزونی هست و چون متفق مجموع اصول مقوم و متمم باشد
و افاده اسم کند معنی بحقیقت همان مصرع بود و الفاظ دیگر مصراع را المجنبا بجهه
در صحت و فساد وزن او اثری نباشد و در تنقیح و عدم منقح هم دخلی
نبود بلی اگر آن را بوجهی از وجوه تعلق باشد به جنسیت معانی از لواحق محسوب
افتد و اگرنه حکم لواحق سالمه داشته باشد پس قسمت آن مثنی تواند
بود و بس چنانکه در اسم کمال **بیت** آستین بر عالم افشان کو سر و پای ندارد

هر که نام نیک خواهد این سخن بر دل نگارد ٭ و در اسم جمال الدین بیت چو نام نیک راهنمای
طلبکار شد نخست از جو دزد برمال و دینار شد ٭ در مثال اول مصرع ثانی و در ثانی اول
از لواحق محسنه است چنانکه در اسم قیصر بیت یار در قصر از بناء شد نام نیکش
گفته شد کوه دانش با لماس تفکر سفته شد ٭ و در اسم منوچهر بیت
بر روی تو خورشید بوجهی ننشیند ٭ مه بطرف روی تو در نور هم ننشیند ٭ و در این
دو مصراع ثانی اول و اول ثانی از لواحق سالمه است و اگر از برای رعایت
جنبه شعری یا معمای بیتی یا زیاده انضمام یابد حکمش همان باشد که در مصرع گفته
شد چنانچه در اسم ابو الفتوح بیت یکیست یار و هزار ارش رقیب عالم
سوز ٭ ولا ثبات قدم ورز و نام نیک اندوز ٭ تو در میانه یکی و هزار تا ط کبیر که عاقبت
تو بوجه حسن شوی فیروز ٭ و در اسم علی شعر در دولت بسعادت بگشا خرم و
شاد ٭ شادمان آنکه در بسته بروی تو گشاد ٭ دیده را نیست سر خواب ز بیداری بخت
تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد ٭ و در اسم عبد الستار نظم شمعش چنانت
چار ارکان برده شد ازو و عالم من یکی بگزیده ام ٭ در غبار خط او نی خال و لب
چار و شش هر یک بنوعی دیده ام ٭ ذکر هر یک بنوعی از لواحق محسنه است و از
چار وال ازاده کرده و از شش ست یکی طریق تسمیه است با ملاحظه عدد و یکی

ازمزایاد

از مزایا و محسنات تواند بود چنانکه در اسم علی بیت از نام نیکت میدهد اهل سعادت را
خبر ٭ خورشید و ماه مشتری هر یک بقانونی دگر ٭ و در مثال عبد الستار بیت زاید را
حکم لواحق سالمه است و در دو مثال پیش از آن لواحق محسنه و اگر در ابیات متعدد اسم
از یک مصرع مستفاد شود و اشعار بنوع خصوصیت معمای پسندیده افتد که ایمای
کرده شود بمحل مراد چنانکه در اسم امیر محمد شعر نگارا گر نفسی باد نابرآمیزد ٭
مباش غره که ناگه چو بخت بستیزد ٭ چو آید از لب شکر نثار جان بخشد ٭ چو میرود
بسر نیزه خون دل ریزد ٭ حکایتی که شنیدی ز رفتنش دریاب ٭ که زان اشارت
پوشیده نام او خیزد جلوه در معمیات لجب الالباب مقصود در یک بیت تمام
میشود و اگر بوزن رباعی اتفاق افتد و تمام سازند آن را خصلت شعری نیز مکمل
باشد چنان که مزیدی بر آن متصور نشود چه آوردن شعر همین وزنست
که استادان وزن آن نظم را حدی معین مقرر داشته اند و اگر در آن
رباعی بار افاده معنی شعری اشارتی بود بخصوصیت معمای حبیب و انسب باشد
چنانکه در اسم محب رباعی برون فکن این لعبت بنداز جیب تا جلوه
کند عروس اسرار ز غیب ٭ ای بسته بگو بیان کجستی نامم بگو ٭ بگشا سر
گنج و دیده بردار ز عیب ٭ و در اسم همام رباعی کز عکس مه تیز مدار بر جام افتد ٭

شمردن تا زود ولی نکو نام افتد؛ نام تو شرف بر هر که گوید شرح که نه رسد که سخن در دهن عام
افتد؛ و در اسم سلیمان رباعی چون رشته و ذات بلب لعل نهاد؛ تنگی دهان نام
دلم داد بباد؛ الفاظ بده شرف بدین شیرینی؛ کس در عالم نشانی از نام تو داد؛
و در اسم نجم رباعی گوید دل تنگ با دهان راز نهان؛ جان نیز بصد حیله سپارد بدهان؛
وین نادرتر که در جهان تنگ مجال؛ جوید شرف از نام شریف تو نشان؛
و در اسم میرطاهر رباعی کام مه چه نمید هر مه هر کسل؛ گفتم که کنم نشان ز مهرش حاصل؛
میلیم چو ز حد برفت باری زکرم؛ بنمود طره رها کردم دل؛ و در اسم
میرحسین رباعی تا جعد تو تکیه بر مه انور زد؛ سودای تو از حریم دل سر برزد؛ تا
در دهن عام نیفتد رازت؛ گفتم رمزی که هر چه خواهی ارزد؛ و در اسم منصور
رباعی من بر سر جان سلیم و تو رو گردانی؛ دامن بفشانی از سرم گردانی؛ از نام خوش تو نکته
چون دهنت شیرین و نهفته گفته ام گر دانی؛ و در اسم مشرف مصرع تا خامه بمشک سوده
کافور رانده‌اند؛ در شیوه رمز این ید بیضا ننمود؛ چون بند قلم عقل دهان بسته ماند
از مشکل کلکم چو شرف سلب بگشود؛ جلوه ز مباحث سابق مبین گشت که در معمی غیر از اصول مقوم
و متمم هر چه ذکر کرده شود زایدی بود مستغنی عنه نظر بحیثیت معمای و تنک نیست که سلامت نظم از آن
موجب مفتح کلام باشند و باکی سخن اگر کلمات بیت یا مصرعی که مشتمل بود بر اسم مجموع از مقاصد ضروری

باشند از مراتاد

باشند از مراتاد محسنات شمرده شود چنانکه در اسم عبدعلی بیت از عتاب میان تهی
پر شد؛ دل ز جهت که بر سر یار رست؛ و در اسم کیقباد بیت کیسو چو فتد بطرف ماهت
آتش فکنی و بباد برده؛ و در اسم شکرالله رباعی آنان که بوصف تو قلمها زده‌اند؛ بر چهره
ز خون دل رقمها زده‌اند؛ تا بر سر کوی تو سرا و اخت شرف؛ در راه تو عقل و دل قدمها
زده‌اند؛ و هم در آن اسم رباعی دل در پی دوست پنجرمی تا زد؛ میسوزد و با خون
جگر میسازد؛ گر شک درین تو یاری آن واله را؛ دل ده ز سر لطف که سر می بازد؛ و اگر
ازین نوع مرتبت بصنعت تطبیق تعبیر نمایند و بعید نیفتد چه تعلم بر آن تقدیر
نه قاصر باشد از افاده مقصود مشتمل بر زایدی که محتاج نباشد و بر اهل سخن مخفی
نبود که اگر در نظم در آن اصول یکدو کلمه باشند که اثر امعنی به استقلال نبود
که موجب دغدغه اذهان گردد معمیان از حلیه مفتح و تهذیب عاری و عاطل نماید
چنانکه در اسم میرعلی بیت میل در دیده دشمن نی و ناقص گردان؛ می بر دل
او زو بار دیگرش زن برچشم؛ لفظ دشمن و ذکرش ضروری الذکر نیست
امایکی مضاف الیه است و یکی صفت و هیچ یک از آن سخن مستقل نیست
چنانکه در اسم ابراهیم سلطان بیت ابر زلفش چو فتد بر طرف ماه عذار؛
در میان آر طلسم دل و بگذر ز کنار؛ و امثله مصرعی چنانکه در اسم مغیث

بیت از شرف کفم حدیثی نشنوی کفنا که نی کو غم دل کوید و از حد کذشتت

این حدیث؛ و در اسم محمد شاه بیت شرف آن روی و موجه کرد نکاه

مدحش آشفته کشت دریکماه؛ و در اسم شریف بیت شکر فروشی تا لب عطار ما

بدید؛ بر داشت دل ز شکر و از حیف لب کزید؛ و در نظایر این که اسم از

مجموع کلمات یک مصرع مستفاد شود اکر دیکر مصرع مشتمل باشد بر لواحق

محسنه نظم از حیثیت معمای بکمال جودت و حسن متحلی بود چه بران

تقدیر بسه وجه از وجوه مزایا و محاسن را جامع باشد فضیلت ایجاز

و اقتصار که اسم از یکمصرع بیرون آید و تنقیح و تهذیب که اصول با غیر بیامیخته

باشد و خوبی از لزوم ما لا یلزم که دیکر مصرع لواحق محسنه بود چنانکه در اسم

صدیق بیت دی در میان قصه بی انتهای دل کفتیم نام دلبر و استیم از ان خجل

و در اسم معروف بیت با شرف کاه که ما دوست علیسا زیم ذکر

معنی بنکم نماید در اسم از عارف فکر جلوه از محاسن معمی رعایت تنسیق

اصول است و ترصیف اجزاء اسم بان معنی که تمام الفاظ اصول منتسق

منتظم باشد و متخلل نشود بکلامی که اثر امد خلی نبود در مقاصد معمای خواه که در

دو مصرع واقع شده باشد و خواه در یکی چنانکه در اسم بایزید بیت

طلعت

طلعت آن یکانه در بازار؛ کشت دی آفت صغار و کبار؛ و در حشم امر حسن

رباعی هر چند که حسن مه تابان رسد؛ کیرم که بآفتاب تابان رسد؛ چون روی ترا

به بیند آخر حسد؛ ناقص شود و بحد نقصان برسد؛ و همچنانکه در اسم ولی بیت

جان قد اکر در راهت شرف ای مدکس؛ چه شود کر ز سر لطف دهی دیر اول؛

و تنسیق اهمست از تنقیح و تطبیق چه در او شرط نیست که بیت یا مصرع که معمای باشد

مشتمل بر کلامی نباشد که نه از اصول بود ضابطه کلی درین اسلوب از سخن که متنوع

بر تقسیم مذکور میشود آنست که مقصود اصلی از معما دلالت بر اسم است و شک

نیست که صیانت کلام از انچه تعلق بمقصود نداشته باشد الله مستحق اعتبار

نظر بر پاکی سخن و این را مراتب متفاوت در کمال و نقصان متصور است چه

غایت این فضلت در ان توان بود که مجموع الفاظ معنی را دخل باشد در افاده

مقصود چنانکه در اسم شکر الله بیت شرف رو بر حضیض خاک دارد؛ درین راه

از تذلل سر کاهست؛ و بعد از ان انکه در و یک لفظ مفرد بیش نباشد

که نه از اصول بود چنانکه در اسم حسام بیت شرف و جام بنهد روی ساقی؛

که نکذارد و در ره یکذره باقی؛ و فرود از ان آنکه ورای اصول زیاده از کلمه

باشد اما نسبت با اصول اندک بود و متفرق که از ان کلام تمام حاصل نشود

وموهم غیر مقصود نباشد چنانکه در اسم یزدان بخش حیث کر سر زلف تو
در دست فتد آن جویم ❊ در دل شب رخ خورشید نمایم بشرف ❊ و در جلوهٔ
سابق کفته شد که معمی بامثال این زواید از زینت تنقیح و تهذیب بی بهره ماند
پس اقسام سه کانه از مراتب آن صنعت باشد و وجوب این فضلت
آنست که نظم این اصول سلامت باشد از انخرام بلفظ اجنبی و در آمدن بیکانه
در میان ایشان چنانکه در اسم محمد علی مدعی در همه محفل بیدل زبا افتد که باد
از جمال یوسفی برقع کشد عذر مرا ❊ وثانی این قسم در حسن وقبول آن تواند بود که در خلال
اصول کلامی واقع شود که ضروری الذکر بود اما نوعی دخلی باشد آنرا در مقاصد معمایی یعنی از لواحق
محسنه بود چنانکه در اسم قطب ای فتنه مستان دو چشمت که دمی جز وادر کام جهان مستان دمدمه ❊
هرکه کنم یاد تو وقت طلب ❊ کفتم نامت اگر بروی آرزه ❊ و در اسم شرف شرف
رانسر و خوش صورت اگر فتح شود آخر ❊ دنیا بینی و جاویدان شوی از بخت خود شاکر و خود
از آن انکه واقع در اثنای اصول از لواحق سالمه بود و موهم غیر مقصود نباشد چنانکه در
اسم سلطان از سل طاهر بوکم یابد دهر ❊ مسکین شرف آشفته ان اثش خواهد ❊ و انزل از
همه کرمبوت و عیب می انجامد آنست که قاطع نظم از لواحق مشعر شده بود چنانکه در اسم نجیب
ما نیخ بهی از دل ویران کندیم ❊ در شاخ امل ترنج حرمان کندیم ❊ تاریخ رخت حوالش انداخت با ❊

از سبب نکران

از سبب نگران تو و ندان کندیم ❊ لفظ بالاکرده کلام مستقل نیست فی الجمله موهم غیر مقصود
واو کیا را این ضابط کافی باشد در معرفت حسن و قبح معما کجب اجزاء نظم که ارکان اصلی
اوست والله اعلم جلوه چون مقرر است که خیر الکلام ما قل و دل اگر از اندک عبارتی
تمام اسم درست برون آید از مزایا و محاسن محسوب افتد چنانکه در اسم امین
کفتمش کر بعد ازین نام از شرف داری نهان ❊ جامه بر تن میدرم خندید کفتا میدران ❊
وازین قبیل انکه پوشیده و بی تکلف واقع کرد و خط تمام از قبول بیابد چه موجز باشد
کافی و مختصر مفید و هر آئینه این سخن قبول طباع سلیمه افتد چنانکه در اسم کریم تا بدانند
خصوصا عاشق ❊ شرف از بهم بکردان نامش ❊ و هم در آن اسم بیاد نام تو چشم
شرف چو لعل بیرد از لعل باره کرانم در آستین ریزه ❊ و در اسم هاشم کفتم که
ز شرک عمزه جویم زنهار ❊ از دست زمان چشم نداند هشیار ❊ کفتم اشکن کلاله اش
بشمارم ❊ کی در پای تو انها بشمار ❊ و نیز خلاف این اسلوب متصور است که اسم
با انکه قلیل الحروف بود در بیشتر از یک بیت اندراج یابد و انتهاج آن مسلک
و قتی مقبول افتد که مجموع مصاریع را در مقاصد معمایی دخلی باشد بصورتی که
بنیاد همه از اصول است و بری بود از الفاظ مشوشه و موهمه و انکه بیکانه باید
از سیاق مطلوب چنانکه در اسم جلال ای ماه ندانم آن سر موی چو شست ❊ در کردن

جان من بدینگونه که بست ٭ جانم ز سر نشاط بر خواست نخست ٭ پس با لب لعل شکرینت
ننشست ٭ و در اسم میر حسین می خواهم و آن رخ از سر سبق تمام ٭ باشند که ز مستی
بر هم دانه ز دام ٭ یعنی ز آن رخ ببوسه ببوسم خال ٭ و آنگاه بر آورم بعیاری نام ٭ و نوبت
بر این طور آنکه اسم سه حرفی از تمام یا بیشتر الفاظ یک بیت مستفاد کرده و چنانکه در اسم
تاج سر ز جان زیر پایش اندازم ٭ با کس ار منهید قدم گستاخ ٭ و در اسم
بها مشو فریفته دو چرخ دولابی ٭ در این سرای فانی که تا نیابی ٭ جهان بی سروپا ٭
با که خاک بر سر او ٭ ترا بیاد عدم بر دهد ز بی آبی جلوه واقف سخن شناسی آگاه
باشند از آنکه اگر سخنی بنوعی ادا کرده شود که آن را حمل بدو معنی توان کرد هر دو صحیح از
بدایع صنایع محسوب افتد و نظر این در معمیات بجهت خصوصیت جهت
معانی بوجوه مختلف متصور است از آنجمله آنکه بعضی از اجزای اسم بدو طریق
از نظم مستفاد کرده چنانکه در اسم زکریا در زر گرفت طرف کمر نام نیک را ٭
آن یار سیم تن که ندارد سر رمان ٭ در مصرع ثانی یا که از تتمه است هم از یار استخراج
میتوان کرد و هم از لفظ ریا و نام نیک از لواحق محسنه است چنانکه در اسم بایزید
بازی که بود بر سر دست چو تو شاهی ٭ شاید که شرف طعمه دهد از دل زیدش ٭ لفظ
بازی میتواند بود که بی یا اخذ کنند و مراد از سر دست ید باشد و می شاید

که با با اعتبار نمایند

که با با اعتبار نمایند و مقصود از سر دست بالای ید بود و طعمه دادن از غرایب طرق
ترکیب امتزاجیت ی طعمه اند روشنست و این سخن در بحث تالیف مشروح خواهد
گشت انشاء الله تعالی و چنانکه در اسم میرانشاه شاه خوبانی و بخدمت شاه ٭ دامن از
مهر در میان زده ماه ٭ را هم از مهر استخراج توان کرد و هم از ماه و شاید که یک حرف
از کلمه معین بدو وجه بعضی بذیرد و با تصحیح بآن چنانکه در اسم داود کفیم میان میدان
با او بود شرف کعب ٭ میدان میان غرار دیا جز میان بدارد ٭ و بوجهی از
نظایر این مبحث است در اسم اولیا اولی آنست که بر قول شرف دار ما
کوشی ٭ تا شود اول و آخر یکی و باز خموشی ٭ چه یکی را دو محل است هر دو صحیح جلوه
و از جمله وجوه مذکوره آنست که در یک معما بیش از یک نام اندراج یابد و انتهاج
این طریق با اسالیب متنوع صورت بندد و طرفی از آن در ضمن امثله بار
نموده میشود مثلا در دو اسم بها و بهادر که یکی جز آن دیگر است ٭ هر که سر در
باز در نام تو کرد و با جز ٭ پس چه در باید بنقشی حل شود نام و کر ٭ و قریب بابن
در اسم سراج و شاهرخ سرو قد تو دیدم در زمین بجا یکی دو دوش ٭ آن سنگ جان
ذر اول دادم از سر هوش ٭ و در اسم بها و نور در نو بهار حسن میان دو
برگ گل ٭ نام تو است و نام رقیب آن ٭ و در اسم تقی و بخشی دی بر سر

کوی دلبر از فلان‌ستی ؛ از آب دو دیده کرده ام فراشی ؛ چون نام سوال کردمش گفتی

بخت ؛ بگرفت و بناز گفت باقی باشی ؛ و در قوام و صواب قاصد که بجستهای

امید رسی ؛ یاد آر که از اوج جمشید رسی ؛ از قصه ذره چون شنیدی حرفی ؛ و اگر

اگر بسوی خورشید رسی ؛ و در لیلی و شبلی آن سرو قد لاله رخ موی میان ؛

چون نام خود از رقیب میکرد بیان ؛ بگرفت دو گیسو و بیفشاند بناز ؛ یعنی

دو شب است اینکه ندارد پایان ؛ و در میر احمد و میر محمد از بهر مقام سخنی هست

بذکن ؛ گر مکر جهان محو بنام الاسکن ؛ می خواه و کنار یار و آنگه لب آب ؛ چون جمع شود

هیچ مکو الا اسکن ؛ و از لطایف این اسلوب این مثالست در دو اسم

قطب و بها مبتنی بر خلافی که ائمه کرده اند در آنکه بسمله آیتی مستقل است از قرآن

یا نه از دل طلب کیر و زن طره همان ؛ و آنگاه بجوان نخست حرف از قرآن ؛

چون است زرحمت اختلاف علما ؛ واده شرف از دو رحمت عام نشان ؛ و در

حیدر و اویس شرف از وحی در ادریس اگر رمزی فرو خوانند ؛ برادر از میان

نامی که نامست آنچه میماند ؛ و باشد که از یک معما زیاده از دو نام بر آید چنانکه در اسم

همام و هاشم و هشام از مهر تو تا یک سر مو دهد دل ماهست ؛ ما را نه

غم مهر و نه اندیشه ماهست ؛ و بعبارتی دیگر در عکس ماه روی تو حرفی زمهر است

کانکس که

کانکس که خواند چون شرف از جود شست دست ؛ و در چهار اسم قاسم و قوام

و همام و هشام چون نام نگار ما سه غمخوار ؛ پرسید شرف بت بکل اندام ؛

طرف کمر از کنار آن موی ؛ بنمود که بگذر از سر نام ؛ و در مثال که

حرفی از کج بگویم جانب مشکل بگو ؛ چون ز حرف راست دامن میکشند آن شش حرف

شش نام استنباط میتوان نمود جمال و جلال و بلال و هلال و کمال و کلال

که در بعضی بلاد جوری را نسبت میکنند بآن و پوشیده نماند که در امثال

امثله مذکوره آنچه ایمائی باشد در زن تعدد اسم از لواحق محسنه تواند بود

و در معمیات که مشتمل بود بر زیاده از یک اسم شاید که از هر اسمی بعضی

اجزا حاصل شود بانفراد و بعد از آن مجموع بیک تصرف تمام گردد چنانکه در اسم

مجد الدین و تاج الدین رو بر مستی نهاده ام بجدال ؛ تا گنم ابتدا صورت حال ؛

هر سخن نکته ایست رمز شرف ؛ همه از وی همی رسد بکمال ؛ و این طریقه در اسم واحد نیز

متصور است که در یک معما مکرر درج کرده شود چنانکه در اسم بهمن ای حلقه

زلفت زده بر ماه گره ؛ لعل تو بنازکی ز جان برده فره ؛ قامت چو شرف ز شوق

تکرار کند ؛ طرف چمن و روی سمن باشد به ؛ و از متنوعات صور این صفت آنست

که یک نام از هر مصرع معما باستقلال مستفاد شود چنانکه در اسم حسین

نی سحر چون گشت نالان زار او کردم عیان • وقت نازک بود در وی سر یک صد شد نهان •
و در اسم **شهاب** افتاده دل از لب تو با آب حیات • و ز روی شمارت فی
ماهی بصلات • دانی که چها کند شرف در شب وصل • تا نام تو یابد دل ناکش بیهات •
و هم در ان اسم **سعد** نام تو جو آراست شها صدر بیان • بر آب زدیم نقش در باده جان •
نقشان دهنش لبت یک نیم نقاب • شد مشرق و مغرب چو ز اطراف جهان • از شهد
شراب کاست رشد دل و باز شد کو شده از شراب مر سوز دهان و در اسم **قطب**
ای از لب قند تو رطب سوخته لب • دل را نبود بی لب تو راه طرب • پس کاست
دل از میان که افزاید قسط • و رقسط برید دل بهنگام طلب • و باشد که اسامی
درج کرده در هر مصرعی مختلف بود چنانکه در اسم **داود** و **عبد الفتاح** لی حسن جود ها
که بحر در دو سر ساقت الفت میان بنده و احباب در نیافت و چنانکه در **مقبل**
و **عمر** و **شجاع** و **امین** گر یکسر موز عشق با هنش آرد • بر کوس سینه نقش غم نگارد •
ما هنش ز سر شوق کند جا بر چشم • او کر قدم از روی زمینی بردارد • و چنانکه **سعد**
ما نیم لجند همی میان غم تو • بر چهره جان نقش و نشان غم تو • ما راز کرم جوی می دار کار
بشمار • با سم سر سود او دکان غم تو • از مصرع سیوم **عاد** و **عابد** و **عبید** مستفاد
میشود و از سه مصرع دیگر **امام** و **عمر** و **شمس** و تواند بود که ده اسم در یک محل بنوعی

نام کرده بو

درج کرده شود که از ترتیب و اتصال آن فهم توان کرد که یکی نام پسر است و یکی
نام پدر روا باشد رود بان چنانکه در اسم **حسن** و **بلال** ناکش سوال کردم در حال
گفت سنبل • با نام شد نسب نیز روشن پس از تامل **جلوه** از امور مستحسنه در معمی
آنست که بعضی الفاظ که عرف جاری شده بدکران با اسما از برای تعظیم مثل سلطان
و ملک و شاه و امیر و مولانا و شیخ و خواجه و حاجی و نظایر ان با اسم در یک
بیت اندراج یابد و قید یک بیت ازان جهت کرده شد که اگر سلطان با
ملک مثلا از بیتی مستفاد شود و اسم از بیتی دیگر حکم دو معمی داشته باشد و
دران صنعتی چندان نیست چه سبب غرابت و استحسان این اسلوب ا نست
که حروف بسیار از عبارت اندک بیرون آید با افاده سخن چنانکه اسم
غیاث الدین علی ترخان درین بیت **شعر** رسمی ز عتابش بین دل کشته
درین حیران مدتش چو ملی کفم صورت زده ام بر جان و **سیدی حسام**
دیدا مام آهوی جادوی تو و در دل آن گشت سحری و دران صورت شیدی
الم هست و در اسم **ملک کیخسرو** در صورت طلعتش کلکی ز دلبری زد
نقاش صنع و آخر سرو قد آمد تنش راست • و در اسم **مولانا حبیب** موی بالا
ناکشیده بر رخ نیکو دوست • بالی از جست و بالی از نکو نامی در دست • و در اسم **مولانا ابراهیم**

بسته بولاغات احسان تو دریا ⁂ در ابر کف در دل ماهی نم دریا ⁂ و در اسم خواجه خان
از خور بجو بردهٔ سر بیداری ⁂ دل داد جهان نه ز سر حماری ⁂ و در همان اسم بگشاده
دهان راست بخورد تیر هدف ⁂ پر در زان شد که جگه گوش است صدف ⁂ در خواهش بی کران
چو از پا افتاد ⁂ روی هوس از جهان روان یافت شرف ⁂ خواجه جوهر خو که در تو جهان گرد
پریشان ز عتاب ⁂ هر دو جور تو در ماند چه جان شرفت ⁂ و در اسم خواجه کمال الدین
خواستم بی حوران زان رود رخ آن مو ⁂ قلب لالا دکین بود و سر دستم گرفت ⁂ و در القاب چون
لفظ دین با اسم درج کرده شود در نظم اولی و انسب آنست که موصوف بود بالف و لام
تعریف و اگرچه بعضی مذاکرا هم گفته اند و درین حکم بفحوای این مثال مستفاد میشود در
اسم سعد الدین در صنعت عدد کار تمام است و لی ⁂ یک بلی اگر دهان بینی باشد ⁂
و چندی از امثلهٔ این صنعت در اثنای مباحث ایراد شاید که ایراد افتد و من الله الاعانة و التوفیق
جلوه ایمه فصاحت و بلاغت که در فن بدیع محاسن لفظی و معنوی کلام را در سلک بیان
کشیده اند متفق اند بر آنکه آن وجوه وقتی موجب حسن و زینت گردد که سخن بالذات فصیح
و بلیغ باشد و اگر نه رعایت صنایع های آن بمثابهٔ جواهر بود که از اعناق خنازیر او بیزند چنانکه
شیخ سعدی فرموده ⁂ زشت رو گوهر از جلد بپوشش ⁂ که همان مرده شوی را برنه است ⁂ پس اصل
و عمده در باب جودت شعر آن تواند بود که با ملاحظهٔ معنی شعری رعایت قوانین آن نموده

وقواعد این

و قواعد این فن کما ینبغی مرعی باشد چنانچه در آن هیچ تکلف و تمحل نبود که اگر در اعمالی
که از برای تحصیل ماده اسم و تکمیل صورت آن چنانچه بعد ازین مشروح گردد و تهاونی
و تساهلی روا دارند هر آینه نظم از حیثیت معانی بی شایبهٔ عیبی نباشد و اگر چه
مشتمل بود بر جوهری که از محاسن و مزایا تجرده شده و الله اعلم و احکم طراز دویم در
بیان بعضی مصطلحات و مسلمات این فن مشتمل بر دو پیرایه و من الله التوفیق و الهدایه پیرایه
اول در تبیین معنی بساطت و ترکیب متعارف این تدوین و تنبیه بر اصطلاحی
چند که در ضبط قواعد فن بکار خواهد آمد از فواید مقدمه کردن بعضی از
معانی زیور یافته که اعمال و تصرفات معمائی باعتبار رعایت و فایده از دو
قبیلست یا از برای تحصیل ماده حروف مسما باشد یا از برای تکمیل صورت آن و اگر
توفیق مساعدت نماید در مباحث آینده مبین خواهد گشت که اصول اعمال بسیط
که در تحصیل ماده توسل بآن توان جست سه باب تلفیق کلیست و تصرفاتی که از جهت
اصلاح ماده تا مستعد قبول صورت گردد یا بر تکلف آن احتیاج می افتد سه طریق
کلیست و چون تعدد تصرفات متنوع هم از برای ماده اسم و هم از برای صورتش دیگر
معما ممکنست از جمع و ازدواج آن اعمال بعضی با بعضی طرق بسیار متصور است و ظاهر است
که از بسط و ضبط قواعد تا سه معانی که مقصود و بنای تمام تواند بود که مجموع ارکان اسم

ما نسبت لی اعتبار یک محل اندراج باید در نظم چنانکه بتصرفی دیگر از برای صورت حروف بست
بیفشد چنانکه در اسم زین بر حتی کن برشرف کو مبتلاست زینکه میکویم عوض نام شما
و بعد از این آنکه حصول تمام ماده بیک عمل باشد و اصلاح صورتش هم بیک عمل چنانکه هم
در اسم زین شرف جو کو هر نام تو کو شوار ره کند جزئی که بگذرد از سر دگر چه چاره کند
و هر ضابطه کلی که حصول اسم در آن بیکی از دو وجه متمشی گردد بعضی از آن تقانون کرده
خواهد شد و بیان اقسام و احکام آن بحسب ساحت وقت و مساعدت توفیق
گزارش خواهد پذیرفت که چون بسایط طرق که بضبط اقرب است مشروح گردد
و احوال خاصه هر یک بوضوح پیوندد و حال مرکبات آن که بصور گوناگون وقوع
یابد بر طالب واقف پوشیده نماند و از این مقدمات مستفاد شد که قانون بر
اصطلاح این تدوین عبارت از قاعده ایست که وافی بود بافاده اسم و مشتمل باشد
بر یک نوع تصرف از اصول اعمال تکمیلی و بر ستما که اسم در دو جهد درج کرده شود
از بسایط محسوب خواهد بود و غیر آن از مرکبات والله الواهب العطیات
جلوه چون ادراج اسم در نظم از ضروریات تخص معمیات اتمام آن الی تصرفی
از اعمال تحصیلی صورت نمی بندد ولیکن ظاهر شد تحصیل تمام ماده اسم بیک عمل میسر شود و جهتی که مقصود بهمان
حاصل آمده و بتصرفی دیگر از اعمال تکمیلی احتیاج نباشد و بعد از تذکر این معنی نموده میشود که اگر اصول اعمال تحصیلی را

منحصر از

منحصر بر طریقی دارند و از آن تکمیلی را بر سه طریق چنانکه ایمایی بآن رفت و بعد از این وجه ضبط
و حصرش مبین خواهد گشت سی و شش قانون بسیط باصطلاح مذکور متصور باشد و در رعایت
بساطت بنوعی آنکه بر هر یک از اعمال تحصیل مقصود بحصول پیوندد و جهت بر تقدیر آنکه
بهر یک از آن با یکی از اعمال ثلثه تکمیلی مراد حاصل شود و آن حکیم مبتنی بر احتمالات عقلی است شاید
که بعضی از آن وجوه واقع نباشد بافاده اسم و از معونت تأیید مرجوست که احکام ذکر هر یک از اعمال بکار
که تحصیل ماده اسم بآن میتوان کرد اشارتی کرده شود بکیفیت ترتیب قوانین بسیط بر آن و باعث
بر تقدیم جمله که کافل بیان اعمال سه گانه تکمیلی است اندیشه سهولت استفاده این نوع بوده با آنکه اول
چیزی که بنظر ادراک در می آید از هر مرکبی صورت است که در موقف تعلیم و تفهیم تقدیم آن اظهار باشد
دانشمند اولیت و اجری والله اعلم و اعلی جلوه نظام عقود معمیات را نشاید که بغیر از اعمالی
که بر سبیل اجمال بیان رفت بارتکاب تصرفی دیگر احتیاج افتد که نه از اصول اعمال معما
باشد بلکه متفرع بود بر یکی از منهاج بلفظ که بعملی از اعمال تحصیلی مندرج گردد در نظم تواند بعد
که جمیع حروف آن بوسیله قصد اصلی ناظم شنید و اگر مجموع بکار آید شاید که ترتیب آن نه موافق
عوض او باشد و بر تقدیر اول آنچه مقصود باشد از آن لفظ تعیین باید نمود تا عمل تحصیل باتمام
پیوندد و یا اشارتی بنوعی مقصود باید کرد تا بعمل اسقاط از درجه اعتبار توان انداخت و بر تقدیر دوم
شاید که احتیاج افتد به تخصیص بعضی از حروف آن لفظ تا تصرف توان نمود در آن

بعمل از محلی بمحلی دیگر از برای اصلاح ترتیب مثال اول چنانکه در اسم فرخ تا شرف گشت خاک
پایت هست قدم او بجای افسر چرخ و مثال ثانی چنانکه در اسم رشید نه عجب گر شرف رسد
رود از پی دل از شیخ راه و رود دل هم برود باز جا و مثال سیوم در اسم نجم چو سرو تو دامن
کشان میخرامید چمن دامن از شرم در سر کشید و این نوع تصرف که اشارت بتغیر
حرفی از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم نعمل انتقاد تغیر خواهد رفت و چون تصرفیست
مبنی بر تصرفی دیگر و عارضیش تکمیل عملیست از اعمال تحصیلی تا سر علی از اعمال تکمیلی چنانکه باز نموده شد
از اصول اعمال معمای محسوب نشد لیکن تصرفیست بسیار نفع کثیر الوقوع و اظهر طرق در انتهاج
این مسلک آنست که تصریح نمایند بمقصود مثلا از حرف نخستین کلمه باول و مبدا و منتج و امثال
آن نشان دهند و از حرف اخیر باخر و نهایت و پایان و نظایر آن و همچنین حرف ثانی و ثالث
و چهارم و پنجم الخ خواهند تصریح گویند چنانکه در اسم شرف در ظریفی دمعما دانی
ای سکرقی که ندری ثانی و از دگر کنار و جانب و طرف و سو و گوشه و امثال آن هم حرف
اول اراده توان نمود و هم حرف آخر و صدیر هر چند حکم الفاظ مذکوره در رد لیکن چون در
محاوره فارسی به حد بمعنی دم یا پایان اشتهار یافته اولی آنست که از برای حرف آخر استعمال
کنند آنرا و بر وسیله تجوز و توسیع از اول به سر و لب و رو و آنچه بمعنی آن باشد چون وجه
و طلعت و غیر آن تعبیر میکنند و از حرف آخر بپا و قدم و کلاه و افسر و نظایر آن در بن

تعجب

باب حکم

باب حکم سر دارد چنانکه در اسم فتوح اگر نازد بماه کو سپیدای مه ترا هند و کلاه فخر بر سر تو
با آن گوشه ابرو و در اسم مجد چون شرف وصف کله دار شاهم گوید دل اجم
راز آن روش افسر در اجوید و چون معنی حقیقی غره ما ضیست که بر روی اسب می
باشد و روز اول ماه را غره میخوانند اگر از غره حرف اول خواهند شاید که چنانکه در اسم
صدر صفی چون غره صبح گشت غرا در یاب شرف می قدح را و از
دگر بالا و اوج و فراز و زیر و امثال اشارت بحرف اول توان کرد و بمقابلات آنها مانند
زیر و حضیض و نشیب و آنچه بآن معنی بود بحرف اخیر و چون هوا و اطراف علویت از حروف
اول آراده توان نمود چنانکه در اسم قطب ای عشق تو پادشاه کشور دل من مهر رخت
آتش است مجمر دل من بر در شسته ام دل از دل شیدای تا هست هوای طره ات
در دل من و چون از مایعات صافی بر بالا می باشد و دردی در زیر از آن حرف اول
توان خواست و از دردی حرف اخیر چنانکه در اسم سیف الدین در سفالین ساغر
افکن صاف یاقوتی عقار و بربود دردی در کشش هم در آن انما بار و ضابط
کلی آنست که هر چه مشعر باشد بطرف مبدا و جانب علو اشارت باول کلمه توان کرد
و هر آینه بمقابل آن نشان توان داد باخر کلمه چون غره و سلخ و شاخ و بیخ و گریبان و
دامن و نظایر آن مثلا در اسم نجیب گریبان میدرید جانم ز دست دامن افغانی بندد از

دامن دامن گریبان را گریبانی ودر اسم **شکر الله** گفته که رونماید از غره شد تا سلخ
در دل ما شمار مه گشت مکررای اشرف ♦ وچون پوست هر چیز محیط می باشد بآن
حروف اول و آخر کلمه محیط است بدیگر حروف اند که پوست اراده اول و آخر
کلمه توان کرد چنانکه در اسم **نجم** آن گل اندام که موی شدم از شوق میانش غنچه در پوست
نگنجد چو کنم یاد دهانش ♦ واگر حروف لفظ فرو یا مرکز و دل اشارت توان کرد بحرف
میانش واگر زوج بود وخواهند که بلفظ دل زیاده از یک حرف اراده نمایند خلافت
در فن مقتضی آنست که ایمای کرده شود بآن چنانکه در اسم **ثابت** رقیب خواست که باید
زنام دوست خبر ♦ چو در ثبات دو دل بود گشت زیر و زبر ♦ ودر اسم **ابو اسحق** یک نیمه
حلوا اب شد از شرم دندانش گرو ♦ تا گوشه صد قند لبش دلها ز حلوا سوخته ♦ وعرف
تعریفات حارثیست بر رنگه از حرف اول کلمه تعبیر بفا کنند واز حرف ثانی
بعین واز حرف ثالث که در افصح لغات اکثر آینه اصلی کلمه با وختم شود بلام ولیل
معانی بکوشش زده بنشتر قلم تراشان مکتب ادب وورق خراشان دفتر
هنر شده باشند واگر چه در تحصیل علوم سعی زیاده نموده باشند پس در عمل انتقاد
توسل بآن مصطلحات توان جست که نسبت بدرک اهل تمیز مستوب نماید و
نظر با خصوصیت محل مناسب وپسندیده ومستحسن آید چنانکه در اسم **نجیب**

چو عینی آن

چو عینی آن دهان جویم کشد بار از سخن سر ♦ ز راز غیب بگشاید شرف گر لب نشید یک در
وچون اشف در ابواسط عموم نفعش نسبت با اعمال تحصیلی و تکمیلی کثرت وقوع وشیوع
تمام هست و مثالش در مباحث گذشته وآینده بسیارست در ایراد امثله این باب بذکر بعضی
از ان اکتفا رفت ومتصورست که اشارت کرده شود بتعیین حروف متعدد از
لفظ واحد چنانکه در اسم **علی** تا عقیق یمنی دید لب لعل ترا ♦ قاف تا قاف همه پیچش و
مشتریست ♦ واین هم نوعی از انتقادست والله اعلم **جلوه** از تصرفاتی که در معمیات واقع
میشود اشارت کردنست بحرفی غیر معین یا زیاده از کلمه معینی بی آنکه لفظ حرف در میان
آید ودرین هم تسمیت از اقسام انتقاد که نوعی ابهامی در وهست چنانکه در اسم **قاسم**
قامت از شرح میدهم قبنیست ♦ جزوی از سرو وجزوی از شمشاد ♦ ودر اسم **لطیف**
کو بخت که یکدم بوصالی برسم ♦ و ز چشمه نوشت بزلالی برسم ♦ چون کار ترا حرف کنم
اکثر عمر ♦ از لطف تو آخر بخیالی برسم ♦ واگر در محلی تعبیر از ان حرف مبهم بلفظ ادا
کنند که مناسب سیاق کلام بود جانب خفیت شعور مرعی باشد چنانکه در اسم **حفص**
سر بر آورد خطت از ناگاه ♦ برگی از خیمه راق بدان ماه ♦ و ملاحظه مناسبت محل آمریست
مبهم در جمیع مواضع ودر عمل اشف دخلی عظیم دارد مثلا درین مثال باسم **قوام** نامش حیتم
آن مه مهر آیین را ♦ بکشا دهم غنوده لب شیرین را ♦ چون قول بکف و باز کو کردم ♦ کفا که

میانجانه باشد این را ۞ تعبیر از حرف آخر و وسط بیاذکو میانجانه رفته و مستبعد نمی
نماید و دیگر اموری که نه نظیر این باشد شاید که بنکو بشنوند و دستور کلی در قبول و رد امثال این
تصرفات شهادت طبع سلیم است و ذهن مستقیم بشرط وقوف بر مواضعات ارباب این
صناعت و انس بزبان رمز و ایمای والله یهدی من یشاء **جلوه** اعمال تحصیلی خاتم
تفصیل مبین خواهد گشت ارد و قسم می باشد یا آنکه مقصود بود از نمودن حرفی بعینه
منتظم در می آورند از آن حیثیت که مراد باشد یا حرفی دیگر میکنند که دلالت کند بر آن
و از قسم اول بعمل تنصیص و تخصیص تعبیر کرده خواهد شد و از تصرفات لطیف صنعت
باین عمل آنست که لفظی منتظم در آورند و بعضی حروف آنرا بقصد معانی لفظ
مستقل در ربند و بعضی را لفظی دیگر و این تصرف بعمل تحلیل معرض خواهد گشت و الفاظ
مستقله که از تحلیل حاصل آید شاید که هیچ یک را بحسب وضع معنی نباشد و اگر بود
مطمح نظر قصد اراده نگردد و شاید که از همه یا بعضی از آن معنی وضعی اراده کرده
شود و در صورتی که از آن الفاظ اصلا اراده معنی وضعی نکنند بلکه مراد از همه یک
عین ملفوظ باشد تحلیل یک لفظ بدو لفظ هیچ نتوان کرد و فایده تحلیل تبدیل
حروف باشد به یکدیگر چنانکه در اسم **فرخ** شرف زاهادی چون نصرت یافت ۞
زکاخ کبر کافر گشت و غوی ۞ و در صورتی که بعضی از آن الفاظ را معنی وضعی باشد

در اراده کرده

و در اراده کرده شود یک لفظ نمود بحسب معنی شعری تواند بود که بجهت لفظ تحلیل باید
و از بعضی معنی مراد بود و از بعضی اعیان ملفوظ بجوهره مثلاً مازندران اگر از برای
اسم امان ذکر کنند منحلی گردد بچهار کلمه و در امثال این صور تحلیل را فواید متعدد
متصور است چه در بسی از اصول اعمال معما باین عمل فرع توسل می توان جست
و در طی امثله که بعد از این ایراد افتد اشارت کرده خواهد شد بمواقع تحلیل و منافع
آن ومن الله الایمان و التوفیق **پیرایه دویم** در ذکر اموری که از مسلمات است میان ارباب
این صناعت و خصوصیتی ندارد به یکی از دو جانب ماده و صورت اسم بر زبان قلم سخنی
در آن عرب و عجم هنگام تقریر و تحریر بسیار جاریست که نسبت و اضافه افعال و آثار اختیاری
و غیر اختیاری بچیزی میکنند که آن فعل و اثر فی الحقیقه از آن او نیست مثلا جوی روان گویند و در واقع
آب روانست نه جوی بلکه جوی محل آبست و علما عربیت این بحث را بشرح و بسط بر حیطه
ضبط تدوین در آورده اند شکر الله سعیهم و از غرایب این قانون مقرر است که عرف اهل این
صناعت برانجمله جریان یافته که اسناد تصرفاتی که در معما کرده میشود بعضی حروف و کلمات
میکنند بحسب قصد معما چنانکه در اسم **تاج الدین** تا طلب کار روی جانانست ۞
این دل آشفته و پریشان است ۞ و در اسم **بدیع** سر در پی او نهاده دل تا تا مش ۞
حاصل کند و زر زبر آمد کاشی ۞ و لفظی را که اضافت فعلی یاد کنند بحسب ملاحظه معنی

شوی غایب دارند و مخاطب شمارند و متکلم انگارند گاه بر سبیل افراد و گاه بطریق
جمع چنانچه سیاق سخن اقتضا نماید و این معنی از ذکر امثله بیک موضوح بهنود چنانکه در
اسم جلال تا که بهار زندگی است جولانه خوش مراد ؛ چون بروم من از چمن لاله ز پا
کو در آ ؛ و در اسم بهرام ما ره برای دوست بردیم بنام ؛ در پیش سرای یار کشتیم
تمام ؛ و در اسم میراجان چون دلارام در میان آمد ؛ گر نباشی دلا تو هم شاید ؛
و در اسم شمس اگر شما ز سر این جریمه درگذرید ؛ شود ز روی شرف قطرها خونین پاک ؛
و هم درین اسم سحر چشم تو که با لبت وی ام تا ستم ؛ سر داد بباد و دل برد از دستم ؛ این صورت
حالیست که گفتم با تو ور نام خودت نیز خیالی بستم و در اسم همایون چشم تو ریخت بی
گنهی خون عاشقان ؛ دیشان برای تو ز سر خون گذشته اند ؛ و بسیار افتد که اسناد فعل بعضی را
کرده شود که مرجع الیه او بحسب قصد معمای غیر آن بود که بحسب معنی شعر سیاق کلام مقتضی
آن بود چنانکه در اسم فرهاد شرف وسیله نام نکو شوها ساخت ؛ گذشت از سر و آخر ز ذوق تیغ
افراخت ؛ و در اسم جلال الدین جلاد با کین شرف آمد که بر دارد سرش ؛ شد در میان لال
از حیا یاقوت مرجان پیکرش جلوه بعرف این فن صورت کتابی حرف را اعتبار تمام
هست در تحصیل ماده اسم حروف مشدده را که بحقیقت دو حرف است یکی شمارند و
الفاظ مانند را چون آب و آفتاب اسم یکی گیرند و اسم مرتضی و مجتبی و عیسی و یحیی و نظایر آن

که بیامی نویسند

که بیامی نویسند و بالف میگویند غالبا اگر در معمی بالف درج کرده شود از شائبه عیبی بری
نباشد چنانکه در اسم یحیی تا مشی که خبر آن ورد دل سوزان نیست ؛ پنهان گویم اگرچه خود پنهان
نیست ؛ زان کم بنی حیران شده دریابی ؛ معلوم شود ترا که آن یاران نیست ؛ و همچنین
بعضی از کنیتها که مصدر است بلفظ اب و در اکثر موارد استعمالات عامه بی الف کرده
میشود چون بوتراب و بوالوفا اگر بی الف اندراج یابد در معمی از عیوب محسوب افتد
چنانکه در اسم بوسعید آنکه حرش بنده آمد و اقبالش هم غلام ؛ هر کسی خواهد که
داند نام آن عالی مقام ؛ اسمی از نو یابد اول آنگهی سعی تمام ؛ تا مگر از مطلع دولت برآید
صبح کام ؛ و چون لفظ اب که در اوایل کنی واقع میشود در سیاق کلام عرب
گاه بواو می باشد و گاه بالف و گاه بیا چنانکه ابو سعد ساعدا با سعید مع ابی مسعود
وآنچه در اول کلام وقوع یابد بی تاثیر عاملی لفظی به واو بود اولی آنست که کنیت را
بواو درج کنند در نظم و اگر چنان اتفاق افتد که احتمال وجوه سه گانه داشته باشد
از محاسن و مزایا بود چنانکه در اسم ابو المعانی عین عالم خوان بدر گاه اضافت جلال شرف
بس سرانجام دگر حالم بدان جز عین ضر و کلمه که بی الف درج میکنند در معمیات از عیوب
می نماید لیکن از غایت شهرت و کثرت وقوع بمرتبه رسیده که حکم کلمه شه دارد که بجای
شاه میگویند و عیب نمی نماید و در اسم جنید که میان صورت کلامی و کتابی

آن مخالف هست بزیادتی و نقصان بعضی حروف مانند ابرهیم و اسحق و هرون ایراد آن
در نظم بهر دو وجه روا داشته‌اند و صحیح انگاشته و هیچ یک رو از حلیه وجه بکلی
عاری نیست مثلا در اسم ابراهیم فتنه بشکست گوشهٔ ابرو که همی بای در میان آورد
سرو قدش برابر از هر سو و زجه آن یار کشد و سلم رو و ازین قبیل اشتباه در
اثنای مباحث آینده وقوع خواهد یافت و در هر محل بطریقی که اتفاق افتد اسم
صریح بیان وجه ثبت خواهد یافت بالتوفیق الالهی علیه توکلت و الیه انیب والصلوة علی نبیه محمد و آله السلم

جلوه در نمایش و آرایش وجوهی که تعلق بصورت اسم دارد و فریدهٔ فواید صواب
قواعدش در مطاوی جلوه و سه طراز قوام قلاید و شاخ اعلام و افصاح می‌گردد و من الله
الفوز بالفلاح والنجاح جلوه اول تدوین درین مقام استدعا تبیین معنی صورت
و ماده میکند و تعیین آنچه اراده خواهد رفت از ایراد هر یک در امور استعمال و خلال
مقال درین مجال لاجرم نموده میشود که اجزاء مقومهٔ مرکبات خارجی از دو قسم بیرون نمی‌باشد
قسمی آنست که بی کل در خارج تحقق می‌یابد و کل با او در آن حال بالقوه بود نه بالفعل مانند
پارهای چوب نسبت با سریر و قسم دیگر آنست که در حصول آن و تحقق خارجی مقارن
می‌باشند بحسب زمان و اگر چه جزء را تقدم طبیعی هست بر کل و کل با این قسم از جزء در
همه حال موجود بود بالفعل مانند هیئات اجتماع سریر نسبت با او و اهل نظر قسم اول را

مادهٔ خوانند

ماده خوانند بملاحظه توقف کل بر او و علت مادی گویند و قسم دوم را صورت خوانند و بهمان
ملاحظه علت صوری گویند و اقتران صورت با ماده و انضمام ایشان با یکدیگر تا تحقق کل مرتب
گردد بر آن چون امری ممکنست بضرورت از سببی باید و آن سبب را علت فاعلی خوانند
مانند نجار نسبت با سریر و هر آینه کل را فایده و نفعی بود که اندیشه آن فاعل را بر آن دارد که
تحصیل صورت کند در ماده مانند جلوس سلطان درین مثال و آنرا علت غائی خوانند و لهذا گفته‌اند علت
غائی علت علت فاعلی است و بسبب تصور مقدم می‌باشد و بحسب تحقق مؤخر و این اهم از اسرار یافتی
سر حرکت دوریست که در مواضع ایمای بآن رفته که آنچه در اول شوب و تصور علمی یافته همانست
بعینه که در آخر ظهور عینی و حصول خارجی می‌یابد و علل اربع که در السنهٔ ارباب تحصیل متداول
می‌باشد عبارت ازین امور چهارگانه است ماده و صورت و فاعل و غایت و از آنجا که
داخلست در حقیقت معلول ماده است و صورت هم علت فاعلی و علت غائی هر دو خارج‌اند از
معلول و این دعاوی از ملاحظه مثال مذکور بی شائبه شبهه ثبوت می‌پیوندد و بعد از تصور این معانی
بادا میرسد که آنچه درین تحریر تعبیر از آن بماده کرده خواهد شد حروفست و آنچه بصورت معبر خواهد شد
جمع و انضمام تمام ماده است بترتیبی مخصوص بی متعارضه و مخالطه زایدی پس اگر مجموع حروف
اسم با ترتیب در یک محل از نظم اندراج یابد و رمزی که شود بتخصیص آن چنانچه بعد از تعیین
ماده و امتیاز آن مقصود که اسم خواهد بود حاصل شود و احتیاج بتصرف دیگر نبود صورت در

ضمن ماده حصول یافته باشد و بارتکاب اعمال تکمیلی ضرورت نیفتد چه باصطلاح این فن
عمل تکمیلی عبارت از تصرفیست که بعد از اطلاع بر ماده مرتکب آن باید شد از برای اتمام
اسم وحصول مقصود مثلا در نظایر این مثال باسم بدر بدر بدر دوست زان قنادشرف
تا اسم ازینش دوست یابد کام صورت مقارن ماده بود در حصول تصرفی از تصرفات تکمیلی
شاید که متبادر بعضی چنان شود که در امثال این مثال مجرد ایراد حروف اسم در نظم از اعمال
تحصیلیست و اشارت بتعیین آن از اعمال تکمیلی لیکن چون تمامی کلام بافاده مخاطب آن
فایده تام و مقصد اسنی از سخن اعلام سامع و آگاهی اوست و ظاهر است که حصول
ماده نسبت با این فایده وقتی محقق شود که عاثر شوند بران بنا برین نصیب و این تخصیص
و تعیین ماده را از متممات اعمال تحصیلی داشتن اولی نمود و صرف صناعت بران جمع جریان
یافته که ذکر کرده شد و من الله الهام الصواب و الیه المرجع والمآب پیرایه بعد از تعدید این صفات
که در صدد قرار یافت نموده میشود که اجزاء اسم که اندراج یابد در سخن یا در یک محل از نظم واقع
گردد با آن معنی که مجموع در ضمن لفظ بود که منود باشد بحسب قصد معمایی یا در زیاده از یک موضع وقوع
یابد و بر هر تقدیر یا مبرا باشد از مصاحبت و مخالطه اغیار یا نه و بر جمیع تقادیر یا ترتیب
موافق ترتیب اسمی بود یا مخالف و ظاهر است که از مواد و اسماء هر چه بطریق نظر از طرق تحصیل ماده در نظم
معما اندراج یابد حالش ازین صور هشتگانه بیرون نتواند بود مجتمع خالص مرتب مجتمع خالص غیر

مرتب مجتمع

مرتب مجتمع غیر خالص مرتب مجتمع غیر خالص غیر مرتب متفرق خالص مرتب متفرق خالص غیر
مرتب متفرق غیر خالص مرتب متفرق غیر خالص غیر مرتب و در صورت اول چون تمام حروف
اسم با ترتیب بی مخالطه اغیار بنظم در آمده صورت مقارن ماده بحصول پیوسته باشد
و بعد از اشارت بتعیین آن که از تتمه تحصیل ماده است بعملی دیگر احتیاج نیفتد چنانکه
در اسم کریم کریم اهر شب زمهر و ماهی که شرف زآغاز سخن بنام او داشت شرف
و در دیگر صور آنچه مجتمع نباشد ایما باید کرد بتجمیع و انضمام آن بوجهی از وجوه چنانکه
در اسم بهمن گفتم ز بسته ده شکرم با تکوی نام گفتا که نام بر ولی از من رسی بکام و
ازین نوع تصرف که اشارت بجمیع اجزاء متفرقست بعمل ترکیب و تألیف تعبیر کرده
خواهد شد و آنچه خالص نبود و با غیر هدف ناوک اشارت معمایی گردد و تعیین پذیرد
البته رفع غیر ضروری باشد تا مقصود بر منصه حصول جلوه تواند نمود چنانکه در اسم
بها نام جستم زان صنم لبها نمود لب گزیدم ازانچه او بنموده بود و این گونه تصرف که
اندفاع اغیار است از درجه اعتبار بعمل اسقاط و تخلیص معبر خواهد گشت و هر جا
که ترتیب مخالف ترتیب اسمی باشد تدارک و اصلاح آن بتقدیم و تأخیر واجب
گردد چنانکه در اسم قاسم ساقی سخن چون بمانش رسید در اول سخن
قصد دل میبرد و این نوع تصرف بقلب معروفست و در صورتیکه امور سه گانه که اجتماعست

و خلوص و ترتیب بعضی از یکی مقصود باشد تحذیره مقصود بزیادت از یک عمل چهره نماید مثلاً در قسم
اخیر که متفرق غیر خالص غیر مرتب بود تا اعمال ثلث مذکور بکار نشود مقصود بحصول نپیوندد چنانکه
در اسم **منوچهر** مجنون ز یاد لیلی بگذشته از سر جان ❊ چون نام لیلی آرد سر در میان تعیش وان ❊
و از این بحث و بیرون آمدن روشن و مبین گشت که بعد از تحصیل ماده اسم از برای تکمیل صورت اسم
گونه تصرف احتیاج می افتد تالیف و اسقاط و قلب و این سه اسلوب از تصرفست که چون العاید
نکند جمیع تعلق بصورت دارد و هیچ یک را در تحصیل ماده مدخلی نیست و احکام و احوال هر یک
از این اعمال در طی طراز شرح و بسط گزارش خواهد پذیرفت بتوفیق الله تعالی و حسن تیسیره

طراز اول در بیان عمل ترکیب و تالیف مشتمل بر دو پیرایه من ناصره العون والهدایه

پیرایه اول در شرح ماهیت این عمل از تصرفاتی که وقوع آن در معمیات شیوع
تمام دارد و ضم مواد حرفیست با یکدیگر هم در تحصیل ماده اسم و هم در تکمیل صورت این
ضرب از تصرف کوتل می توان جست و سبب عمومش آنست که آن عمل بر دو وتیره واقع
میشود یکی آنکه دو کلمه یا بیشتر باهم جمع کرده بنظم در آورند بر وجهی که مجموع در حکم یک لفظ
مفرد باشد بقصد معمای چنانکه در اسم **قاسم** بقا رسیم از برانداز دهر اجه ❊ شرف فایت
او ر از فناجه ❊ و دیگر آنکه مواد را هر یک بانفراد ایراد نماید و انضمام و التیام آن مراد باشد
چنانکه در اسم مذکور **رسم** قبا بر سیم انداخت چه ساید ❊ نه از او اول بجا ماند نه این را ❊ و آنچه درین

تدوین اختصاص

تدوین اختصاص می ماند باسم ترکیب و تالیف و طراز متکفل بیان آن شده و تکمیل قسم
دوم است که بغیر از عملی که جهت تحصیل ماده در کتاب آن نمایند از برای تکمیل صورت بعضی دیگر
ملاحظه جمع انضمام اجزاء متفرق لا بد گردد اما در قسم اول ضم کلمات از برای تحصیل ماده است
و صورتی که در آن صورت حاصل میشود و حصول آن در ضمن حصول ماده باشد بی تصرفی
دیگر چنانچه ایمای بآن رفت و مذکور شد که تالیف مبحوث عنه از جمله اعمال تکمیلی است که بعد
از آن تعلق بامر صورت دارند پس تالیف در عرف این تدوین عبارت باشد از اشارت
بجمع مواد متفرق و در نظم تا حصول صورت اسم مرتب شود بران یا از مفردات آن حصول
تواند بود و از اعلام احکم **جلوه** مراد نبود که در تعریف دیگر کرده شد اعم از آنست که حروف
مفرده باشد یا کلمات چه اجزاء تالیف یا حروف باشد چنانکه در اسم **طاهر** من وصل بیان حور پیکر جویم ❊
جنت نگرد از کوی دلبر جویم ❊ طوبی فکند به پیش قدش سرو من ❊ از طرف لبش گیاه کوثر جویم ❊
و شاید که همه کلمات باشد چنانکه در اسم **ابوتراب** شرف چون ستاید تراچون ثنا ❊
در ابواب دانش تراغایت ❊ و تواند بود که بعضی حروف مفرد باشد و بعضی کلمات چنانچه در اسم
مسعود مایل نشود خاطر ارباب هنر ❊ الا بو شسته طینی خوب سیر ❊ شاهی که سعود دهر بنده از
بی نام ❊ چون ماه نهد افسر مدحش بر سر ❊ و مراد بمتفرق در نظم آنست که بزیاده از یک محل
اندراج یافته باشد و مقصود از ذکر او احتراز است از جمع کلمات از برای حاصل کردن ماده

که بعد از تجزاد در کلام حکم مفردی داشته باشد چنانکه گفته شد و در اشارت بفایده و غایت این
عمل اکتفا به همین رفت که تا حصول صورت اسم مرتب شود برای بلکه مشروف گشت با یکه باز
مسعادت آن حصول تواند بود از دو جهت یکی آنکه چون وقوع اجزای اسم در زیاده از دو محل اتفاق
افتد جمع هر دو جزء آن تالیفی بود و صورت اسم بآن حاصل شود مثلاً در اسم افضل الدین گویا: بیت
لال بماند در صد: و بی جلوه آفرین هیدل در جبت: ایمای که به ایراد لفظ لال در کلمه صدر شده
از جزئیات تالیف است و صورت اسم بهمان تمام نمیشود و جهتی دیگر آنکه ضم مواد متوقع می
تواند بود که از برای آن کنند که مجموع از لطف بیند از ند چنانکه در اسم احمد بس کس از احسان
سرمد نام نیکو یافتند: تعشان باسز نکویم چون عنان بر تافتند: لفظ سان که از تصحیف
حاصل شده انسیم بافتن بالفظ سر تا مجموع از احسان سرمد استعاطه نمایند و ظاهر است که صورت
اسم بر شمل این انضمام مرتب نمیشود ولیکن از سعادت آن معنیست که عمل استعاطه از برای
تکمیل صورتست پس اگر بفایده اول اکتفا رفتی تعریف جامع نبودی و اگر امثال این صور که نموده شد از
جزئیات تالیف ندارند آنرا عملی دیگر باید داشت و نام نهاد که تصرفات معمائی است و تقلیل قواعد
فن بضبط او بست و ذکی از صورت ثانی متفطن گردد که چرا گفته شد که تالیف جمع اجزای اسمست
اما مشغفتشان احوال معمی پوشیده نماند که اصل در عمل تالیف آنست که محل تصرف ارکان اسم باشد
و متداول در میان ارباب صناعت معما آنکه محلش اجزای تسوفی بود در سبیل ندرت و زمع کرده

به بعث عملی

به بعث عملی دیگر و اهمال هیچ صورت از آن بنظر استوار محرر رساله درنیامده و لی چون وقوع
آن متصور بود ادب تدوین مقتضی آن شد که تعریف بنوعی کرده شود که شامل آن نیز باشد
ومن الله التوفیق فی کل الامور **پیرایه دویم** در بیان عمل ترکیب و تالیف و دیگر بعضی اقسام
و احکام آن معلوم شد که غرض اصلی و فایده اکثری این عمل حصول صورت اسمست و در
صورت اسم رعایت ترتیب واجب است و در معمیات کامل علی آن بر سمت تمامی موسوم
نگردد لاجرم ترکیب را از برای ملاحظه ترتیب با انضمام اجزا با یکدیگر منقسم میشود بدو قسم
ترکیب اتصالی که اجزا بهم پیوندد بی آنکه جزوی داخل شود در جزوی چنانکه در اسم **نجیب**
خلوت گزیده بود شرف نام او شنید: از کنج سر کشید ولی دل گرفت باز: و
در اسم **شرف** شرف ذکر دهانت چون در آرد: شکر بی دل شود فستق برآرد: و در اسم
تاج الدین دل هست بر آتش تو در خلد برین: تا صورت خالدین مراد است و بیت
و ترکیب امتزاجی که اجزا بهم بر آمیزد چون بعضی در بعضی چنانکه در اسم **محی** دانی
که گشتنیست رقیب ستیزه کار: او را به بزم زنده دلان زنده در میار: و در اسم
بهمن او را شرف از غیر چه می پرسی نام: هم در بن لجه دل طلب گوهر کام: و در
اسم **دانیال** ابنیا را در دل آور جمله راحی دان ولی: زانبیا بردار هم دل تا رحی
یابی مراد: و چون بوضوح پیوست که در تالیف صحیح که غرض بران مرتب گردد

وامر معبرت بکی جمیع اجزا که عبارت از اعتبار ایشان است بقصد معما و یکی تعلقات
ترتیب آن چند از اولایل و درین تالیف و ترتیب در هریک ازین دو نوع ترکیب
که ایمای باین رفته باز نموده میشود بعون الله و حسن تیسیره **جلوه** تحصیل ارکان اسم
در کلام بطریقی از طرق قریب اراده آن میشود و اگرچه اشارتی نباشد به ترکیب آن یا غیر و
در تالیف اتصالی ترتیب از بجود وضع اجزا و کیفیت وقوع آن در تنظم بحسب تقدم و
تاخر لفظی مستفاد میگردد بی توسل باری دیگر چنانکه در اسم **قاسم** نعت قناعت مکو
شرف بحریصان سر کشد از بامانیک مشرف نادان و در اسم **شروان** دو شنبه
بزم دلبران مایه نازست کردند حریفان سخن مهد آغاز شرح غم عشق را اگر باباتی بیت
وا کف شرف شمه از روی نیازست و در اسم **قطب** تا دل سواد چین زلف تو فتاده
بگذاشت هر آنچه در جهان است زیاده جان از طرف قند لبت طالب است آسوده شد از
طلب میان بازکشید **جلوه** در صورتیکه ترتیب اتصالی از وضع و وقوع اجزای آن
در نظم مستفاد شود رعایت تقدیم و تاخیر لفظی واجب باشد مثلا در اسم **جمال**
نکوید لعت اتفاق نام نیکو را چه حیث با بالبعل او را وانگه چنین ادا کنند **لط**
لبعل ترا با مار حیف دهانت بهجو نام از تنگی مخفیست صورت اسم صحیح نباشد اما اگر قدیم
بود که دلالت به ترتیب کنند بدانکه مقدم در وقوع موخر افتد بحسب لفظ چنانکه در اسم **بایزید**

آن سر زلف

آن سر زلف که پیوسته نهی پای بر او گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد و در اسم
ابوسعید صورت توشش تر تاج الهیت کلاه بنده دل شسته را از سر یاری دل ده
ذکر کلاه قرینه تقدم الف است از تاج الهی بطریق اتقاد حاصل شده و چون بعد از
ذکر حرفی اشارت کرده شود به حرفی از لفظ که مقدم بران جزا باشد بحسب ترتیبی که
وضع اجزا دلالت کند بران چنانکه در اسم **شرف** عمر ما چون از جوانی در گذشت از پیش را
بهره باد از فلاح بعد ازش که از جوانی در گذشت بطریق ترادف و استفاد مستفاد
میشود اشارتی رفته به را از لفظ عمر که پیش از وست و محلش بعد از وست چنانکه در
اسم **رجب** جام چوه برگشت نام ساقیست در میان ناصافی او باقیست والله اعلم
جلوه چون لفظ برکه ترجمه علی عربیست دلالت بر استعلا و برتری ظرفی
میکند در تالیف اتصالی شعریست هم بترکیب و هم بترتیب چنانکه در اسم **بهمن**
نشانی ز نام توای دلنواز نهم بر لب جو توان گفت باز و چنانکه در اسم **عماد** برما فکن
ای شاه کرم چشم عنایت گز درد تو در مانده بماندیم درین شهر و تواند که لفظ برکه دلالت
کند بر ترتیب و ترکیب از تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم **عبدالستار** بیت
عماد را سر اسرار نامی از گفته الست برار و اگر با لفظ بر کلمه سر دگر کرده شود شاید که
همان ترتیب مراد باشد و خسیدصی نیز بعد با فاده آن چنانکه در اسم آن آرزوی دیده دولتمندان

چشمی اگرم زده رو آید خضر از آن ٭ از غایت دوستی و هم او را اول زر بر سر و دست و بر نثر
و نه آن و شاید که برای اشارت ترکیب باشد و سرّ از برای تحصیل ماده بود لطایفی انتقاد
چنانکه در اسم **سلمان** چون نیست امید آنکه آن سست قدم ٭ ما را بنوازد دمی از روی
کرم ٭ کو سنبلش از دامن گل سر برزن ٭ تا آب زنیم بر سر آتش غم ٭ و پوشیده
نماند که لفظ وزن و اوج و نظایر آن چون با کلمه جمع شود همین حکم داشته باشد که
در سر گفته شد والله اعلم **جلوه** کلمه ار هر چند بحسب معنی اصلی مشهور است باتصال
جزئی بجزئی تواتخ بود که از بعض مواضع افاده ترکیب اشتراک کند از آنجمله در صورتیکه مدخول
او حرفی بود از حشو کلمه که بعمل استعداد تعیین بپذیرد چنانکه در اسم **اختیار** شمه
اشرار باشد جستجوی غیر دوست ٭ بر دل اخیار جز روی تو بسکار دامید ٭ و انعقاد
در امثال این صورت از مهمات عمل تألیف باشد والله اعلم **جلوه** از دو رقی که
وسیلی عمل توسل بآن نماید او عطف است و این واو در فارسی باصل خود مکتوب
گردد موافق عربی اما در تلفظ بیشتر تهم اخفا لفظ سابق ادا کرده شود و اگر آخر
لفظ سابق الف باشد که قابل حرکت نیست بصورت همزه ملفوظ گردد چنانکه حافظ
گوید **ع** سر ما و در میخانه که طرف بامش ٭ بفلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی ٭ و گاه باشد
که در صورت کلامی باصل خود باقی ماند چنانکه سعدی گوید **ع** در پیش تو راه رفتم ٭ و برفت

همچون مگس

همچون مگس از برابر قند ٭ و بر هر تقدیر در معنی دلالت بر ترکیب اتصالی دارد
که وضع اصلی او از برای معنی جمعیت و ترتیب از وضع اجزا مستفاد گردد که اسم
بعد از و ذکر کنند البته موخر باید داشت الّا انچه پیش از و بود چنانکه در اسم **شکرالله**
اهل ذکر و درود و حال و علم و حلم اکنون شرف ٭ جمله زینها در نه شیرین ما دل بسته اند ٭
و هم در آن اسم **ظفر** به راند بر زبان شرف و هم در آن مقال ٭ از فکر سر فکنده
پریشان بمانند لال ٭ و در اسم **صابر** صبا و بنده در دل داده ایم بوسه ٭ بسوی زلف تو خود را
بیکدیگر بسته ٭ و شاید که در بیان عطف جزئی دیگر کرده شود به واو و جمع آن با اجزا
سابق مراد باشد چنانکه در اسم **منصور** هر کسی لوح هوس کرده بعد نقش و نگار ٭ من ورق روی
صنم و دامن جو پهلوی یار ٭ و واو در نظم معنی شعر از برای رقم باشد شاید که تقصد معانی
از برای عطف بود چنانکه در اسم **سعدالله** مرغ دل من میل بدام تو کند ٭ جان در سر زلف
مشک فام تو کند ٭ در دست دلی بی سر اگر حاصل کن ٭ باشد و اندر فدای نام تو کند **جلوه**
در صورتی که واو عطف باصل خود ادا کرده شود و ظاهر بود در تلفظ شاید که او را با ضمیمه یک کلمه
دارند و مقصود از آن همان ملفوظ باشد چنانکه در اسم **حسین** ابر لب آب گشت باران ٭
اشک من و پی سرگذشت گذشت ٭ و در اسم رضوان شاه **رضوان شاه** از کنار رقم
آن رخ میکرد ضم و رحساب ٭ و آنکه منحصر جو در زمین بر کنار شاه بود ٭ و در اسم **منصور**

من بودم ومن یگانه بصورت او؛ حاصل کردم بزیرکی نام نکو؛ و در امثال این تفرقات و نسبتی از
صوابست که این فن تعویل بر ذوق سلیمست و طبع مستقیم اگر نقد ادای آن سکه باید
روانست واگر نه رد؛ و اگر یکبار در بعضی امثال از محسنات واقع شده و مشوبست بآنکه
مراد از حرف ثانی یک حرف است و مصرع ثانی از لواحق محسنه است و اگر واو یا حاصل
خود ملفوظ نگردد و خواهند که داخل اصول مقومه باشد و جزء اسم شود و مهارت در فن
اقتضا آن میکند که ایمای کرده شود بصورت کتابی چنانکه در اسم منوچهر من و چهر تو آنکه
خانه هست؛ از سر موی مشک تو تارست؛ و برعکس این صورت امثله این مثال در اسم بخششی
لفظ بنگر نه خط و نقش بخوان؛ که بر او در رز بجر سیر؛ والله اعلم جلوه از جمله که در تألیف
اتصالی استعمال توان نمود کلمه بات وسر یا چنانکه در اسم قوام مکن بهم زبانی جام
که من داخل بیم در قوم با نام؛ و چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین دل دیدن؛ به که غافل
بکعبه گردیدن؛ و شاید که حصول هریک ازین دو ادات بطریق تحلیل باشد چنانکه در اسم سلطان
شاه نهایت هوس باطل دل از ناگاه؛ تا کی رسید که از شوق رو نهاد براه؛ و در اسم صدر
بر خیز و دلیل ره گلزار به پرس؛ و ز گل صفت چهره آن یار به پرس؛ دریاب صبا را و دو
از سر دوست؛ دل بخش ورا و نام دلدار به پرس؛ و چنانکه در اسم حمزه شرفش گفت
بگو نامت و نگشاد دهان؛ حکم لب دل بره دانند شنیدن خوباه؛ و در اسم موسی

دل رخشی دید

دل رخشی دید و گشت دیوانه؛ مو لب لطف کرد و لب او را؛ و چون کلمه با دلالت بر مجرد
مقارنت و مصاحبت میکند بی تعیین ترتیب اولی آنست که در تألیف اتصالی استعمال
نمایند تا ترتیب از وضع وقوع اجزا مستفاد گردد چه اگر در اسم مرشد مثلاً گفته شود
بیت اگر با مرد بینی یکسر مو؛ رخ و بینی شرف مشک بدان سو؛ هیچ ایمای ترتیب نشود بخلاف
آنکه بجای با و رخ گو رشد و منی الله الرشاد والسداد جلوه اگر مولفه تألیف اتصالی باده
از دو جزء باشد و خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین از برای ترتیب توانند بود که وسط را اول
سازند و طرفین ضم کنند تا بی چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلک بی سر و پا ای پری؛
از طبق آفتاب از طرفی مشتری؛ و در اسم عماد جز سوی در دنیایم اگر افتد از من حاصل کن
طرفی در دی در پیش طرفی؛ و در اسم فتوح تو ئی زانکه با غاز و انجام فتح؛ عیش و یسار نور نور
گرفت؛ و در بعضی امثله تقدیم احد الطرفین بعینه بر وسط و تاخر آن دیگر از و از تقدیم و تاخر
دیگر مستفاد است و شاید که وسط میان طرفین در آورند و در بعضی تصرف بتکرار و تا
که دلالت بر اشد و اشهار میکند توسل توان جست چنانکه در اسم قطب از روز ماه
عارض تا ذنب غبغبش؛ طره دیدم گرفتار دل بی طریق افتاده؛ و در اسم ابوطالب
رو از ابرو شرف نکو کار است؛ از سر طره تا لب رخ او؛ و در اسم شکرالله زان عارضی
غبغب شرف مه می برد آشفته رنگت گر زوج ابرویش دو و تا و امن جدا و فتاد؛ و در اسم

صدیق هر کجا تیغ آن پری باشد٭ قاف تا قاف مشتری باشد٭ و درین مثال از
مذکور نیست لیکن مراد دست واین تخفیف در محاورات فارسی شیوع دارد چه گویند
کران تا کران و زمین تا آسمان و هفت ساله تا هفتاد ساله و در همه معنی از ابتدا
و انتها مقصود است والله اعلم جلوه چون لفظ من در لغت عربی چنانچه دلالت
بر ابتدای معنی میکند دلالت بر دیگر معانی هم دارد که ترجمه اوست بزبان فارسی
همچنانست در استعمال او در مقاصد معانی بیشتر از برای بیش محل تصرف می باشد
با التعیین آنچه ارزاده کرده شود ازان وصورتی چند در ضمن امثله ثبت ایراد می یابد
مثل در اسم نجیب شرف را کر بعد اندیشه شرق٭ بجای نهد سرانکه از فرق٭
و در اسم مبارک تا آتش سودا زنوام در جگر است٭ بر خوان غم نوام جگر ما حضر است٭
تا در دل ما دوستیت پای نهاد٭ سر بر سر کوی تو زنسر بی خبر است٭ و در اسم
تکلم سر دم چو نقاب برسمن بست٭ از اول و آخر و وسط لبت جلوه از نوا ترکیب
اتصالی این مثال است و در اسم میر احمد می زنی حکمی ملارای ساقی لذت لطف
بازه ما همی بتو گویم نام یار دالنو زه٭ و در اسم عادل دل سر بر و مهر او سلطان
شد و روان شد٭ در میانی زد و فر اتا فتحنا راست جلوه چون اصل معنی بزبان عربی
ظرفیت کلمه دیگر که ترجمه اوست بفارسی اگر در تالیف استعمال نمایند مشعر باشد

بدخول بعض

بدخول بعض اجزا در بعض که ظاهر اثر کیب امراجیست لیکن صورتی چند متصور است که در
دران صور افاده ترکیب اتصالی کند از انجمله آنکه مدخول و متعدد باشند بطریق عطف
چه بران تقدیر دلالت کند بدخول اجنبی در میان دو جزو حاصلش اتصال اجزا بعض ببعض چنانکه در اسم
سیدیکه جا در سر و یک زدم آخر بود دیچی ولی برس ظاهر٭ درین مثال اگر چه معنی
شعر مرعی نیست اصول در و متقت و تتمه از لواحق محسنه است و تغیر ازین دو قسم هیچ
مذکور نه و اگر در امثال صور مذکور با کلمه در لفظ میان ذکر کنند دلالتش بر مراد صریح تر باشد
چنانکه در اسم عادل چنین سرور بدست افتد شرف را٭ نشاند در میان دیده و دل٭
و در اسم مسعود ای قاصر از املای ثنای تو بیان٭ روشن برخ تو دیده عالمیان٭ خورشید
سر انداز و کل دل باز و٭ هرگاه که عشقت او در سر عیان٭ با که بالفظ میان مذکور شده
بمعنی درست و شاید که بذکر میان پی در اکتفا نماید چنانکه در اسم فرهاد ز دل پرس که
عمریست تا رها کردم٭ میان دامن زلف و کناره دهنش٭ و از جمله صوری که کلمه در افاده
ترکیب اتصالی کند آنست که مدخول او لفظ پیش باشد یا پس یا پهلو و کنار و جانب
و نظایر آنکه در کلام البته مضاف واقع شوند و دلالت کنند بر یکی از دو طرف الیه
چه برین تقدیر آنچه مشتغل شود از و بایکی از ینها ترکیب اتصالی بود چنانکه در اسم اختیار
هر که بی خوبان پروانه٭ تا خت در پیش یار سر در باخت٭ و از جمله صور مذکور است

که مدخول کلمه در حرفی واحد باشد که چون یک حرف را ملوح ظرفیت نیست در دوران صورت
بعضی ربود بقصد معمای چنانکه در اسم میرعلی دمی در پای یار افتاده پی افسر گرامی شد
دل اندر عیش بی پایان ز سر بگذشت و نامی شد محل بمثل مصرع اولست و آخرش از لواحق
سالم و آخر مصرع ثانی از لواحق محسنه است حلوه کلمه در چون در عمل تالیف توسل
بان نماید مدخول او در اغلب و اکثر یک لفظ باشد و دران حال متعذر بود دخول جزئی در
حال حروف آن لفظ بی تعین محل مغمر چنانکه در اسم عبدالحی در دیده بحر درم در
در بحر در دل مجموع بی نهایت دیافی در تمام و در اسم شاه رستم سروشی که طوبی
آسا از سدره برگذشته در شهر نا بدیدم آستم ز سر گذشته و در اسم
قطب الدین تا شد از طاقت دل طاق شرف شب سر از درد زند بر بالین
و اگر لفظی که در به سر او در آید دو حرفی بود محل جزئی که بخلال او در آید بجهت خصوصیت
ماده معنی باشد به دلالت در چنانکه در اسم مبارک شد نام جوید شرف ز پهلوی چشم
گر بگردد در آب در پی دوست و اگر در ترکیب مزج با کلمه در لفظ میان و امثال آن معنی
باشد ذکر کنند باید که حروف لفظی که در دلالت بر ظرفیت ان کنند زوج باشد و محل
جزئی که داخل شود دران حاقی وسط آن لفظ بود چنانکه در اسم حاجی علی زان پری چهره
نام برسیدم دو در مجلس شریف و وضیع گفت حالی و در میانه ای گرد دهان

نهان نفس

نهان نفس ز جمع و در اسم جانی بیک گرچه دلدارم بقصد خون ما بسته کمر
در میان جانکش بیک آمد ار عایت بدر جلوه چون کلمه در در تالیف اخراج خرج نیست
بدر آمدن جزئی در جزئی بی تعیین محل آن اگر در نظم ایماس کرده شعر بر آن از مزایا
محسنات محسوب افتد چنانکه در اسم علیشاه در عیش مهی تمام پیوست بمه دوران
عیش براه کرد آن زیبا جبین وصلت جو بود بعیش باید کوشید چون بیت
پس اعتماد بر دور سپهر در پی مثال پیوست بمه از اصول میمم نماید و بر
حقیقت از لواحق محسنه است چه مقصود بی آن حاصل میشود و لفظ تمام نیز
از آن قبیل است که از ماه مراد است و ذکر تمام موید آن میشود چنانکه در اسم
میرحسین نفس ز حسن در چشم من آمد پهلوی خورشید دان و خورشید میگشت
ازلی تابش که راست آرام جان و نوع مناسبتی دارد با سیاق محض این
در اسم میر اسحق عکس مه دیدم تجا نون حبابی در محاق در میانش راست و
او خود در میان راست نیست جلوه کلمه در که بر ترکیب بر خی دلالت کند شاید
ار اراده تحصیل تحلیل آن حاصل شود چنانکه در اسم مرجان ای درد بیدلان را
نفخی ز نخ تو درمان از یاد نام نیکت میبرد و شرف جان و در اسم برهان
شندم بان در و حیتم ز نام خواهشان ندا دیار و گفا طریقی در بات و در اسم

زکریا که درزی هست میتوان دوخت ؛ بر سرو قدش ز گل قبائی ؛ درین اشله
لفظ در و مدخول او هر دو بتحلیل استقلال یافته اند و نشاید که در مستقل باشند بذکر
و مدخول او بتحلیل استقلال یابد چنانکه در اسم معز از حسرتت شرف چو کند زین
جهان گذار ؛ یابی ز آب دیدهٔ من چشمه در مزار جلوه چون استعمال قلب و
دل که ترجمه است بمعنی وسط متعارفست در تعریف امتزاجی بذکر آن توسل
توان نمود چنانکه در اسم اخی ای دل از پارهٔ خارا کرده ؛ شرف این نکته معما کرده ؛
و در اسم نجیب شرف تو مرده شمر هر که نیست زنده بدوست ؛ یکی که سوخت دل از
مهر دوست زنده دل اوست ؛ و در اسم فرهاد چار گوهر سر و پای فریدون و قباد ؛
زیور دوست چنان گشت که دلها میخواست ؛ و در اسم مبارکشاه هر بنده که شد
قبول یار آزاد است ؛ وان دل که بود خراب از و آباد است ؛ ما بی دل و شکر دل براه
غم او ؛ می باید گفت کو بان غم شاد است جلوه چون از بر شدن در آمدن خبری
بخبری فهم میشود در تالیف امتزاجی استعمال توان نمود چنانکه در اسم قطب
چون آخر کار جمله عجز است و قصور ؛ هم شیشه و سنگست نه ابریق غرور ؛ بشنو تو چو
ابریق مرا می شکند ؛ قرابه کمراه پر از صاف طهور ؛ و در اسم علی عید بلا
روی دوست پر ز بلاست ؛ وز بلا جلوه کاست دل برجاست ؛ و در اسم مسعود

ساقی سبو چو گشت تهی عیش ما مرا ؛ در خون دل زنیم و خمش کنیم پر ؛ و از نظایر این
در تکرار او و حال دادراج اجرا در اجزای مثالست و در اسم علی اکبر بکد ریکیست در لب
او روح را دوا ؛ و انرا خریده عمر بدل داده جان بها ؛ و در اسم افضل الدین
دیدم در آفرینش از ازل شیر دل بود ؛ در شاخ ضمیران تو دامان گل دو جا جلوه
چون مضمون آمیختن خبر بخبری متعرفست تبداخل و اختلاط اجزای ایشان بذکر
آمیزش و تعاریج آن توسل توان جست در تالیف امتزاج چنانکه در اسم عماد ؛
آن دانه که از گوشش تو آویخته است ؛ بس دانه بچشم عاشقان ریخته است ؛ تا چشم
شرف شود ز نامت روشن ؛ با خون دل آب بحد آمیخته است ؛ و در اسم
عبدالله چون بیاد لب لعل تو شرف جام کشید ؛ باده با لعل بها منیف و زان قطره
چکید ؛ زین سخنی خاطر دانا که ز رمز آگاه است ؛ نام آن یار هنر پرور فرزانه شنید ؛ و در
اسم میرقاسم تا شرف در دست میگیرد قلم ؛ بار قم اسمی بر آمیزد بهم جلوه
چون میان هر دو حرف بمثابه موضعی و مقامیست اگر در ترکیب مزجی اشارت
کنند طباع سلیم با دنی تاملی انتقالی تواند نمود بمقصود چنانکه در اسم منصور یوسف
رخی طلب کن که دولت عزیزی ؛ در مصر هر محلی از نو فروده خبری ؛ و این طرز غریبست
و لطیف و در نظر لفظش اولیا محجوب نباید که چنانچه وضع و وقوع کلمات در نظم بحسب

مثلا

تقدم و تأخر دلالت بر ترتیب میکند و وضع حروف مندرج در کلمات همین حکم
نون در کلمهٔ نو مقدم است بر واو و در اسم مقصود ۲ ببکه ربود دل آن مو تا شد تار ه
بر صد و تاری در صد ، و در تقدیم سین بر واو در اسم مسعود ۲ دل سوی جانان میکند
جان شرف سوی لبنش ، چشم مرا شد خون دل هر سو از آن سو همدمش ، و ملاحظه امثال
این نکات از دقایق فن است و از امثله اعتبار مواضع در کلمات اینی مثال است در
اسم عبدالرحیم ۳ در علم ادب گشته نخستین منزل ، تا صورت بجا کرده آن جای دگر
و در اسم عبدالواحد اصحاب رمز راده مقامست در عدد ، رسم بیان در اول الواح
در دوم جلوه از نوادر تصرفات در ترکیب مزجی صورتی چند باز نموده میشود تا
ملتفتان بدین اسم را لحوظ باشد در اختراع غرایب مثلاً در اسم جوکی سلطان ۲ ۵
جوی اشک می زند چکد تشنه می نرسم شود ، سلط محیط مرکز گیلان که زیران قطرهاست ،
است اغراقی در بی معنی ولی قصد شرف ، کو هر نام و نیز دو خشتش در باعیطات ،
و در اسم احمد ۲ دل ما طرف و دل ما مطروف ، و زلب دست بحرفی موقوف ،
و در اسم امین ۲ میجوشد در دانه و جانم صدف ، جام خالی را بینداز ای
شرف ، و در اسم حمید ۲ در کار گوئید حلا باید دون سر عشرت و دین عکس
آن گوید شرف گویا معما باشد این ، و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب تند ،
حل شد

خوی بردی

ف ۲
خوی بردی تو عکس گرد آن حال ، و در اسم شکرالله ۲ لبسته لب سرو قامت آن شاه بین سر
از جانبی رگ دل و از جانبی دو زلف ، و در اسم همام مسکین شرف چو غم
دید جویای سنو آمد ، غم غم ندارد از مهم گرد ما بر آمد ، و در اسم مبارک
حل شد
کام دولت نامت دل زان گرفته در بر ، رمز شرف فهید جز عارفی هنرور ، و در اسم
عبدالقادر زیر و بالا گشت دامان عبا و جیب دلق ، ساقیا جام دگر تا باز گردم رد ا
حل شد
و در اسم محمود صورت جود دست و بس خواجه والا گهر ، افسر ملکش کلاه مثل
حل شد
کلاهش مگر ، و در اسم شاه گرگین ۳ می برد یوسف ما باز قمیصش بحیل یارب
آن گرگ شود طعمهٔ شاهین اجل جلوه چون طرفی از کلیات قواعد و
ضوابط عمل ترکیب و تالیف گزارش پذیرفت فرید توضیح را چندی از صور
تنوعات وقوعش باز نموده میشود مثلاً در اسم افضل الدین در آوری
بیدل هنگام بستانی نگر اهمیت لیکن از روی و اشست این ،
و در اسم شمس الدین بکری از سر سودا همان بست شمال ، بعد از ین دست دل و
گوشه دامان خیال ، و در اسم معین ۲ شرف از مه نیکوان عیب است ، در من از
حد گذشته است این عیب ، و در اسم شکرالله شرف روی وفا از شکوه تا بع
زجان میکو ، بجا لیش غایت شکر و رضا و فضل احسانش ، و در همین اسم ۲ شرف از

[illegible]

پای ذرا افتاده زردی کرمش ؛ دل ده ای مه که در آتش دل شب میسوزد ؛ و در
اسم عبد الواسع در دل شب روی او چون در دل آید وانمود ؛ صورت
شب گشت و از هر سو در آمد آفتاب ؛ و در اسم عبد الرحمن ماه من مدیست
بر پایان مکعب یافته ؛ لوح در دامان نهاده قلب آنرا یافته ؛ و در اسم شاه رستم
چو با تیغ بر گشته دوران درست ؛ که در شام بلا دل همره آه رست ؛ و در اسم هبا
مبارک کبر ما نکند شتی و گذشت ایامی ؛ چندان زدم دراجو صبح شامی ؛ بردامن
جان چند زنی کام جفا ؛ یکبار در آستین دل نه کامی ؛ و در اسم غیاث
زر چیل که مشکل زهر زجنگ حوادث ؛ بیمی محرد لقفنیست با بدامن وارث ؛ و در اسم
بدرمرید یوسف صفی که لحن داودش هست ؛ گر بی بسر رفر بری هست بدست
و در اسم عبد العلی دامان زر بدست شرف را برای تست ؛ ای بسته در میان
کمر از لعل حسب حسب ؛ و در اسم فخر الدین زر زیر زلف چو عکس رخش بدید سر
ال گسسته زدل او که دین نگه دارد ؛ و در اسم میر علی دوشینه چو نام یار میگفتم
راست ؛ خورشید دمید و اختر از شب میکاست ؛ و در اسم کیقباد
گیسو زکناره مه مهد آئین ؛ یکسو فکن و بیا دوده نافه چین ؛ دی گفت ز نام تو
شرف بوسید ؛ همچون دامن تو نکنه بس شیرین ؛ و در اسم میر علی

دی چو جستم

دی چو جستم بیاد نام او دیدم ز شوق ؛ عقل بیدل را روان و دین حیران شده ؛ و در اسم
علی اکبر ز چشم من چو گرد دو سیل بی حد ؛ سر از کثرت زند در ابر بارم ؛ و در اسم ابو سعید
از سر بازی جواد کرم بمان لب ؛ طرف سرینش بخشم کردم از آن دست ؛ و در اسم جلوه از اشله
این باب موری چند که مبنی بر عمل تحلیل باشد بسمت ایراد می یابد و وقوع آن اکثر لبب
شیوع متصور است میتواند بود که کلمه انحلال پذیر دو بود و کلمه با بشتر و بعضی از آن
خز تالیف بود و بعض شعر ترکیب چنانچه در اسم رکن شرف از شوق چو راند
بر زبانی نام نگار ؛ دل بشکست تو کوی رضوان بکنار ؛ در اسم خسرو
صاف راح روح پرور در خمار ؛ بیست چون در روی درست ساز کار ؛ و در اسم
جنید رو شرف فارغ شو از سود و زیانی ؛ چون نداری مایه چندان بدست
و هم در این اسم اسم ای قدت بوستان جان را سرو ؛ سرو ریحان خط سمن رخسار
همچو سرو یم راست سر تا پای ؛ بهر نام او دست زیر چنار ؛ و در اسم زین ای
شرف روی یار در زندان ؛ هر که دید از غم در بستان ؛ و در اسم نظام کفم نظافت
که نداری رافت ؛ خندید که در مان دل آخر زمینم ؛ و در اسم حمزه حرام گشت
بر اصحاب درد گفتی راز ؛ حرام ابره دانم نگویم آنرا باز ؛ و در اسم قنبر
قبا را در میان دیدم که میگشت آن بدن لیکن میانش در میان چند آنکه جستم نمیدیدم و در اسم

افضل افسر تارک ضیا سازد به که باشد تمام خاک رهت و در اسم الیاس
اگر بالا نماید یار من سرو بپوشد رو که رویش در میانست و در اسم مکرم تا دل
شرف آسا ز جهان دست بداشت زیر قدم مبارک دل سرماست و شاید که لفظ
استقلال یافته از اراده تحلیل دال باشد بر جزء تالیف نه عین او چنانکه در اسم
رکن ترک ما را تا برفت از سر خمار صافی خم را نمیلاید نگار و در اسم خرم
گوشه شکر تو در دندان شرف ارد در خرم و خندان و افتد که آن
لفظ به تصحیف جزء تالیف کرد چنانکه در اسم جمشید چشم گریان نگاشت
روی شرف نقش خندان بدست لبنه نگار و درین مثال باسم برهان
ای که رسی نام محبوب پری پیکر زمن نام محبوبانت یدکف در هر انجمن کر دل
تنها بود سعی کنیم تا بر شود کام جان از لذت نام لب شیرین دهن لفظ تحلیل
هر دو جزء تالیف در ابتدا و ترتیب و ترکیب از دیگر الفاظ مستغنا میکرد و
بعد از آن حرفی بطریق تبدیل دو حرف شده و مقصود بحصول پیوسته
والله الحمد والمنة جلوه نو زند بود که اشارت بعمل تالیف و کیفیت آن بطریق
تصرفات معما وقوع یابد چنانکه در اسم سعدی زمهر و خاموشش محبوبی در باب
در سینه که چون فتحی شود کسری چو فرماید چنان سازش اگر فتحه نون در سینه که

بذکر در باب

بذکر در باب ایهامی بان رفته که کسر بدل شود و در سینه باشد و واولش کند ز تالیف
امتزاج میان ع و د که از مهر و خامه حاصل شده و لفظ سینه و از آن مقصود بحصول
می پیوندد و چون سلوک این منهج غرابتی دارد تصریح که فرماید چنان سازش رفته تا
دلالت سخن بر مرا در روشن تر باشند و از قبیل تعقیدات مذموم نبود و امثال این تصرفات
در دیگر اعمال هم متصور است و غرض از باز نمودن این صورت و ایراد مناسبش تنبیه
طالبان لبیب است بر اختراع تصرفات در دیگر اعمال غریب و تسهیل منار التوفیق
لما یحب و یرضی انه سمیع و مجیب طراز دوم در بیان عمل اسقاط و تخلیص مشتمل بر دو پیرایه پیرایه
اول در شرح ماهیت این عمل و بیان فایده و غایت آن تصرفی که سخن در آن میرود
عبارتست از انداختن بعضی حروف از لفظ و مراد باندا اختن حرف در بعضی مقام
اشارت کردنست بعدم اعتبار آن و فایده این تصرف خالص کردانیدن مقصود است
از غیر و این جهت تعبیر ازان اسقاط و تخلیص کرده میشود و منشا احتیاج باین مسلک
ارتکاب این عمل اجتماع ارکان اسمست با غیر در یک محل چه هرگاه که بطریقی از طرق تحصیل
ماده اسم لفظ اندراج یابد در نظم که متضمن غیر مقصود نیز باشد هر آینه از برای تکمیل
صورت ضرورت افتد بدفع غیر که ادراج او در کلام بقصد احراج بوده و ابقاش از برای
نفی و حاصل از و همان که فی الجمله دخلی دارد در ظهور چنانکه شاه عراق لا اله الا الله گرفت

نقشی برای آن بود: تا وحدت ازان شود پدیدار: والباقی هوالله **جلوه** هرچند غرض اصلی
از اسقاط و تحلیل و غیره کردانیدن حروف است در آمیزش اعتبار لیکن بسیار افتد
که آنچه در ابتدا خالص کرده باین عمل نه مقصود بالذات باشد بلکه حرفی بود یا بیشتر که از لفظی
بباید انداخت تا بالآخره معنی شود به تخلیص ماده اسم و تکمیل صورتش چنانکه در اسم **داود**
شرف جوی سرو باز در نو حور افتاد: روان ز پای در آمد که باز کرد دشاد: وچنانکه
در اسم **مبارک** ای در صف ماه پیکران شاه سوار: وای سر عله سیمین تراماه عذار:
بی قول میان تهی قلم نام ترا: پیوسته بنقش نازکت کرده نگار: **برایه دویم** در ذکر احکام
این عمل و بیان چگونگی آن چون در بیل اسلوب از تصرف بعض حروف از لفظ النقصان
نباید کرد تا آنچه مقصود باشد خالص باز ماند از ملاحظه سه امر گزیر نباشد حرفی یا بیشتر
که از درجه اعتبار بیفتد و آن منقوص است ولفظی که مشتمل بود بر منقوص وغیر آن و آن
منقوص منه است و آنچه باقی ماند از منقوص منه بعد از نقصان منقوص از آن و آن حاصل است
مثلاً در اسم **هرمز** گر سوخت پی تو جان شرف نام نیک یافت: هجران مجانی کند از ما
مره بعد است: لفظ هجران منقوص منه است وح والف ونون منقوص و ه در
حاصل و همچنین لفظ مرد منقوص منه است و د منقوص و مر حاصل و بعد از قرار این اصطلاح
معلوم شود که منفصل عمل اسقاط و تخلیص را الزام دو امر باید نمود یعنی بعض اجزاء منقوص منه و

اسقاطان

اسقاط آن امر اول بر دو وجه متصور است یکی آنکه منقوص را در ضمن منقوص منه تعیین کرده
حذف نماید که تصرف شد در وزن و رجه اعتبار بیفتد از تد چنانکه در اسم **قوام** همه را بود
روی تو دیدیم نا تمام: نون در دهنش نماند ولی نا تمام بود: واین نوع تصرف که آنچه انداخته
بعینه ساقط میشود باسم اسقاط عینی اختصاص می یابد و وجه دویم آنکه منقوص در غیر منقوص
منه تعیین پذیرد و محل تصرف گشته حکم عدم گیرد چنانکه در اسم **شهاب** صنم سیم
زنخ راه بدست آوردی: گوشه برسر آنی طلب و گو بردی: واین نوع تصرف
چون محل او مثل منقوص است نه عین او ظاهرا باسم اسقاط مثلی مخصوص میگردد پس
اسقاط دو قسم باشد اسقاط عینی و اسقاط مثلی و درین مثال باسم **علی** ای
صفت قدر تو عالی تر است: در صفت قدر دویم کس بتو نیست: هرچند منقوص منه دو
نوبت اندراج یافته در نظم اول بعمل تصحیف و ثانی بطریق کنایت لیکن منقوص هم
در ضمن او تعیین پذیرفته و از درجه اعتبار افتاده پس او را بنظر شی از جزئیات
اسقاط عینی در بستن اولی باشد و اما امر ثانی که اسقاط آن چیزیست که یکی از دو
امر که در اول امر مشروح گشت متعین شده باشد از درجه اعتبار بنفع مختلف و عبارات
متنوع متمشی گردد و چندی از آن نگاشته کلک بیان خواهد گشت ومن الله العون
والتأیید **جلوه** از جمله طرق اسقاط و تخلیص طریقه اسقاطست که به کلمه بی و آنچه بمعنی

باشد منقوص منه اسقاط نماید بعینه به اخراج مستثنی از مستثنی منه مثلاً در اسقاط عینی گوید
بی سر و بی دل و بی نهایت چنانکه در اسم ماهر بی سر و پا وصال محبوبم شد از
انتظار چشم بجا و در اسم مسعود تا ماه ترا شکنج مو منزل شد مهر تو انیس دل بجا حاصل شد تا موی
تو سر نهاد بر طرف سخن خورشید کناره جست و گل بیدل شد و در اسم
یعقوب رقیب چون شرف از روی یار شد خرم غفوبت تو اگر بی نهایت تیغ غم
و در اسقاط مثلی منقوص که در منقوص منه باستقلال تعبیر واقع باشد مستثنی واقع شود و
آن لفظ بالعینه منقوص باشد یا دال بود بر آن بوجهی از وجوه اول چنانکه در اسم احمد
صباح گو بی صبر پای از غم یار بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار و در اسم
کمال چون که مه و زنخت دل از کام شرف غالباً بی سر و بی پا باشد مصرع ثانی
مثال جلوه است هر دو قسم اسقاط را و مصرع اول از امثله اصل باب و چنانکه در اسم
میرعلی می را بیار بی حد عشرت کنان که نیکوست و عید ماه دیدن بی روی دشمن اما
دوست و ثانی که مستثنی دال باشد بر منقوص چنانکه در اسم حسین سحر میکرده به مستی
چشم بی مدارش خجل گر تو با ما نیک میخواهی شرف از ابهل و در اسم قطب
اشک خونین در گریبان خواستم پنهان کنم قطره بی ره رفت و بس در پای محبوب
او فتاد و ثانی دیگر که ادات استثنا از دادو بتحلیل حاصل شود و چند تواند بود که تتمه لفظ

محلل عینی

محلل عینی منقوص باشد و تواند بود که دال بود بر آن اول چنانکه در اسم خواجه جان آنانکه بجو بال
دل و جان می نهادند در بند جان بند از آن می نهادند خواهم که زغم رهد شرف و اخر چشمان
تو هنم جوانانی می نهادند و در اسم خضر خرابی را که مس او کند زر عزیز مکن گو گل او
و در اسم شهاب شرابی را بها میخواست یا تیغ شرف جانی میدهد تا هست باقی و از مصرع ثانی
اسم تقریر دوان می آید و ثانی چنانکه در اسم شجاع باد وصل رخت کاشانه لطف صداست زلف تو
بر آشفته و بر تاب چراست گوی رخ دامن زلفت بکشید مشاطه در آن میان که بیوفا است
و ثالث که ادات استثنا باستقلال مذکور باشد و مستثنی از تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم معین
هر چند ز ما کنند دعوی دامن دانستمش از مدعیان فی دامن و جلوه از طرق مذکور طریقه
نعت است که منقوص منه را صفتی دیگر کنند که مشعر باشد بنقصان منقوص از او چنانکه در اسم
بهمن دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد بهرمن دل سوخته بود آنچه عیان کرد و
سوخته مقصد معانی نعت لفظ بهرمن واقع شده و اگرچه بمعنی لغوی صفت متکلمست
و چنانکه در اسم عادل عاشق دلدار کو رهنیست شوق و لکد از یکی بعد نشانش
و حلش باسم گوی باز تخلیص منقوص بطریق نعت و زان اجزا اسم طریق نفی
در اسم منوچهر در آفتاب چو گرد جوان تیر انداز چو چشم خویشتن از نام خویشتن گوید باز
و در اسم شکرالله لشکر بر باز غم تاخت ز حد جفا زلزله شد گران هم دل و هم سر برفت

وتواند بود که معنی وصفیت ازاراده تحلیل تحقیق باید چنانکه در اسم سراج پیرانرا
که احسن بلی حلاست کوی خلد اسای جانان مقصدست و در اسم
محمد شاه مدحش کفتم ز دلبری کفت بنویس بخون دل بر شاه و در اسم حاجی
شمشیر زهر بار تو با جی نهاده است بر سر و ران عالم و این نام بس تراست و از انجمله طریق
امر و نهی است چنانکه در اسم شهاب شاه کرده بر اسب کام سوار ای شرف
دل ازین و زان بردار و در اسم شرف از نام خود نشانی ای مایه نکوئی کفت
اول شب و رفت ز نهاد تا نکوئی و در اسم شهاب صد شکوه باید ز کفت
نامش چو بردم از ناز کر مجرمیم این تیغ از شکوه کو مکو باز و در اسم رکن زجور
کبند کردون چو بد نمی ماند شرف مکن کله و در کذار کردون را و در اسم
سلطان لب ساقی و لطف بیداو کر بود کو میاش می بیجان و در اسم
ابراهیم تا کشت روان در طلب یار من اشک رو رو بجان دل طلبکار
من اشک چو باز کن از خواب که ره برد هیچ ای بخت ز جوی چشم
بیدار منی اشک و در اسم تاسم چو فرین بقاعت رسم نکو بر مکیر ای شرف
بجز ره او و در اسم اختیار یار چون ز اختلاف جوید نام لاف بکذار و یار جوی
شرف واللّه اعلم جلوه و در طرق استقاط لفیت که بکلمه و لنفاریف ان توسل

جویند در

جویند در استقاط منقوص و در انتهاج این مسلک سه طریقه منصورست یکی آنکه
نفی بنیت و بنود و نشاید که باشند و نظایر ان متوجه منقوص شود چنانکه در اسم یوسف
روز هجر و سوز عشق مرا پایان نیست آه کیل درد دل ریش مرا درمان نیست
و در اسم نجم ز نور چشم نامش کشت روشن خور روش نبود رها پنهان کنم
من و دویم آنکه نفیو ندارد و آنچه بان معنی باشد اسناد کنند بمنقوص مر چنانکه در اسم
بلال به تیغم کر زنی شاید ولی بو نور انکس بلا بر دل خوشست اما سری دوری ندارد دل
و سیوم آنکه بمثل بکفت و بیابی و ندیدیم مینوه نفی مسند کردد بغایب یا مخاطب یا متکلم
چنانکه در اسم شمس نام پرسیدم و چون لعل کوهر سفت چشم و سر کفت بهم
اول و آخر نهفت و در اسم معین اکر کامی نهد بر دیده ما هم همینم بس دکر کامی
نخواهم و درین مثال منقوص به تحلیل حاصل شده و شاید که نفی نیز از قصد تحلیل تحقیق
پذیرد چنانکه در اسم حال دلی مجروح که با جور نکوید بهو ند و در رد الفت بتو از فتنه همی اندیشم
چنانکه در اسم خالد چون صورت حال عرضه کردم با دل شاید که کنم ترا نامش حاصل
دل کفت ببر سینه کر راه بری در یاب که حل شود ترا این مشکل ذکر سر دور باب
در امثال این صیغه را ز نواقص محسنه افتد چه درین تحلیل نوع خفای هست جلوه
و از انجمله طریق اخبار است و اسناد افعال و آثار بی توسل بکلمه و لنفاریف ان و

و این اسلوب بسیار شعب و تفاریع و افعال و آنها که مشعر توانند بود بسقوط منقوص
اند و رده اعتبار او کثرت بمثابه ایست که استقصا و استیفا آن اگر متعذر نباشد متعسر
خواهد است مثل رفتن و رُفتن و نشستن و رستن و اندوختن و تاختن و باختن و گداختن
و افتادن و گشاده و ریختن و بیختن و جستن و گزیده و بخشیدن و بریدن و پریدن
و پوشیدن و پاشیدن و گذشتن و گذاشتن و برداشتن و انباشتن و گسیده
و دریدن و شکستن و گسستن و سوختن و بسوزانیدن و باریده و برانیدن
و نهان کردن و زیان کرده و نهادن و بباد دادن و رها بندن و رفت بندن و
راندن و ماندن و بستاندن و برتافتن و کندن و افکندن و پاره شدن
و آواره شده و سایر آنچه بوجهی از وجوه شکستی یا جدایی از آن فهم توان کرد
مثل فراق و وداع و دوری و مهجوری و نظایر آن و چون در اسقاط منقوص توسل
بامثال این افعال و تعاریف آن نمایند شاید که اسناد آن بمنقوص منه کرده شود
و شاید که بمنقوص و شاید که بلفظی غیر ازین دو و تواند که مسند باشد بغیر از الفاظ
متکلم و مخاطب و غایب چون یکی بر سبیل افراد یا جمع یا بصیغه ماضی یا حال یا
استقبال باشد و غرض ازین همه بسط بنه الت بر کثرت صور ممکنه این اسلوب
و بعضی ازان در مطاوی امثله که ثبت افتاده بعد ازین در هر باب تحت ایراد باید

یافت شود

یافت شود و درین محال هم طرفی ازان باز نموده خواهد شد مثلا در اسم حسین دل زنده
از حبس غم می رهاند ؞ رقیب از کین آستینی بر فشاند ؞ و در همین اسم حو رویا
نکو رحیب سعادة سا کهان ؞ خوشی باشد او نموده و ما رقه ازمیان ؞ و درین مثال
اسم از مجرد مصرع اول استنباط میتوان نمود و در اسم علی وی دلبر من که مثل او دیده
ندیده ؞ می آمد و از نشاط بر می خندید ؞ گفتم لعلت برد دل ریش مرا ؞ از شرم لب
لعل بلولو بگزید ؞ و در اسم حاجی علی در دا و چو پرسیدم ازان ماه لقب ؞ در جام
ز حاجی می لعل ز طرب ؞ بیچاره دل از غایت حسرت بگزید ؞ آن صورت ز حاجی و
آن لعلی لب ؞ و در اسم محمد جانا بهمه ملک جهانت ندهم ؞ جان چیست که خواهی و
روانت ندهم ؞ گر باز نهان کنی ز محرومی رویت ؞ در مان تو بگیرم و امانت ندهم ؞ و در اسم
طاهر چون غمزه ات ای کشته چو من بسیاری ؞ و ز دور قمر ندیده ام خونخواری ؞ بر داشتم
ز عطا و ز ایام تو چشم ؞ ای یک نظر گوشه چشمی باری ؞ و در اسم شیروان
ای سخت کمان بدوستی سستی تو ؞ از آن دل شکسته کاه جستی تو ؞ انصاف من از
شرم سر افکنده شدم ؞ تا دست ز دوستان و دشمنی تو ؞ در اسم خواجه خان خوی را
بروی آن مه بنشیم یا نه بینم ؞ نیم جان بخشم و افغان آن جان هم ؞ و در اسم نجیب
بیخ گفتم با طلب عاشقان گفتا شرف ؞ شد دولت تو ز رنج فانی طلب چکار آید ترا ؞

و در اسم رشید شیر با هیبتی نهد بر سر میدان آید نا محو بهم شرف جست میان بگشاید

و در اسم طاهر در کوی تو گر بوده مجال گذرم شرمم باد اگر ره جنت سپرم بر تارک

آسمان نهم پای نت طاد گر دست دهد که جای ز هجران برم و در اسم حمزه رحم زاهد خانه

دل میکند گل ز باغ وصل ساقی میدهد و در اسم عبید خواب از چشم نرگس فتان

تو برد و آرام دلم زلف پریشان تو برد بیدل شده و ز پای در افتاد خرد تا بلی

بسر دهان خندان تو برد و در اسم اختیار هر که چو حراف ما نقد حقیقت شناخت

شاخ امل سر برد رایت دل بر فراخت و در اسم لقمی خور نوشته خوتا برعم

من پری سان ز خلق رو نهان کرد درمانده ام روز مان و در اسم حسین

با بلال خال چو میل وصال کرد در حال سنبل تو وداع حال کرد و در اسم فریدون

فریاد من ار ز دوری سرو قد جانانی از بس که بگردون شد از رو کرد بر آمد دو

در اسم جمشید باده چو لذت نوش دهنش را در یافت جام بیدل شد و شیدا

ز لب او بر بافت و در اسم شکرالله لب سیر نشی از اکرام نه سر ماند و نه پا

مه بر دوش ز لعل چو دیدم انها و هم در ان اسم گل با نیت خبر ز لطف نازک

تن او شد جامه وران زر شکر پیرهن او کارش چو بر آشفت شرف دلو آرزو

و زر و لوله پاره شد دو جا دامن او و هم در ان اسم ای برده دل بوی شکر خنده هم

خوبان جهان

خوبانِ جهانی ترا از جان بنده همه از عشق تو دل گرایه محبت و نشد و در زلف هیچ آز

شد کنده همه و درین صناعت شد بعضی رفت مستعمل است و چنانکه در اسم نجم

ز عهد کنه میکنم حدیثی با جوانمردی دل دیوانه را نو شد ز یاد نام او دردی در اسقاط

حرف آخر کلمه بدکر نا قص و ابتر و کوتاه و مختصر و اجوف آن توسل توان نمود چنانکه

در اسم علی در چشم ناقص آید ماه تمام ورنی جز صورتت نگویند اهل کمال معنی و در

اسم اختیار رایت خاقان چو کرد مرتفع ناقص ناقص شود ز و منزع و در اسم

کیخسرو کی سخن کوته کنم تار و نماید وصف یار زیره بالا بست باقی سخن را هوش

دار و در اسم حمید حدیثی مختصر گفتم پریشان در ان اشنا و نامش یاد کردم

و بخالی و تهی و مجوف و نظایر آن با سقاط حرفی که میان دو حروف اول و آخر کلمه باشد

اشارت توان کرد چنانکه در اسم قطب پس بگردیدیم در کوی تو تا راه حالی گشت

بالی فتح شد کلمه خالی بقصد معانی حال واقع شده و گشت اداه قلبت یعنی که طریق که

مراد از راه درین مثال است در حالتی که ردی دردی نمانده بود باز گردید و غرض ازین

سخن آنست که حالی بصفت راهست که بران تقدیر تا الکسور باید خواند و معنی نشوی

معتقد سکون اوست و قصد معانی المتحرکه بی تعبیر بحرکات و سکنات نظم درست بدر

آید و نه آنکه گشت هم اداه قلبت و هم رابطه کاین وجه با آنکه اقرب است الجواب هم

بی واهی و عجز فایت و چون نظم معمی امری ضروری نیست بلکه از برای طبع آزمائی
و تشحید خاطر مقصودی آن باید که از امثال این نکات باخبر باشد و من الله العصمة والتوفیق
جلوه از آنجمله هیچ دالست بر اسقاط کلمه کم است چنانکه در اسم رکن یار گندم گون
خوی گرم گلعذار چو دو کینی خرمن جرم بسوزد آتش غم بو ار کنی واگر لفظ کم بطریق تحلیل حاصل شود به
غایت لطیف افتد تا منقوص واو اسقاط هردو پوشیده باشد و بعد از شعور بان افاده
مقصود کند بی کثرت اعمال و تکرار انتقالات چنانکه در اسم کمال زلف را گفتم که مشکل حل
شود مشک تو گفت ماه بین در مشکل شکم شرف و پنهان مگو و در اسم مهدی چاک شد
جیب صبوری و غنچه جان شرف جامه جانم بدست دل بماندی کاشکی و در اسم
اردشیر خار خاکم بجو شرف کاخر دامن گل برآورد دل رنجی و در اسم تاج برگ
کار محتاجان چو فرصت داری ای دانا که از محتاج محکم شد اساس قصر استغنا
و از نظایر این امثله چندی سبق ذکر یافته و شاید که بعد ازین هم ایراد افتد و منها
الاعانه جلوه لفظی که دلالت کند بر اسقاط منقوص غالبا بر سبیل انفراد
و استقلال مذکور میباشد بحسب معنی شعری و تواند بود که نباشد و در صورت اول
معنی او بهر دو حیثیت شعری و معمائی یکی میباشد و تواند بود که مختلف بود چنانکه در اسم
خرم در شکستن آن مه را تا لوح منقش شد یا نقش الف بی تی بار سر ما فوق شد

وصورت ما

و صورت ماه که اگر دال بود بر اسقاط مستقل نباشد بلکه بحسب معنی شعری چنانکه تواند
بود که در ضمن لفظی بطریق تصحیف اندراج یابد در نظم و بطریق تحلیل افاده استقلال
او کرده شود چنانکه در اسم خضر خرابی را کرت باشد ضرورت و رت نبود زبهر نام
کس یاد و صورتی چند از آن در بعضی جلوات سابق سمت ذکر یافته و چون افاده تحلیل
از برای اسقاط باشد بی قصد تبدیل بعضی حروف ببعضی نتواند بود که از هردو لفظ
تحلیل حاصل شود همان ملفوظ خواهد بعینه بی ملاحظه معنی دیگر چه اگر هیچ از آن دو
لفظ را دلالتی بر اسقاط ما بر منقوص منه نباشد تحلیل را درین عمل مدخلی نبود و خلاف
مقدر لازم آید پس البته باید که یکی از آن دو لفظ را بحسب وضع معنی باشد و آن
دیگر را شاید که باشد و شاید که نه مثلا تواند بود که یکی بحسب معنی وضعی دلالت بر
اسقاط کند و آن دیگر عین منقوص بود چنانکه در اسم لقمان خلق خجسته تو مرا داشتند بر آن
کز جان و دل شوم چو شرف خاک آستان و در اسم سیدبیگ شرف را سیه دیده شد
بیهده کهربای وانرا انداز دلنگاه و در اسم ناصر خشم جو بران قد دلارا افتاد در ا
طلب نام نکو را افتاد چون نار دون قد تو پر دون بیک در خانه دل از سینه بجا افتاد
و در اسم قاسم یار بی نام آن بود در بزم او و زنهار دونی نماند نام جم و درین مثال
قد دال که منقوص منه است بعینه مذکور نیست بلکه بطریق ترادف اندراج یافته در نظم

وشاید که از الفاظ تحلیلی یکی دلالت کند بر اسقاط و آن دیگر بر منقوص که بسبب ملاحظه
معنی وضعی چنانکه در اسم **عنبر** سرو کلبوی تو هر جا بر گذشت ٭ خار از آن ره چید
یاران برگرفت ٭ و تواند بود که یکی دلالت بر منقوص منه چنانکه در اسم **شرف**
هر صبح زند شرف ببالای خم ٭ چون خسرو زند زمرد عالم بارش ٭ قلزم جوی و
رشک تن همسر و پای ٭ بارش بنگر است ز دریای کم ٭ از لفظ و در بطریق ترادف
اراده رفته که منقوص منه است و از لفظ یا بطریق تسمیه ی که منقوص است و افتد
که یکی از آن دو عین منقوص باشد لیکن ملاحظه معنی وضعی یا دال بر آن تا آن ملاحظه
و دیگر لفظ از قبیل حرف بود بوصف نماه که ضمیمه لفظی دیگر دلالت کند چنانکه
در اسم **عزیز** چشم تو ناز جوی و شرف ناز او کند ٭ تیر ست غمزه خواست مگر تا ز
او کند ٭ و در اسم **قنبر** شب زلف ترا بر قمر افتاد نسیم ٭ جانها ش فدا که
در طور افتاد نسیم ٭ از طرف مهت نسیم عنبر زد ٭ از نسیم گذشت و عنبر افتاد
نسیم **جلوه** از مباحث سابقه بظهور پیوست که ساقط در اسقاط مثلی دو نوبت
اندراج می‌یابد در نظم یکبار در ضمن منقوص منه و یکبار باستقلال و معلوم شد که تحصیل میبا
ماده حرفی طرق متعدد هست که بهریک از آن آنچه خواهند تحصیل توان کرد و شاید
که یک ماده معین زیاده از یک طریق حاصل کند و این معنی بر سبیل اجمال سبق ذکر

یافته و اگر

یافته و اگر توفیق مساعدت نماید بتفصیل گذارش خواهد پذیرفت و ظاهر است که
از مواد حرفی آنچه بعمل تنقیص و تخصیص حصول یابد بعینه موجود بود در بیت از آن
حیثیت که مراد باشد و اگر حصولش بعملی دیگر اتفاق افتد بجوهر مذکور نگردد و در صورتی
که منقوص بیش از یک حرف باشد ایراد مجموع آن بتبعیت منقوص منه و باستقلال تواند
بود که یک عمل باشد و شاید بود که زینبار برین مقدمات وقوع اسقاط مثلی را صور متنوع
گوناگون متصور است و از برای مزید خبرت و استبصار چندی از آن بازنموده خواهد
شد مثلاً در اسم **سلمان** از رقیبش وانگوکان تا خلق ٭ تا مسلمانیست بی نام ای شرف
منقوص در هر دو محل بجوهره موجود است و بر عکس این در اسم **علی** گل راه سحر
نسیم بر خاک انداخت ٭ بلبل بی اسغه ز حسرت بگداخت ٭ در هیچ محل بعینه مذکور
نیست و در اسم **صدیق** می فزدید از صراحی گل در اوراد در میان ٭ و ربیاشند داخی
معشوق گیرد جان فشان ٭ راح در صراحی بجوهره حاصلست و درمی زده
در رد لفظ گل و در رد بر خلاف این واقعند و در اسم **محمد** از آن ملیح
معربد چو نام پرسیدم ٭ مرا بسوخت که موقوف هجرت عالیست ٭
حروف هیچ کا ن ل ی ع ر ب که منقوص است بتبعیت ملیح معرب مجرد
تنقیص و تخصیص مذکور گشته باستقلال ل ی بطریق ترادف اندراج یافته

در نظم وع رب بطریق تنصیص و برعکس این در همین اسم عمر نام او محکم
بدست آورده ام کی رود از خاطر آزرده ام کی در ضمن محکم پدید و طریق
مندرج گشته تنصیص و ترادف و ترادف باستقلال نجر و تنقیص و در
اسم نجم ترک گل از نسیم کرافتد بجای آن روی تش سنبل وه از نبود طعن منکران
منقوص نه ماده از یک عمل حاصل میشود چه از کل که بعمل تنصیص و تخصیص مندرج است
در بیت ال بطریق استفاد اختصاصی یافته و از وبطریق عددسی که منقوص است
اراده رفته و صور محتمله این عمل و تنوعات وقوعش از ضبط و حصر بیرون است و آنچه باز
نموده آمد تفتیح عنوان تنبه طالبان را وافی والله هو الکافی جل جلاله حلوه در اسقاط
مثلی که منقوص باستقلال اراده کرده میشود در نظم تواند بود که هم آنچه در ضمن
منقوص منه اندراج یافته بعینه باز آورند چنانکه در اسم سعد وقاص سعی بی حد
باد و رنقش برده ام مثال زلف مختصر کن قصه حرفی در میان ار آز دهان
و شاید که بعینه معاد نگردد اما ترتیب حروف در هر دو محل یکی باشد چنانکه در اسم
احمد سوز دل من کار کرا آید روز وین تیره شب هجر سر آمد روز احکام وفا
نمون دل نشوشتم تا کامی ازان میان بر آمد روز و در اسم قاسم نقش بند
تو چو زر کان بگداخت تا لبی ریخته از قالب سیم و در اسم معروف

جم زاطراف

جم ز اطراف جمع روم گرفت تاج فغفور یافت از چگار و در اسم منصور
مشهور بود نام شه نیکوکار گو در رفت خلافتش بنقص یافت قرار و شاید
که رعایت ترتیب حروف کرده نشود چنانکه در اسم سلیمان بسر شکم
در ورق شکر تو یکی دریاست از مه تا بماهی و در امثال این صورت که ترتیب
حروف منقوص بوجود ضمنی اگر تصرفی کرده شود تا موافق گردد از مزدیاد محسنات
بود چنانکه در اسم میر علی بر دیده زنی تیرم و تا لبی کیرم وان نقطه ستم کشم به تسلیم
خونشم و در اسم حیدر آتش دل بسوخت حیران را واله ازو و در فکند
شرف و در اسم جعفر عقل فرمان داد دل را تا زید آزاد و عشق
دل ربود از جمع و نام دل ز فرمان محو شد و در اسم بایسنغر بهای سنبل
او گفت جان و گفت بریز سهل سهل که غباری بخاطر هم اگر و در اسم
شیرین امسال شرف را شده روز بی ریکیش شبها شده آشفته ازان شیفته
یار بین و در اسم اختیار نام بت من ز اخر بسیار مپرس سر دل از و بپوشی و اسرار مپرس
در حضرت صرفی چه حاجت سنجش اندر محک عیار دینار مپرس حلوه در
اسقاط مثلی شاید که منقوص را باستقلال در ضمن لفظی که متضمن ظرا و نیز باشد
تحصیل نماید و مسلک عام در اتمام مرام بران تعدد بر یکی از دو شد برات یا دفع

غیر باید کرد تا منقوص خالص گردد و از منقوص شمرده ازند و درین صورت
عمل اسقاط و تخلیص مکرر واقع شود و اما اگر زیادتی نسبت بمنقوص منه تعیین باید
نمود و اسقاط کرد بعمل انتقاد احتیاج افتد چنانکه در اسم جمال اشک من
بی سرو بی پای برون جست از چشم ؛ فتنه از گوشه ابروی تو چون سر برداشت ؛ مصرع اول
مثال طریق اولست و ثانی از آن ثانی و اگر لفظی که مشتمل بر منقوص و غیر منقوص باشد حالی بود
از حروف اسم و ناز نماید بوجهی از وجوه که هیچ حرف از و در منقوص منه نیست مقصود حاصل
نشود بی ارتکاب اسقاط و انتقاد و چنانکه در اسم علی در عالمی که دلبر ما را بزند نام ؛
از نام هیچ حرف نگنجد در آن مقام ؛ و چنانکه در اسم جمال چشم با خال تو دارد شرف
اما داند ؛ که نگوید بکسی آنچه در و از شوخیست ؛ و اگر بهمین قصد چنین ادا کنند که هم هر که بهم
چشم بخال سیاهش ؛ آن شوخ ز دلبری نهان میکرد ؛ اتم و ارجح باشد و متصور است
که درین صورت منقوص بتحلیل از غیر ممتاز گردانید و عوض اسقاط سازند چنانکه در
اسم بها دریغ ناموس نه ناموس بد خلیفه ؛ بها موس بین که ناموس راندیدم ؛ واز الکم
واحکم جلوه چون از نوع حروف منقوص در منقوص منه مکرر موجود باشد و
بعضی از اجزاء اسم بود و اگر در نظم ایمائی باشد بوجهی از وجوه سعی آنچه انداختنی
بود از جمله محاسن شمرده شود چنانکه در اسم زکریا نامش ز کنار یار خواهم ؛

کاتش زدود

کاتش زدود و فرد نشانم ؛ و چنانکه در دو اسم قاسم و تمام در اندیشه‌ام که
مرد افگنند زاول سر ؛ تو مردمی کن و چشم فی بگو ز سوز جگر ؛ و شاید که ترتیب
حروف در موضعین مشعر باشد به تخصیص مذکور چنانکه در اسم رکن چون سرو
من کنار گرفت و سوار شد ؛ نامش که می نهفت شرف آشکار شد ؛ چه وقوع
ر در سوار بعد از الف قرینه آنست که ز دوم میباید انداخت از سرو کنار نون ز
اول و در اسم احمد نامش سوال کردم از صاحب مداران ؛ و ز بهر این تمنا کردم ندا
صباران ؛ و در اسم نوشیروان در کنار تو اگر سرو روان باشد به ؛ و به بهانه شد
بتو گفتم ز نامش نقشی جلوه از بدایع صور اسقاط که از کلام عرب سطر استو ادر بیامده
آنست که نقصان بعضی از زیادا و اگر ده شود چنانکه در اسم شرف در نام او چو
جستند حرفی فتر و دم از کذب ؛ الحق شکر گفتم تا مدعی نداند ؛ و در اسم بها
آنچه باطل بود طلبها زد ؛ گشتم آگاه هست نام نکو ؛ و هم درین اسم بها گر زوق او خراشی
محکمت ؛ نام او بار بهار خرمست ؛ و در اسم قاسم از ابتدا اقول چو دامن کشد
شرف ؛ حرفی دو کن اضافه که باطل شود طلسم ؛ و از جمله آنست که مقصود را با غیر
مقصود در ضمن منقوص منه به یک و تیره اشراج دهند مثلا یک حرف از ارکان اسم بود و
یکی نه بترتیب یا دو حرف و دو حرف یا زیاده و غیر مقصود را مجموع با اسم اسقاط کند

بیک رشاره چنانکه در اسم صدرالدین صید حرم اهل بده یمن مینموان یکی
یکی همی ران و چنانکه در اسم حیدرشاه شرف چون نام او کوی حریم دار
اشیانه کران حرفی که در ترتیب نباشد فرو نگذاری و در اسم علی عالمی خوانم ترا
از دانش و فضل و هنر و ریکی خواند یکی نه نکته دان و اند مکر و در اسم شرف چون
مشتری فکند ز نقد نشی همی فرو تا نیک نشمرد نتواند شمار کرد و در اسم ناصر
شرف در در دنیاز و صبر با هم مرا از تنها یکی هست و یکی نه و در اسم محمد آن مخیل
مدعی نام دلارام مرا هر دو حرف راست با چندان دروغ آمیخته و از غرایب اسقاط
این مقالت در اسم یوسف یونس نشسته که بر آمد ز بطن حوت عکسش خیال
ثبت شرف و زبدی رست و در اسم زکریا تا سر زلف آن کنار و آن میان
هر یکی بی آن دگر دیدم عیان و بعبارتی دیگر طه تاری از زلف تو بموم بجان
از کناری میان و عکس آن وصلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین طبرز سیوم
در عمل قلب مشتمل بر چهار پرایه ومن الله الاعانة والهدایة پرایه اول در بیان ماهیت
این عمل و تبیین غایت و فایده آن از تصرفاتی که در معمایات از تکاب آن
نمودن ضرورت میشود و تغییر ترتیب حروف و کلماتست بتقدیم و تاخیر و این
تصرف تواند بود که بر وجهی واقع گردد که مجموع حروف لفظ از آخر تا باول باز

گردانیده شود

گردانیده شود و بترتیب چنانکه در اسم منوچهر دل بیدوست رفته تا دیده ره چو نم
بود باز گردیده و این نوع از تصرف بقلب کل مشهور است و شاید که ترتیب بعضی
حروف آن لفظ که محل تصرف شود تغییر پذیرد چنانکه در اسم قوام بت عذرا وش ما را
نشناسد هر کس شرف رز وامق آشفته شنو نامش ویس و نظایر این را قلب بعض
خوانند متصور است که وضع و ترتیب جمیع حروف کلمه از حال خود بگردد اما نه از
آخر تا باول همچنانکه در اسم حمید دوشینه شرف جو زار در مانند آشفته مدیح یار میخوانند
(حل شد)
و چون متبادر ما فهام از لفظ قلب هر گاه که مطلق ذکر کنند بی قید کل و بعض قلب
کل میشود با این معنی که گفته شد امثال این را قلب بعض داشتن اولی مینماید و تواند
بود که تصرف بتقدیم و تاخیر نسبت با عین دو لفظ کرده شود و وضع حروف ایشان
بحال خود باقی باشد چنانکه در اسم شهاب از روانی آب شط چون زیر و بالا یافتم خوانم
طه و نام یار زیبا یافتم و چون تصرف در مجموع این صور بتغییر ترتیب راجع میشود
و در خلاف در ان مجمل عملست نه بنفس عمل از برای تعلیل ضوابط و انضباط قواعد
هر تصرفی که از این قبیل باشد و بتعیین ترتیب باز گردد از جزئیات عمل قلب محسوب
خواهد افتاد و اگر چه شاید که بعضی از آن را بحسب عرف قلب نخوانند پس عمل
قلب باصطلاح این تدوین عبارت باشد از تغییر ترتیب حروف و کلمات و

وفایده و غایتش تکمیل امور صورتست با حصول اسم که مقصود اصلیست برانی
مترتب شود و بآن ترتیب بروجه احسن واقع گردد والله اعلم بالحکم **جلوه**
چون در ارقام اعداد بطریق اهل هندسه شکل ۲ و ۶ عکس یکدیگر افتاد و همچنین صورت
۷ و ۸ بعضی از ارباب این صناعت در تبدیل حروف این اعداد بیکدیگر صیغه قلب
استعمال کنند نموده اند و مثالی از آن در تحت الغاز سبقی ایراد یافته و اینگونه تصرف
نادر مستحسن است که سخن دران میرود چه بغیر ترتیب حروف و کلمات تعلقی
ندارد بلکه ماده راجع میشود در جزئیات عمل تبدیلست که کیفیت آن اگر توفیق
مساعدت نماید بتفصیل باز نموده شود بعد ازین و ما ذلک علی الله بعزیز **پیرایه دویم**
در بیان اقسام این عمل و ذکر تنوعات آن چون بوضوح پیوست که قلب تصرفیست
در ترتیب حروف و کلمات از برای حصول مقصود که اسم خواهد بود یا از برای وقوع
آن حصول بروجه اولی و الیق نموده میشود که او را الجیب هر یک ازین امور ثلثه که نفس
عملست و محل آن و فایده اش تقسیمی طاری میشود بنظر نفس تصرف و چگونگی آن
منقسم میگردد بقلب وضعی و قلب جعلی بملاحظه محل تصرف انقسام می یابد بقلب کلی
و قلب بعضی قلب کلی و باعتبار فایده و غایتی که آنها باعث میشود ناظم را بر ارتکاب آن
دو قسم افتاده قلب وجوبی و قلب استحسانی و وجه تقسیم اول آنست که اشاره بتغییر

ترتیب

ترتیب حروف و کلمات بعمل قلب اتمام یافته بدو طریق صورت می بندد یکی
آنکه لفظی در نظم ایراد افتد که بحسب وضع دلالت کند بر آن چون کلمهٔ قلب و
عکس و گشت و بازگونه مثلاً چنانکه در اسم **سیف الدین** ۲ تیغ خیس شرف را چو جای
ز مهر سپاست بعکس گشت و در عکس صورت بد لا است و دیگر آنکه سخن چنان ادا
کرده شود که فحوای آن مشعر شود بنقل بعضی حروف از محلی بمحلی دیگر و اگر چه مفردات
کلام را دلالتی نباشد بترتیب تغییر چنانکه در اسم **زکریا** ۲ بر فرق کذاشت افسر زر
یارم چو قدم نهاد بر سر و از اول تغلیب وضعی تعبیر کرده میشود و از ثانی بقلب جعلی و وجه
تقسیم ثانی آنست که محل تصرف بتقدیم و تاخیر حروف مفرده باشد یا نفس الفاظ
و بر تقدیر اول یا تمام حروف لفظی بود از آخر تا باول ترتیب و آن قلب کلست یا
نه چنان باشد و آن قلب بعضی است چنانکه در پیرایه اول گفته شد و اگر محل تصرف
الفاظ باشند نه اجزا بقلب کلی موسوم میگردد تا هنگام دیگر ممتاز بود از آن
دو قسم و منشاء تقسیم اخیر آنست که در معمیات چنانکه تغییر ترتیب در ماده
اسم میکنند از برای اتمام صورت این در دو حروف منقوص که در اسقاط مثلی
باستقلال آورند نیز کرده میشود تا موافق ترتیب منقوص منه گردد و از برای اتقان
و حذق در صنعت و قسم اول قلب وجوبیست که در معما اکمال اصلاح صورت

اسم وجیب و قسم دوم قلب استحسانیست و در مباحث اسقاط و تخلیص این معنی مقرر شده
مثلا در اسم ایوب نام او بتحلیم و کم شد دل من ناگهان بوی دل کر شنوم بایم زنام او
نشان قلب در مصرع اول استحسانیست و در مصرع ثانی وجوبی و درین مثال با
حیدر بریشان و آشفته چون دور ماند شرف از حریف درش یافت نام چون حروف
منقوص سه نه مرتب بود و نه متصل بدکر بریشان و آشفته ایمای رفته و امثال از دقایق
صنعتیست والله اعلم و احکم جلوه در قلب وضعی محل تصرف لفظ باشد با توضیح تعیین
حرفی از حروف آن چنانکه در اسم تیم مرا روزی که روزی شد وصالی شمار صبح
تا کردم سا کنیست و در قلب جعلی بغیر از تعیین محل اشارت باید کرد و بعضی اجزاء
آن و تصرفی که مراد باشد ازین جهت قلب جعلی دو قسم است عینی و مثلی بعینه مثل
اسقاط که تقسیم کرده شد باسقاط عینی و اسقاط مثلی چه شاید که اصل حروف که تغییر
ترتیب آن مراد باشد بعینها در محل خود هدف تیر تصرف کردد شاید که مثل آن در
محلی دیگر باستقلال تحصیل نمایند و در ان تصرف کنند و قسم اول باسم جعلی عینی
اختصاص میباید چنانکه در اسم لقمان تا نامش از مردم نهان بود علم سر در میان
آورده آن بود و قسم ثانی باسم جعلی مثلی مخصوص میکردد چنانچه در اسم معین
بکفتمش که ام نام ترا مقرر روا است گفت نه نه زیر و بالا کفر زان نیست راست و تواند

بود که تحصیل

بود که تحصیل مثل درین باده از یک محل اتفاق افتد چنانکه در اسم جمال اگر بجای بود
روی جان مقدم دارد شرف بزیر قدم چون در آید اندر میان و ازین تفصیل روشن
شد که اصلاح ترتیب حروف بسه طریق متمشی کردد قلب وضعی و قلب جعلی عینی
قلب جعلی مثلی خیال ترسم را چون ماه اسم رستم سازند اگر سوت نطقش را یا بیمنوال
بردارند مهر و صفتش کهر بیست که آن سفته شود مدرش نه حکایتی که آن کفته شود
نامش بتو کویم و مکو بیش رقیب ترسم که بهم بر آید آشفته شود قلب وضعی
باشد و اگر چنین ادا نمایند که مهر اسباب مراد از بهم افتد روزی زلف تو
بدست دلم افتد روزی برسد شرف از غمزه خونخوارت نام ترسم که
سرش در قدم افتد روزی قلب جعلی عینی بود و اگر کویند حم دلدار ستمکار
جفا کستر من رحمی نکند بر دل غم پرور من مانند شرف بر فرکویم نامش
ترسم که سر تیغ زند بر سر من قلب جعلی مثلی باشد برای سیوم در ذکر
صنع قلب و تبیین بر لولات ایشان بحسب قصد معمائی مراد از صیغه قلب کلمه است
که مفهوم او متغیر باشد بتغیر ترتیب و از ان کلمات آنچه کوشش زده مبیج شده و بنظر
استوا در آمده از لغات تازی لفظ قلب و عکس و مشتقات آن مقلوب و معکوس
و منقلب و منعکس و نظایر ان و اثر الفاظ و دل بملاحظه تراوف و اشتراک و آنچه از ودع

وتصاریف آن بوده اند اول ظاهر این صنع قلب کلست واگرچه در قلب بعض یکی از انها او بدل
جویند چنانکه در اسم **شمس** مشورت جستیم بهر نام وچندی زان بگفت اول از
سوگند گویم گر نباشد باورت و از الفاظ که دلالت آن بر تغیر بر سبب بغایت ظاهرست
واهمانا منبس ازاین زمان کسی دربی مقصد استعمال نکرده لفظ اشفته است و بریشان
وبهم برآمده وانسب واولی آن مینماید که امثال این الفاظ در قلب بعض بکار دارند
چنانکه در اسم **هارون** زپیش رقیب بازده چو تیر زود در آید شرف اگرچه است از آنها
که روان بهم برآید وامازیر وزبر وپس وپیش نسبت با دو حرف موافق افتد وان
شاید که دو حرف بود چنانکه در اسم **سلیمان** وز ناله ش دل میشنوم زیر و زبر
احوال شرف صورت این قصه نگر و در اسم **منصور** هر کس که چو من شیفته دلبر
منصور صفت بدار غیرت برشد شد زیر و زبر نام من سوخته دل تا غایت اعلامی
ملتی باور شد و در نام **خسرو** سخن زخدکه ز راند و زیر و بالا کشت زیب شعبده
آمیز دوست با دردل وشاید که حرفی بود یا زیاده از یک حرف چنانکه در اسم **شمس**
از ستم ما تم نداریم از برون است از شمار زیر و بالا گشم ای آرام جان معذور دار
وشاید که دو کلمه باشد مستقل بقصد معالی وچند از صور قلب کلی بود چنانکه در اسم
حیدر مجنون که دارد چون شرف معشوقه دایم در درون در چو پیش او فتد دیدار لیلی باک نیست

جلوه از بدایع

جلوه از بدایع وغرایب صور قلب بالصیغه که قلب صیغه است اینی مثالست در دو
اسم **کمال** و**جمال** بگفت کار من الاکرفی از کج ور است که زلف بی سرو بار تو طبع
هندو داشت و در اسم **بیقرا** بری وشی که ملک سیرتست و حور لقا
رقیب دیو صفت بر کنار اوست چرا و در اسم **جمال** مجالی گر بود نام نگارم
بتقدیم و تاخیر برارم و در اسم **خالد** تا شرف روی خوب دید تمام حال معنی حسن
موصوفست و در اسم **هلال** لاله در دل نهفته میدارم نام آن سرو
گلعذار از شرم **برایه چهارم** در بیان کیفیت استعمال صنع مذکور وذکر چندی
از صور تنوعات این عمل کلمه قلب که اصل صیغه اینی بابست اگر بعینه استعمال میتمایند
میکند معنی شعری را نیکو رعایت نمیتوان کرد واگرچه آن هم ممکنست چنانچه در اسم
مسعود شد رقیب نا تمامت برتر از من وین نکوست پس بود بالای زر چون
دور ناقص قلب خوبست نه بابرین و ایافتگان این زمان بیشتر بجای آن عکس
دل بکار میدارند و هر یک از اینها را اگر اضافت کنند بلفظی که محل تصرف بود بمعنی مقلوب
باشد و اطلاق مصدر بمعنی اسم مفعول در عربی وفارسی شایعست وذایع
وچنانکه در اسم **جمال الدین** قلب لالا دامن گل داشت در پهلوی یار در چمن وز دور
بلبل چون شرف نالان زار و در اسم **شرف الدین** ز خنده روی دوست که در عکس بر شش

فال شرف زغره دولت برآمده ودر اسم همام زین اشک دمادم چو بود حاصل ما
چون هست سهی سرو قدش مایل ما آن کز دل ما نیست برد ما منش را نتوان گفتن
مگر که هم با دل ما ودر اسم اسمعیل نهام تو باشد دل خاص شاد دل عام در سبیل
چون افتاد واقعند که صیغه مضاف بضمیری بود که راجع باشد بمحل تصرف نه بعینی او
چنانکه ودر اسم رکن سر آشتی کر ندارد نگار دل او بدست آر سهلست کار
واگر محل تصرف را اضافه کنند بصیغه قلب آن صیغه بمعنی صفت باشد بحسب
قصد معمای نه مضاف الیه چنانکه در اسم اختیار آن نگار شد خو چون نام پرسیدم
ازو ساخت باران دل ما این سخن باسر مگو دل مضاف الیه رایست
بحسب معنی شوری وصفت اوست بقصد معمای وازین سخن معلوم شد که از طرق
عمل قلب یکی تعلقست که صیغه را محل تصرف سازند چنانکه در اسم ظهیر شرف
مثال زخط کان لبت آب حیات زسر حد ظلماتش بهیت آشفته و گشتن و
گردانیدن ومتصرفات آن بیشتر بطریق رفتار واقع شود وبطریق واگر
از نباتات مثل کاشکی بازگشتی دیگربار کرد و بجز آن اداکرده شود و اسناد
مطلق صیغ قلب چنانچه در بحث تالیف مبسوط گفته شد بالفاظ دیگران
کنند وآنچه از انمعنی مصدر باشد چون دور و گردش ونظایر ان بطریق اضافه

هم استعمال

هم استعمال توانکرد وضابطه کلی آنست که صیغه قلب را باید که نوع ربطی وتعلقی
باشد با محل تصرف وبمجرد ایراد آن در نظم اکتفا نرود بی رعایت ربط مذکور
که درست نباشد وصورت چند ازان صورت ایراد می باید مثلا در اسم دیاز
ای کشته دراز برکوته نظری گر زانکه بحر راه قناعت سپری ودر اسم ابو اسحق
چون بگردانید باز ان سرو سیمین تن قبا شد دران حیران حواس افکنده سر
در زیر پا ودر اسم کمال گردنده فلک هیچ ندارد زوفا آرامش ماهست ودو
عین خطا ودر اسم منصور ودر این نشاز بست ساز اگر دریافتی روبگردان بندی
از تنهای خود یک سر شرف ودر اسم میرزا اسمعیل کریم در کنارش چو میان
هیچ بنود شرف از گردش می کام فرود ودر اسم پیر حسین لبکه خوی کرد
گل زشرم رخت سحری درمیان نم واکشت ودر اسم شاه بدیان اگر ضعف
طلب کار زنام جانانی بهاش دل شد اگر ره بر آن دانی ودر اسم تاج
شرف کو در رهت میداد جانی صابر و شاکر زطاقت طاق شد وز پا درآمد
جان و گفت آخر ودر اسم لطف الله صورت طفل شرفست بغیر لاله سردار
قدر فزاید چو شود آشفته ودر اسم عوض شاه زوضع آشفتگی دیدم شبانگاه
برآمد زان میان بانکی که میخواه جلوه چون در قلب جعلی عینی اشارتی می باید

کردن تعیین بعضی حروف اسم در محل خود هر آینه در کفایت آن مهم بعمل استعداد احتیاج افتد
چنانکه در اسم **حسن** در اوصاف حور بهشتی شرف: لبی قصه اندر کسی میشنود
سخن را چو سر در میان داشتم: بجز صورت نام نیکو نبود: و در قلب جعلی مثلی چون
محل تصرف ظاهرا غیر از ماده اصلی اسم میباشد بضرورت آن محل را نیز در نظم باید
آورد و بطریقی از طرق تحصیل ماده تواند بود و ازین سخنان ظاهر شد که قلب
جعلی خواه عینی و خواه مثلی بی ارتکاب تصرف دیگر با تمام نه پیوندد صورتی چند
از آن باز نموده می شود مثلا در اسم **صالح** از وصف تو حرفی چو شرف کرد بیان:
در آخر حال مانده اول آن: و در اسم **فرهاد** که باید از حد شمشیر عشق مرهم ریش
بجا دری که ریش سر بگذر دهند با پیش: لفظ ریش از لوازم محسنه است بطریق
محض و در اسم **رستم** با شرف زان چشم و ابرو بتوار افتاده است: مست سر تا
کرده زیر پای یار افتاده است: والحمد لله رب العالمین **حل سیوم** در بیان کیفیت تحصیل
ماده اسم بحسب صورت کلامی حرف و وظایف مباحثش در طی حجله و سه طراز صنعت
ابراز و اظهار می یابد ومن الله العون والتوفیق **جد** در تفحص و پژوهش از تنوعات طرق
تحصیل ماده حرفی بحسب صورت مشتمل بر صدری و پیرایه **صدر** صورت کلامی حرف عبارتست
از کیفیت مسموعه که عارض صوت اختیاری میشود چون فتنه او یکی از مخارج بست و شش گانه

بلفظ که بمثابه

باشد که بمثابه منازل قمر شده اند و توضیح سخن آنست که چون صبح نخستین نفس از دیجور
باطن متنفس بر می آید و بر رفق مخارج منبسط گشته صبح صادق صوت مرتفع میگردد
آفتاب مدارک تاب افادت انتساب حروف از حلال آن طلوع مینماید و از
روزن اوان بر پیشگاه حس مشترک وصال مییابد و از اشعه انوار معانی آن خطایر
بر سرایر و ضمایر دانش منور و نورانی شده هر گونه لطایف و دقایق حقایق
و اسرار پیدا و هویدا شود واللیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس از نقول رسول کریم
و چون آنچه صور اشعاری حروف و کلمات ملفوظ را بمثابه هیولی است بسبب با صور
حرفی ظهوری بمثابه جوهر نفس بسبب با صور شعوری آورد است ظرفی از احکام آن
سمت گذارش می پذیرد ومن الله العصمة والتأیید **توضیح** از مواضع متعدده:
کتاب و سنت مستفاد میشود که هر چه است و بوده و خواهد بود در ازل آزال
محاط علم قدیم بوده پس خلق و ایجاد هر چیز بحقیقت عبارت از آن باشد که بحسب
اراده و اختیار فاعل مختار جل علا بوساطت کلمه کن از مکامن غیب و بطون
بمجالی شهادت و ظهور آید و بصورتی که در علم ازلی متصور شده و در عین
تحقق یابد و ظاهر گردد از برای ابدای و شناسایی کمالات الهیه تعالی
و تقدس چنانچه مضمون فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت

الحلق لاعو افصاح نموده واز روی تشاکل و تمثیل ماننده ترجزی باین صورت اختیاری

انسانیست که بقصد واردات متنفس از باطن نطایر می آید و از آنچه در اندرون و

مدارک شعوری مخفی و مکنونست خبر میدهد و اظهار میکند و هو شمند آگاه را از تامل

درین تمثیل بسی اسرار از جند معلوم شود از جمله تحقیق خلق جدید که محجوبان از جهل

بآن هدف ناوک تغیر بل هم فی لبس من خلق جدید شده اند بعضی از وجوه لطایف

و اشارات که آیات کریمه محتوی بران جه او از اثر حقایق یغر قار الذات است

و از سرعت تعاقب امداد فیض و اتصال آن و استمرار او بر وجهی که متصل غیر منصرم

نماید زمانی معتد به مدارک و محسوس میگردد و الفطن یکفیه الاشاره آن رنگ سریع

العقاب هو الله العفور الرحیم **نظم** همه عالم صدای نغمه اوست ⁘ که شنید اینچنین

صدای دراز **توضیح** آواز با تعدد انواع و اصناف گوناگون و تکثر افراد و اشخاص

از حیز حصر و احصا بیرون منحصر است در دو قسم از آنکه منشا و مصدر آواز یا جسم

ذو حیات باشد یا غیر آن و هر یک از این دو قسم یا مبدا آن امر و طبع باشد یا باشارت

فرمان عقل و رویت چون اصوات حیوانات عجم و اصواتی که از مصادمه اجسام جامده

حاصل آید یا صدور آن از مقتضیات رای نفس ناطقه انسان بود و فکرت او مانند

اصواتی که بحلل نورانی حروف متحلی شده باشد و آوازی که از اجسام جامده برخیزد

بوساطت

بوساطت انامل حذاقت و مهارت انسان چون نغم و الحان که از هر گونه سازها

بظهور می آید و این چهار قسم کلیت از صوت که بمثابه جماد و نبات و حیوانات

و انسان واقع شده اند و از نیمقدمات بوضوح پیوست که حروف ملفوظ

در موطن شعوری و اشعاری نسبت با دیگر آوازها حکم انسان دارد و در موطن

ظهوری و اظهاری نسبت با دیگر موالید عالم کبیر و هم ازین سخنان مستفاد میشود

که آواز سازهای ذوات النفخ را از بت جامعیتی هست چه هوای که محل آنست نفس

انسانست و متصل بآن و سبب ظهورش قرع حملیت یغر ذی حیات بر

حسب اقتضا رویت و فکرت و از جهت مناسبت و جمعیت است که تاثیری

عظیم دارد در ترویح و تحریک نفوس بشری و لهذا امام مطلبی و بسی از فحول

علما و مطلق صوفیه استماع آواز نی مباح دانسته اند و سماع حلال داشته

و الله اعلم بحقایق الامور **پیرایه** نموده میشود که درج کردن حروف اسم در معما که

مراد بتحصیل ماده درین مقام همانست با تعدد طرق یکی از دو وجه تواند بود

یا آنچه مقصود باشد از حروف بعینه بنظم در باید آورد از آن حیثیت

که مراد بود بقصد معمای یا چیزی دیگر باید کرد که دلالت کند بران که اگر ارکان

اسم یکی ازین دو وجه اندراج نیابد در نظم اصلا دلالت نکند بر نام و معمی نباشد

و از طریقه اول که عبارت از ذکر کردن مقصود است بجوهر و اراده نمودن تعین
آن بعمل تنصیص و تخصیص تعبیر کرده خواهد شد چنانکه در اسم کریم کریم شود ز اشک روان
شرف جهان زین قصه تا شود تو از آن باز جو نشان و در طریقه ثانی که آنچه
مقصود باشد بعینه مذکور شود دلالت آنچه مذکور گردد بر او یا بواسطه باشد یا بلا واسطه
و سخن تجنیس که دلالت مذکور بر مقصود که هر دو از قبیل حروفند بواسطه باشد
باین معنی که ذهن از دال منتقل شود بمدلول بی آنکه انتقال یابد بتأملی بیکی از
دو وجه مذکور است اول آنکه احدهما موضوع بود بازاء آن دیگر چنانکه
اسم حرفی از حروف بوجهی از وجوه بنظم آورند و مراد مسماء آن باشد
یا بالعکس آن مثلا در اسم صادق شرف گرچه عنقا شود گوشه گیر نهی پای اخلاص
بر قاف قرب و این اسلوب بعمل تسمیه یاد کرده خواهد شد و ثانیها از آن دو وجه
مذکور که دلالت کند بر مقصود بواسطه آنست که حروف مقصوده در محلی
معروف مسطور یا مذکور رسد و در نظم اشارتی کرده شود بآن چنانکه در
اسم ولی در پهلوی کوثر است و نزدیکی نهر نام تو قرین دین بدین حرمت شدم
و این اسلوب بعمل اشارت و تلمیح مذکور خواهد گشت و اما این دوم که دلالت
مذکور بر مقصود بواسطه باشد هم دو قسم است از آن جهت که بواسطه

یا معنی حقیقی

یا معنی حقیقی لفظ مذکور باشد یا نه اول چنانچه که در اسم جنید آن سیم بدن که
دارد از آهن دل و ز جور غمش دریده پیراهن دل خواهی که ز نام او نشانی
یابی جان بر سر دست نه و زان برکن دل و این اسلوب بطریق ترادف
اشتراک اقسام میباید و ثانی چنانکه در اسم همایون ز نارون چو در افتد سکندری
عناصر زمین نام تو گردد مقام ایمن طایر و این اسلوب بعمل کنایه موسوم میگردد و از نثر
بحث و تر و اهش روشن شد که تحصیل ماده حرفی و درج کردن آن بحسب صورت
کلام در معمی بچگونه تصرف میتواند بود اعمل تنصیص و تخصیص عمل تسمیه عمل
اشارت و تلمیح و عمل ترادف و اشتراک و عمل کنایه و وجه ضبط درین حصر آنست
که آنچه تحصیل آن مقصود باشد از حروف بالعین مذکور گردد در منظوم از آن حیثیت
که مقصود بود یا نه و بر تقدیر دوم البته باید که چیزی دیگر کرده شود که دلالت
کند بر آن و چنین دلالت مذکور بر مقصود یا بواسطه باشد یا بلا واسطه بر تقدیر
از آن دو تقدیر یا میان مذکور و آنچه اولا ذهن از و منتقل شود یا علاقه
وضع ثابت باشد یا نه قسم اول که مقصود بعینه اندراج یابد در نظم عمل تنصیص
و تخصیص است و دوم که مذکور دلالت کند بر مقصود بواسطه و احدهما بازاء
آن دیگر موضوع باشد عمل تسمیه است و سوم که دلالت مذکور بر مقصود

بواسطه باشد واحد هما بازار دیگری چنود عمل اشارت و تلمیح است و چهارم که مذکور
دلالت کند بر مقصود بواسطه وان واسطه معنی حقیقی بود نسبت با مذکور
عمل ترادف و اشتراک است و پنجم که واسطه نه معنی حقیقی باشد نسبت با او
عمل کنایه است و بعضی ازین عمل ها که ذرا صور مختلف و جزئیات متنوع مصورات
و شاید که بعد ازین اشارتی کرده شود بصورتی چند والله المستعان و علیه التکلان
طراز اول در عمل تنقیص و تخصیص و بیان قانونی چند که متفرع گردد بران مقبول عقول
و متفق علیه ائمه عربیت و اصول است که متکلم را روا بود که لفظی بگوید و مرادش ازان همان ملفوظ
باشد چنانچه در فرموده افضل الذکر لا اله الا الله علی قایلها افضل الصلوات و اکمل التحیات
واقع شده پس آنچه مراد ناظم معمی باشد از حرفی یا بیشتر اگر بگوهرها در نظم در آورند بقصد
اراده آن عرفی بحصول پیوندد و اظهر اعمال در تحصیل ماده حرفی اینست و چون حقیقت این عمل عبارت
از ذکر مقصودات بعینه و قصد اراده آن بخصوصه از بسیار مذکورات بود تعبیر ازان بعمل تنقیص و تخصیص
کرده شد و چون مراد از حاصل این عمل بقصد معما مجرد حروف ملفوظ است بی ملاحظه
معنی آن مذکور را در یک محل از نظم حکم مفردی باشد واگرچه بحسب معنی شمول کلمات متعدد بود چنانکه
در اسم حیدر من حیا در علم میدانم نمیدانم اهم : از چه میدانند نام نیک آن زیبا صنم و شاید
که در محصول تنقیص و تخصیص از باب تصرفی که دران باید کرد امتیاز کلمه از کلمه اعتبار کرده شود چنانکه

در اسم

در اسم میران دیدم مهی خرامان ذات بجود چو ایل درین سر : معلوم شد شرف ولاز هر دو
نام دلبر جلوه لفظی که از برای تحصیل ماده اسم بعمل تنقیص و تخصیص بنظم در آید یا
مشتمل باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی ازان و بهر یک ازان دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود
نیز باشد یا نه پس تنوعات وقوعش نظر بر ماده بی ملاحظه صورت منحصر باشد در چهار قسم
کامل خالص کامل غیر خالص ناقص خالص ناقص غیر خالص اما در قسم اول که تمام ارکان
اسم است بری از اعتبار اگر ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن
حصول ماده باشد و از برای آن احتیاج نیفتد به عملی دیگر چه بجز ایمائی که کرده شود به تحقیق آن
محذره مقصود چهره نماید چنانکه در اسم ایاز ای از تو بکارهای عبدان هوس : از تیش تو
حاصل شرف نام تو بس : و این طریقیست مستقل درین صناعت و ازان بقانون تسویر
تعبیر کرده خواهد شد و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمست پس از برای تکمیل امر صورت تصرفی
دران باید کرد بتقدیم و تاخیر و بارتکاب عمل قلب هر نوعت افتد لیکن چون تمام
ماده بی مخالطت غیر حاصل بود بمجرد اصلاح صورتش غرض بحصول پیوندد چنانکه در اسم
محرم گر شرف میطلبی خدمت صاحب دل کن : دل آن زمره بجو نام نکو حاصل کن : و
این هم طریقیست مستقل و بقانون تنظیم و تنضید معتبر خواهد گشت و قسم دوم از
اقسام اربعه که کامل غیر خالص است چون متضمن تمام حروف اسم خواهد بود با غیر و

و شک نیست که دفع اغیار بهم صورتی و حیثیت بضرورتی در اتمام این قسم بعمل
اسقاط و تخلیص احتیاج افتد لیکن اگر در ترتیب حروف موافق اسم باشد بعد از ایراد
آن در نظم بعد از اسقاط بعض حروف از آن تصرفی دیگر ضروری نباشد چنانکه در اسم
احمد چون ساربان همیکشد احوال محمل آن ماه والله بسوخت اما خبر است احمد الله و
این نیز طریقیست مستقل و بقانون تحدید یاد کرده خواهد شد و قسم سوم که ناقص
خالص است چون متضمن بعض ارکان اسم است و بس البته تتمه را تحصیل نموده بآن ضم
باید کرد و از عمل تالیف گزیر نباشد و چون تحصیل ثانی لازم نیست که بعملی محصول باشد
اتمام این قسم بطرق مختلف متصور است و اقصر از همه آن تواند بود که تتمه نیز بجوار
مانی غیر ذکر کرده شود و چه در الصورت از ایراد دو لفظ بعینه و انضمام آن بحصول
پیوندد چنانکه در اسم اختیار شرف از حسرت رخ تو باه باد را حرکند همیشه
نگاه و این طریقی دیگر است مستقل و بقانون تشعیب مذکور خواهد شد و قسم
چهارم که ناقص غیر خالص است چون متضمن بعض حروف اسم بود یا غیر تتمه این
قسم موقوف باشد بر انداختن بعض حروف و در آوردن بعض و تالیف بعض با بعض
و بکثرت اعمال احتیاج افتد ولیکن میتواند بود که بیک تصرف غیر مقصود بمقصود
بدل کرده شود چنانچه بعد از تبدیل عملی دیگر ضروری نباشد چنانکه در اسم یحیی ما که ز هجر

شرف نشان

شرف نشان تو جوییم طرف چمن به بود که نام تو گوییم و این نوع تصرف هر چند در حقیقت
مرکبست از سه عمل اسقاط و تحصیل بطریقی از طرق و تالیف اما در صورتی که اعمال سه گانه
باسم از مواد یک عبارت مستفاد شود بی آنکه توسل جویند بعمل غیر از تنقیص و تحقیقی از
اصول اعمال در انضباط و قلت تصرف حکم اعمال بسیط داشته باشند بنا برین در بساط
قوانین انخراط یافته بعبارات بقانون تعویض کرده خواهد شد و ازین بحث و پژوهش
روشن گشت که هیچ قانون که هر یک از آن مستقل میتواند بود در افاده اسم و در
هیچ نوع زیاده از دو نوع تصرف نیست مگر قانون تعویض و بعد از آن که گذاشته باشد
و بر عمل تنقیص و تخصیص متفرع میگردد قانون تسویه و تنظیم و تحدید و تشعیب و
تعویض و وجه مناسبتی که در تسمیه هر یک ملاحظ رفته در آن پرایه که کافل بیان احوال
و احکام او خواهد بود بوضوح پیوندد و محصل این سخن آنست که چون بطریق
تنقیص و تخصیص میتواند بود که حروف اسم از حروف و کلمات مثبت و احتیاج
نباشد بر مجرد این عمل ضابطه که باستقلال مفید اسم تواند متنوع میگردد و برای
عمل با هر یکی از اعمال سه گانه صورت قاعده مستقل مترتب میشود و هم برین
عمل با بعض تبدیل قانونی که در حکم قوانین بسیط باشد حاصل میگردد چنانکه کیفیت
هر یک بتفصیل در ضمن پرایه باز نموده خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز

پیرایهٔ اوّل در بیان قانون تسویر در مفرحات الکات حلهٔ اول بنظر
ادراک درآمد که مراد از قانون بسوف این تدوین ضابطه است کلی که وافی
تواند بود بافاده اسم بی توسل بتصرف دیگر و در ان بمنی از دو گونه عمل از
اصول اعمال معما تمام شد یکی از جنس تعوفات تحصیل و دیگری از جنس تصرفات
تکمیلی و ظاهر است که چون تمام حروف اسمی که مسرح نظر قصد باشد بجوهرها
مرتب در یک محل از نظم انتظام یابد و ایمای کرده شود و بتعیین آن بروجهی که
غیر با او شریک نگردد بهمین تصرف که بعمل تنصیص و تخصیص اتسام یافته مقصود
حاصل شود چنانکه در اسم ایاز ای از ان برترکه وصفت در بیان آرد شرف
زبی سخن چون نام خوذ هم تا با آن آید شرف • و چون در امثال این صورت که
فرض کرده شد ماده مرتب اسم بالفعل موجود باشد در بیت با تصرفی که مجرد
تعیین محل مراد بود و تمیز ان از سایر حروف و کلمات مذکور نماید در نظم از این
ضابطه بقانون تسویر تعبیر کرده شده بسور مدینه که احاطه تمام کرده آن را
از اراضی که متصل است با آن ممتاز گردانیده پس قانون تسویر ذکر تمام حروف
اسم باشد بعینه متصل و مرتب در نظم با ایمای باراده آن بی شعار غیر و
درین تعریف ذکر تمام حروف بعینها بمنابه جنس است و فایده قیودها که

حکم فصول در ان ظاهر است چه اگر متصل نباشند و تخلل بود بعمل اسقاط احتیاج افتد
چنانکه در اسم علی چو نام گلرخ عذرا وش مرا شنوی • ز غنچه لب نرسد
میبر د به خوش گوئی • و اگر مرتب نباشد اصلاح ترتیب بعمل قلب ضرورت
بود چنانکه در اسم شکرالله گفتمش دشنگ ملال ابروی او کفت شرف • سخنت
گرچه تمامست پریشان گفتی • و اگر با غیر اراده کرده شود دفع آن باید کرد بعمل
اسقاط چنانکه در اسم بها چون شرف در مان نماید من بدرد آموختم • یار تنها
شد لوا لم نام ننگ اندوختم • و این ضابطه مبنی بر مجرد عمل تنصیص و تخصیص است
و تصرف دیگر را در ان فایده خلی نیست و بقلب تصرف و کمال بساطت از سایر
طرف ممتاز است چه بهر طریق که باشند تا محل مراد بوجهی از وجوه تعیین نپذیرد
هیچ تصرف درو نتوان کرد و درین طریق بعینه تعیین مقصود تمام سرانجام می
شود بی تصرفی دیگر و از لطایف این قانون است که چون دال و مدلول در او
متحد اند بالذات و ماده و صورت اسم مقارن در حصول بحکم علو امر و حدت مجتمع
تعالی معا بلین واقع شده مخدره مقصود بر منصه تصریح جلوه گر آمده و نقاب ابهام
بسته و گوهر نا ظاهر شده و مخفی مانده تعمیه در و خفائیت و رعین سدانی و خالی از
ظلمت ابریت در کمال روشنائی و بهمین منوال نظم ظهور عالم خوش معماییست اگر میکشائی

ه حجاب روی تو هم روی تست در همه حال ؛ نهانی از همه عالم ز بسکه پیدائی جلوه
شرط تحقق این قانون آنست که مجموع حروف اسم در ضمن لفظی که مفرد توان
دانست بقصد معمای مذکور گردد و در نظم با رعایت دو امر اتصال و ترتیب و
اشارت تخصیص که تعیین آن بنوعی کرده شود که مقصود از مصاحبت اعتبار منظر
شعور و ادراک در آید که اگر یکی ازین امور مفقود باشد عاقبتش که افادهٔ سمت
بی توسل بتصرفی دیگر بر آن مترتب نکرد چنانچه از بیان احترازات مفهوم و توقیف
بوضوح پیوسته والله اعلم جلوه چون مقرر شد که در بنا قانون البته باید که
تمام مادهٔ اسم با ترتیب در ضمن لفظ منتظم در آید که مفرد باشد بقصد معمای
بباید دانست که آن لفظ بحسب معنی شعوری مفرد یا مرکب یا هر دو تواند بود و در
اوایل جلوهٔ اول روشن شد که در رعایت صورت اسم مجرد ترتیب حروف کافیست
و محافظت حرکات و سکنات آن واجب نیست پس تنوعی که صور وقوع این
قانون بحسب درج کردن مقصود در نظم بود یا از جهت افراد و ترکیب باشد نظر بمعنی
شعوری یا از جهت موافقت و مخالفت با اسم در حرکات و سکنات اما تعیین
مراد و اشارت بآن باسالیب متنوعه و وجوه گوناگون متصور است و این دعاوی
در مطاوی امثلهٔ مختلفه بوضوح پیوندد و آنچه وقت درین محال با ایراد آن مساعدت نماید باز نموده

میشود

میشود و من الاعانة والتوفیق جلوه اصل رتبهٔ تعمیه که در آن تصریح حرف باشد
آنست که اسم بعینه ذکر کرده شود و وجه خفا و تعمیه همان باشد که او را معنی دیگر بود که
در آن محل آن معنی متبادر شود بفهم چنانکه در اسم قطب قطب فلک دلبری امروز
شرف ؛ ماهیست که اول سخن نام ولیست ؛ و ازین پوشیده ترک آنکه اسم بعینه
نیاورند اما بحسب معنی شعوری مرکب باشد چنانکه در اسم بلبلان بر لبان عقل و هوش
من دزدود ؛ دزد بشناس و نام یار بدان ؛ و اگر در تعیین مراد بمجرد ادای سخن و
فحوای کلام اکتفا نمایند پوشیده تر افتد چنانکه در همین مادهٔ ه نام شیرینی
نگار پسته دهان ؛ بلبان چو قند کرد بیان ؛ و از برای مزید استبصار متقنان
باین صناعت بعضی مراد بصور مختلف ادا کرده خواهد شد تا ملحوظ چه باشد در کیفیت
تعیین مراد و اشارت بمقصود مثلاً در اسم ایاز ایا ز قدر تو هفت آسمان
بلند مقام ؛ ز جا بعذر اولی تر ابر آمد نام ؛ ایاز لطف تو کار شرف گرفته نظام
مراست نام تو بیش از وصول لطف تو کام ؛ ایاز بار تو تا سر نسوده خاک رهم
به پیش پای نگه کن که عفو شد گنهم ؛ و در اسم جانباز جانی بکمال لطف ز آغاز سخن ؛
از نشتی جنتم نام شما شد روشن ؛ هم درین اسم ه جانی بکمال لطف و نزدیک
شرف ؛ بر مال مقدمت نامت ز شرف ؛ جانی بکسی گوی و بسی لب بگشا باز ؛

تا قالب صبح بود خاتمه راز ؛ در صورت آخر مصرع ثانی از لواحق محسنه است بطرزی
غریب لطف والله اعلم واحکم **جلوه** در امثله مذکوره اسم بعینه مندرج بود در
نظم واگرچه در غیر مثال اول مرکبست بحسب معنی شعری و معلوم که مذکور در نظم شاید
که موافق نباشد اسم را در حرکات و سکنات چنانکه در اسم **نجم** آن کیست که
مست جرعه جام تو نیست ؛ دل یافت نشد که بی نشان نام تو چیست ؛ گر چون زنخ
از مغز سخن آگاهی ؛ در انجمن امروز بجز نام تو نیست ؛ و در اسم **سعدی** زهی نام
نیک تو در وسع دین ؛ مه انسان که در پوست در حجت مغز ؛ و در اسم **بهرام**
بهرام الجوان معمای شرف ؛ چندانکه مکرر نشود حرفی از ان ؛ و در اسم **بهلوک** بر بستر
غم شب شرف از غصه که موید ؛ بهلوک که نهد از نام تو گوید ؛ و تواند بود که کلمه با بستر نظم
در آورند غیر از ان لفظ که متضمن ماده اسم باشد و در تعیین مراد توسل جویند بان
بآن لیکن معما قانونی نباشد چنانکه در اسم **کریم** کریمی همت تو بود کام دل زرف
حاصل کند ز اول آن تا باخر نشی ؛ و در اسم **جمال** تاج مالک رقاب کشور حسنی ؛ بر جعد
بست تا لب لعل ؛ و در نظایر این که مذکور در نظم مخالف اسم بود در حرکات و
سکنات اگر اشارتی کرده شود بتدارک آن از لواحق محسنه تواند بود چنانکه در اسم
برهان گفتم برهان چاره از کفت خودم ؛ فتحی ننمود روی و کسری شد ضم ؛ وزکی را

ازوقوف

از وقوف برین امثله قوت آن پیدا شود که دیگر صور اختراع تواند نمود و من الله
الالهام الصواب و منه جمیع الالواب **پیرایه دوم** در بیان قانون تنظیم نموده میشود که اول
قانون ضابطه ایست در افاده اسم مبنی بر عمل تنصیص و تخصیص و عمل قلب و طریقی است
که تمام حروف اسم بی ترتیب بعینها بطریق تنصیص در یک محل از نظم درج کرده شود
و بنوعی تخصیص و تعیین پذیرد که غیر ماده شریک نگردد تا بمجرد تدارک و اصلاح ترتیب
که عمل قلب عبارت از انست مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم **مبارک**
بجوی دولت از سرچشمه کام ؛ گر ایم باز گردد یافتم کام ؛ و چون تنظیم در لغت
بریسمان کشیدن جواهر است بترتیبی لایق و در تصویر مذکور بعد از تعیین محال مراد
تصرفی کرده نمیشود و بغیر از اصلاح ترتیب بقانون تنظیم موسوم گشت لیکن باید که ترتیب
بطریق اصلاح پذیرد که بعملی مالت غیر از ان دو نوع تصرف که قانون مبنی بر انست احتیاج نیفتد تا
قاعده که در وضع قانون بحسب اصطلاح ممهد گشته مستفاد باشد پس بنظم ایراد مجموع حروف اسم
باشد غیر مرتب بعینها در ضمن لفظ مفرد بقصد معما و اشارت بتعیین آن بی غیر و اصلاح ترتیبش
بی توسل بعملی اجنبی و فایده قیود و احتراز از انش ظاهر است چه اگر بعمل تنصیص تمام ارکان اسم
منظم در نیامد از برای تحصیل تتمه ترکیب عمل دیگر باشد چنانکه در اسم **منصور** این زمستان جدا
گر بجان بخشند امانم ؛ ای صنم چون باز گردد دامن گل بر فشانم ؛ واگر تمام ماده بعینها مذکور گردد

اما نه در ضمن لفظ مفرد باشد از برای تکمیل صورت بانضمام اجزا و تالیف آن ضرورت افتد چنانکه در
اسم **کیخسرو** ممک از نیز بود در است نواز ندش دو ست و در سخن قلب او تاج کرم بر سراد
و اگر اجزا مجتمع باشند اما با غیر تعیین پذیرد جهت دفع غیر بعمل اسقاط توسل باید جست چنانکه
در اسم **قطب** با در و تو شرف زده اکنون لی بیاید بقو اطر اگذاشته سر پای کرده باز
و اگر اصلاح ترتیب نه چنان کرده شود که شرط رفته از تکاپ زیاده از ده نوع تصرف لازم
می آید چنانکه در اسم **یمنی** در تمنای گوهر اسرار عمق دریای خرسند برآید شرف از
نام دوست بر سر نشان زان میان گر یکی فتد بکنار و اگر اجزا مرتب باشند بتغیر ترتیب
که از ضرورات تحقق این قانونست و مقومات آن اصلا حاجت نیفتد **جلوه** چون در
تنظیم از عمل قلب گریزنیست و مقرر شده که قلب سه قسم است وضعی و جعلی و عینی و
جعلی مثلی و در دو قسم اخیر البته بعمل دیگر توسل می باید نمود و صور وقوع این قانون
متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف و اگر چه در همه شرطست که بیش از ده نوع از عمل
اعمال معمائی بنا شده و البته از هم آن تواند بود که اصلاح ترتیب بقلب وضعی کرده شود تا بعد از تحصیل ماده
که درین قانون معتبرست کم میگردد و بطریق تنصیص و تخصیص تصرف بعین اراده صورت قلب باشد و بس
چنانکه در اسم **شرف** جده گستردم بزیر پای او کفتا شرف زاب جنت است برخون باز گردان
ونهی ران و درین مثال صورت اسم بقلب کل تکمیل یافته و شاید که بقلب بعض نام بر آنجا

شود چنانکه

شود چنانکه در اسم **رمضان** چشم نو بیا روما ماند زلف در بریت نی جو بنم ان مرغا
و در اسم **اویس** سلمان اگر از لذت مر شرف دریابد نامت شود آشفته زغیرت ساوی و در
اسم **شکرالله** آن سرو ناز اچو شرف شکر الله خواند آشفته گشت کاین سخن آشفته از چه راند و بقلب
کلی هم تواند بود چنانکه در اسم **کریم** یم گر شود زیر و زبر تا بر شرف ریزد گهر گوهر نامت
دگر چیزی نیارد در نظر و تالی این قسم از تنظیم در تعرف قلب آنست که اصطلاح ترتیب بقلب
جعلی عینی باشد که تحصیل قلب استقلال احتیاج نباشد بل استفاد توسل جسته شود و
متوقف گشته که استفاده از اصول اعمال معمائیست چنانکه در اسم **سعد** حال بر لعل تو نادیده
کرا بود خبر که عروس پیش نهد پای بدوران شکر و در اسم **کمال** آنچه در اثنای کلام رب
بود در آخر همه عکس او افتاد و درین مثال قلب وضعی نیز هست و از تعریف تنظیم
بیان احتراز آنش مستفاد شد که اگر اصلاح صورت درین قانون بقلب جعلی مثلی
اتفاق افتد باید که تحصیل مثل بعمل تنصیص و تخصیص کرده شود چنانکه در اسم **رشید**
شرف نامش نهان میدانست از من چو رشدی داشتم دی گشت روشن و
در اسم **سلمان** ماه من از سال من داند شرف آنچه در سالست اگر در من بود والحمد
رب العالمین **پیرایه سیوم** در قانون تحدید نموده میشود که این قانون قاعده ایست کلی و اف
بافاده اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص و عمل اسقاط و تخلیص و طریقش آنست که لفظ مفرد

بقصد معمای که مشتمل باشند بر تمام ماده مرتب اسم بجوهر مادة غیر آن بر نظم در آورند
و بعد از اراده مجموع آن بطریق تنصیص و تخصیص مقصود از غیر مقصود جدا سازند بعمل اسقاط
و تخلیص چنانکه در اسم حمزه زاهد نکنی نیاز رندان را رد : گر در حرم زهد نباشند روا : و چون
اینجا اسلوب نوع مشابهتی دارد بتعریف حدی که بعرف اهل میزان عبارتست از ایراد جنس
که شامل جمیع افراد محدود است با غیر و تقیید ان بفصل که ممیز مقصود است از غیر مقصود بقانون
تحدید اقسام یافت و تعریف کرده میشود بانکه ایراد تمام حروف اسمست مرتب بعینها
با غیر در یک محل از نظم و اراده تخصیص مجموع و دفع غیر بتوسل بعمل اجنبی و فایده قیود
تعریف نیک ظاهر است چه اگر تمام حروف در یک محل مجتمع نباشند بتحصیل تتمه و تالیف
آن احتیاج افتد چنانکه در اسم قنبر چون از شرف جان خواستی ای دلبر شیرین دهان : از قند
لب دل سوختگی از ا چو رانده بر زبان : و اگر مجموع در ضمن لفظ مفرد ذکر کرده شود و مرتب
نباشد از برای تکمیل صورت مرتکب عمل قلب باید شد چنانچه در امثله قانون تنظیم و اگر مکمل بود
و مرتب و نه با غیر تعیین پذیرد و باسقاط که از مقومات این قانونست محتاج نباشد
چنانچه امثله قانون تسویر و تمام توضیح این است که تسویر و تنظیم و تحدید مرسه مشترکند
در انکه تمام حروف اسم بعینها در ضمن لفظ که مفرد باشد بقصد معما بطریق تحصیل ا
در می آمد و تفرقه آنست که در تسویر مقصود مرتب است ولی غیر تخصیص تنظیم مطباید لهذا

بعد از تمام تحصیل ماده مگا صورت مقارن اوست بتصرفی دیگر حاجت نیست و تنظیم با
تسویر باین حصه مشترکست که مقصود وا دو بی غیر تعیین می پذیرد اما مرتبه نیست
و ازین جهت بعد از تکمیل تحصیل ماده ارتکاب عمل قلب میباید نمود و تحدید با
تسویر هم ساهم است در فضیلت ترتیب لیکن مقصود در منفصه تعین با غیر
منظر شود در می آید و عقیب فراغ از کار ماده باسقاط و تخلیص قیام میباید و
ازین بسط روشن شد که ایراد تمام حروف اسم در یک محل بعینها از نظم بعضی در ضمن
لفظ که مفرد باشد بقصد معما تحکم جنس دارد و نسبت باین سه قانون و دیگر قیود بمثابه
فصولند و اجتناب از عمل اجنبی در هر سه معتبر است مثلاً بنسبت باین قانون در اسم
بهمن شرف کر طالب نامی از زمین و آن فراغ جو : بهشت امن اگر خواهی ز بستان
رفت باغ جو : چون اسقاط بعمل مترادف تمام شده اگر بهمین ماده چنین ادا کرده شود
که شرف است آنکه اصل تهیت : ز آتش دل بهشت امن تهیت : عمل قلب را
دخلی باشد در اسقاط و تخلیص و اگر چه اسم ثابت نه جوبی و هر دو صورت از معمیات
مرکب است نه از قانونی که سخن در آن میرود و الله اعلم جلوه چون عمل اسقاط
از ضروریات قانون تحدید است و اسقاط دو قسم است عینی و مثلی جزئیات این قانون
نیز متفاوت باشند در قلت و کثرت و تصرف بر این منوال که در بحث تنظیم گذارش

بذیرفت و ابسط صور آنست که تمام ماده مرتب در ضمن لفظی که معنی شعوری اسم مفرد
باشد مذکور گردد و غیر باسقاط عینی از درجه اعتبار بیفتد چنانکه در اسم زکریا نشان
زان لعبت خندان زیبا، زکریاس طلب افتاده از پا، و اگر همین قصد راجعی بود اکنون
که عرب خندان مارا تمام نیکو، زکریا طلب پای از من جو، یای که داخل اصول مقصود باشد
و اسقاط مثلی بود لیکن چون مثل تعملی اجنبی حاصل شده از اشتمال قانون محسوب افتد و تا
صورت اول در بساطت آنست که لفظ مفرد معمایی که شامل مقصود باشد با جزو مرکب
بود بحسب معنی شعوری و تخلیص مقصود باسقاط عینی واقع شود چنانکه در اسم بهرام بهرام
کز حد گذشتت ای شرف، بجز جور محبوب منما شعف، و بعد از آنکه تخلیص باسقاط مثلی اتفاق
افتد و تحصیل مثل بطریق تنقیص و تخصیص باشد تا عملی اجنبی را دخل نبود چنانکه در اسم بهمنی
با همین ای شده پوشیده راز، که نمودم بتو خوش باش ساز، و در اسم تاج شرف
گرد و بجان هندوی خویش، اگر تاراج را بگذارد آن ترک، و بعبارتی دیگر ای چشم تو
قصد غارت دلهای زار داشت، چندان گریستیم که تاراج را گذاشت، و در اسم
مسعود مانده در جستجوی تو برجان مسرع وادی طلب پایان، و در اسم حمزه در حکم
زره گر بنود در لف زره سان، ز ناوک مژگان تو یکدل نبرد جان، و در اسم شروان شیخ
الوان قصه میگفتم، گفت ز نهار حال غصه مگو، و در اسم بلال صبا بطرف چمن نام سرو

گل سیما

گل سیما، بلاله گفت و ز باد شرف برفت آنها، و در اسم بهمنی چون شرف ما بتو
بر در حسرت ایم، بهمین یا کم ازین ساخته ایم، تحصیل مثل معمل تسمیه واقع شده و تخفیف از
معمیات مرکبه است اما نیک شبیه است به بسایط والله اعلم بحقایق الامور پیرایه چهارم
در بیان قانون تشعیب و اقسام آن معلوم میشود که این قانون ضابطه ایست مبتنی بر عمل
تنقیص و تخصیص از برای تحصیل ماده و عمل تالیف از برای تکمیل صورت و چون تالیف
بی تعدد اجزا متصور است درین قانون از تکرار عمل تنقیص گزیر نباشد و طریقش
آنست که تمام حروف اسم را بعینها بزیادت از یک محل نظم در آورند و ایمای کنند
بجمع آن بر وجهی که مقصود تمام سرانجام شود بی توسل بتصرفی از اصول اعمال
معما و ازین جهت بقانون تشعیب موسوم گشت چه تشعیب باز بستن شکسته است
و تصرفی که باین قانون در الفاظ ثابت کرده باشند بپیوستن و ضم کردن بعضیت
با بعض وجوه مگر عمل تنقیص که از شرایط تحقق این قانون است حدی متعین نبود
که غیر آن بتوان بود صور وقوع او متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف و اکثر
همان بود که تمام ماده بی زیادتی در ضمن دو لفظ که از قرآن ایشان بتالیف اتصالی
یا دخول یکی در یکی بتالیف امتزاجی اسم حاصل شود مذکور گرداند چنانکه در اسم
طیفور چون ساغر عشق را در آرند بدور، که صاف وفا دهند و که دردی جور، رمزی

چو از پی سر معما پرسم * حیرت کند آن حدیث را طی بر فور * و ثانی چنانکه در اسم امین
دوش آن صنم گفت که ای غمگینی تو * داری هوس وصال ما مسکینی تو * گفتم که ز دور
اسم بر بینم رویت * بنمود مرو گفت در این می بینی تو * و این طرز که ابسط و اضبط اصناف
این قانون است بطریق تواصل و مداخل بعمل می‌رود * و وجه تسمیه ظاهر است پس طریق
تواصل و مداخل عبارت بود از در آوردن مجموع اجزاء اسم بعضها ببعض در دو
محل از نظم و ترکیب این بر وجهی که حصول صورت اسم مرتب گردد بر آن بی تفرقی
دیگر و فایده قیود تعریف نه همانا که مخفی ماند چه اگر تمام ارکان اسم بحوبر ما مذکور نگردد
یا با غیر دیگر کرده شود بحر و تالیف مقصود بحصول نه پیوندد مثلا در اسم شهاب
ماه چون با ابر گردد هم عنان * هر دو یک ذره نام یار خوان * چون شد بلفظ ماه
منظم در آمده بعینها بملاحظه ترادف احتیاج و چون شش ده در شهد
والف و با در ابر مصاحب شد با غیر ارتکاب عمل اسقاط ضرورت و ثانی این
صنف در بساطت آنست که یکی از آن دو جزو که موجود باشد بالفعل بطریق
استفاده و تعیین پذیرد چنانکه در اسم مبارک * آب دیده چو با مغنی سوال کردم گفت
مبار بر سر کوی من اشک گوهر سفت * و در اسم سیف الدین سحاب باره
بهر فال گشاید مهر که من * سی فال دی بر وی بکوشش گرفته ام * و چون استفاده

نزد اصول اعمالست اگر نظایر این مثال از قانون شمرده شود اصل استفادی اختصاصی
باید بعید نبود و ثانی این صورت در بساطت آنست که استفاده مکرر نشود لیکن
منکشف چنانکه در اسم اسفندیار * زاه و سوز و فغان بیار من اول * شرف نکوها
چو روزی بدان دیار رسی جلوه * و از صور تنوعات این قانون که با وجود
کثرت تصرف محدود و منضبط آنست که تمام ماده اسم هر چند باشد حرف
حرف باستفاده تخصیص حاصل گردد چنانکه در اسم حسن * کنار حوض و لب سبزه است و
روی نکو * شرف نجوم و مطلب رکعت صبح مجو * و این اسلوب از جربیات قانون
تشعیب بطریق التقاطات م مسابیده التقاط در لغت برچیدن است و چون در این
طرز هر حرفی از محلی برگزیده میشود تعبیر از او بالتقاط مناسب مینماید پس طریق التقاط
باصطلاح این نزد بنی ایرام و تمام حروف اسم باشد بعضها هر یک جداگانه در ضمن
لفظ و اشارت معین آن بطریق استفاده ظاهر است که ارکان اسم هر یک علیحده در ضمن
کلمه مندرجست اگر حصول هم بطریق تنصیص بود و تعدد در اعمال تحصیلی لازم آید و معمی
مرکب باشد چنانکه در اسم زینی اگر میمون کنی نام نیم راه صدف است * روی زر دو لب خشک
دل تنگ شرفست * معما در این مثال بملاحظه ترادف حاصل شده که مراد از خشک یابس است
داگر مجموع یکجا هر ها بطریق تنصیص مذکور باشد اما تعیین آن نه باستفاده اتفاق افتد با التقاط

غیر مقصود تواند بود و بعد در اعمال تکمیلی لازم آید و معمی بسیط نبود چنانکه در اسم صدر
مثال
جز زبر دو رو پای دل شده از جانش بی سر و پا شو نزف برای دل خویش ر و این
در اول تخلص از اصول است و تتمه از لواحق محسنه است مشتمل بر طرفی از ایهام و منا ام
نیل المقاصد والمرام برایه پنجم در قانون تعویض چون این قانون ضابطه ایست مبتنی
بر عمل تنقیص و تخصیص و بر تصرفی که بکر رفتی تدوینی بعضی از آن بعمل تبدیل کرده میشود
مناسب مینماید که اول عنان بیان بصوب صواب تعریف آن عمل و تبیین چگونگی
آن انعطاف یابد تا هنگام کلام در آن مرام شکیل اندیشه اشتباه و ایهام مرکب
خوش خرام تیز گام قلم را از جولان باز ندارد والاعتصام بتایید الملک العلام جلوه
نموده میشود که تبدیل مشار الیه عبارت از بدل کردن بعضی حروفست ببعضی
بیک تصرف که غیر از اثبات و انتزاع نقط باشد و مراد بوحدت تصرف آنست
که سقوط زاید و حصول مقصود از مؤدای یک عبارت مستفاد گردد با هم نه
آنکه ارتکاب یک نوع تصرف از تصرفات معمائی بیش ننماید چه در اسم
اسمعیل رخساره زردم که طراز دینم اشکست گلگون کند از دولت غمت بدم
اشکت چون نام تو گویم ز سر اسمعیل پردی نهند از گوشه چشم قدم اشک
نون عین که گوشه چشم اشارت بآنست بدل شده بلام بتصرف نقصان

کاف کاز

کاف که از زیر ون نهادن قدم اشک مستفاد میشود پس عمل تبدیل باشد بتعریف
مذکور و درین تصرف باستقاد و سه عمل از اصول معمای توسل رفته ترادف و تنقیص و عدد
و غرض از قید وحدت بیان معنی که گفته شد احتراز است از امثال اسقاط و تحصیلی که در مثال
واقع شده در اسم سعید از غایت مدتست که در عهد تو دل ؛ پیوسته گذاشت و دو چندان
بر جانت ؛ اگر چه از عهد افتاده و ن بجای آن در آمده و از قبیل تبدیل مصطلح نیست که اسقاط
و تحصیل هر یک بعملی واقع شده و غرض از قید اخیر عدم تعمیم تخصیص تصرف با آنکه نه زیاده
و کم نقط باشد اخراج تصحیف است از تعریف که آنرا هم بدل شدن بعضی حروف
ببعضی بیک تصرف لازم است و سبب احتیاج بانتهاج این منهج اندراج لفظیت در
نظم که مشتمل باشد بر بعض از مقصود نه تمام آن و بر غیر مقصود نیز چه برین تقدیر اسم دفع
غیر باید کرد و هم تحصیل تتمه مقصود و ضم آن با حاصل و بکثرت عمل ضرورت افتد و اقصر طرق
در کفایت این مهمات آن تواند بود که غیر مقصود بدل کرده شود بمقصود بنوعی که مقاصد
ثلثه که غیبت غیر است و حضور مطلوب و استقرار این بجای آن با هم با تمام پیوندد بیک
تصرف و ازین سخنان روشن شد که تبدیل تصرفیست متضمن سه نوع از اصول اعمال
معمائی و تبدیل از بسایط اعمال شمرده نشد و اگر مساعدت توفیقی دستگیری نماید در طراز
تصحیف بوضوح پیوندد که چرا داخل بسایط است با آنکه این سه نوع تصرف لازم

می‌آمد آرزو نیز و ما ذلک علی الله العزیز **جلوه** چون در تبدیل بعضی حروف میباید انداخت
و بعضی را بجای آن تحصیل نمود و در اثنای بحث بدکر هر یک از آن احتیاج می‌افتد
از آنچه انداخته میشود و بلفظ فاسد تعبیر کرده خواهد شد و از آنچه بدل آن سازند بکاین تنبیه کرده شود
و فساد که در صور عناصر واقع میگردد چون شبنم که صورت هوای گذاشته و صورت
آبی گرفته و در حکمت مقرر شده که زوال فاسد و حصول کاین در آنی واحد است بی تقدیم
و تاخر زمانی چنانچه درین مبحث خروج غیر مقصود از حیز اعتبار و دخول مقصود بجای آنکه
با هم از یک عبارت مستفاد میگردد و بعد استقرار بدین اصطلاح نموده میشود که
در تبدیل البته میباید که فاسد بعینیت لفظ مندرج باشد در نظم چه اسقاط غیر معلوم
محالست و شاید که باصالت نیز موجود و در اسقاط شملی باشد و در هر یک از آن دو
محل تواند بود که بعینه مذکور گردد و شاید که دال برو ذکر کرده شود و کاین که تحصیل آن طرد بیت
همین حکم دارد چه تواند بود که بعینه مذکور گردد و شاید که نه و هر یک از این تصرفات
محتملست که بیک عمل تمام سرانجام نموده افتد که نه چنان افتد بنا برین احتمالات صور
وقوع تبدیل را در قلب تصرفات و کثرت آن تفاوتی بین منظور است از آنجمله آنچه
در آن از اعمال تحصیلی بغیر از تنصیص و تخصیص و از اعمال تکمیلی بغیر از اسقاط و تالیفی
نخیزد که از وقوع تبدیل لازم می‌آید مستعمل نباشد از جزئیات قانون تعویض محجوب

افتد و بعضی

الحمد و باقی والله اعلم **جلوه** قانون تعویض بنا بر اصطلاح مذکور عبارتست از ایراد
بعضی حروف بعینها با غیر در نظم و تبدیل غیر به تتمه اخراج چنانچه حصول مقصود
مرتب گردد بران بی توسل بعمل اجنبی از اصول اعمال معمائی چنانکه در اسم **هاشم**
دو شینه نرف حور زنامت میفت چشم تو جهاکرد می‌آرم گفت وعاید
قید و تعریف ظاهر است چه اگر اجزای اسم تمام بود یا بعضی باشد بی غیر تبدیل
کرین قانون متوقف بران و بر تخصیص و تنصیص احتیاج نیفتد و اگر بعینها
مذکور گردد بعملی غیر از تنصیص حاصل شده باشد و ترکیب لازم آید چنانکه در اسم
جمال کوه اگر آه نرف بشنود از ره صد شک ندارم که کند رحم دل کوه بما
حاصل باب که عبارتست بطریق ترادف بنظم در آمده و ذکر تبدیل در تعریف
مشعر است بآنکه اسقاط فاسد و تحصیل کاین و تالیفی باید که بیک تصرف
واقع شود فایده دیگر قیود از عایت ظهور احتیاج بذکر ندارد و از آنجهت عمل
اجنبی که اجتناب از آن واجبست مخصوص گشت باصول اعمال تا اشتقاق و تحلیل خارج
نشود که توسل بایشان چنانچه سبق ذکر یافته قادح نیست در بساطت قانون
و چون از تعریف قانون تعویض و شرح ماهیت آن فراغ حاصل شد چندی از تنوعات
صور تبدیل بیان نموده خواهد شد و از آنجمله هرچه از جزئیات این قانون بطریق اشارتی کرده شود

بآن و من الله الاعانه وعلیه التکلان جلوه البسط صورتیست که تبدیل آن توان کرد فاسد بعینها در ضمن لفظ منتظم در آید و همان وجود ضمنی عرضه تصرف گشته فساد پذیرد و کاین نیز بطریق تنصیص حصول یافته جای او گیرد چنانکه در اسم هاشم شب چون شرف ز ماهی در آید با ضطراب چشمم کوشها ز ناز پر ز خواب و در اسم کریم[4] جانب میم دهانت گر شود نون بالای شرف خوشوقت من و اگر فاسد با بعضی از ارکان اسم بطریق تنصیص مذکور و باز باتمه که کان خواهد بود در ضمن لفظ دیگر بهمان طریق ذکر کرده شود و باراده تحلیل فاسد و کاین از یکدیگر ممتاز گشته متبدل گردند مقصود بحصول پیوندد و مسمی بسیط باشد اگر از جهت ترتیب احتیاج بعملی دیگر نیفتد و اسلوبی بود کم تصرف و لطیف چنانچه در اسم قاسم[2] بطرز رمز شرف هر که آشنا باشد رسم نام بر ارد اگر بعالم باشد و در اسم کمال[3] فخر قدرت و اشرف هنگام وصف از کسل گوید سماوی هست عجز و امثله مذکوره همه از جزئیات قانون تعویض است و جمیع اجزا اسم با فاسد منتظم در آمده بعضی با وجود تبدیلی و بعضی با حصول معاون و در مثل این صورت تواند بود که با فاسد در هر دو محل تمام ارکان اسم نباشد و برای تقدیر معمی مرکب بود که باقی تحصیل باید نمود و ضم کرد بآن چنانچه در اسم منصور[2] با شرف حوری که سحر رود نسرین بر گند

منکوم

من بگویم تا صبا باشد که او باور کند و بر عکس این شاید که با فاسد در ان دو تمام حروف اسم باشد باز اندی و بر آن تقدیر نیز تراکیب لازم آید چه در ای تبدیل آن را بدر را اسقاط باید کرد چنانکه در اسم توران سرمستی را که گاهی شرف میگفت فاش باز مستان کس نگوید بار گو مستور باش جلوه اگر فاسد و کاین را هر یک باستقلال بطریق تنصیص ذکر کنند از امثله این قانون باشد و اگر چه توسل جسته نشود و بانتقال یا تحلیل چنانچه در اسم حسین[2] نبام دوست روان کن برای مقام شناس که چو بینی نو و شد و رع بدر دی کاس و اگر حصول هر دو بایکی بعملی دیگر باشد از اعمال تحصیلی غیر از تنصیص معمی مرکب باشد چنانکه در اسم سیدی[2] جام دل بسر چو بدیت آری از سر یاری ازان حساب بدر را تو ما در انکار کاین و فاسد هر دو بطریق ترادف اند رواج یافته در منظم لاحرم با قطع نظر از سیدی که از مصرع اول برون می‌آید مرکبست و ازین اسلوب مرکبات تبدیلی که کاین و فاسد نه بطریق تنصیص حاصل شود و قریب ببساطت آنست که حصول ایشان بطریق تسمیه باشد و اگر اسماء حروف از اراده تحلیل تحقیق یابد لطف باشد و اخفی چنانکه در اسم حسن[3] رسن زلف گرفتم لب مسکونش گفت

راحت روحی اگر میطلبی راحی گیر ۞ و در اسم نور صد سر بکمان خاک شود در
ره دین ۞ تا پای نهد یکی بسر حد یقین ۞ خون بارد زین شرف از دیده مگر
خاری شود از خون دل ما رنگین ۞ و در اسم نیر دایما فکر شرف اندوه دلداری
بود ۞ چون نصیب اوست میکوشد که یاری بود ۞ و در اسم شهاب لب میگون
او چو دید شرف ۞ بسوی جان سر آب را الیف ۞ و درین مثال بسم عماد
عهدها کرد ماه ملکو نام شرف ۞ شکر ایزد که یکایک سرانجام شرف ۞ فاسد بطریق
تتمیه حاصل شده و کاهی به تنقیص و عکس این افتاده در اسم شرف بشکاف ژرف
سینه چو نی گر لب دوست ۞ نی شد از آن شکاف کاری برآید جلوه
از بدایع طرق تبدیل آنست که کاین یک حرف باشد و فاسد باسم آن
حرف در ضمن لفظ که مفرد باشد بعض شعوری مندرج کرده در نظم و تحلیل
استقلال یافته استبدال پذیرد و حسدرت باید که فاسد هر حرفی باشد
چنانکه در اسم کمال هر که وز دشمال از آن خوش منزل ۞ خواهم که شکافی
شود از سینه بدل ۞ و در اسم فرخ شاه هر دم از چرخ جفایی بیند
تا شرف روی برآورده ۞ و شاید که فاسد زیاده از یک حرف بود چنانکه در اسم
محمد چون نهادی قدم اندر میدان ۞ قدحی گیر و مکن یاد زیان ۞ و در اسم قنبر

تاج قدرت

تاج قدرت که رشک گردون شد ۞ افسر اکبر است و اکنون شد ۞ و در اسم برهان
نکند شرف بر آن در رود ربان نگاه کن ۞ باشد گران نگاه و نگار شود بدید ۞ و در
اسم بایزید شرف ماهی شود و راز بلای گلشن فرقت ۞ از آن روی از شود
روزی کنار دیده بر دولت ۞ و در اسم یوسف روز مستغنی شد از چشم کلام ۞
چون شرف هرگز سوحرفی نشنید جلوه از ظرایف لطایف تبدیل اسمی که در آن
توسل نمایند بطریق تسمیه رکن جستن بود بمیامن مقطعات حروف که اوایل بعضی
سور واقع بوقوع آن مزین و محلی است و همانا مقتضی رساله بسلوک این منهج مسبوق
بعزیمت چنانکه در اسم سلمان باترک نام آور چودی مرکب بمیدان راندم ۞ تیمان
تیغش دیدم و از ترس یس خواندم ۞ و در اسم سلام الله نامش سوال کردم و
از کیش سلاح جست ۞ حم خوان و نام خدا از شرف درست ۞ و در اسم شمس چون
نام او برآید تعظیم در رو نخستین ۞ نقشی سخی چو دیدی حم خوان و یس ۞ و در اسم شرف
زان طرف حافظ خوش نغمه چو طس میخواند ۞ بر سر رقص شد از خشم در افغان سه کرد
و در اسم خسرو شاه سرو در خاشاک بند چون روان بیند شرف ۞ از کنار خود قدت و انگاه
خواند که آمد ذکر از کنار خود از لوازم محسنه است چه متواتر است بانکه اگر با خاست از
خاشاک جدا باید انداخت و حال آنکه این اشعار استحسان است نه و چون مثلا اگر همین قصد چنین ادا کند

که سحر سرو در خاشاک ماند بی نهال چون قدرت ٭ وان سر کاهی شمار از وصف بانغ او شرف ٭
معمور است بعد با انکه ایمای نسبت بخصوصیت الف اول کماند اختفیف و عبارت بالتزام از امثال این جلوات
دما مشتمل است بر تبدیل و از صور که مشابهتی است تمام دارد با امثله این جلوه و نه از انست این مثال قسمت
در اسم شهاب گفتم چه به بینمش بگویم ما ما ٭ چون دیدمش از شتاب گفتم ماما جلوه و از عبارت آمدیم
در افاده تبدیل احصار است از ضرورت فاسد بکاینی و تغییر آن مانند شدو شو و دو کر دود کند و کردد ٭
و نظایر آن چنانکه در اسم سراج غمزه تا سود تا زنا ز جنین ٭ شد بکلی دل شکسته خراب ٭
و هم در آن اسم سحر شاهی بکمال چه میدهد ما است باج ٭ لب کو بطلب از شکر مصر خراج ٭ تا سر شود
از تاج عزیش باد ٭ ای شاه شرف ز وقت آراسته تاج ٭ و در اسم عوض بر لب آب چون دهان
بشستی ٭ چشمه خضر شد کناره حوض ٭ و در اسم فصیح چو فصلی بنام تو شد نخستین مرا زنده
کرد اند و شد زنده دل ٭ و در اسم فرهاد نامش چو شرف بر ملا کرد ٭ فولاد دلش دلا رها کرد ٭
و وقت با این طرز از تبدیل آنچه بتعبیر از لصیر فاسد بکاینی چنین کرده شود که این را آن خوانند
یا دانست یا شمرد و نظایر آن چنانکه در اسم عماد تا شرف شد خاک در کوی حبیب ٭ بنده
بی آب منجو اندر رقیب ٭ و این مثال در اسم شمس چو روشن شد از ماه من شمع جمع ٭
شرف داد کو فر شد مه شمع ٭ هم از این باب است نمط اعز و الطف جلوه چون در
تبدیل میباید که کاینی بمحل فاسد واقع شود در این عمل بلفظ جای او موضع و امثال

الا که توسل توان

الا که توسل توان نمود که ابرای تعیین مقام کاینی اضافه کنند بفاسد و هر یک از کاینی
و فاسد شاید که بجوهر های مذکور باشد و شاید که نه و بر تقدیر اول اگر اسم از مجرد عمل تبدیل
حاصل شود معمی بسیط بود قانونی و در دیگر صورت و اسمحالی از ملاحظه اشعار بوضوح پیوندد
مثلاً در اسم مجد مجروح زخم ناوک دلدوز عشق را ٭ حرفی کفایت از لب دلبر بجای روح ٭
و در اسم محمود دلاک بسر که عشوه ها در سر داشت ٭ برخواست بجای قصد سرجا که داشت ٭
چون استره اش لب بلب سنگ نهاد ٭ دشنش بکرم بجای مو سر برداشت ٭ و در اسم
سلیمان و انکو ز سوال بو شرف ٭ کان دهان از انکی بجای دهست ٭ و در اسم خلیل نام یار
من از خیال بدان ٭ تا بجایش مرا ببین و بخوان ٭ و در نظایر این صور اگر سقوط فاسد
و حصول کاینی از یک اسم باشد یک نوع از جزئیات تبدیل مصطلح بود چنانکه در اسم
شهاب چه آنی را چو نمانده است ای شه ٭ بجای رفتنها بنگر چه تدبیر ٭ و شاید که کاینی ما از ایدی بدل
فاسد کرده و چنند با سقاطی دیگر احتیاج افتد چنانکه در اسم نجم هر کس که نام دلبر ما میکند
هوس ٭ کو جان نکو بجای دلش و ان نکو بکس ٭ و بعبارتی دیگر سحر نام چشم بجا دل جا
خواست ٭ و انکه در دل وود از جان کاست جلوه اگر در تبدیل بطریق عدد و تصرف
در آن بزیاده و نقصان توسل نماید توان بود که هیچ یک از کاینی و فاسد باستقلال
اندراج نیابد در سطر و آن عدد دیگر که واسطه واقع شود شاید که مستقل نباشند چنانکه در اسم

صدر دو جز بکرد و لو شود دل تا بار عشق برد بمنزل و در اسم میر فیروز بخت
خواهی شرفا که نام نیک اندوزی ور یاد حبیب تا حبال افسروزی مصرع او دو تو بگیر
در خان رفیقی و زبخت بگو که یافتی فیروزی و چنانکه در اسم فرهاد چون شرف
دوست را بنام نخواند دل از فریاد کند و همه نماند و در اسم برهان آن ترک مست
تا جگرم را کباب کرد نیمی نماند از دل بریان زرشک و درد و شاید که
آن عدد که واسطه تبدیل میشود باستقلال تعیین پذیرد و مذکور گردد بصورت عددی نام صورت
حرفی اول چنانکه در اسم قطب شرف چو از پی ماشی رقیب را بگذاشت یکی نگفت و نکرد
زانچه در دل داشت و دوم چنانکه در اسم علی ز شوق نام نیکویت گران جانها بیاید
فلک با ما تو نمانده ز هر سوی نو ساید و در اسم فرخ علی حاصل عز بفوق چرخ از افتاد
باز هر گوشه ملک کم گیرد و در اسم شرف هویت که مدام از رگ جانتی ذوق مشکی
لبا لاله پیش استاده بفوق سر بر کردی ز حبیب و کفی که زنهد و دامان ملک خاک شد از جلوه شرفا
و در اسم منصور دل شرف بنگاهی بجویدان منظور شمار خاطر ما کاست کو بی از دل او
و در اسم حسن زلف تو نشاید که عذارت ساید کز پهلوی آن رسن قصب از ساید
و در اسم ناصر وقت مگو پروانه که خود میسوزد تا شمع که از آتش زدیم او وزد
عشاق ز شوق حب سمنه در زند ناصح ز قصب وصله براسی دوزد و حرفی که دلالت

بر عددی کند

بر عددی کند که واسطه تبدیل باشند تواند بود که بطریق تسمیه اندراج یابد در نظم چنانکه
و در اسم شمس دل بهر شمع رویت پروانه شد درین جمع بگذار تا بسوزد یار از بر
پهلوی شمع و شاید که آن حرف بجوهره مذکور شود و چنانکه در اسم صدر دل
خورشید جوار اختر قدر شکست نام نیکوی زر اصبت بکو ددن پیوست و تواند
بود که منصوص منه نیز که فاسد و حود تبعی در ضمن او در ز بعینه مذکور نباشد تا نشود
روشن اسم آن دیوار دامن مخب رز روش بر دارد و از امثله این جلوه و نظایر آن
هر چه اسم از آن بحو و تبدیل عددی بواسطه تقریع دیگر از اصول اعمال
مشتق گردد باسم تعویض عددی اختصاص میباید که با وجود ترکیب در انقباط
وقلت تصرف ظاهری قریب و شبیه به بسایط و از امثله جلوهای سابق اگر اسم
بحو و تبدیل اسمی که طریق تسمیه را در آن دخل باشد از اصول اعمال دیگر حاصل
شود و محصول گردد باسم تعویض اسمی والاعتصام بیامن اسم الله الاعظم طراز دوم
از حله سوم در بیان طریق تسمیه مشتمل بر صدر و چهار پرایه والمرجو من اسم الاعظم الابتداء والبداية
صدر بر دیده برای چهار سوی آفرینش و راه برای سرکوی دانش و بینش روشن
باشد که در تاریکی مطموره اجسام ظلمانی نوری که ظاهر و باطن اشیا را چنانچه باید بنماید و اول و آخر هر غایب و حاضر
کاه آگاهی بخشد حرفست که منسوب داری و نیست و بر تو دلالتش براست و نسبت یکسان متشابه و حل اسم ظاهر

بهایت اشیان ایشان بر نزدیک و دور مکشوف و مستور از صور و معانی جهان و این جهان
برنگ و تیره می افشد لمعان برق اشارت بشارت انار تش از امکان اطریان میلان
نمادون از جاثری و مرات و اصابت صیبت صواب انتساب افاده و افاضه ایشان از
اختصاص بصوب مخصوص مضمون و معاملت الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا و از زینت
که عنایت بینهایت ازلی و مشیت مستغنی از رویت لم یزلی چون متعلق آن شد که خلقت تکریم
بنی آدم بطراز عز از آغاز اکرام انجام خلافت ملک علام مسطر و مطرز گردد پدر بو قوانشان را
قوت نطق کرامت فرمود در مکتب و علم آدم الاسماء کلها لوح تعلیم اسما و کنار جامعیت
قابلیت او نهاد و در میان ملاء اعلی که نحن نسبح من یفسد فیها و یسفک الدماء بر جریده حال ایشان
میکشیدند با نباء اسماء اشیاء امر کرده حجت حکمت کامل و علم شامل خود ساخت که انی اعلم ما لا
تعلمون لاجرم اولاد امجاد او بحکم الولد الحر یقتدی بابیه آن حروف و کلمات توسل جسته از آن
منصور شود و مانند شه در آید با سمی تعبیر مینمایند حتی نفس حروف که هر یک از افراد او را اسم بطریق
وضع تعیین رفته که تعبیر از آن بآن کنند هر گاه که باستقلال یاد کرده شود مثل الف با تا
تا آخر و اول هر اسمی مسمای او بود پس اسماء حروف مشتمل باشند بر عین مسمی و غیر آن و
این معنی متضمن لطیفه ارجمند است که مقام از نوض های آن و مجتنی در تحقیق مباحثی که تعلق بر مبانی حروفی
یعنی فصل اسم رود از فنون حقایق موصوف باسرار و دقایق مند رجست اگر طالب معلوم فحوای آن اعتبار اطلاع بر طرفی از آن باشد صحیفه

مالا انبار

ثالث از کتاب مفاحص خلد الله ظلال جلال من ابدعها سایح انظار صدق توجه ساز دو آنکه ضبط قواعد آن فن را
نوع ربطی آن است در نهال بوضوح خواهد پیوست والله الهادی الی سواء السبیل **توضیح** فصل اسماء حروف و معمیات که
تعبیر از آن بمبیات کرده میشود در افاده حقایق مسما میکند بر آنکه اهل آن دانند البته از جهت حروف مبانی شده
که لفظ المفید و ن جامع آن است و همانا این اتفاق بحکم توافق و تطابق عوالم ظهوری و اظهاری
و معالم شعوری و اشعاری هوشمندان را اندک گریمه و تحمل غرشی رنگ فوقهم او مشهد نمانیته کرده
مبیات شانزده حرف باتفاق و دو حرفی واقع شده مانند لف یم ال ین او اف ام
اف ام یم ون او و مبنات دوازده حرف باین تفصیل ب ت ث ح خ ر ز ط ظ ف
ه ی چنانچه از سطاوی مولفات علماء عربیت و موارد استعمالات ایشان مستفاد میگردد
الف ممدود و با همزه بقول فاده تا و یسان ارتقام و در کلام طایفه از اهل کشف که منوط بیان
حقایق حروف شده اند مویدات این معنی یافت میشود پس اسماء این حروف ملائی باشند بیانش
سابقا ما جواهر مقطوعه و ما که زیور صدور بعضی سور قرآنی واقع شده اند دلالت بر آن میکند که ماب
حروف مذکوره مجرد الف مقصود باشد بی همزه چه از حادوار ده حروف که هر یک و تیره افتاده اند
هیچ فرده در سلک آن جواهر انتظام یافته مثل الر طه حم یس و ادار مجموع آن با الف مقصور متواتر
پیوسته و در هیچ وارد و هیچ روایت مدایشان ورود نیافته لیکن اداء آن الف مقصور
باصل خود و با باله که ظاهر اما نماید مرد و سوت رسیده بنا برین ناظم معنی چون خواهد که اسم یکی

ازان حروف دوازده کانه را درج کند در نظم نشاید که تالیف مقصود دگر کند بی اماله چنانچه
در اسم **رستم** تا در آمد بر رسم میخوران خوش بمیخانه نام یافت شرف و نشاید
که بیاد آورد که صورت اماله الفست چنانکه در اسم **یعقوب** اگرت آرزو بود ایدل نام آنماه روی
مهرگسل دل بریان و چشم گریان جو قول بمد جوهست بی حاصل و ایرادش تالیف
ممدود و همزه هم نشاید چنانکه در اسم **شرف** زین جانب شرح وز انسوی کشف
رایست درین میان شرف را و درین مثال شرف را از لواحق محسنه است
و باقی الفاظ از اصول مزدوریه و اطراف شرح زکشف هم خالی از مرتبتی نیست والله
اعلم والحکم **برایه اول** در بیان ماهیت این عمل در ذکر اقسام و احکام آن چون میان
اسم و مسمی علاقه وضع متحقق است ذهن از شعور به یک منتقل شود بآن دیگر پس اگر از
اسما حروف اندراج یابد در نظم بوجهی از وجوه و مراد از و مسمی باشد یا اشارت کرده شود
بخفی و مقصود اسم او بود طباع مستقیمه در حکم نصیحت آن توقف ننمایند و عملی که باسم تسمیه اختصاص
یافته این دو نوعست که گفته شد و لفظ حرف درین باب نسبت باطلاق حروف حکم حرف دارد
نسبت با سمی باریل طرقی تسمیه عبارت باشد از کردن لفظ در نظم و اراده حرفی یا اشارت بحرفی
و اراده حرفی بشرط آنکه نسبت استعمال ذهن از آنکه مندرج گردد در کلام آنچه مراد باشد از وضع افتد بجانب
باز او آن دیگر و چون مقصود از ذکر لفظ که در دو محل واقع شده بر اسما حروف یا لفظ حروف از ذکر حرفی که آنهم مکرر اتفاق

افاده یک

افاده یک حرف واحد است که بعبارات مسمی گرفته میشود اگر گویند این طریق عبارت را در راه اسمیت
از اسما حروف در نظم و اراده مسمی او یا اشارت بحرفی و اراده اسم آن حرف و اظهر یکی در امثال این صورت در اسم **قطب** گویند
ای مشتری مهر تو ما همدر لطف صد ان رخت غنچه امید لطف تا هست لب قضا شنیدم حرفی بر حاشیه کتاب
خورشید ز لطف لفظ حرف ق ط که مراد است از و از قبیل اسم و مسمی باید دانست تالیف
مذکور مثل آن باشد و بیان تو جنس از مساعدت توفیق مامولست و ما التوفیق الا بالله
جلوه لفظ که مراد از و حرفی بود طرا مرا آنست که مستقل باشد بذکر چنانکه در اسم **الحق** جانان
لب بیان دو عکس بر خاف افکند سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افکند و تواند بود
که از اراده تحلیل استقلال باید چنانکه در اسم **عبدالرحیم** سرو ما چو تو سرفراز و آزاده وجست در باغ
زمانه چشم برد و دیرست دل بسته به پیش قامت عبادی نغش از گوشه لب بدهان راهی جست
لفظ را که مراد از و راست بتحلیل استقلال یافته و مقصود از حرکات ملحوظ است بر سبیل تنصیص و امثال
در اسم **علی** متضمن هر دو قسمت چون نیست تبانی شرف ای گرد و نرا خورد طلب انجال روز
افزون را بی فاتحه کتاب یاقی کلام در دیده کش و علم بسر کش نونرا و شاید که آن لفظ دال باشد
بر حرف مقصود بجوهره اصلا مذکور نباشد در قلم چنانکه در اسم **حسین** روی نکوچه بیند از سر سرو
دیده را آن بجای خورشید است مراد از دیده و خورشید هر دو لفظ عینست بطریق ترادف
و هیچ یک بجوهره مذکور نیستند و از آنکه بخورشید تعبیر شده بملاحظه اشتراک مجرد عین لراده رفته

که مسماست و همچنین هر گاه مقصود از رو اسم بود شاید که بعینه ذکر کرده نشود چنانکه در اسم **بها** نام مه لقای مهر منی
ز غایت ناز: از دامن نرمش بر نخیزد: ب ده که دامن ماه در قبا بست و مراد ازو اسم
او بکوره مذکور نیست و از برای دخول لطایف این صور در تعریف لفظ ادراج بر ایراد و ذکر
امثال آن اختیار کرده شد چه از ایراد لفظ دو کران متبادر بفهم آن میشود که بعینه مذکور
گردد والله اعلم **جلوه** اسماء حروف لفظ چند معدود معین است و مسماتش عبارت از حرفی
واحد است و هیچکدام از آن اعلام متعارف مشهور نیست مگر کلمه عین که بندرت لفظ دین لقب
ملبس سازند لاجرم تحصیل ماده اسم در یک محل از نظم باین عمل میسر نمیشود مگر در اسم عینی بنا
بر این قانون بسیط که بر و متبنی باشد چنان تواند بود که جمع اجزا متفرق حصول یابد باین عمل
و بعمل تالیف تمام سرانجام گردد و سلوک این منهج منضبط که معنی شعر رعایت کرده و لبند برافتد شود
مینماید اما طریقه سرایف بغایت لطایف و بسیار بعنوع تخصیص با تحلیل و تبدیل و از کثرت
وقوع و شیوعی که در معمیات این زمانی کحسب اقتضاء وقت در رسیده بیش از وصول بنوبت
بیان به بحث و شرح آن اشتغال نموده و اشارت چند بمواقع سامع غنی سبقی ایراد یافته والله اعلم
جلوه اصول صور عمل تسمیه با کثرت اصناف مختلف منحصر است در سه نوع یکی درج کردن اسمی
از اسماء حروف در نظم و اراده نمودن مسما چنانکه در اسم **قطب** ای سوخته ز آتش جفا کشور
دل: از سوز غم تو دم زند مجردل: قدت که ز لطف دل ستاند بحیات: بشنو سخنی راست

مزاره سردل: و دوم تعیین نمودن یکی از مسمیات حروف و خواستن اسم چنانکه در اسم
صدیق در بود که از روی صدق دل نهم: رقیب سیر و با باز که نه گشت آخر: و سیوم
ذکر کردن حرفی بقصد یکی از مسمیات حروف با اسمش چنانکه در اسم **سیف** از نخستین حرفت
از حرف نخستین شند زیاد: تا پیش شمار نا کردی بنام دوست شاد: از حرف اول لفظ الف
خواسته که اسم است و از ثانی حرف که مسماست و توسع تخصیص بالف که اول سلسله واقعند در
هر دو مرتب مشهور حروف ذکر نخستین است و چنانکه در بیت مثال با اسم **اشرف**
دوش از آن ماه روی مهر گسل: نام پرسیدم و خوش شد قابل: دل شد از حرف اولین
بر باد: شکر گفتم در آن میان بیدل: و مخدرات ابکار این طرق سه گانه هر یک
در پیرایه جلوه گری خواهد نمود و من الله التوفیق **پیرایه دوم** در نمایش و آرایش طریق
اول که ایراد اسمست بوجهی از وجود و اراده مسمی نمود میشود که اطلاق اسم و اراده مسمی از
قبیل تعریحست بمقصود پس اگر جمع اجزاء اسمی بذکر اسماء این بنظم در آرند چنانکه در اسم
احمد نام او چون قد و زلف و دهان: الف و حاء و میم و دالی دان: طبع سلیم از این معمیات
پسندیده نشمارد و حسن قبول تلقی ننماید پس اگر در بعض از ارکان مقصود تصریح اسم
مذکور کرده باید که دیگر اجزاء البطرزی اندراج یابد که در آن نوع حالی باشند تا بنظر التفات
ارباب این صناعت در آید چنانکه در اسم **شهاب** از پس و پیش نشین و تا گفتم عین علی

وال شد بر نام جلوه از لطف وجود این طریق آنست که اسم حرف را از نظم بحجب
معنی شعری معلوم باشد غیر از آن حرف که بقصد معما مراد بود چنانکه در اسم حسین ول گفت
کاب حیوان در چاه ای ذقن دان گفتم ز روی حسرت یاد رمیان دندان ودر اسم
زینی دانی که چرا خاک راهش جمع ارم زیرا که با آن چشم چشم انبارم ودر اسم قطب الدین
فلک ما را نه از یک نقطه کم گیر چو بی حاصل بود دوری را حرم گیر ودر اسم غیاث پوشیده
دهانش زمیان کف اثر نیز از غیر اثری ندیدیم اهل را وا نیز وهم در این اسم لسم
از دهانت هیچ میدانم که بگشاید نفک فکر دهانت کنم یا دریبان لاغرت وهم در اسم
شکرالله بار اشک شرف رفت بر تن گفتم سر لولو بلب لعل ز دامنها چو شند
ودر اسم خرم فلک که چون اشرف اوهم زندگان شهات بر آستانه خدمت
بمانده برحم راست ودر اسم سیدیکه سر بر سر دستت وفدا میکنم آنها آشفته چو بینم کسی
آن سرو روان جلوه اگر اسم حرف در نظم از تحلیل حاصل شود چنانکه بکر در نار نموده شد پوشیده
ترتیب دعا عباسی بارش محک قبول او کیا تماماً چنانکه در اسم   خاک ماند
بایزید شرف از نام دوست بکند زود که دل با بر از اریست ودر اسم مهدی دیدیم
جهان شراو زهر دلخواهان داریم هوای صحبت آگاهان مردم جویم بنام وار رمز شرف
آگاه کسی شود که در نیز دهان ودر اسم بابا داریم ز دولت غمت شاد بها وز درج غلامی

نوآزادیها

نوآزادیها الطاف شرف ندارن اما از لطف نقص نمیکنی به بیدادیها ودر اسم
کریم الدین کسی که کرد بدل دلبری جمال و بدین رها کنش که همین دانه و تو بازگیری
و بسی از امثال این جلوه و جلوه سابق سبق ذکر یافته تخصیص در مباحث تبدیل
ودر ابحاث آتیه نیز اگر توفیق بایراد آن مساعدت نماید یافت خواهد شد واز اعلم
واحکم جلوه از تصرفات کثیر الوقوع در معمیات ذکر کلمه ایست که مرادف لفظ
عینی باشد به از یکی معانی که دارد مانند جسم و چشمه و مدد رود و نظایر آن و اراده
مسمای آن چنانکه در اسم حسین نقش چشمش چو بی دهان دیدم چشم از چشم خود
روان دیدم ودر اسم علا ای شده از پسته پر شکر کام جان چشم تو یاد دام
دل نام تو آرام جان ودر اسم عمر مهم چو مهر نمود و مرا کنار گرفت شرف
حیات بس ز مرگ در کنار گرفت ودر اسم شکرالله از برای شکرش
امینی زدم کفها شرف شد مخفف دل که جوید لعل تا زر در راه واین نوع
تصرف بنسبت بر ترادف و اشتراک واین قسم از تسمیه که ذکر اسمست و اراده
مسمی والا علم جلوه از خرمات تصرفی که سخن در آن میرود آنست که تکرار اسمات
اسما حروف اشارتی رود و از یکی همان اسم مراد باشد و از دیگر مسمی چنانکه در
اسم زینی گر انشاد از زینی جوید شرف نام و در ای مخلف باید که نبود ز اسمای یکی

مضبوط مراد است که بطریق تنقیص و تخصیص مذکور گشته و از دیگری مسماش گوهر رای
زرین است و ذکر مختلف از لواحق محسنه است و این شیوه را که اشارت
بتکرار لفظ لیست و از ماده معانی مختلف ازان در دیگر طرق نظایر و اشباه تواند
بود و لمیت ما زنمودن هر یک مجملش از میامن مسامحات وقت ماموست
والحق حقیق تحقیق رجال الامین پیرایه سیوم در نمایش وجه دوم که اشارت گونست
بحرفی و اراده نمودن اسم آن نموده میشود که درج کردن حرف مخ داخلکه مسما
عبارت ازانست در نظم بطرق متعدده متصورست و مستعمل در عمل عجب
غالب آنست که در ضمن لفظ اندراج یابد و یکی از دو وجه تعیین پذیرد یا اشارت
کند بتخصیص مراد بطرق ایتلاف تا غیر مراد را اسقاط نمایند تا مقصود باز ماند اول
چنانکه در اسم قاسم ای دلبر سرو قد خرامان در گشت : بگذشت وجه گویم
که چه بر ما بگذشت : از طرف قمر چه دامن زلف کشید : خورشید بپوشید
رخ از شرم بگشت : و در اسم رکنی در شرف فخر آن مه چو ردان وا مرا ند :
در سیان گفت کلامی و لب لعل گزید : و در اسم دانیال این که در گوشه دل گشت
مرا گر تو بدانی : ماه افسون نگر رمال مرا نام بخوانی : و قریب باین اسم شرف جوی
نظم رای آی بنامش : بنا در صدر دیوان نقش کن زود : و چنانکه در اسم امام

لعل بیدل

لعل بیدل شد ازان هر دو لب لعل شرف : کو هر نام ترا نظم چو در ساخت شرف :
و ثانی چنانکه در اسم حسین چون قدح دردادو قد بنهفت یار : سربه صد تمامت
شد آشکار جلوه معلوم شد که اسم او حرفی عبارتست از مجموع مسمی و نمایش
که یک حرف دیگر خواهد یا دو حرف پس درین عمل که اشارت بحرفی و اراده
اسمش اگر ایمائی کرده شود بتمامی آن از لواحق محسنه باشد چنانکه در اسم خسروشاه
در گوشه خاطرم پس از فکر تمام : زنگنده سر دوش نام یار آخر ماه : مصرع اول مثال
معنیست و آخرها از امثله سابق و در اسم طاهر دردل که ز عشق تو غم جانش نیست
در دو بیت که جز نام تو در ما نقش نیست : زان شوق ز اول طلب هست تمام :
روی او بر راهی که با پایانش نیست : و در اسم شیخ حسن در سر مو تمامی رخ چه پدید
شرف : لب خندان رخ نیکو زسر د چو دید : و ارخند که تصریح کرده شود با تمام
حرف چنانکه در اسم حاجی محمد در کعبه وصالت اگر میلهند بار : ارکان حج تمام کنی و
شکر حق گذار : و در اسم شهاب از نیمه مه ولی تماشق : در شب بطلب تا نشان جستن
و در اسم نجم جم وقت آن بلند جناب : رفتنش را تمام کن بحساب پیرایه چهارم
در نمایش وجه سیوم که ذکر لفظ حرفست و اراده حرفی از حروف با اسم نموده
میشود که لفظ حرف نسبت با مطلق حروف بمثابه اسم جنسی واقعشده که اطلاق

آن بر جمیع انواع و افراد آن جنس تواند کرده مثلا مطلق الف که نوعی از
انواع حروف است میتوان گفت که حرفست و بر یک الف معین اسم میتوان گفت
که حرفست چه در هر دو صورت استعمال کلمهٔ حرف بر سبیل حقیقت باشد پس اگر لفظ
حرف بقرینهٔ مقام حرفی معین اراده نمایند چنان باشد که از اسم حرفی مسمای آن خواهند
و روشن شد که ذهن از مسمی انتقال نماید باسم و از مقدمات بوضوح پیوست که از
دگر لفظ حرفی هم اراده حرفی معین میتوان کرد بقرینهٔ محل و هم اراده اسمش بوساطت
او چنانکه در اسم قاسم چون خواست شرف که نامش از دو قلم طرح دو دو حرف را
ز قانون ستم از یک حرف اسم نون اراده رفته که در ضمن قانونست و از دیگر لفظ
مسماء تا که در لفظ ستم است و اگر همین قصد را باین عبارت ادا کنند که بیت بر شرف
تا کی ز قانون ستم رانی قلم حرفی از قانون بکم کن تا نگویم از ستم تا نگویم از اسم بر اسم دوم
باشند جلوه چون دلالت لفظ حرف بر هر یک از افراد حروف بسمت تساوی
دارد اراده حرفی معینی از آن بقرینهٔ مقام تواند بود و صورتی چند از آن در ضمن امثله نموده
میشود مثلا در اسم طاهر حرفی از لطف تو با هر که بگفتم تمام کرد اندیشه کامی شرف اندیشید
نام تخصیص حرف بلفظ لطف یا آنکه تتمهٔ اسم راست چنانکه از سیاق نظم مستفاد
میشود مشعور است با آنکه مراد از آن طا هر است و چون تمام اسم طا مقصود است

دگر تمام از

دگر تمام از لواحق محذوف است چنانکه سابقا اشارتی بمثل آن رفته چه اگر همین قصد بدین
منوال صورت پذیرد که بیت حرفی از لطف تو با هر که بیان کرد شرف گو هر نام
شریف تو اش افتاد بکف بی توقفی با تمام حرف تمام باشد و شاید که لفظ
قرینه که مشتمل بود بر حرف مقصود بعینه مذکور نباشد در نظم چنانکه در اسم نظام
حرفی از فرق دری آمد در دل من وقت بام چون تمام اندیشه کردم نام ماهی شد تمام
لفظ طوق که متضمن است بطریق ترادف اندراج یافته در نظم نه بجوهره و چون
مراد از لفظ حرف اسم حرفی معین بود و از برای قرینه لفظی دیگر کنند که مشتمل باشد بر
مقصود شاید که آن اسم بهر چه ملفوظ بود در ضمن آن لفظ چنانکه در اسم کمال حرفی
ز کلام تو چه کرد درستش معلوم کنند اهل کمال اصل سخن و شاید که نباشد
چنانکه در اسم ظهیر لفظها شیرین ادا کن هر دم چون شرف تا نگویی نام رب حرفی
حرف دگر از یک حرف اسم الف خواسته و از دیگر حرف اسم شین و در لفظها
شیرین که بقرینه ادا کنند ادا کن بعینه ثبت نرفته و هیچ یک از آن تصریح ملفوظ نیست
چه حروف الف بی ترتیب افتاده و لهذا بذکر نام رب تدارک آن رفته و حروف شین
متصل نیست که را و یای زیاده متخلل شده در میان آن جلوه چون اسم هر حرفی مشتمل است
بر مسمی و حرفی یا دو حرف دیگر علی الانفصال سه چیز متحقق شود و فصل اسم بر آن که بر سبیل اتفاق

به ملبسات کرده اند و مجموع مسمی با ملبناتش که اسم عبارت از آنست مثلاً در الف اسمات
ولف بیناتش و هر دو با هم اسم وارند که اینها مکرر دشتی نشد که هر حرف شرح چنانکه اسم معنی
هست البته بنیانی معین خواهد بود و اگر یکی از حروف و ملبناتش را در نظم درج کنند
و آن دیگر خواهاسند و اصطلاح قوم بران جریان باید قاعده مطرد و طریق منضبط باشد
چنانکه در اسم **امام** کفتم از نام خود تکی بر لب لعل زد و سر لولو از ظاهر این عبارت
بوسیله استفاد و تالیف لام بال مستفاد میشود و اگر از هر یک ملبناتش اراده کرده شود
امام باشد ولیکن چون حقایقی که مبتنی بر لطایف و دقایق بینات حروفست هنوز تمام
نشده مصطلح نیم که از توسعت ضبط و تدوین ملبانا تا غایت متعارف و متداول
نکته اگر کسی سلوک این منهج نماید اولی باشد که تصریح کرده شود چنانکه در اسم
امام و **امین** لعلش به ملبسات دو جوهر زکان خویش ؛ نام رقیب گفت کهی کاه نام
خویش ؛ و چنانکه در اسم **عبدالقادر** بنده چون دامان خود را بسط کرده و شد تمام
دل رمید از قهر و فصل و اسم را داد آن مقام و همین قصد بعبارتی دیگر بنده چون
دامان بگسترد و مکمل ساخت آن از میان قهر شد ظاهر نهان با طن عیان و بعد از بیان
چون از سطوع نیاشر صبح اقبال و افضالی که از افق آمال طالع گشته خواب آلودگان
شبستان تعلملات عادی که در بستر غفلت از انوار شموس و اقمار حروف

منزله نو

منزله نورانی بیجا افتاده اند از خواب جهل و ذهول بر آیند و دیده بصیرت بروشنایی والنور الذی
انزل معه بگشایند و مصطلحاتی که در مباحث صورت کلامی حرف و ملبنات آن محکم و قیمت
ضبط و تدوین می پذیرد انتشار و اشتهار یابد احتیاج بذکر بینات نباشد و در سعی مجرد
اشارت بحرف اراده بینات توان نمود و بر عکس بلکه باعتبار بینات بینات
و بطن بعد از بطن که حروف را هست و ملاحظه عدد هر یک و حروف آن عدد و بینات
حروف و چند بی طریق بلند و قانون ارجمند در نظم معما اختراع توان نمود اگر چنانکه
بیکاری بفکر معمیات رسمی بر ورزند و دست نخ انکار حقایق و معارف را در کردن
بینات مطالب لطایف اندازند و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل **طراز سیوم** در بیان
عمل تلمیح و اشارت و ضبط قواعد و ضوابط آن مشتمل بر سه پیرایه **پیرایه اول**
در شرح ماهیت این طریق و ذکر بعضی از احکام آن طریق تلمیح و اشارت
بوقوف این تدوین عبارتست از نشان دادن ناظم معمی بحرفی یا بیشتر که در
محلی معروف مشهور مسطور باشد یا مذکور از برای تحصیل ماده حرفی و شهادت محل
اعتبار کرده شد تا نسبت با هر کس مفید افتد چنانکه در اسم **احمد** امن از
بنود نفس اماره ترا ؛ جز خواندن قرآن نبود چاره ترا ؛ در فاتحه فاتحه را
دریابی ؛ حاجت نبود شرف بسی پاره ترا ؛ و هم درین اسم **حم** قرآن خوانان

شنیدم بسر حد سبا جویان و نبد نالی بلقیس آنجا وهم درین اسم [illegible] انعام
توام چو کسر شد فتح رسید وز فاتحه اش فاتحه شکر دمید باقی کلام را بس از
حرف نخست بگذاشت شرف چو اول این لفظ شنید درین اشارت ن
داده بلفظ الحمد که در اول سوره فاتحه و سبا و انعام واقع شده است و این
نوع تصرف است که بعض تلمیح از ان تعبیر کرده میشود چه تلمیح بعرف اهل فصاحت
و بلاغت عبارت از ان است که شاعر در نظم اشارتی کند به بیتی یا قصه یا مثلی و همین
قدر مناسبت کافیست در وضع مصطلحات و چنانکه در اسم مهدی انچه معکوفت
در انا فتحنا باز داری وزی حرف نخست از آخرین آیت بخوانی و در اسم
لقمان سوره خاتمه را فاتحه گر گردانی نام گردد شرف از حکمت لقمان دانی سوره
که خاتمه قرآن واقع شده قل اعوذ برب الناس است و فاتحه او لفظ قل و در
اسم الیاس سوره حسن چو بر صورت خویش شده ختم صورت خاتمه ذکر مجید ت
شد نام و همین قصد بعبارتی دیگر [illegible] کتبت قران چو بر نوعی معروف شد تمام
نقل کردم صورت خط شریف از بهر نام درین دو مثال اشارتی رفته بلفظ
الناس که خاتمه قران مجید است و آخرین کلمه از ان و بعمل تصحیف امر صورت تمام انجام
شده پس از اقل قانون باشد که بزیاده از دو عمل توسل رفته و گرچه بر دو از اعمال

تحصیلیت

تحصیلیت لیکن یکی درین محل حکم اعمال تکمیل دارد و درین اسلوب از تصرف البسط
ازین هم متصور است چه تواند بود که تمام ارکان اسم بعینها با ترتیب بی مقارنه غیر در
موضعی متعارف و مشهور بود و در نظم ایمای رود بآن چنانکه در اسم شعبان
قدسیان را چو بود جشن ز اعیان زمان از رجب تا رمضان نام تو باشد بمیان
و اگر همین قصد را چنین ادا کنند که [illegible] ز ده ماه حرام فرد تا ماه صیام از نام تو عقد
سال و مه یافت نظام پوشیده تر باشد و درین مثال باسم عماد الدین انچه
معراج مومنش خوانند لقب تست هم قبول رسول اشارت بدو حدیث
مشهور ملاحظه رفته یکی الصلوة معراج المومنین و آن دیگر الصلوة عماد الدین و
ازین عمل انچه درمیان قوم متعارفست اشارت بارقام تقویمیست که آن هم
از خوبیات این نوع تصرف است که احسن و اکمل معمیات این قانون که بمجرد العمل
عمل تمام ماده با صورت مرتب بی اغیار روی بیانی عارفها از حرکات و سکنات
کرده اغلب و اکثر مخالف اسم مطلوب باشد حاصل گردد آن تواند بود که بطریق مخترع
که مبتنی بر وضع جفر کبیر است نظم کرده شود و مخذوف بیان آن و از ان ارقام
تقویمی هریک به پیرایه آرایش یافته جلوه گر ظهور خواهد نمود و من الله الاعانة والتوفیق
پیرایه دوم در باز نمودن کیفیت وضع جفر مبارک و چگونگی اسناد معمی با آن امر ولایت

ولایت انکه اسم بزرگوارش بر بابی که مناسب مباحث این رساله است گویا است
بآن که عین مفتوح و چشم گشاده مرور است چنانچه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اظهار
موید است اسمه العالی ینادی من ابده ما احمد ان عین العینی بعین حاصل الکونین له علم الهدی
و اعلم الله خیر الوری علی المرتضی علی المصطفی و آله و هو المتقدم منهم بکماله افضل الصلوات و اکمل التحیات
ما دامت الارض و دارت السموات در حروف مقطعه غیر منقوطه مبنی اشارت بوضعی فرموده که
مشهور است بجفر کبیر و در ضمن آن بس حقایق و اسرار ارجمند مندرج است و آنچه درین سیاق
ازو موقوف برای گزیر است مجرد کیفیت آن وضع عجیب السان است و شرح آن بر سبیل اجمال
انکه از برای هر حرفی از حروف بیست و هشتگانه بترتیب الی جاد بیست و هشت صفحه تعیین رفته و هر صفحه
را منقسم به بیست و هشت خانه چنانچه عدد صفحات تمام کتاب ۷۸۴ باشد و از ان سطور ۲۱۹۵۲
و از ان بیوت ۶۱۴۶۵۶ و در هر یک از ان خانها چهار حرف نهاده بطریقی که چهار گونه از بیت
الی جاد دران مرتب یکی از آن در تمام کتاب میشود و دیکی در صفحات بیست و هشتگانه هر حرفی و یکی
در هر صفحه و یکی در هر سطری و توضیح این سخن آنست که حرف اول از حروف چهارگانه که در هر خانه
موضوعست حافظ رتبه حرفیست که آن خانه در یکی از صفحات بیست و هشتگانه او واقع شده
و حرف دوم حافظ رتبه این صفحات و حرف سیوم از ان سطور ان صفحات و حرف چهارم
از بیوت آن سطور پس خانه نخستین کتاب که اول بیت از اول سطر اول صفحه اول

حرف باشد

[illegible]

حرف باشد محل چهار الف بود و خانه آخرین که بیت اخیر از سطر اخیر صفحه اخیر حرف اخیر باشد
محل چهار غین و قد طبع الصبح لذی عینین و عدد حروف آن باین تفصیلست در هر صفحه ۳۲۶
۱۳ و در تمام کتاب ۲۴۲۶۴۱۸۲۴ و شمار تکرار هر حرفی ۵۴۱۰۸ و در هر صفحه
از ان شصت الجد مرتب مشکل بر میخیز د بیست و هشت بملاحظه سطور عرضی و بیست
و هشت بملاحظه سطور طولی و چهار از دو سطر قطری از هر سطری دو جمله بعضی منصوب و بعضی
مقلوب چنانکه عدد جمل تا مر در تمام کتاب ۵۴۶۰۸ باشد و باعتبار حرفی که خارج
از سطور و جداول عنوان صفحات بیست و هشتگانه خود میباشد یک جمله دیگر در
افزاید و بضبط مذکور هر ترکیب رباعی از حروف که فرض کند خواه متفق و خواه مختلف البته
در بیتی از بیوت آن کتاب موجود باشد و در هیچ محل دیگر بعینه اصلا مکرر نشود و واقف بر وضع
مشار الیه با ولی بوجهی تواند دانست که موضع معین او کجاست پس اسامی چهار حرفی
بمجرد آنکه نشان دهند بخانه که محل ماده مرتب او باشد اندراج یابد در نظم و این
طریقی شریفست که تمام ماده اسم ما صورت یک عمل حاصل میشود و تا غایت از عامه
عوام مخفی بوده از ناظمان معمی و درین زمان مبارک بحکم وقت ظاهر شده و بعد الظهور جلوه
از شرح چگونگی کتاب مذکور بضبط شعور و وقوف در آمد که هر حرفی مشتمل است بر صفحات
متعدد و هر سطری بر بیوت متعدد و عدد همه بیست و هشت است و ترتیب الی جاد.

در همه مربع و حروف اسمی که مسرح نظر قصد کرده باشد هر آینه در خانه معین خواهد بود از سطری
معین از صفحه معین از حرفی معین پس چاره نشان دادن از محل مقصود بزبانی ازرومی
آن باشد که جدا جدا پیدا سازند که بعضی را نوع احاطه باشد بر بعضی به ترتیب مانند اقلیم
و شهر و محله و خانه مثلا و آنچه محیط باشد بر همه اشارت کنند بحرف و بآنچه تالی اوست
بصفحه و آنچه بعد از وست بسطر و بآنچه در ضمن همه است بخانه چنانکه در اسم احمد که واقف وضع
جفری ای قمر رانه: بشنو ز شرف نشان آن دردانه: ز اقلیم یکم شهر اینم بطلب:
از شهر دهم محله چارم خانه: و در اسم حیدر اگر آگهی داری ز وضع جفر: بدان و ز صنعتش را
مکن راه گم: ز هشتم بهشتش و هم قصر جابت: ز چارم غرف روزن بیستم: و در اسم
قنبر گلشن جفر تماشا که خود ساز و نشان بر بین: زان سطر سرو که آراسته ام روحی جانان:
روضه نوزدهم را بجو چاردهم جو: و ز درخت دومین هشتمین شاخ سقفان: و در اسم قوام
نشان بحر حقایق گر از شرف طلبی تو: طالع جفر مبارک بیابی اصفی ای تو: به بحر نوزدهم چون رسی
بنوشه سادسش: خلیج اول او را عذیر سیزدهم جو: و در اسم غیاث ز فر شنو از جفر
بقانون معما: و ز فهم کنی سار کیم ز حرف حسن: در مجلس آخر خوشی نوبت عاشر: بر تارکیم زن
نغمه ثالث و عشرین: و در اسم مقبل ز وضع جفر مبارک اگر نه غافلی ز نشانی از شرف
آموز نام آن مقبل: ز بحر سیزدهم و ز جزیره نوزدهم: به بیشه دومین رو دوازده منزل:

ودراسم

و در اسم صلاعد ز جفر نشان دهم اگر دریابی: آن خانه که حقه است در نخجی دره:
در مخزن شده ام بصندوق کحلت: از شانزدهم خریطه چارم حقه جلوه از
سخنان سابق مستفاد میگردد که چهار چیز مرتب که درین قانون ذکر کرده
میشود دلالت این بر ارکان اسم و ترتیب آن بحسب عموم و استعمال است
اگر مشتمل است بر همه اشارت بحرف اول و آنچه فرود از وست بکلمه دوم بسترات
بحرف دوم و آنچه بعد از وست بحرف سیوم و آنچه در تحت همه است بحرف چهارم
پس واجب نباشد که ذکر آنها در نظم به ترتیب بود چنانچه در امثله مذکور واقع شده
بلکه روا باشد که آنچه دلالت بر حرف اول اسم کند بعد از چیزی باشد که دلالت
کند بر حرف دوم مثلا در اسم احمد شعر گفت کز طالع جفر: منزل ماه مشتری دیدار:
هشتمین برج اولین فلک است: در جنس سیزده دقیقه چهار: چون مقرر است
که فلک مشتمل است بر دوازده برج اولین فلک که اشارت بحرف اول است
بعد از هشتمین برج که دلالت میکند بر حرف دوم ذکر کرده شده این تقدیم
و تاخیر نسبت با کسی که آگاه باشد از این طایفه اصلا موجب حیرت و اشتباه نخواهد شد
چنانکه در اسم حامد جفر بیش از تایشان و همت: زان بر حجره کاشفت انس است:
شخص چارم ز صف سیزدهم: ز اولین نوع هشتمین حس است جلوه املا که نموده

میشود مجموع در اسامی چهار حرفی بود که درین قانون یک تصرف حاصل میشود و
پوشیده نماند که بعد از تحصیل چهار حرف باضافه و اسقاط بعضی حروف با آن
یا از آن درج دیگر اسامی در نظم بالطریق متضمنی گردد لیکن بارتکاب مستنکر
اعمال با تکرار همین اسلوب و تألیف اگر عده حروف اسم اضعاف یا امثال چهار باشد
احتیاج افتد و اگر عده حروف اسم غیر از آن باشد بعمل اسقاط نیز توسل باید جست
والله هو الغنی المطلق **مرایای سیوم** در بیان تلمیح تقویمی و ذکر بعضی احکام آن ارباب صناعت
تنجیم در وضع ارقام تقاویم از برای اختصار اصطلاح چند نهاده اند و بحروف بایشان
متداول شده و اشتهار یافته مثلا در ثبت اسامی کواکب سبعه سیاره بحرف
اخیر اکتفا می نمایند از برای شمس مجرد شین مینویسند و از برای قمر روبافی بر این
قیاس و به همین دستور از برای لیل ل رقم میزنند و از برای روز ر گاه باعتبار
نهار و گاه باعتبار یوم م و علامت شرف ف نهند و علامت هبوط ط و در
ثبت ایام اسابیع اول هفته یکشنبه گیرند و بازاء آن ا نهند و از برای دوشنبه
و بترتیب نظم ابجد و بازاء هر روز حرفی رقم زنند و چون به شنبه رسد علامت
او ز باشد و همچنین در ثبت اسماء بروج دوازده گانه از حمل ه نهند و از برای
ثور ا و جوزا ب و چون بحوت رسد یا باشد و برینمنوال مواضع چند دارند که بر

واقفان ارقام

واقفان ارقام تقویمی پوشیده نماید پس باید که هر یک از بنی امور مذکور اشارت توان
کرد بحرفی که بازاء آن در تقاویم که از مواضع متعارف مشهورات ثبت مسطور و مذکور
کنند و از اعمالی که ناظمان معمی در تحصیل مواد حرفی از ارتکاب آن مینمایند سلوک این مسلک
چنانکه در اسم **شمس** دوش سروم بتماشای گل و بید آمد ❊ قمر از شرم نهان گشت
چو خورشید آمد ❊ و در اسم **شهاب** شبی بنام تو چشم سراب و ماه برآمد ❊
ز جای زهره خرامان بمنزل قمر آمد ❊ و چنانکه در اسم **فیروز بخت** اگر آگه نه از مشتری
برج وقار ❊ ماه اوج شرف آن اختر میمون آثار ❊ با شرف مشتری و ماه به سبق
از دل اوج ❊ صورت زیج بدیباچهٔ تقویم نگار ❊ و در اسم **صاعد** با آنکه
دل ز ما برد و اسیر نیم ما اسیر تش ❊ بی دل صفاست ما را با چشم شیرگیر تش ❊
و چنانکه در اسم **هلال** این چه رویت کرد جدول تقویم شرف ❊ بدل عدد دوشنبه
شب یکشنبه بود ❊ دوشنبه اشارت به ب و مقصود از و بطریق حساب دال
و واو و ذکر عدد از لواحق محسنه است چه اشارت بحرفی یا کلمه و اراده حروف عدد
آن متعارف اهل این صناعت بی ذکر عدد و نظایر آن چنانچه در حله خاص مشروح
خواهد گشت انشاء الله تعالی **جلوه** معهود و متعارف در تلمیح تقویمی آنست که آنچه رقم
مقصود بازاء او باشد بوجهی از وجوه بنظم در آرند و مراد آن حرف بود که علامت

اوست چنانکه در اسم میر اویس شبها مَن که دارد او لطف سبز از گوشه
بام حسن بنماید چهره تا ابد ز مهر مشتری میکرد او قیمتیست و مشتری دارد مهر
و میتواند بود که برخلاف معهود اشارت کند بحرفی مقصود از و اسم کوکبی باشد
یا برجی مثلا که آن حرف علامت آن باشد چنانچه در اسم عماد سر زلف ترا قوی نماند
جو سر دارد سر از دامان ماه او مراد از که بطریق انتقاد تعیین یافته لفظ عویست
و بعد از اسقاط لفظ قرب از و عین میماند و تمام نام از لفظ ماه بطریق تبدیل عددی
حاصل میشود و ازین عمل آنچه برسم معهود باشد گاه لفظی دیگر میکند که حرف مقصود
بعضی از و بود از ان جهتش علامت آن ساخته باشند چنانکه در اسم علی
در طلبت شد فلک پیر سر و پای برهنه از طرفی آفتاب از طرفی مشتری مقصود
از مشتری است که حرف آخر اوست و در اسم مرداشاه شد ز ارشاد
شرف آگاهی ماه با دانشش من دیگاهی و گاه مرادف آن لفظ مذکور گردد چنانکه
در اسم علی دل دو شش دم از تمام تو زد و در دم دل کیوان زمین خانه بهرام بسوخت
مراد از کیوان ل و بملاحظه لفظ زحل علامت آن کوکب مخصوص شده و شاید
که لفظی که حرف مقصود علامت او بود به عینه ذکر کنند و نه مرادف آن بطریق
کنایت اندراج یافته باشد در نظم چنانکه در اسم طیفور شکی که فدای نام او کرد هندوی

فلک دو

فلک دو خانه بر فور طاوی که مقصود الف رقم جدی است و دلو و دلالت دو خانه
هندوی فلک بر این بطریق کنایتست و همین قصد بعبارتی دیگر بیت گر نخوانی دو
بیت کیوانی این معمی بغور میدانی و ازین قبیل در اسم سعد میدانی مراد از و
وره سعد کبر بینش در سعی آفتاب طلب کرده برج خویش طراز چهارم در بطریق
ترادف و اشتراک و ضبط قوانین آن مشتمل بر صدری و دو پیرایه ومن الله
التوفیق والهدایه صدر چون تمیین این طراز و طرازی که تالی اوست محتاجست
بذکر و استعمال بعضی مصطلحات که میان اهل علم متعارف و متداولست اول
تدوین اقتضاء آن میکند که پیش از شروع در مقصود اشارتی رود بآن لاجرم
نموده میشود که علماء عربیت شکر الله سعیهم که واقفی فصاحت و بلاغت عنانند
در علم بیان فرموده اند الفاظ مستعمل را باعتبار ارادت معانی از آن بسه قسم نهاده اند
حقیقت و مجاز و کنایت و محض انتقال بر سبیل اجمال آنست که چون لفظی گفته شود
و مراد از و موضوع له او باشد گویند استعمال او بر سبیل حقیقت است و آنچه مقصود از و غیر
معنی اصلی بود اگر قرینه باشد عقلی یا لفظی که منع اراده معنی اصلی کند آنرا مجاز خوانند و اگر چنان قرینه
نبود آنرا کنایت دارند مثلا اگر در فارسی آب گویند و عنصر معین خواهند حقیقت باشد و اگر گویند
فلانکس رنقاش آب دستی دارد لفظ آب بر سبیل مجاز مستعمل بود چه ظاهر است که

نه معنی اصلی اوست و اگر گویند صبحدم بباغ رفتم و از برگ درختان آب میچکید و مراد از آب
و نانکی اوراق اشجار باشد کفایت بود و اگر اراده اصلی معنای آن نیست که در واقع بسبب شبنم
یا باران آب از آن چکد و آن نیست که در واقع سبب مراد هم باشد والله اعلم توضیح
دو لفظ یا بیشتر که بحسب وضع یک معنی باشد بعرف اهل علم مترادفان و الفاظ
مترادفه خوانند چون اسد و لیث که هر یک موضوعند بازاء حیوانی که بلغت دری
شیر بازاء آن وضع کرده شد پس لفظ شیر نیز مرادف لیث باشد و اگر چه زبان
مختلف است و زبان فارسی مثلاً خورشید یا آفتاب مرادفست و اگر بعکس ترادف
یک لفظ را دو معنی یا بیشتر بود که بازاء هر یک از چشم و چشمه و زر و خور و حرفی مخصوص
و غیر آن وضع کرده اند و مانند لفظ مهر که بلغت دری موضوعست از برای آفتاب
و دوستی و ائمه فقه که متصدی بیان کیفیت احکام شرعی از کتاب و سنت شده اند
شکر الله سعیهم و رضی عنهم در جواز استعمال لفظ مشترک بمعانی متعدده اختلاف کرده اند
یعنی از لفظ مشترک در یک محل شاید که زیاده از یک معنی اراده کنند یا نه اما در محاورات
و خطابات که مباحث رساله از آن قبیل است اطلاق لفظ و اراده دو معنی
یا بیشتر اگر مفهوم گردد بی خلاف روا است و اگر لطیف و بی تکلف واقع شود از
مزایا و محسنات محسوب خواهد شد چنانکه شیخ سعدی فرموده شعر باز آکه در

فراق تو چشم

فراق تو چشم امیدوارم ٭ چون گوش روزه دار بر الله اکبر است ٭ و از لفظ الله
اکبر هم موضع معین که حد وصول بشیر ارادت اراده نموده و هم نماز شام
بود چشم امیدوار و گوش روزه دار و طباع مستقیمه این را بحسن قبول
تلقی مینماید و مستحسن میشمارد و از فواید وقوع ترادف و اشتراک سعت مجال
السنه در فرد ایماست چنانچه درین مباحث که مقصود اصلی از آن استیناس
مدارک منتهجان مسالک کمالست بصور تنوعات بیان حقایق و اسرار
رشحی از آن شرح پذیر گردد والله یقول الحق و هو یهدی السبیل توضیح بر زیرکان
هوشمند پوشیده نماند که میان جان و تن که نمونه عالم ملکوت و ملک
و غیب و شهادت و ظاهر است و مظهر علاقه عظیم هست چنانچه متکلم ما با که روح
هنگام اشارت بعین خود اشارت ببدن میکند و اگر دیگری اشارت به پیکر او میکند
عین اشارت بخود میشمارد و لهذا بعضی از اصحاب کبار فکر و نظر مکونات را با
سرهای منحصر دانسته اند جسم و جسمانیان شعر رق الزجاج و رقت الخمر ٭ فتشابها و تشا
کل الامر ٭ همه جامست و نیست گوئی می ٭ یا مدامست و نیست گوئی جام ٭ و شدت
ارتباط که در عالم ظهور و اظهار میان ارواح و اشباح در موطن شعور را
و اشعار میان معانی و صور حروف ثابت لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و علل

وطل این ارتباط اصلی طبقات ذوی العقول مثال معانی عرفی و الفاظ موضوعه با وضاع
جعلی در نتوانند یافت هم بغایت دشوار مینماید که کسی تامل نموده کرده معنی سامع
بی ملاحظه الفاظ تخیل و صاحب اشارات بایں معنی اعتراف نموده بنابر این چنانکه
ذهن از تخیل الفاظ منتقل میشود بمعانی از ادراک معانی نیز انتقال مینماید بالفاظ والله اعلم

پیرایهٔ اول در شرح ماهیت عمل ترادف و چگونگی طریق آن چون بوضوح پیوست که
انتقال اذهان از الفاظ بمعانی و از معانی بالفاظ هر دو متصور است نموده میشود
که چون دو لفظ یا بیشتر از یک لغت یا هر یک از زبانی موضوع باشند بازاء یک معنی
مثل ذهب و عین و زر از دو یکی از آن ذهن بدیگری منتقل شود بوساطت معنی و از
اجماع اعمال معما از برای تحصیل مواد حرفی سپردن این طریقیت و عملی که این طراز
متکفل آنست همین اسلوب است پس عمل معروف این تدوین عبارت باشد از ذکر
لفظ و اراده لفظ دیگر بتوسط مفهومی که نسبت باشد کو مقصود معنی حقیقی باشد
یعنی هر دو را بازاء او وضع کرده باشند بلغتی از لغات و چون سخنوران فارسی در
محاورات و مکاتبات و رسایل و اشعار کلام خود را بالفاظ و کلمات عربی مزین میگردانند آیند
وجواهر ولالی این دو بحر که نمونه ایست از مصدوقه هذا عذب فرات سائغ شرابه و
هذا ملح اجاج بحکم ومن کل تاکلون لحما طریا وتستخرجون حلیة تلبسونها در یک سلک منتظم میکنند

عرف اهل

عرف اهل این صناعت در این عمل چنانچه از تتبع و استقرا معلوم جاریست باعتبار
این دو زبان و بس مگر بر سبیل ندرت که بعضی بنابر الفاظ مشهوره ترکی
مثل سو و آی چند معما نظم کرده اند و هر گاه سیاق نظم معما فارسی بود چون
خلط الفاظ دری جز با کلمات عربی معهود نیست متابعت جمهور کردن و برا اعتبار
لغت دری و تازی اقتصار نمودن اولیست چنانکه در اسم عماد آب لطفی بدل
تیر دلسوخته زن ∴ در نه آتش فتد از سوز دلم در عالم ∴ مراد از آب و تیر ده دری
مثال لفظ ماء و عید است چه آنچه بلغت دری آب بازاء آن موضوعست در لغت
تازی کلمه ما از برای آن وضع کرده اند و در بنده و عید همین سبیل و این نوع
تصرف از قوانین بسیط فن معماست چه فی الجمله میتوانند بود که بحر و همین قانون
اسم مکمل از یک محل نظم مستفاد گردد چنانچه در اسم [illegible] ای وصف تو شنوده و تا
شنوده تر ∴ دل شد زبوده تو شرف زود ربوده تر ∴ و در اسم حسن ماهی که فلکش سرو
سمن بو باشد ∴ سروی که برش ماه سخن گو باشد ∴ گفتم که چه باشد ار بکوی نامت ∴
خندید و بناز گفت نیکو باشد ∴ و در اسم محیی گردم عیسی بمعجز زنده گردانیده بود نام
یوسف طلعت ما زنده گردانیده است ∴ و بعبارتی دیگر نام یوسف طلعت ما و
دم عیسی شرف ∴ زنده گردانیده است اسم ما و او ∴ و بر ذکی مخفی نباشد که در بنی

صوّر اشتراک را نوعی مدخلی هست چه لفظ احمد مثلاً که ذهن از مستوده تر منتقل میشود
بان افعل تفضیل است از حمد و آنچه مقصود و اصل است لفظ حمد است که بوصفی جدید
تخصیص یافته بود معینی پس لفظ مشترک باشد و دخل اشتراک درین طریقها
زیاده ازین اهم مقصود است و بعد ازین معلوم خواهد شد ازین جهت در عنوان
طرز لفظ اشتراک ضم کرده شد با ترادف والله اعلم **جلوه** چنانچه از تخصیص و تحقیق که
عملیست از اعمال تحصیلی با هر یک از اعمال ثلثه تکمیلی قانونی بسیط اعتبار کرده شد و ترک
خامه بیان بتصویر احوال و احکام آن استادکی نمود در ترادف نیز که عملیست از اعمال
تحصیلی نظر آن مقصود است چه اگر از برای تحصیل ماده اسم تحم لفظ سبز ذکر کنند
و محض خواهند بمجرد قلب مقصود تمام سرانجام شود و بزیاده از دو عمل یکی از برای ماده
و یکی از برای صورت توسل رفته باشد چنانچه شرط بساطت قانون است بحسب اصطلاح
و عمل کنایت که بعون توفیق بعد ازین شرح داده خواهد شد همین حکم دارد لیکن
در هر دو عمل بهمین نسبه اکتفا میرود و اگر کسی خواهد از برای تتمیم فن و تکمیل صناعت
بهمان منوال که در تخصیص سبق ذکر یافته قوانین استخراج نماید و احکام آن بیان
کند اما بباید دانست که تخصیص بغیر از آنکه نسبت باین اعمال بمثابه محکم است نسبت
ما مقتنا به بدو وجه دیگر رجحان دارد یکی آنکه در آنجا بمجرد شعور بر محل مراد ماده حاصل

میشود و درین

میشود و درین اعمال بعد از آن شعور بملاحظه معنی میباید کرد تا ذهن از آن انتقال
یابد بلفظی که متضمن ماده باشد پس ابسط بود و چنانچه ایمای بآن رفته وجه دوم
آنکه در اینجا کلمات متعدد با هم ضم میتوان کرد که بنظم در آورده از مجموع همان ملفوظ
خواهند و در حکم مفردی بند بقصد معانی و باین سبب مجال تصرف را وسعتی تمام هست
و در آنجا چون از ملاحظه معانی گزیرست آنها متمشی نمیگردد والله اعلم **پیرایه دوم**
در بیان احکام و احوال ترادف و اشتراک و ایراد طرفی از صور متنوعات آن نموده
میشود که ظاهر طریق ترادف آنست که کلمه ذکر کرده شود و مرادف او بود
بهمان معنی که مذکور باشد و در نظم چنانکه در اسم **عفیف** از آفتاب و سایه جستم نشان
نامت ؛ نور جیب دل برآید کامم که باد کامت ؛ از سایه لفظ فی اراده شده که
مرادف اوست بمعنی شوی و لفظ فولاد نسبت با دل المجبا نست که مقصود از
آفتاب بملاحظه ترادف و اشتراک دستمیم ع است و در اسم **صدیق** ذکر او
چون صبح شوانیم ؛ سر نقش به بند دل خوانیم ؛ مراد از زلف صدعست و از
بند قید و در اسم **فرهاد** چشم بد با کر سر ناخن کزم شاید که است ؛ بر فرو در زوه
قدرت ظفر ها جلوه کند ؛ از سر ناخن ظفر اراده رفته و در اسم **ابوسعید** ترکی که دلم
ربود بعیارش میلی ؛ کردند چو مرد و مه بکیلش خیلی ؛ دیدم سر راستی نه وارد ار روش ؛

کر سعی برم بکوشه چشم اولی ٭ از چشم دیده خواسته و ازین روشن شد که در عمل
ترادف اختلاف زبان شرط نیست چنانکه در اسم نیر والشرف از نام شرف قوی
نشان میجویند ٭ لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید ٭ و بسیار افتد که مذکور در نظم از
الفاظ مشترکه باشد و مراد از و مرادف او بود بغیر از معنی شعری چنانکه در اسم
الغ بیک گرانی کشت حاصل لب چو بردم بر سر کویش ٭ سبکروحانه بگذشتم
بجان و دل دعا گویش ٭ مقصود از الفاظ گرانی غلا است که معنی او زیادتی
نرخ است و آن مرادف گرانیست که در مقابل ارزانی گویند و ظاهر است که
در نظم به این معنی مستعملست و در مثل این صورت توان بود که لفظ مشترک مکرر
کرده و مراد از هر یک چیزی دیگر بود چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم
سحری نام نگار ٭ شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار ٭ ای نام تو ام فزوده
مهری بر مهر ٭ دیدار تو باشد که ببینم بیدار ٭ مراد از مهر که بحسب معنی شعری
دوستی است و بحسب قصد معمای خورشید و مقصود از اول سینی است
بطریق تلمیح تعویض وارد و دوم بطریق ترادف در تسمیه و الله اعلم جلوه شرط صحت
طریق ترادف آنست که لفظ مذکور و لفظی که مقصود باشد از و بقصد اولی
هر دو موضوع باشد بازاء یک معنی و اگر در ابتدا هر دو را از برای یک معنی بعینه وضع

نکرده باشند

نکرده باشند باید که استعمال هر دو بیک معنی متعارف و مشهور بود چنانچه وقتی
از یک معنی تامی و از کتاب تحملی انتقال نماید بآن دیگر چنانچه لفظ مجموع اسم
یک معنی باشد و آن مجموع که در مقابل پریشان گویند چنانکه مجموع در وصف
که بر پریشان تو باشد بر سبیل مجاز مستعمل باشند نه بمعنی اصلی خود که محصلش مضموم
گشت و هم مرادف گشت پس اگر از ذکر همه لفظ مجموع خواهند باید بعکس بطریق ترادف
روا باشد چنانچه در اسم محمود ز انتظار تر شده چشم همه جا ٭ قطره از گوشه چشم افتاده
دو بیت باین صورت اعتبار ترادف میان الفاظ است که تو ترجمه صداقت و لفظ در تمثال
باسم ابو اسحق نام تو که دل ز خلق عالم بنهفت ٭ دریست که پوشیده همی باید سفت ٭
قد تو و سرو اگر نمی بینم روز ٭ مانند بهم راست نمی باید گفت ٭ و از بیتی که هست روشن
شد که از ذکر نظر و بهر اراده عین کردن و از ماه لفظ بدر خواستن چنانچه در بعضی
معمیات کوشش زده است نوا شده نه بر قاعده راست و از کتاب امثال و
نظایر آن نظر بر صداقت در صناعت از عیوب محسوب افتد و چون نوک کلک
بیان از تصویر شرط صحت ترادف برداخت بلوح انفتاح و الفتاح
مینگارد که از موجبات حسن و جودت این طریق آنست که لفظ مقصود
که از مذکور در نظم اراده آن نمایند از کلماتی بود که در محاوره مکاتبه فارسی

زبانان مبتدا اول باشد و نسبت با جمعی که در صدد استقلال یا تقسیم باشند غریب
بیگانه نماید چه اطلاع بر معانی وضع الفاظ منوط بسماعت و حفظ و حدت ذهن و دقت
فکر را در ان مدخلی نیست و معما از برای ریاضت قوت فکریست و اعتیاد نفس بحل
رموز و استنباط دقایق و ادراک امور خفیه و نکات دقیقه والله اعلم جلوه ترادف در
جمیع انواع کلمه که اسم و فعل و حرفست واقع میشود اما بیشتر در اسم میباشد بتخصیص
اسما اجناس چنانکه از تتبع و استقرا معمیات متقدمان و متاخران معلوم میشود
و در مصادر هم بسیار میباشد چنانکه در اسم محمود رخساره چه نمود ندانم که چه کرد
دلها همه بربود ندانم که چه کرد دوش آن مه را چه در کشیدن دیدم با او دل ما بود
ندانم که چه کرد و در اسم مسعود خواهم بکوی جانان عمری در باز گشتن تا آن دهان و
دندان بینم بناز گشتن و در اسم طاهر ای مهوش شیرین سخن شورانگیز درد
تو دوا بخش و جفا مهر آمیز گر هر نفس از خطا سری بر داری از دست تو کس را نبود
پای گریز گریز بمعنی گریختنست و لفظ مد دعو و هرب که بمعنی اختلاف از کشیدن و باز
گشتن و گریز اراده رفته مذکور و مقصود هم از قبیل مصادر است و چون از متفرات
کلام استقلال ضمیر مرفوع منفصل دارد که بتبعیت عاملی لفظی در کلام تام ادا واقع میشود
الیق و احریست از سایر اقسام مضمر با نکه محل تصرف ترادف گردد چنانکه در اسم

ابهام خوبان ستارگان سپهر ملاحتند تا هست در میانه ایشان نگار من و در اسم
ماه بند و اشفته حسنت شرف در دل او جز روی نگار و لب دلدار مجو
و در اسم شمس الدین نام او جستم نهفت از چشم روی خویش را ای آنکه ابلیس از
یکسال وی نبشتست بر پهلوی ماست و ترادف در مبهمات که موضوعات است
و اسما اشارات کم واقعست و مثالش چنانکه در اسم مجد الدین یکدم از
مسجد برون نه پای وسواس ای خطیب نقش آنان چو که دارند از حصول نصیب
از آنان لفظ الدین اراده رفته والله اعلم جلوه اصول افعال بعرف ایمه کوسه
قسم است ماضی و مضارع و امر بالفعل و از هریک بر سبیل نمودار مثالی ایراد کرده
میشود فعل ماضی چنانکه در اسم رستم زان شاه سوار صفدر میدانی چون نام سوال کردم
از حیرانی بر طرف سمن فکند یکبار زمو پس گفت تمام گشت اگر میدانی و فعل
مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شرف داد از فراق دوست جان نام نکو زنده میماند بدان
و این معما از امثله قانونست و در و بغیر از یک ترادف تصرفی دیگر نیست و در امثال
این صور که کثیر الوقوعست هر چند رشادت بمحل مقصود او صحیح باشد انسب افتد مثلا
اگر همین ماده را چنین ادا کند سحر گر شرف شد زر از روی دوست خاک نام نیکش زنده
میماند چه باک بحسب معنی شعری خوشتر که نماید اما نظر بر قصد معمایی صورت اول اولیست و مثال

امر چنانکه در اسم علی گر آن سیمین بدن راند بود کام ز اندک کو مکو آغاز و انجام از کو
لفظ قل خواسته و ذکر آغاز و انجام از لواحق محسنه است بلکه حکم اصول متمم دارد
چه در لفظ قیل که مرادف اند گشت لام اول که به اند اختنیت منقلب بقاف
انداختنی و همانا مثل این سیتی ذکر یافته و چون وقوف بر ترجمه افعال غیر از طلبه را
کمتر میباشد استعمال ترادف دران وقتی مقبول افتد که الفاظ مقصود را امر
اشتهاری باشد چنانکه در امثله مذکوره مثلا در اسم ابراهیم با آفتاب روی کافت
مباد او را از غایت تحیر سرگشته میشوم من که مراد از سرگشته میشوم من لفظ
ایم است صیغه نفس متکلم مضارع از ایمان چون در اشتهار بمثابه نیست که در دل
خاطر عام بقبول آن مبادرت نماید و از نظایر آن احتراز اولی باشد مگر که خصوصیت
محل اقتضای آن کند جلوه چون حرف باصطلاح نحویان کلمه ایست که با ذکر ضمیمه
دلالت بر موضوع خود کند قیاس آنست که ترادف در او بر سبیل انفراد
و استقلال واقع نبودی لیکن چون از برای ارشاد مبتدیان داشتنی اند و هریک
از حروف را بلفظ مستقل مذکور ترجمه کرده اند و اشتهار یافته عمل در و متصورات
بتخصیص چون معنی او در فارسی بلفظ در ادا کرده میشود و در لغت دری از
الفاظ مشترکه است و دو لفظ مشترک و در اده لفظ که مرادف او باشد

به معنی دیگر

به معنی دیگر درین صناعت جایز است ترادف در و بسیار واقع شده چنانکه
در اسم یوسف هوس زهد و ورع بود نشرف راد ر دل از دردل چو در الله درست
آنها رفت و از در که در تحمل بعضی شعری مرادف با آنست لفظ فی خواسته
و درین مثال که آن کوکب کز دیافت نور سرو برجان از مشرق مراحد دیده یافتیم
تابان گر اسم صفی اعتبار نماید از امثله ترادف حرفی باشد بشرکت اشتراک و
اگر اسم صدر خواهند که ظاهرتر است نه از باب ترادف بود و چون فی و در که
مترادفانند هر یک با حرف ص نامی میشود در بسیاری از معمیات که بقصد یکی
ازین دو اسم نظم کرده میشود آن اسم دیگر میشود انگه داین معما شمس نیشابوری را
سم معما، دهانم گفت بگشا ببین چون در در تنگم گرفتست ز ناظمش بمشابه
استفسار قصد او رفته و در جواب اسم صدر تقریر کرده وصفی است برون می آید
و از جمله حروف که درین باب بکار برند ندا و لی و اشتهار ممتاز است لا و ما که
نافیه است که از ذکر نه اراده آن کرده میشود چنانکه در اسم خالد از بیاض عارضش
اهل نظر خواهند نام گرچه از خط هیچ اثر در خد او ظاهر نگشت و ازین قبیل است
آنچه در اسم لقمان هر که او نقش دهانش دید یافت گرچه دو النون نیست صاحب
کشف نیست و سلوک این سبیل در دیگر حروف هم متمشی است مثلا چون

تغییر علی بر بر کرده اند و از ان لام جاره بر در اسم علی تو انکفت مصرع چون اشرف نام
تو از بر خواند؛ ورد لش فتح بکسر انجامد؛ و در اسم عمر آنچه از خشم و زلف مشهور است؛
عین مضموم و لام مکسور است؛ و بنا بر ترجمه بود اگر در اسم ولی نباید گفت مصرع شرف
کرد و زبند ز غصه ازادن؛ اگر گرد در زر و ی یار خود شد و جلوه لفظی که از و بطریق
ترادف لفظ دیگر خواهند شاید که بتحلیل استقلال باید در نظم چنانکه در اسم
شرف اشک بی اغاز و انجام شرف؛ بر سر راهت ز دریا درگذشت؛ در که از و
لفظ فی خواسته از دریا انحلال یافته و شاید که بعکس این مرادف لفظ
مذکور که مقصود او باشد باستقلال مذکور نباشد در نظم چنانکه در اسم احمد
دشمن بزم جانان با ناز و نوشی رفته؛ احباب دور از ان در مدهوش بهوش رفته؛
و در اسم شمس زین دیر خراب هر که آباد برفت؛ با نام نکو و خاطر شاد
برفت؛ چون شام بر اهنام بردم صبح؛ زان دل برمید و زاخر آزاد برفت؛
و در اسم زاهدی راه دیدم بی نکوهش جان خونین؛ ای شرف آهی بر آر از جان [illegible]؛
و قریب باین در اسم مهدی مهر دیدم و بی نکوهش نام شماست؛
فیض شرف از رشحه انعام شماست؛ در مثال اول لفظ باب که مرادف
درست و در ثانی حرّ که مرادف آزاد است و در ثالث و رابع ذم که مرادف

نکوهش است

نکوهش است در نظم مستقل نیست بلکه در وی مثال باسم شیخ از جوانی چه
درگذشت شرف؛ دل ز پیری بکنج خلوت بست؛ شباب که مرادف لفظ
مذکور در ضمن اوست بترادف اندراج یافته والله اعلم جلوه از طرائف تصرفات
که درین طریق منظور است آنست که اشارت کرده شود ببعض کلمه و از ان
الفاظ مراد باشد و وقوع آن بصور مختلف تواند بود و از تامل در امثله مفهوم شوند
چنانکه در اسم نجم آن عیش که از دو چشم او راند شرف؛ نتوان گفتنی که در نهان
نه زصدف؛ نتوان گفتنی و درین مثال از لواحق محسنه است و در اسم حسینی
باید که بداند آنکه نامت خواهد؛ کز نقش سه دو چشم تو غم دل کاهد؛ و در اسم
اختیار امای کشته و رمیان دو خواهر عزیز قوم؛ دلخواه را گذاشته آخر برای
نام؛ و در اسم شبلی اگر برسد از نام او نیک خواهی؛ دو صف سگی نیست
حاجت بماهی؛ ازین مثال بملاحظه عدد علی سر استنباط میتوان کرد و در اسم شکرالله
بیمد شکر افتاده است آنکال بر طرف دولت؛ ترک سر خود کن شرف زان خال کام دل طلب؛
و درین امثله هیچکدام از یکی همان لفظ مذکور مراد است بطریق تنصیص و از یکی لفظ
دیگر بطریق ترادف و تواند بود که از هیچ یک آنها مذکور باشد اراده کرده شود اما مقصود مرادف
مذکور بود بحسب شعری چنانکه در اسم بابا محمود تا صورت خود دو باره بنمود دو بار؛ سر بر سر قدسیی

نهادم من زار از دوستی بطریق ترادف یکبار لفظ حب مراد است و یکبار لفظ
وده مقصود از حب ح است بطریق انتقاد در زیر ود بالای آن رسم تألیف
انتهائی مصحح اراده این معانی مختلف ذکر دو بار است که در آخر مصرع واقع شده و
مجموع کلمات بیت از اصول ضروریه است که مذکور شد که از لواحق محسنه است و منقولست
که در امثال این صور از مذکور ترادف کلام اراده کرده شود که از الفاظ مشترکه بود و
بازاء آن دو لفظ مقصود باشد که هیچ یک مرادف مذکور نبود که عجیب معنی شود چنانکه در
اسم **ابونذر جوهر** دلم که مقصد او ابرو و چشم تو است :. نماند زیان و شد درمیان آن دو
مست :. مگر که رغبت ابو ذر جوهر بگشاید :. شرف که طبع لطیف عجیب خیالی است :. ۲ طبع لطیفت
از چشم که مقصود آن اشارت رفته ترادف لفظ عین مراد است و از وهم ترادف بکنار
زر خواسته و یکبار لفظ مهر و هیچ یک از زر مهر مرادف چشم که در نظم مذکور است
نیست و چون این اسلوب را غرابتی بود و در اندراج درمیان زر و مهر هم پوشیده
و اراده کرده شده مستور گشت به بیت ثانی در اسم مقصود بعینه یاد کرده
و مناسب این سیاق است آنکه اشارت کرده شود به تعدد محل تکرار دو لفظ و
مراد از آن دو لفظ دو کلمه مترادف باشد چنانکه در اسم **منوچهر** از سر طره او
گاه شمردن چو بگشت :. دیدم از هر طرف جلوه گر از موطرفی :. و در تمام امثله مذکوره

مرتبه اول

مرتبه اول از تکرر و تعدد که آن دو است قصد رفته و به زرگی پوشیده نماند که اشارت
بزیادت از آن هم تواند کرد و هر گونه معانی اراده چنانکه در اسم **جمال** روی جانان چون
بدیدم نام دل بردم دو بار :. رو بقانون اضافت فکر کن نامی برار :. و اسم اعلم **جلوه**
وقوع ترادف در معمیات بالفاظ مفرده میباشد و از مرکبات اگر درین باب
بنظر استقرا در آمده یا متکلم است منضم بلام جاره که بمزید ندا اول و اشتهار یافته
چنانکه در اسم **علی** نام پرسیدم از بت رعنا کرد اشارت بچشم و گفت مرا و
درین معنی در کلام تام تر مشهور است چنانکه در اسم **نظام** بکار من چو نشرف شد ز جان
کمینه غلامش :. کمان نبرد که کردند نشان داند زیانش :. ز کمان نبرد باطن اراده رفته
و در دیگر مرکبات نیز تواند بود چنانکه در اسم **عینی** از صورت نام او نشانی روشن
چشمم بفصیح تر زبانی گوید مراد از چشم لفظ عینی است که ترجمه اوست بزبان عربی که افصح
لغاتست و چنانکه در اسم **نور الاسلام** هست نام آنکه روشن بردن جسم و جان :. روشنایی
مسلمانیه بنیکوتر زبانی :. و درین دو مثال ذکر فصیح تر زبان و نیکوتر زبان از لواحق محسنه است
و مخصص بیت است انشان هم آن شده چه در معمیات ترادف اگر ایمائی کرده شود بزبان
که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد هر آینه نزد اذکیا مرضی و مستحسن افتد چنانکه
در اسم **حسن** ز اسب تازی بگوشه میدان :. تا ختی گرد شهسوار زمان :. و در اسم

عبد السلام بنده ترکی شدم و مدد آنکه می پرسیش نام د آنچه اول گفتمت خود آن
نیاز و السلام ؛ و در نمیشال باسم افراسیاب افسر سرباب و نام سرسبز
جز به نیکوتر زبانی ای شرف ؛ تعیین زبان از اصول مقوم است نه از لواحق محسنه
وجه مراد از ذکر سرباب همان ملفوظ است بطریق تنقیص پس قصد معما لفظ
مود باشد و از بعضی ازان اراده لفظی دیگر کرده بی اشارت بان درست نباشد
والله اعلم جلوه از جزئیات طریق ترادف بوف این تدوین ذکر لفظیست و اراده
لفظ که ازان دو لفظ یکی مخفف آن دیگر باشد مثل مه و ماه و شه و شاه و ره و راه
و نظایر آن و درین معما که مولانا علاء الدین منجم گوید ط نام یار خویش گویم در دو ماه ؛
کوب لی ره بدر کن دیگری ؛ ناظم چنانچه ازو استماع کرده قصد موسی کرده از یک
ماه بوساطت عدد دوم دو خواسته و از دیگر ماه بطریق کنایت م عدد و سی
منتهی رساله پیش ازو صول نقل ناظم باد نجم استخراج بنا برانکه ماده ترکیب نظم
بقصد معمای در دو ماه گیرند بر سبیل عطف که منو است بترکیب سی القاب
و بطریق ترادف مراد از در درج بود و از ماه مه و بعد از اسقاط مه که مصرع ثانی
مفصحست ازین نجم بماند و اگر از لفظ ماه همان ملفوظ خواهند بطریق تنقیص
و از نه ره بطریق ترادف همان باشد و این سخن درین محل تقریب ثبت افتاده

تا هوشمند را

تا هوشمند را یقین بود که حروف و کلمات در نازل کلام بشری و اگر در نهد
فصاحت و بلاغت متحلی بود وجوه دلالات متنوع در رندو می افتد که قایلی ازان
آگاه نمی باشد پس اگر مویدی صاحب توفیق از کلام تمام علیم علام تعالی و تقدس که
لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی
کتاب مبین یا از احادیث نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که منشور کمالش مه
به توقیع رفیع ان هو الا وحی یوحی موشح است معنی صحیح استنباط کند که در مولفات
دیگران مسطور نباشد باید که استبعاد ننماید و بحکم انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال
لوازم التعصب و التقابل را یکسو نهاده در بند تقویت حق و اظهار صواب باشند
والی الله المصیر طراز پنجم در بیان عمل کنایت و ضوابط آن مشتمل بر دو پایه
پایه اول در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی از صور و احکام آن از صدر طراز
سابق مستفاد شد که افاده معنی چنانچه بلفظ می توان کرد که بازاء آن موضوع باشد
به غیر آن هم متصورست بوضوح پیوست که ذهن از معنی منتقل میشود بالفاظ موضوعه
بازاء آن پس اگر خواهند که بعبارتی اشارت کنند بلفظ بوساطت معنی آن لفظ
تواند بود که آن معنی نسبت با عبارت مذکور نیز معنی حقیقی باشد و شاید
که نباشد و قسم اول طریق ترادف که شرح داده شد و قسم دوم طریق لقب

که تعبیر از آن بعمل کنایت کرده میشود که صاحب کشاف رحمة الله فرموده که کنایت آنست

که یاد کرده شود چیزی بغیر لفظ که موضوع باشد از برای آن پس کنایت بعرف این تذویل

عبارت باشد از ایراد لفظ و اراده لفظ دیگر بوساطت مفهومی که لفظ مندرج در نظم

بازاء آن مفهوم بعینه وضع نکرده باشند چنانکه در اسم **سعد** ۲ شرف سیم بران کام

دل مجو بلی نند: بزر کشوده شود آنچه لب اسکندر: مراد از آنچه لب اسکندر

لفظ سد است ولی شبیه عبارت مذکور بازاء مفهومی که سد از برای آن وضع کرده اند

موضوع نیست و از ین تعریف با ملاحظه تعریف ترادف مستفاد میشود که ایراد

لفظ و اراده لفظی دیگر بوساطت معنی متشابه جنس است نسبت باین دو طریق

و مبدا فصول ممیزه ایشان آنست که واسطه در ترادف موضوع له لفظ مذکور است

و در کنایت نه و این اسلوب از قوانین بسیط این فن است چه متصور است که بجز دال

اسم مشکل از یک محل از نظم اندراج یابد چنانکه در اسم **شعبان** باشند مگر از نسیم ورز

دلبر من: ماهیست که در میان بر اقست روان: و در اسم **رمضان** روایت نقل

هست بنام نکو کوره: مای ور وشنی که بهست ز هزار و ماه: و بین دو مثال

نام از مجر و طریق کنایت که یکی از اعمال تحصیلی است مستفاد میکرد و در حال تفریع

دیگر قوانین بر رود در طراز سابق سبق ذکر یافته والله اعلم والحکم **پیرایه دوم**

در بیان کیفیت

در بیان کیفیت اتصال این طریق و تنوعات صور و قوع آن نموده میشود که چون واسطه

انتقال ذهن از مذکور بمقصود درین طریق مفهومیست که لفظ مذکور بازاء آن وضع نکرده

باشند و در اصل دوم معلوم شد که دلالت لفظ بر غیر موضوع له بتوسط علایق متنوع

و دقایق گوناگون میتواند بود و بسط این را شعب و تفاریع بسیار متصور است مثلا بحکم

صور منضبطه که در تحت ضوابط کلی باز توان نمود بعدد توفیق ایراد کرده خود اشاره نمایم لاالله

جلوه از صور متنوعات این طریق سلوک منهج الغازاست و آن بر دو وجه کلی صورت

می بندد یکی آنکه اشارت باسم و در اجزائش بذکر اوصاف و احوال آنکه نموده و در تحت خوفا

میان معمی و لغز و ایمای بایل رفته چنانکه در اسم **خضر** اسما مثلثی که غنشی حاملست و

بس: مسروع تشنواز شرف ای حبر المعنی: رو را برابر است بهم مرکز و محیط: نصف

محیط موبیش سدس مطلعی: و وجه دوم آنکه چیزی غیر اسم وار کانش بطرز لغز

درج کرده شود و در نظم تا ذهن ز رای اشتغال نماید بلفظی که بازاء او موضوع باشد

و آن لفظ محل تصرف گشته باعمال معمائی مقصود تمام سر انجام شود چنانکه در اسم **شمس**

آن نخل که خار او گل و گلنار است: در قلب شتا سر زده و بر بار است: از نیم جو

ثلث عشر ساحتش بر بند: نام تب سرو قد گل رخسار است: و دو مثال قانونی

که در پیرایه اول ثبت افتاده هم از جزئیات کنایت الغاز است والله اعلم بالصواب.

جلوه در کلام فصحا و بلغا تازی زبان واقع شده که از لفظی که او را دو معنی باشد
اراده آن کرده اند و از ضمیری که راجعست بآن لفظ اراده معنی دیگر و همچنین از
دو ضمیر که مرجع الهر دو چنان لفظ بود دو معنی مختلف خواسته اند و علما
در فن بدیع آنرا از صنایع شمرده اند و بغیر از آن باستخدام کرده و نظر ان معمیات
وقوع صبا باد چنانکه در اسم منوچهر چون در دل مه بگذشت نام خوش تو بگداخت
چهار دانگش از آتش تو مراد از مه همان ملفوظست بطریق تنصیص و از ضمیر چهار دانگش که
راجع باوست لفظ قمر اراده رفته و چنانکه در اسم سعد رفتم مدح جو با او دیدم زو دش
از خانه نشان پرسیدم و اگر این اسلوب از طرف را کنایت استخدامی گویند
شاید جلوه از طرق کنایت توسل نموده است بقواعد مقرره فنون مدونه و مصطلحات
و مواضعات ارباب علوم و صناعات چنانکه در اسم امینی چون خانه شرکت
مرا که ولادت صفر بود رشک طالعم نقصان بیت المال شد و در اسم حمزه بجانه
شرف آفتاب کیوان دوش مقام خویش نباهید داد و ره بر داشت و در اسم
نجم نور نخست نام دلبر من با و را دو نافع از نکنی و در اسم صالح در اصطرلاب سمت
الراس نشناس ز حال آشفتگی چون کرد احساس و در اسم کمال الدین
بی خار تعب کسی گل کام نچید بی رنج طلب کسی بمرادی نرسید زنهار تو در کمین یابی و

بکرد نادر

بکرد نادر تو شنو و اداة تعریف بدید جلوه و از جمله صور کنایت آنست که لفظی را
مترادف سازند بکلمه که مورد آنست در آن محل همان محل سابق باشد و مقصود
از و عین آن لفظ بود یا لفظ دیگر که از و اراده توانکرد چون کلمه خود و خویش و نظایر آن
چنانکه در اسم امام ما در دل خویش نام دلبر دانیم وز بیم زبان خلق پنهان خوانیم
و همین قصد با ملاحظه مترادف سر آنچه ز اندیشه تصور بود آب در عکس خویشتن بنمود
در این دو مثال مقصود از ذکر خویش و خویشتن همان لفظ ماست که در صورت اول
بعینه اندراج یافته در نظم و در صورت ثانی بطریق مترادف و آنکه از خود کلمه مراد باشد
که از لفظ سابق اراده توان نمود بوجهی از وجوه چنانکه در اسم قوام گر شبی شرح
جمال تو شرف وار آید ماه بنمود شود و در دلش وا ماند مراد از ماه قمر است بمرادف
و از خود ربه بلمیح تقویت و در اسم ابو اسحق میان سرو و قدش رسم نو نکرکه انشان
نهاده سر بسر و در میان دل بنمود از دل حت اراده رفته بمرادف و از خود
دل بمعنی وسط و مصرع اول از جزئیات کنایت استخدامی است چه مقصود از
سرو و قد بتقصید معانی الف است بطریق تشبیه و از آن لفظ سرو و در
اسم ابو اسحق نزد خورشید چهره ات شد ماه بنمود و در محاق ساری گشت
و از خود لفظ ها اراده رفته که حکم مرادف ماه دارد چنانچه سبق ذکر یافته و محصل

این نوع کنایه ذکر لفظیست که مشعر باشد بتکرر آنچه از لفظ حاصل شود از برای تحصیل
مواد حرفی چنانکه در اسم محمد مدحش کهم چو بار کفم فرمود: ز اول و دوم از دو دم سوم
زاید بود: و در اسم بلبل در نظم شرف کاه ثنای تو کرر از لطف: لب گشت مکرر نیز
قند است: و قریب باین لا تا بود خط صفت طول بقای لب یار بر لب
لعل زن از بوسه ببالای لب یار: و بطرز دیگر رح تا بوسه تو اقرار زده بر لب لعل تکرر
بگذرد شرف و سوسه و الثانی دیگران: و اگر در کلمه حرفی مکرر شود و از ایمای
تکریر یکی آن دیگر خواهند هم از جزئیات این اسلوب تواند بود چنانکه در اسم علی
چونی طرف عقیق را بلولو بگزید: دیدم سر لولو عوض آن دگرش جلوه از جزئیات
کنایه تکریری آنست که با اسمی از اسما حروف لفظ خود مثلا ذکر کنند و بملاحظه طرفی
تسمیه مسمای آن اسم خواهند چنانکه در اسم سیف فدت حرکت کرد و الف بخود شد
تا تو دل سرگشته انس ازین شمار: سرگشته درین مثال از لواحق محسنه است بل نسبت
بالفظ الف دلست و بعد از اسقاط الف که بخود شد اشارت بآن است که آن
دل سرگشته است و امثال این از دقایق صنعت تواند بود و راجع بصنعت مذکور میشود
این مثال در اسم حسین ماه مراد در بزم حسنش یکی صد میشود: و حسن بی پایان
او خورشید بخود میشود: چو خورشید بخود میشود بملاحظه ترادف و اشتراک کنایه

در فوت

در فوت آنست که عین یا عین میشود و از اول اسم مراد است و از دوم مسمی والله اعلم
جلوه میتوان بود که در نظم نشان داده شود و بتبعیتی مشهور تا ذهن از آن منتقل
گردد بلفظ که مراد باشد چنانکه در اسم شیر علی ماهی که و نوشته صورت و چو نقاشات
برابر حسنش ادب و حلم و حیا سعف: نامش ز دلاوری دو شیر است و لی: بشنو ز سر رف
که اولین نام خداست: و بوجهی از اسلوب مذکور است این مثال در اسم ناصر
آنماه که تنزیل در و نازل گشت: نازل شده بر دلش ز دل زایل گشت:
رابع که تخت بود ثانی بگذر: کز نام منت نشان حاصل گشت: و فرق
میان این نوع تصرف که کنایت است تلمیح و طریق تلمیح آنست که در انجا
مشار الیه که در محلی مشهور است و یا قید عین مقصود است و در ینجا مشار الیه مذکور
در وسط میشود والله اعلم جلوه مقصود است که ماده اسم به تثنیه یا جمع کردن
لفظ تمام شود چنانکه در اسم عمران شرف یافتی از دوست کام و بهره دوانش
مگر که عمر مثنا شود که دریابی: و رین مثال از امثله فانوست و چنانکه در اسم ناصر
دیده شد ز آب بر دو دل ز آتش: جمع کن عنصر و بگذر ز سرش: و از جهت انضباط
قواعد و تفصیل ضوابط این اسلوب و نظایرش مثل آنکه از تصغیر حسن حسینی
اراده کرده شود از جزئیات همه طریق کنایت شمرده شد تا از برای تصرفی قلیل الوقوع

وضع قانونی علیحده نماند کرد والله اعلم **جلوه** چون مشهور تاریخ فرس قدیم و جلالی
مجموع سی شبانروز میباشد و ماه تمام هجری هم سی شبان روز است اهل این
صناعت ماه گویند دل خواهند چنانکه در اسم **خلیل** ای شمس حیدری را ماه تمام
در خیل درست ن کیسوی تست گوی نزول واللیل و ذکر تمام در امثال اینصورت
از نوادر محسنه است چه از مجرد ماه ل اراده توانکرد چنانکه در اسم **لیلی** ماه با مشتری
مکرر گفت تا مش از مهد دوش زهره شنفت و برین قیاس از ذکر سال
اراده شش توان کرد اگر چه سال شمسی زیاده از سیصد و شصت روز است
و قمری کمتر از ان و در هیچ تاریخ ۳۶۰ شبانروز است لیکن چون
سال الحب ظاهر دوازده ماه است و ماهی سی روز از ذکر سال ۳۶۰ بخاطر
می آید و از حضرت شهسوار میدان لافتی ع مرویست که روزی هنگام رکوب
همایون چون قدم فرقد سا برکاب سعادت انتساب نهاد سایلی مخرج کسور تسعه
منطقه که از نصف است تا العشر استفسار کرد آنحضرت بی توقف در جواب
فرمود که اضرب ایام سنتک فی ایام اسبوعک و این جهتست که این مسئله در میان
اهل حساب بمسئله رکابی اشتهار یافته و کفی بذلک حجة و دلیلا و بنا برین شال در اسم **شمس**
اسراد افتاد که در سالی چهره ماهی ببینم خرسند شوم از بخت و خوش بنشینم والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله اجمعین

مزید جلوه چهارم

مزید **جلوه چهارم** در نمایش و آرایش وجوهی که مخدرات معمیات را الحسب صور
کتابی حروف متصور است و کواعب عنبرین دوایب مطالبش در طی جلوه دوم
طراز جلوه گاه ظهور منجر اهند و من الله التوفیق والاعانه **جلوه** در بیان صورت کتابی حروف
ذکر اعمالی که مبتنی است بر انصورت بر سبیل اجمال مشتمل بر صدری و برایه **صدر**
نموده میشود که صورت کتابی حروف سخن درین جلوه مبتنی بر آن خواهد بود عبارت از
رقمی چند مخصوص که باعلام اهتمام اولی الایدی والابصار بر الواح ظهور و اظهار از برای
شعور و اشعار نگاشته میشود و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که هر حرفی را
در دیوان تسطیر و ترقیم که موطن تشکیل و تجسیم هیاتی و وضعی معین تعیین رفته که بحقیقت
طلسم ماهیت اوست که از اقتران نیرین علم و قدرت بآن صور متحد شده و بر کمال اظهار
مترتب گشته تا کمال اشعار که غایت فصولیت ترتب یابد براد و از بحیثیت در عالم
ظهور ساز و اظهاری دلیل و نمل مراتب و در مشاهد شعوری و اشعاری را ظهر و این دلایل
و شواهد چه نهالی که مقصود اصلی از تاسیس و تکمیل گلشن گیتی نشو و نمای اوست شجره
طلیبه پیکر انسان که خلعت او صفا اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر قامت حال اعتدال
آیین او راست آمد و لهذا با آنکه فحوای لولاک لما خلقت الافلاک که در شان اکمل افراد این نوع
گرامی ورود کرامت یافته علیه و علی آله من النبیین والصدیقین والشهداء والصلحاء افضل الصلوات

و اکمل التحیات و ذکر دلایل و حجج عقلی و نقلی دالست بر تقدم ایشان در موقف عزت
و اعتبار در سلسلهٔ مکونات بعد از قصد و نظام اجرام سماوی و اجسام عنصری و موالید
جمادی و نباتی و حیوانی واقع شده اند چنانچه لسان حال باین ناطق است که در علم و تصور مقدم و در حدوث و
ظهور متاخر میباشند نظم نخستین فکرت پسین شمار • توی خویشتن را ببازی مدار •
و ظاهر است که ثمره از چندان شجره برومند که باین ممتاز و بی مانند است در وقت
نظم بمنطق آدمی بهتر است از دواب • دواب از تو به گر نگوید صواب • و ازین
مقدمات بوضوح پیوست که اول مراتب ظهور که بر آئینهٔ اظهر دانش تواند
بود مرتبه حروف و سیما صور کتابیه او که باز از صور کلامی وضع کرده شده و
هوشمندان روشن ضمیر از مدد در یغما به بسی از دقایق و جلایل متعارف و حقایق فایز گردد و
از انجمله سرایش بکر که معجزه باقیه برگزیده که ختم باب نبوت و وضع صور شرایع بوجود مبارک او شده علیه اکرم
الصلوات و شریف التحیات ایشان با کمال این مرتبه بوده و تکمیل آن و مستقضای حکمت بالغه همین تواند بود و از جمله آنکه
چون الحکم منه بدا و الیه نعود و سیر اشیا دوری افتاده و در حرکت دوری آخر عین اول است حروف را تقدم باشد
بر جمیع مکونات و از نصوص کتاب و سنت بسی براهین قاطع بر غیبی ثابت والله اعلم بیرایه در تفحص
و بر وجهی از احکام که مبنی بر صور کتابی حروف باشند علاوه ان بر سبیل اجمال نموده میشود که چون صورت حروف عبارت
از رقمی چند مخصوص است مشکل باشکال معینی از قواعد ابی فن آگه هستند و متعلق بخصوصیت

آن صور

آن صور باشد ظاهر امر آنست که بملاحظه تشابه و تشاکل تواند بود مشابهتی که صورت رقمی حروف را
حاصلست از دو گونه خالی نیست یا هم میان آن صور و فعت بعضی را با بعضی چنانکه در باآت و جیمات و
حادی و عینی و نظایر آن یا نسبت با دیگر اشیاست چنانکه الف راست با سرو و با قد خوبان و مثلا نون
را با ماه نو و ابروی جانان و بنابرین از تصرفات معما که متفرع باشد بر صورت مذکور دو قاعده معتبر میان
قوم متداول است و مشهور طریق تصحیف و طریق استعاره و تشبیه و مباحث آن مفصل در طی و طراز
گذارش خواهد پذیرفت ان شاء الله الاعز و مبنی بر همین صورت با جمیع تصرفات و ترقیم طریق و ابکار
متصور است که اما ناطق مستقیم که ملک نقود این بازار است از قبول آن اما نماید چنانکه در اسم سلیم
گر در طلب کام کشائی کامی • از بهر دهان تنگ بر خامی • ساغر که شد از خامه فنون بود بنیم • وانهند
بزیر کلی براو رنامی • و در اسم بلبل گیتی ز سجود عشوه بار وت • پیوسته کشته بابل و اهلادی
نماند • و در اسم ابراهیم گر لب بگشائی تو با نمعی باریک • ره ای بر نقش دهان تو توان برد •
تحصیل ادب بطالبی حد بدایت و بنابر عوامتش ذکر بان معنی باریک از لواحق تحسنه است
چنانکه در اسم ابو اسحق لب بر کشود و داستند و ندانستی از یاقوت لعل • و اکنون میان شان
میرود حالی که میوز دمران • و در اسم شهاب قند سر بزند چون نخ بنمایی • شهد بید شود چو لب
بگشائی • محل تمثیل مصرع ثانیست و اگرچه مصرع اول نیز معاینت بهم فرح و اگر ازین نوع
تعرف برتنی دقتی تغیر نماید مناسب افتد لیکن چون اشتهار یافته بنابرین بهمین بسنده کرده شد

اکتفا میرود والله اعلم بالحکم **طراز اول** در بیان عمل تصحیف مشتمل بر دو پیرایه **پیرایهٔ اول** در شرح ماهیت
این عمل و ذکر بعض احکام آن در صدر رساله نموده شد که هر حرفی بحسب صورت کتابی هیأتی اصلی
و وضعی معین دارد که بمثابه ذات اوست در ان موطن و ظاهر است که بعضی از ایشان را از آن هیأت
و تشخیص التعین و امتیاز است از غیر و بعضی را عوارض لازمه و مشخصات خارجیست که بان ممتاز میشوند
از غیر و بعیدا زان بنقط کرده اند و چنانکه شرح داده شد حال صورت رسمی حرفست مادام که در حریم بساطت
و انقطاع معتکف باشد و از تعلق و امتزاج مجتنب و در مجمع ترکیب و تواصل اکثر حروف را هیأتی عارضی
طاری میشود که بعینه نه همانست که پیش از امتزاج داشت و حروف بحسب توافق و تخالف در ان صور اصلی
و عارضی از سه قسم اند بعضی متشابه‌اند در هر محل چنانکه باآت و جیمات در تشارک ثلاثی و دالین و رائین
تا عینین در تشارک ثنائی و عمده درین باب این حروف بعده کمااست که حکم تصحیف در ایشان
بهر صورت که واقع میشود رواست و بعضی با آنکه متخالف اند در صورت اصلی انفرادی بعد از تألیف
و امتزاج موافقند در صورت عارضی مانند واو و فتنه بر چنانکه فوق و چنانکه و با نسبت
بایکدیگر و نسبت با باآت نیست پس این حروف بیگانه‌اند در صورت عارضی تألیفی تشارک
خاص باشد با آنکه نوع مشابهتی با اسنان سینین هم دارند لاجرم تصحیف را وسعت مجال و کثرت احتمال در این
حروف حال الانفصال بنصاب کمال رسیده و برکت ازین جواهر باغ که اهل کان آیتیست لیکن از قلت است در هیأتکه در دو
او را اشتراک تام با هیچکس از اغیار نیست در هیچ حال و حکم تصحیف در ایشان اصلا نفاذ ندارد و در اشتراک تام

بتعیین پیوسته

بتعیین پیوسته که از حروف آنچه در صور کتابی متشابه افتاده اند بهر حال که باشند امتیاز ایشان
بنقطه است پس اگر ناظم معمی در موقف تحصیل ماده حرفی باشد بیشتر که موافق و مشابه مقصود او باشد
بنظم او را در و بوجهی از وجوه و ایمائی کند بتغییر نقطه آن غرض بحصول پیوندد و چون مقتضای مسلک
تعمیه خفاست به افصاح لازم نیست که از مجرد اشارات ناظم مقصود بعینه مشخص گردد بلکه
مؤدای تصحیف اشعارست بانکه محل تصرف مشخصات خارجی که بالفعل موجود است او را مقید به نیست
تا متصدی حل نظر انداز شده بر شکل رقم حرف اندازد و از صور محتمله او آنچه مراد است برآید
و مثلا درین دو اسم **ابوسعید و یوسف** شکل بالای تو و صورت نوش داشته عید بابار
من از لب زیبای شکر از وصل مزاق دم که بود جان فسوس صورت نوشی دهانت
بلب فکر بوس صورت نوش واقع شده و در اول تبدیل ن به ب مراد است و در
ثانی به ی و توجیه ملاحظه دیگر ارکان است والله اعلم **جلوه** تصحیف با آنکه حکمش در جنس او دو حرف
بیش جاری نیست اسلوبیست کثیر النفع در جد و هزل و از جلوه در مجامع محاورات ایلی طایفی از سببی امور توان
اکا هاید چنانچه اغیار در نیابند و سلوک آن منهج در میان زنان مرسوم تمام دارد و در زبان مطایبه
ظرفا و رندان ایشان هم در اثنای محاوره این ترانه بسیار میسر آید و چون در بعضی معدودند و مانند
سینین تصرف نمایند چه هر دندانه از آن نیز احتمال دارد چنانکه در یک سر سینی بیست و پنج صورت
مختلف اعتبار توان کرد با آنکه هیأتی مجموعی ملاحظه باشد و مثال آن تصرف در فارسی چنانکه

نسیم

تا خون بچند رنگیرد یاریت آن در یگانه را ابر فدوی نسیم یعنی نسیم بنیم و در بعضی مولفات فنی
بدیع آورده که یکنوع از مصحف است که اتصال و انفصال حروف را ملاحظه نکنند چنانکه مسعود گوید
وتن شود مقصود بنده و فروح حسن گفته بزبان ادا نماید و حرف را زوج مس سن یکبه سنوا نند
وازدوکی طلعت حسن اطی حبیب اراده نمایند و بر سبیل استشهاد ایراد کرده اند که یکی از شعرا این
دو بیت را بشن والی که او را حبس کرده بود فرستاد بسید اماله النظر و ذکره فی الوری ایسر
ان تحبس بذل سجن ملک سیف له حفر ورزبیت ثانی اراده این کرده بود که انت خسیس ذل
سخیف کلب سفله حقیر و این طریقیست از طرق استنباط معانی از الفاظ که ملاحظه وضع
جعلی در آن معتبر است و هرچند سعت لسان معمی اقتضاء اعتبار این تصرفات میکند
لیکن در معمیات متعارف اولی آنست که بنا بر متابعت ارباب این صناعت
موافق صورت خط رعایت نماید درین عمل واز تصحیف فن وی یا منفصل مثلا اراده بات وند
بر عکس مثلا از مصحف فطن فطب نخواهند و نه از تصحیف نغمات نعمان و در آستان سنبتی
نحوف جایز نشمرند و چون عرف این تدویل براین جریان یافته در ایراد امثله بمحافظت این شروط
قیام نموده خواهد شد و من الله الاعانه والتوفیق **جلوه** صور کتابی حروف را چنان عوارض لازم است
که داخل مشخصات و معینات او است او است مانند نقطه لواحق مفارقه هم هست که در
حالی که ترکیب ظاهر او میشود و تغیر می پذیرد با آنکه خصوصیت شخص حرف بحال خود باقی بود مثل حرکات

وسکنات

وسکنات و بعضی صیغه تصحیف را در تعبیر این نوع از عوارض استعمال کرده اند چنانکه در اسم
عطا گفته اند این گوهر گزیده که غواص کرده ز بحر فکر خاطر در دانه شنیع را از سنبد ات
مهره فکرم که نام کیست نجی گرفته از دو طرف نقش پنج را از پنج را بطریق تسمیه عدد
هزار خواسته و باعتبار یک طرف عین گرفته و از تصحیف او عین اراده کرده چنانکه متعارفست
و باعتبار دیگر طرف الف گرفته و از تصحیف او الف قصد کرده بتعبیر عوارض مفارقه و درین مثال
اسم **ظهیر** کز لفظهای اول حرفها شد آنچه گفته با کسر از غیر شد مثل این تصرفی رفته اما به صیغه
تصحیف وضوابط در اسم **نور** گفته تصحیف شکوفه را بدست آر تا نام نگار من بدانی از شکوفه
بطریق ترادف نور خواسته یعنی ن و به تصحیف ضم آن اراده کرده پس تصحیف در اصطلاح این
فن عبارت باشد از تصرف به تغییر صورت رفع حروف بمجرد اثبات نقطه یا حرکات
وسکنات حروف بی تصرفی در شکل هیئه آن از برای تحصیل ماده حرفی و فایده تحصیص
تصرف بمجرد از دیاد و نقصان نقطه فایده تردید یا حرکات و سکنات از برای
تنوعات صور محدود از سخنان سابق معلوم میشود و از آن جهت ماده حرفی مطلق برده
رفت و مقید نگشت بهم که حاصل تصحیف شاید که نه ماده اسم بود چنانکه در اسم **شهاب**
بر بوی تو سوز ما زمجر بگذشت دود دلم از گنبد اخضر بگذشت بی نقش رخ تو شرح اندوه و داغ
گفتیم و راه آب دیده از سر بگذشت جا که به تصحیف حاصل شده نه از ارکان اسمست بلکه

بازاء از لفظ شرح می باید انداخت والله اعلم **جلوه** تصحیف از قوانین بسیط اینی نیست چه
تواند بود که بر این طریق از یک لفظ مفرد بقصد معمای اسم مشکل حاصل شود و آن لفظ
بسیار افتد که بعضی شعری نیز مفرد باشد چنانکه در اسم **حسینی** با تغیّری که بقصد گفتنی
یابی ز لطف هزار جان بیک تن یابی تا جوینده بجان باشی که نیکونامش گر نقش بدد
کند بجستن یابی و در اسم **غیاث** دی دیدمش و با می و جامش دیدم المنة لله که
بکامش دیدم عتاب لبش چو نقش بستم بخیال در صورت او نشانها دیدم
و در همان اسم **نظم** عتاب میکند آن مه چو نام او گویم تو نقش بین که اهمال میکند که مجهوم
و در اسم **زینب** صورتش زینت جهان آمد صورت زینتش نشان آمد و شاید
که آن لفظ مفرد که اسم تصحیف از او حاصل شود مرکب بود بعضی شعری چنانکه در اسم
عمران نقشی غم زان برفت از دل ما که سرشته اند در گل ما و در اسم **ارغون**
رویت بیاری زلف بستند دل از جهانی آری جهان ستانی ارغون بت صورت
و در اسم **تاج الدین** نام نکو رسمی شرف ماند یادگار تا حال دین نگاشت بکلک
صورنگار و قرب باین قصد تا حال دی نه بینی خوش باشی در بهاران زینها
قصه تا که بینی نقشی بگو شد لی جوان **جلوه** فایده و حاصل تصحیف بدل شدن بعضی
حروف است به بعضی و درین معنی با سه گونه تصرف لازمست چنانکه در تبدیل طراز

معلوم شد

معلوم شد اسقاط و تحلیل و تألیف لیکن درین باب مجرد یک لفظ مفرد که با
محلل تصرف ضم کنند مثل کلمه تصحیف و مصحف و آنچه در حکم آنست مجموع امور
تمام سرانجام میشود بخلاف تبدیل که اگرچه در انجاز تصرفات سه گانه از فحوای
یک عبارت مستفاد میگردد اما در آن عبارت متعرض تعیین مبدل و مبدل
منه می باید شد تا بطریق عدد توسل می باید جست و دیگر مقصود میسر کردن چنانکه
بتفصیل شرح پذیرفته بنابرین تبدیل از اعمال مرکبه محسوبست و تصحیف در
علاوه اصول اعمال بسیط است و با آنکه حقیقتش تغیر صورت خطی حروفست بعد از
تحصیل آن بطریقی از طرق تحصیلی و از حیثیت باعمال تکمیلی می باید که ملحق باعمال
صورت باشد از اعمال تحصیلی شمرده شد از برای آنکه محل این تصرف نه ماده
اسم است و با تمام عمل از درجه اعتبار می افتد و آنچه مقصود است قایم مقام او میشود
پس آنچه مرتب گردد بر حصول ماده باشد از انواع صورت و اعمال تکمیلی بوقف انجا
تدوین آنست که حاصلش جمیع مواد حروف باشد با تخلیص او از غیر ما اصلاح بر تمشی
که تحقق صورت کامل اسم منوط باین سه امر است چنانچه بشرح و بسط تستوفی ذکر
یافته والله اعلم بالحکم **پرایه دوم** در بیان چگونگی عمل تصحیف و ذکر بعضی اقسام و احکام
آن مسلک معهود و متعارف درین عمل ذکر لفظیست مفرد که مفهومش مشعر باشد بآنکه

مراد از محل تصرف اسلوب شکلی رقمی اوست قطع نظر از عوارض لازمه و خفا که نقطه
خواهد بود و حرکات و سکنات تا ذهن از ملاحظه آن صور محتمله مقصود باز یابد چنانکه در اسم
یوسف ٭ کز صورت تو نقش کنم بر نگین دل ٭ از کوشه نگین لب لعل تو بر کنم ٭ و مستور است
که در سیاق عبارت ایمائی کرده نشود و تصرفی که مراد باشد و مقصود بر وجه اتم حصول
پیوندد چنانکه در اسم اختیار ٭ قاصد چه میرود با رفت سوی یار که بار ٭ قطره خون ز پای بر سر
بمنقار از کی ٭ و این اسلوب صحیح است و لطیف در تعبیر صورت خط حروف از برای
تحصیل ماده که تصحیف عبارت از آنست و تعبیر از تصحیف جعلی خواهد رفت و اگر طریق
معهود التصحیف وضعی با التصحیف بالعینه گویند مناسب افتد چه در آن مسلک اراده تغیر
صورت از مفهوم وضعی منبعه مستفاد میگردد و درین مثال با اسم یوسف ای سوده نو
عتاب در رسم تو ستم ٭ از کوی وفا کشیده باز قدم ٭ از حسرت صورت تو دل داده ز رف
از دیده چه قطره ها که ریزد دهر دم ٭ مصرع اول تصحیف وضعی ضعیف است و دوم تصحیف جعلی موقوف
تعمیه چون منافی تصریح بمراد است مرجح تصحیف وضعی است اما نظر بر دقت و مهارت
در صنعت رجحان تصحیف جعلی راست و اگر پوشیده ادا کرده شود جامع مرتبتین باشد
چنانکه در اسم سلام الله ٭ شبی خال لها بر لب لعل دوست ٭ بنام خدا گر بنوشم نکوست ٭
و مستور است که در تصحیف جعلی توسل جسته شود به تصحیف بالعینه چنانکه در اسم محمود

صورت حال

صورت حال از چه از آن پنهان در نبشتم ٭ زا حرص اگر بدل کشتم بجان بنگاشتم ٭ جلوه
اصل صنعت این باب کلمه تصحیف است و مصحف آنچه در معمیات و الغاز مستعمل یافت
میشود حسن است و متاخران معاصر از برای رعایت معنی شعور اطلاق لفظ صورت
و نقش بجای آن روا داشته اند و الحق صورتی خوب است و نقشی مرغوب که بکلک ابداع
نگاشته اند و آنچه از این دو لفظ مستفاد میشود و کلمه رسم و نسخه نیز افاده آن میکند و شرط
صحت این قسم از تصحیف آنست که صنعت را نوع ربطی باشد با محل تصرف چنانچه از آن در توان
یافت که مراد از وعین صورت خط و نقش رقمیست و این معنی بصور گوناگون متصورات
و اظهرش آنست که یکی از آن صنعتها را بنظم در آورند و اضافت کنند بمحل تصرف چنانچه
در اسم فتح الله ٭ در صورت بوسه تو حال عجبیست ٭ پیر و شرف آب حیاتش تن سبب است
زر است غرض و گرنه سر دهنت ٭ اف کردن بمقتضای ادب است ٭ و در اسم غیاث
آگاه نه که جان طلبکار که شد ٭ دین و دل و دیده در سر و کار که شد ٭ گر هست تو صورت
عیاش گویم ٭ معلوم کنی که دل گرفتار که شد ٭ و در اسم سیورغتمش در ستم صورت
تورع خاطر ٭ کرد شرف عرض بر تمام اکابر ٭ و در اسم خواجه ریحان نرف لعل لب
خوبان چه جای ما صور است ٭ چه در صور شدی که از اضرنه آخر صورت جانست ٭
و در اسم شجاع ٭ آن نازنین که بر همه عالم گزینمش ٭ نقش سیاه خشم من آید چو بینمش ٭ و در اسم

فتوح میان گوشهٔ زلف تو و لب شیرین ٭ نهاده رسم تو از غنوه‌ای خط مشکین ٭
و در اسم اختیار تا شرف و نسخه اخبار شاهان کرد فکر ٭ جز حدیث خسرو
خوبان ندارد هیچ ذکر ٭ و شاید که اضافه ضمیمه تصحیف بتغییر کرده شود که راجع بود
بمحل تصرف یا بامری که عبارت باشد از آن چنانکه در اسم زینب روی زیبات دختر مارا ٭
حل کن از صورت نقش معمارا ٭ و در اسم میر حسین چون میشود سوار جرس سم رکنی ٭
سر سرو دنو صورت این ماجرا ببین ٭ و در اسم تاج الدین با خال و بکف شرف حال
خویش زود ٭ با کف صورت سخن اول خیال است ٭ و تواند بود که اضافت ضمیمه با
کند بمحل تصرف چنانکه در اسم شاهرخ در انشای شرح غم آنکه زدم ٭ دم از صورت نام شاهان زدم ٭
و شاید که ضمیمه تصحیف را نه بطریق اسامی استعمال نمایند و طرفی از متنوعات و وقوع آن در ضمن ابیاتی که
باز نموده میشود مثلاً در اسم فرهاد چون کوه نام دوست نتوان سفتن ٭
خاک قدمش بدیده باید رفتن ٭ و دست بصورت آن نکونام درو ٭ انداخت زبان که
که نتوان گفتن ٭ و در اسم مبارک تا خط تو بنمود زمه پیکر مشک ٭ بنشاند غبار نسخ
بر دفتر مشک ٭ بر یاد رخ و زلف تو نقاش قضا ٭ صورت زده بر تارک ماه افسر مشک ٭
و در اسم عمران گر بدانی نام آن شکرلب شیرین زبان ٭ دیده بر شکل دهانش بند و نامی نقش خوان ٭
و در اسم جام دینب شرف چو میریخت صاف شراب در جام ٭ نقش مراد میشود اندای از رسم نوح انجام ٭

و در اسم

و در اسم ناصر نام تو ای نامور دریادل والاگهر ٭ تا نقش کردم بر بصر شد محو از او نقش دیگر ٭ و در آ
بشیر با امید کامی که آید بکف ٭ بسی نقش بر دل نگارد شرف ٭ و در اسم تاج نام تو بلوح دل
نگارم ٭ تا نقش کنم بگوشهٔ چشم جلوه ٭ در طراز اسقاط و تخلیص معلوم شد که در اسقاط مثلی
اگر آنچه باستقلال تحصیل نمایند مشابه و موافق منقوص باشد بحسب صورت رقم تحصیل آن بعینه
بتصحیف احتیاج افتد و برین تقدیر شاید که منقوص را بوجود ضمنی محل تصرف سازند تا محاصل
وجود استقلالی کرده شاید که بر عکس این اتفاق افتد چنانچه در اسم محمد زنقش چرخ مدور جو
نام میطلبی ٭ نخست روی مهم بین از جور یاد مکن ٭ و تا آنکه چنانکه در اسم خسروشاه دخروش
آه زد سحرگاهی شرف ٭ و سوخت نقش خرگاهی جلوه ٭ در تصحیف جعلی چون اراده تغییر محل
تصرف نه از مفهوم ضمیمه مستفاد میشود که نخست وضع دلالت کند بر مطلق تغییر ایمای باید کرد
بتعیین تصرفی که مراد باشد و بذکر نقطه و اشارت بآن بسیار احتیاج می افتد لاجرم تعبیر از آن
بحسب اقتضای مقام بالفاظ مختلف کرده میشود مانند قطره و دانه و گوهر و خال و امثال آن
چنانچه از قصص اشیاء بوضوح خواهد پیوست و تصرف در نقطه از سه قبیل تواند بود اسقاط و اثبات و
نقل از محلی بمحلی اول چنانکه در اسم عبد الرحیم تا شد رعتاب تو بیاز نیم ٭ بلا دل ٭ از رخ چکلم
قطره و دریا شده حاصل ٭ و در اسم اسکندر بنمود جمال و جرم از دل بر بود ٭ بربست
نقاب خونم از دیده گشود ٭ بر دانه که داشت دیده از اشک بریخت ٭ از ظرف دهان جود دندان بنمود ٭

گشوده

و در اسم حاتم از چشم من چو رنجت هزاران گوهری که بود در چشم قطره یار زد دریا در عا
وهمین ماده بصورتی اسم انسان بحسب قصد سمای حر در چشم قطره بار شرف بر کنار آب سرو ما
ز شوق قامت جانان مصور است و گر بر کنار آب ز لواحق محسنه است و شعر تعیین محل
او در اسم مسعود دانها بر نثار افشانده دو دل بر سر نهاد شمع در بزم تو و دود سر زیر بکف شسته
بود و در اسم شیخ محمد زلف تو چو دل حدیث حالت میگفت در شید دو
خم زد ز یکی خال نهفت و ثانی که تصرف بر اثبات نقطه باشد وارد و یا آن چنانکه در اسم
افضل گرد در وسط فصل شمار ابر عنایت یک قطره چکیده سرو بر آید ز کنارش و در اسم
شاه ملک انگشت در دهنش اهل و در اهل سوا است زان و انکو که بر رخش از اشک قطره
بارست و در اسم حمد تر است بر ورق گل دو خال عنبر فام که گر بجهد دراز در ترق
برارد نام و در منظور که ایراد افتاد در بیت دوم قسم یا حرفی که نقطه داشت عاری میگشت از آن
یا حرفی عاری از آن صاحب نقطه میشد و تواند بود که در صورت نقصان بعضی نقاط یکحرف مفقود و بعضی باز
ماند در صورت آید یا در حرفی نقطه واز نقطه دیگر بیفزاید چنانکه در اسم کیقباد کیوان بر اوج فلک دونی
زیاد تو یک قطره ریخت در آنکه نسبتی بکوثر رفت و چنانکه در اسم سعید آن بت سیمین تن اندیشی مرا کرد [illegible] از
نام شریفم جدا صورت حالی که دل بنده داشت با دو نقطه تاج سعادت بسر در تصحیف جعلی الخ
مثال توسل رفته بتصحیف وضعی چنانکه ایمای بان کرده شد و سوم که تصرف در نقطه نقل او باشد از

محلی بمحلی

محلی بمحلی بر دو وجه متصور است چه شاید که نقطه از یک حرفی که لازم او باشد جدا نشود
بلکه از فوق اسفال نماید تحت یا بالعکس چنانکه در اسم یوسف خال لبادار تو ور گرد در زیر لب
عیان از شرف جز صورتی بیدل نماند آنزمان و چنانکه در اسم شاه رستم سرو
بالایش اگر خواهی که بشنود آشنا شود هر دو ها را سیم بالا ریخت باید تا سود و گرتا شود از لواحق
محسنه است و شاید که نقطه از حرفی مستقل شود بجائی دیگر چنانکه در اسم حمزه از لب خم
قطره بر سر می نهد میچکد در عذار ساقی خوی و در اسم فرهاد دامن زلف بگسترد و خالی که
زو بود از چهره رها شد در آن افتاد و بعبارتی دیگر سحر فتنه رخ بنمود ز آن رها در آن
زیور زر فسر شده خلخال با و در امثال این صور محلی که نقطه نقل کنند بان تعیین باید کرد
و اگر در کلمه یکحرف بیش نباشد که نقطه موجود انتقال تواند نمود بان چون ایمای کرده شد
بحرکت نقطه کافی باشد و احتیاج بتشخیص محل نبود چنانکه در اسم حمزه چه خال چهره از
حالی دگر شد و ماند جای آن نقش [illegible] و همین قصد با دا اعجب از آن سحر
دی حال چهره اش که مرا در بها فزود پس نکته و هبوط و صعودی که نمود از صعود
مراد آنست که لفظ بجای فوقانی شود و از هبوط آنکه از حرف اول کلمه که طرف علو است
بود اول فن باخر که جانب سفلی است نزول کند و تعیین محل از مقابلت حرف مستفاد شود و الله اعلم جلوه
از نو او در تصحیف جعلی ان مثال است در اسم شرف از طرف روی او طره چه بر داشت سر گردیان طلوع

مهر و سه چیز دیگر مهر و سه چیز ای عجب ست یکی هر چهار از شرف این نکته بر سر
کر بدارں خبر و در اسم **حاجی محمد** در گوشهٔ ابرویش بقانون حساب بکردیم تصرفی
شرف کو دریاب اگه خم گه در خون دلم شده بود بر او پشت کرد و لی بعد مار دعا
و در اسم **حسام** چیم کنیم راجو آنکه نقش سدار بکال کا جگی و روی مثال قد او کشتی خیال
از سیار بن تراودف نقطه اراده رفته و به تخفیف ضعی نقطه و در اسم **فتح الله** را بر روی تو نقش
قبله تا بست شرف خالت بلو و در آن میان بلبد وصف زان حال هر آنکه راه می برد
رمزی از نام خوشت نشانی او ر دیکف و در اسم **الحق** چون سرد تو در ساق نماید خلخال
از باد شرف بمیسر و زلف و دو خال زیکطال همانا ملفوظ مقصود است بطریق تنصیفی
از ان دیگر لفظ حح که باقی میماند بعد از اسقاط زلف و خال از خلخال والله اعلم بحقیقة الحال

طراز دوم در عمل تشبیه و استعاره مشتمل بر صدری و دو براده ومن الله العون فی البدایه **صدر**
از طرفی که در سخن شارع علام هر طالقه ایست بهر زبانی تشبیه کردن چیزی بچیزی و علما و هر صنف و فنی بیان
بیان کرده اند که ارکان تشبیه چهار است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات و آن لفظی است که دلالت
کند بر آنکه مشبه مشابه مشبه به است و در آنچه وجه شبه باشد مثل مانند در این سخن که زید مانند شیر است و در نسبت
و فصحا در مجاری کلام وجه شبه کم ذکر کنند و بسیار باشد که ادات ... نیاورند و گویند فلان کس بحر است
و تشبیه خوانند و بلیغ شناسند از آنکه ادات شبه یا وجه شبه مذکور باشد و هر دو ذکر کرده و اولی و البلیغ

افتد که مشبه

افتد که مشبه را اضافه کنند بر مشبه چون ابر دست و سرو قد و ماه رخسار و این نوع سخن بوصف مذکور از
قبیل تشبیه موکد است و اگر از برای کمال مبالغه مشبه را بکلی طرح کنند و تعبیر از مشبه به مذکور باشد و مراد از او مشبه باشد
چنانکه گویند شیری را دیدیم و عوض دلیری بود و قمر را دیدیم و مقصود کسی منظر بود آنرا استعاره خوانند و
ظاهر است که در امثال این صورتها هر گاه ... منتقل میشود بمقصود لیکن بی تفکر و تاملی بس
اگر لفظی که مفرد و در امثال ... مشاکلی با موصوف ... حرفی باشد بنظم در آورند و مراد از آن حرف باشد
مقصود فهم شود و غرض بحصول پیوندد و عملی که نوبت سخن به بیان آن رسیده این نوع است
والله اعلم **براده اول** در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام آن تشبیه و استعاره بوصف این
تدوین عبارت است از ذکر لفظ و اراده حرفی یا بیشتر بشرط آنکه واسطه انتقال ذهنی از مذکور بمقصود وار
مشابهت در صورت و موافقت در شکل باشد چنانکه در اسم **اولیا** شرف از ان کلک رحیم الهی و له
درمیان دو سرو سهی و فایده قیود تعریف ظاهر است چه ذکر لفظ و اراده حرفی مخصوص با این عمل
نیست و در تخصیص واسطه انتقال بمشاکلی صوری که خاصیت با ... طریق دیگر اعمال خارج شده و از ان
جهت با اراده حرفی اکتفا نرفت و گفته شد که یا بیشتر که بعضی لفظ جهان ذکر کرده اند و یکی از ابیات را
با الف خواسته اند و اگرچه وقوع آن بر سبیل ندرت است والله اعلم **جلوه** چون حاصل از این عمل در یک
محل حرفی واحد می باشد بحسب اغلب و اکثر و گاهش دو حرف قانونی بسیط معتقد بر بینی نوع
تصرف منزلت تمی شود و اشبه طریقی در رعایت بساطتش آنست که مجموع اجزا اماده بعینه

عمل تحصیل نمایند یا توسل بتصرفی دیگر در صورتی تألیف تمام سرانجام سازند چنانکه در اسم
علی تیری که نه بر بود نه پیکان او را سوفار بسوی راست گردان او را و رسوی
حبشی نیم کمانی حلقه پیوند کن و نیام بر خوان او را و از این اسلوب انجم بنظر
تتبع و استقرا در آید و این مثالست در همین اسم حسن برکرده مار رو توجوی بقفتار
تا باز کند دهان خود آن مار دم حلقه کند سوی دل آرد نا چار نام تب من از آن میان
بردی از پیرایه دوم در بیان کیفیت عمل تشبیه و استعاره و ذکر بعضی از تنوعات صور وقوع
آن از مطاوی سخنان صلد استعاره میشود که استعاره مبنی بر تشبیه است و نزد اهل بیان
مقرر است که وجه شبه در استعاره باید که ظاهر باشد و معروف مثلا اسد بگویند و مراد شخصی الجد باشد که
بکثرت دهانش منفرد بود که شیر را بی وصف مشهور نیست و اگر موصوفست بان پس این عمل وقتی
ستوده افتد که مدکور در نظم را با مقصود نهایت تشبیهی بود که متعارف بود میان قوم و از این
سخن معلوم شد که از لفظ چشم اراده عمل کردن پسندیده نیست هر چند تشبیه چشم بر عین تشبیهی ندارد و تشبیهات
مشابهتی که بسبب اشتغال ذهن کرده و در این محال صورتی چند که مزید تداول دارد و میان ارباب این
صناعت و طباع مستقیم بلطافت آن تلقی نموده ثبت ایراد خواهد یافت و من الله العون والتوفیق جلوه
از حرفی که تحصیل او باین عمل کثرت وقوع دارد الف است و تشبیه او گاه بقامات انسان میکنند چنانکه
در اسم ابراهیم گفتم نه براست که نام تو براهیم بنمود قد و خنده زنان گفت براهیم و گاه بسرو

چنانکه در اسم

چنانکه در اسم حسام حریم چشم مرا سروت از بیار آمد کنند نثار بر آن گوهری که داید چشم
و سرو و قد را با هم ذکر کنند چنانکه در اسم طاهر شاخ طوبی گر زند با سرو قدت لاف حسن
هر که بیند جانب قد تو گیرد راستی و در این مثال باسم حسینی یک قدح باز پس دل
حسم از دو سو شد روان مشابه سرو از مشابه بسرو با عتبار یکسو لفظ قد خواسته بر
طریق کنایت و با عتبار جانب دیگر الف دو گاه تشبیه او بابتر کنند چنانکه در اسم امام و امینی
چو ابروش زرکین کوشه کمان بشکست زیر شد خرم کاه و بصد شکست و تغیر از او بدیگر امور
مثل علم و نخل و نظایر آن توان کرد که طبع مستقیم تو به محل بی حیرتی مقصود فهم کند چنانکه در اسم
حیدر رتبت وصف قیمت گر برافرازد شرف از حیا دارا بیند از دعلمها را هم و در
اسم خرم هر که زان لب چشید طعم رطب نخل خرما زنی بپند ار زند لفظ بی از انواع
محسنه است و از جمله حروف مذکور بی است و تشبیهش جهت دندانها بارها کنند چنانکه
در اسم سعید گر ازه نهی بر سر این بنده بدل حقا که زمد تو نبرد سر موی و تعبیر از دو
به دندان کنند چنانکه در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن تن ان چو در
پس آن ترکن و در اسم سلام الله و دوشی گفتم راه سوگاه بترس و زناله شبهای من
ای ماه بترس و از بیم زبان خلق دو دندان چو در زد بر لب لعل و گفت الله بترس
و در اسم نجیب تا نگوی هیچ بار زنخ غبغبش ای شرف کانی سیب سیمین تا او بدال کر بنیت

وازبرای توضیح باد ندان رسته نیز ذکر کنند چنانکه در اسم شمس شیرینی لب لبم چو شکر خاست ؛
خندید بناز و خشکم حلوا شد ؛ از طرف لبش رسته دندان چو بیافت ؛ شکل و نقش وران میان پیدا شد
ور انجم است و شش نیمه شش یا بر دکنند چنانکه در اسم عجم چو شکل ابروش آمد بچشم سوخته دل ؛ نشان
نام اهلیون دوست شد حاصل ؛ و در اسم نجم الدین حمال دی ما بمیان دو شکل ابرو تیش ؛ شرف چو
دید دل دوش بباخت در کویش ؛ و بماه نو چنانکه در اسم اختیار دوشنبه بزم طرب آن
باده طراز ؛ ستوار فکنده بود در فندق ناز ؛ تا او دو هلال دور چیدار ناخن ؛ من نقش
زدم تمام ناخن زنیاز ؛ و در اسم قاسم چون نقاب تو به بیش سمن افتد فی الحال ؛ غره بدر
نهان کرد و دو شکل هلال ؛ و از انجم است و آن را بدهان تشبیه کنند چنانکه در اسم
محمد درویش ای که چون نی زدهان و لب شیرین کامی ؛ سر درویش اگر هست برای نامی ؛
و با دهان لفظ شکل و نقش و امثال آن ذکر کنند چنانکه در اسم بهمن کسی که چون شرف آگاه
شد ز نقش دهان ؛ بجای سرو قدش نقش بست شکل دهان ؛ و در اسم محمود تبسم محمود
خوبانست و نامش هم عیان بودی ؛ بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی ؛ و
آنچه متعارفست میان قوم تشبیه جیمات بلب است و دال و دال و لام بزلف چنانکه در اسم
جمال در وعده چو واقع شد محبوب مرا خلف ؛ بنمود دهان با قد و زهر طرفی زلف ؛ و خواجو
راست در اسم محمد آنکه جعدش مرغ دل او دام بود ؛ شکل و نقش و کشیدن نام بود ؛ و

دریں مثال

درین مثال باسم صدر هست و حلقه اصحاب شرف ؛ حاصل کون ناکم از حلقه صفه ؛ از حلقه
بنابرینها بهت تو وسط کلمه اراده رفته و محک عیار امثال این تصرف که کثرت وقوع و
اشتهار ندارد و طبایع سلیمه است و اذهان مستقیمه خصوصیت محل و کیفیت ادا
مدخلی عظیم دارد و درین الواب والله اعلم بالصواب جلوه فذلک و فعات چو اهل این
فن که از فواصل صدفات و فق جبر خامه لطایف حریر گشت آنست که حروف را
بحسب صورت کلامی و کتابه بهر یک ازان وجوه که با زمعه شد صلوح دلالت بر معنا و امانت
مراد متکلم هست بنوعی که طباع سلیمه و اذهان مستقیمه آنرا بحسن قبول تلقی نمایند و بر واقف
جبر پوشیده نماند که نصب قراین در نظم که قلب اراده رفت یا تصحیف مثلا رسمیت
که عادت ارباب این صناعت بر رعایت آن جریان یافته و آن را در اصل دلالت حروف
که از لوازم و خواص موجبات ظهور آنست اصلا مدخلی نیست و لهذا بعض از علما
اهل کشف و تحقیق از مجرد لفظ طلسم معنی مسلط استشعار فرموده اند و از حجاب جمع جاه
دریافته و اشباه ذلک حدید الحمی لا تعد و لا تحصی مقصود آنکه دلالت حروف و الفاظ بطرق
مذکور رهینه قرینه تعیین طریق نیست پس هوشمند موفق را چنان سزد که بعد از اطلاع بر آن
طرق موقف استنباط لطایف معما و دقایق حقایق از حروف و کلمات غافل و ذاهل نگردد
از تدبر و اندیشه آن ازان وجوه و تامل در هر یک ازان تا بجای تدبر که مامور گشته بان وفا نموده

باشند به تخصیص در استخراج فواید فواید از اعماق بحار اسرار مضمون که در مکنون بطون
بینات هدایت آیات حروف بطنی بعد از بطنی مندرجست و از ملاحظه عدد هر یک از آن
حروف آن اعداد و بینات آن حروف و ضم بعضی با بعضی به ضروب مختلف و اسالیب
متنوع و فهم معانی آن بهر یک از وجوه مذکوره در هر بطنی و صورتی چند آنکه تایید صمدانی یاوری ادراک
آن مساعدت نماید چه این اسلوب ارجمند غایت حصر و عدم احتمال را که مورث
صدق یقین و کمال اطمینان قلب است با نهایت لاتناهی شعب و محتملات جمع کرده بر وجهی که
نه در باب استنباط مطالب و مقاصد از آن شک و شبهه را مجال تطرق تواند بود و نه از آن
جز امل فواصل آن محامل و مخایل هرگز مفاد انجامد لمثل هذا فلیعمل العاملون و عمده در توفیق تتبع
این طریق و کمال فسحت مجال آن وساطت عددیست و توفیق خوض بدین طرف از احوال و
احکام آن در مرحله باقی از فیض فضل معطی کرامت والباقیات الصالحات خیر
مامولست وسعت رحمت بی علت باری جل و علا امیدواری می بخشند که هر چند در راه اشکر سوابق
لقد احسن الله فیما مضی بر انواع نشر مسار رحمت از مزید موهبت کذلک یحسن فیما بقی محروم نماند
والراجی من الکریم لا یخیب انه سمیع و مجیب و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین
والحمد لله رب العالمین خاتمه در بیان قواعدی که تهنیت بر مجلای معنوی عددی حرف
کنوز رموز لطائف و اشارات الشی که مخازن دفاین نعمیاتست در گنجینه حروف و طراز

سمت الانضباط

سمت انضباط می یابد والمستعان فی کل الامور هو الله الحنان المنان خاتمه در کشف حال
مجلای معنوی حرف و ایمای بوجه ربط ضوابط معمای بیان مشتمل بر صدری و ...
و بالله التوفیق صدر عموم احتیاج که کافه خلایق را بعدد هست و شمول و خلل
که حساب دارد در جمیع امور از شرعیات و عرفیات و فنون معاملات و مسالکات
و صنوف حرف و صناعات از آن ظاهر است که محتاج بیان باشد و با وجود اشتغال
طوایف امم در عامه اوقات و حالات باستعمال آن هرگز خلافی در آن واقع نشده
و کس را در هیچ ملت و کیش بلکه و بینش نزاعی نبوده و انکاری در آن ننموده چه
نفوس انسانی بمجرد فطرت سلیم و طبع مستقیم معلومات عددی را بنوعی
اذعان مینمایند و بر آن جازم میشوند که اصلا سکوت و شبهه را در آن مجال تطرق نبود
نیست مثلا اگر کسی مسلم ندارد که ده ضعف پنج است و سنگ خارا به تصدیق او گویا گردد
عقلا را از آن حال غریب حیرتی تمام طاری شود و هیچ گونه تردد و ارتیاب در حکم مذکور پدید
نیاید و از ملاحظه این معانی متیقن میشوند که عدد و احکام آن امور لیست ثابت واقع
فی نفس الامر که هیچ وجه از وجوه تغییر و تبدیل را در آن راه نیست و بی شبهه هرچه
موافق و مطابق حساب اوری باشد البته واقعی بود پس هر اصل و قاعده که بموازین قوانین
احصای سنجیده شود و نقد صحتش بمحک حساب تمام عیار آید البته خبرت

و اصحاب بصیرت را در درستی و راستی آن هیچ خوازه نماند والله اعلم و احکم

توشیح باتفاق شرع و عقل و تعاضد برهان و نقل حضرت حق تعالی و تقدس که

مبداء جمیع مکونات و آفریننده همه بزرگتر ازانست که بکنه ذات محاط علم

غیر گردد تعالی عن ذلک علواً کبیراً لیکن بواسطه رابطه اضافی که میان مالکیت و عبدیت

و در موطن بعبیر خالقیت و مخلوقیت ادا کرده میشود بسبب ملاقه افاضه رحمت

بی علت که زلال نوازش ازینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت و ارادت پیوسته

جاری و روانست و فقر را ازبی جبران بحسن یوم امکان از بدو دوام و استمرار سر سبز و سیراب

میدارد سر شتِ طبایع مصنوعات مجبولست بر ادعا و قبول هستی و بودن صانع جل و علا و از هیئت

که در هنگام صدمه وقوع وقایع و وقت اضطرار نفس بی سببی روبت روی فسح

و استعانت بنگاه دارنده خود می آرد بنوعی جبلی طبعی که نعلمی و تکلیفی دران نیست و ازین جهة آن

حال مظنه استجابت دعا میشود چنانچه آیه کریمه امن یجیب المضطر اذا دعاه ناطقست بآن

و انزعاج حیوانات عجم در گاه عروض خوف و گریز ایشان در حال ابتلا بهم با

دهر اس کیفیت ازین قبیلست ولهذا از طوایف مختلف و امم متخالف که

در هر عهد و اوان دهریین از ادیان بوده اند انکار مبدا و خلاف در بود او

هیچ عاقل مروی نیست بلکه محل خلاف اوصاف و احوال اوست و از اینجاست که

اول امری

اوّل امری که تکلیف الهی تعلق بآن گرفته و معتبر برگزیده انبیا و رسل

علیهم الصلوٰة والتحیه فتح باب دعوت امت بآن فرموده اند یکانگی مبدا ذات

و اقرار بکلمهٔ توحید چنانچه از فرموده اُمِرتُ اَن اُقاتِلَ النّاسَ حتی یقولوا

لا اله الا الله مستفاد میگردد و علی قایلها افضل الصلوات واکمل التحیات **توشیح**

مفهوم وحدت و حقیقت او اقتضا نفی شریک میکند بلکه مقتضی عدم غیریت مطلقا است

وحدت حقیقی بری باشد از مقابله کثرت و از هر چه مشعر بود بثنویت و دوگانگی

بوجهی از وجوه و بری باشد از ملاحظه این وصف سلبی نیز که در مضایق موطن تور و

تحریر توسل بآن می باید جست و صاحب منازل السایرین قدس سره خاتمه

آن کتاب را بحسنک این حدیث معطر ساخته ما وحّدَ الواحدَ مِن واحدٍ اذ کلُّ مَن وحّدَه

جاحد توحید مَن ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده و نعت من

ینعته لاحد و ظاهرست که آنچه بالذات منافی ثنویت و غیر باشد بصرافت اطلاق خود

اصلا مدرک و مفهوم نگردد چه تحقق ادراک مقتضی مغایرتست و تعدد و اگرچه اعتباری بود و

ازان حقیقت اول امری که اشعه انظار و افکار اولی الابصار برآن می افتد وحدت عددیست

و چون توضیح پیوست که نخستین عکسی که از نور ظهور وحدت حقیقی در مرایای عقول و اوهام

صورت هویدایی می پذیرد وحدت عددیست موقوف مبدا و سیلهٔ انچه از انکشاف

احوال و احکام وحدت عددی و مراتب تنزلات او شوائد بود و من الله التوفیق **توضیح**
وحدت عددی که مرات احکام وحدت حقیقی است نزد محققان از عداد اعداد نیست
بلکه اصل و مبدأ اعداد است و بنظر تحقیق عدد بغیر از واحد چیزی نیست چه اثنا بحقیقت اسم
واحدیست که پیش از واحدی باشد و ثلثه هم واحدیست بالاحظه دو واحد مقدم بر و
و همچنین عاشر که ده با و مکمل شده یکیست و آنچه آن یکرا از دیگر آحاد ممتاز گردانیده و
نوع محصل معین از انواع عدد ساخته نه یکیست که باو اعتبار کرده شده و ازین سخنان
روشن گشت که آنچه در تحقیق مراتب اعداد بمثابه ماده است در عالم ظهوری و حکم جنس دارد
در موطن شعوری و آنکه بمثابه صورتست یا فصل نسبت با هر نوعی از انواع عدد هم وحدتست
با وحدانی که سابق باشد بران نوع مثلا پنج را ماده یا جنس یکیست و صورت و فصل چهار یک
چه یک باعتبار سبق چهار بر او پنج شده و این فواید از لطیفهاییست که سند ارباب کشف و عیان
ازان افصاح نموده والله اعلم **توشیح** سلسله عدد که مبدأش وحدتست و از طرف کثرت
نهایتی ندارد فی الحقیقه عبارت از سیر واحد است در منازل مترتبه و مواطن او در مجالی متسقه
منتظمه با قبول خصایص و احوال که در حیطه جمال و اجمالش مندمجست در مدارج کمال تفصیل ظهور
می آید با آنکه از عروض تعدد و طریان کثرت غبار تغیری بر دامن وحدت و یکتایی او ننشیند
مثلا مرکبات عنصری تا خصوصیت قوت و کیفیت هر یک از عناصر تغیر پذیر نگردد چنانچه

امتیاز از میان

امتیاز از میان ایشان بکلی بر نخیزد صورت وحدانی که مبدأ آثار مختصه تواند بود
حاصل نتواند شد و در مراتب اعداد با آنکه وحدت احاد بکمال خود باقیست هر مرتبه
نوعی معینست مخالف سایر انواع و صورت نوعی هر یک مستتبع خاصیتی جداست
که در هیچ نوع دیگر یافت نشود و ازین دقیقه روشن گشت که واحد عددی در عین
کثرت که موطن آمیزش و آلایش است منزه است توحد و تفرد خود همچنان دارد و
این معنی را مناسبتی تمام هست با تنزیه در عین تشبیه و لهذا استکشاف و استعلام
اشیا علی ما هی علیه طریقی روشنتر و درست تر از اطلاع بر خواص اعداد و نسب او با
با یکدیگر و تطبیق موجودات عینی بران ندارد و محیط زخار آن حکم و اسرار او آن
دریای بی کنار است که در ظرف امثال این مقال کشتی بیان در لجه آن توان راند لاجرم
خوض دران نمی رود **مصرع** کان نه بحریست که پایان و کناری دارد لیکن چون در بحث
حواس خمس وعده بزبان قلم گذشته که بعضی را از خواص عدد پنج که از وقوف بران سر
انتهای نهایات و اطراف آن عدد مخصوص معلوم گردد درین محل یاد کرده شود از برای
تعرف ازان عقده و تمهید مقدمات آن نکته و از خصایص و احوال عدد ست ایراد و تبیین
خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه **توشیح** در اصل دوم بوضوح پیوست که بدا
شدن و هویدا گشتن چیزها را سه مرتبه کلی هست اول مرتبه ظهوری که موطن حصول

وتحقق اشیاست و دوم مرتبه شعوری که موطن آگاهیست و علم سیوم مرتبه اظهار اشعار را
که موطن ما سرت و قدرت و بعد از تذکر این معانی نموده میشود که عدد هر چند از اطراف کثرت
حدی و غایتی ندارد که ورای آن و زیاده بر آن نتوانند بود اصل مراتبش منحصرست در سه
مرتبه که هر یک از آن بمثابه مرتبه ایست از مراتب ثلثه مذکوره اول مرتبه احادست از یکی
تا به نه بتفاضل یک یک و دوم مرتبه عشرات است از ده تا بنود بتفاضل ده ده و سیوم مرتبه
مآت از صد تا به نهصد بتفاضل صد صد و بعد از این همین مراتب سه گانه تکرار می یابد
و اضافه کرده میشود با لوف الوف و الوف الوف الوف الی غیر النهایه و
هر یک از اصول مراتب و فروع آن مشتملست بر نه نوع مفرد و مراد با فراد عدد آنست
که از یک مرتبه باشد و پس مثلا پنجاه هزار عددی مفرد است که از مرتبه عشرات الوف است
و هیچ از دیگر مراتب با او نیست و یازده مولفست چه ده از مرتبه عشرات است و یک
از مرتبه احاد و اهل حساب عدد اول هر مرتبه را یک عقد گیرند و دوم را دو عقد و سیوم را
سه چنانچه عدد آخر هر مرتبه نه عقد بود و عقد اول هر مرتبه اصلست در آن مرتبه و بودن
یکی تواند بود بوحدت و دیگری با جمعی دیگر اعداد آن مرتبه از تکرار آن تحقق یابد تا بناسب
و اسع و بازاء هر یک از اعداد نه گانه مراتب سه گانه اصول حرفی نازل شده و بازاء
عقد اول از نخستین مرتبه فروع بر حرفی نزول یافته چنانچه از برای موصلات حروف تهجی

متناهی

متناهی کلمه لا در سلک حروف مقطعه بجای الف را جا پذیرفته و در ضمن لطایف کریمه و لقد
آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم منطویست بر آن ایمای هست بابی معانی و منها آنکه
میل الف احد و الالف **توشیح** مرکبات خارجی مع لغات عینی که صورت وحدانی که مبدأ
امری معین و اثری مخصوص تواند بود طاری ایشان شده با تکثیر انواع و تشعب اصناف
از دو قبیل تواند بود در بعضی صورت کلی بمجرد جمع و انضمام اجزا بنهجی خاص مرتب میگردد
بی آنکه میان طبایع و قوای ایشان تاثیر و تاثری واقع شود چون سریر و خانه
مثلا و تالف ابدان حیوانات از اعضاء مفرده و افلاک کلی از حوامل و متممات و تداویر
و کواکب چنانچه هیولانیان بیان کرده اند از این قبیلست و در بعضی مرکبات بعد از اجتماع
فعلی و انفعالی میان طبایع ایشان وقوع می یابد و طبعی که در هیچ یک از آن اجزا نیست
پیدا میشود مانند معاجین و اشربه که در قرابادین کتب طبی ذکر کرده اند و ترکیب از جمله
عنصریات که صور موالید ثلثه مرتب می یابد بر آن از این قبیلست و از قسم اول بترکیب الفاظ
لفظ تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم بترکیب امتزاجی و بعد از تصویر این معانی نموده
میشود که در حساب عمل جمع و تضعیف که نوعی از آنست تالیف انضمامیست و عمل ضرب
و تربیع و تکعیب که ضربی خاصست بمثابه ترکیب امتزاجیست چه ضرب عددی عبارت
از آنست که هر یک از آحاد احد المفروضین اتضاف یابد بمجموع آن مفروض دیگر بلکه غیر آن

شود و غایت تاثیر و تاثر همین تواند بود و هوشمند خبیر ازین نور مستفطن گردد که چرا و اعداد را
تاثیری نیست در ضرب چه از کمال شمول و احاطه وحدت هر مرتبه از عدد را اتصاف بآن کمال
حاصلست و هر یک از آحاد شش عین واحد عددیست و این هم در یابد که مواد عددی
تا کجا که عدد مواد عنصریت برسد و در ترکیب امتزاج ایشان عدل و سویت مرعی
نیفتد ضرب بعضی از ان در بعضی نتیجه ندهد که غیر احد المضروبین باشد و چون تالیف انضمامی
اجتماع اجزاست بظهور اثر بعضی از ان در بعضی آنچه مرتب میگردد بر ان صورت وحدانیست
که طاری تمام اجزا میشود بعد از رفع تعین و تمیز هر یک و انقهار مجموع در تحت وحدت جمعی
کلی پس آنکه چیزی زیاده شود بر اجزای اصلی و تالیف امتزاجی را از دیاد مواد نیز لازم است
مکرر انیست که دو با دو دو دو در دو هر دو مساویست و این مرتبه از عدد را غیر ازین
بعضی خصایص عجیب است و شاید که در اکابت اینه بعضی از ان باز نموده شود و بالله
التوفیق الا بالله توضیح و افراد نوع گرامی انسان نیز مثلا بعد از ان که خارج وجود
می باید صلوح حصول مرتبتی چند کمالی هست که بتدریج حاصل میشود و هم از حیثیت ظهور
اظهار و هم از جهت شعور و اشعار چه هر گاه نهال بنیه جسمانی بحسب اقتضای مزاج که بر ترکیب مواد بدنی
مرتب می باید بغایت نشو و نما رسد آثار قوای فاعله او در موقف قدرت و توانائی او چنانچه
باید بظهور رسد و همچنین تا در مدارج دانش ترقی نموده حال مبدأ و معاد را در و توسن

بدنی و رجوع

بدنی و رجوع منه بدا و الیه یعود بحسب طاقت بشری در نیابد تمام مشاعر و شعور را در موطن علم و دانائی
بنصاب تمامی نرسد و همچنین زمره سعادتمندان صاحب توفیق که از فضیلت تخلق باخلاق الله بتحصیلی
فایز میگردند هر یک را مرتبتی مخصوص می باشد و مبدا ان رتبه معنوی تواند بود که بحسب خصوصیت قابلیت
و استعداد با اسمی از اسما حسنی الهی و قبول فیض از مواهب ان اسم حاصل بود و بعد از
تبیین این مقاصد معلوم میشود که نظایر این سه نوع از مرتبت و کمال در هر مرتبه از مراتب
عدد متصور است و ایمائی به هر یک از ان کرده خواهد شد بعون الله تعالی سبحانه توضیح
ظاهر است که هر نوع از عدد را صورتی وحدانی طاری شده و احکام صور انواع سابق در تحت
غلبه حکم آن وحدت مغلوب و مقهور گشته پوشیده مانده است و چون سوابق از اعداد
با لواحق حکم فصول مقوم دارند احوال و خواص هر مرتبه از عدد وقتی تمام شناخته گردد که مجموع نسبت
مراتب سابق هر یک بصورت خاص خود بنظر اعتبار در آید مثلا پنج را چهار تا یک در حیطه
وجود هر یک بصورت خود ظاهر گردید مجموع پانزده باشد پس پانزده ازین جهت کمال
ظهور پنج بود و صورت تفصیلی او و پنج از صور اجمالی پانزده باشد و چهار را با ده و ده را
با پنجاه و پنج همین حالست و این نوع از تمامی در عدد نظیر کمال ظهوری شیئیات و از موجودات
این معنی و نشانات این دعوی آنست که در مراتب اعداد ظهور احصار آنچه منسوب به آدم است در عالم
ظهوری رتبه تاسع و سعت که مرتبه احاد که نظر به رتبه ظهوری اشیاست چنانچه ایمای باین شد

باو منتهی گشته و مقوم مرتبه عشری شعوری شده و کمال ظهوری نسوه منسوبان معنی که گفته شد حاصل

نیست ولهذا ارتفاع آفتاب چون بچهل و پنج درجه میرسد هم ظل مستوی و هم ظل معکوس

مساوی مقیاس میباشد و میرسد موفقی را که لمعانی بارقه هدایت یاوری نماید از تدبر درین

معانی بسی اسرار ارجمند که پرتو دلالت او که و براهینی از اقطار افکار و انظار برال

نتابد دریابد و از ظرایف لطایف درین مقام آنست که عدد تا بچهل و پنج که شمار آدم است

نرسد انرا در هیچ مربع وفقی که معیار سویت و عدل وضع نتوان کرد و تا بعدد سی و شش

که شمار ثمره آن شجره کرامت یعنی قول نرسد آنرا در مربع وفقی که عدة اقسام هر ضلعی مساوی

عدة اضلاع باشد عنوان نهاد و در مشیدات بنیان این بیان آنکه فضل عدد ثمره قول بر شجره نود و یکست

شمار کمال که مقوم عدد اسم شریف محمد است علیه و علی احفاده من الصلوات اکملها و ازکیها و من التحیات اعمها و اسناها

توضیح تحقق هر مرتبه از عدد منوط بآنست که واحد از محیط تفرد و اطلاق تنزل نموده بمراتب متسقه منتظمه عبور

کند تا بآن مرتبه رسد و تمامی این سیر بآن تواند بود که از آنجا بهمان نمط که آمده رجوع نماید تا بموطن نفود اصلی وصول

یابد بدین صورت ۱۲۱ و ۱۲۳۲۱ و ۱۲۳۴۵۴۳۲۱ و لهذا مجموع اعداد دور هر عددی مساوی مربع آن

عدد می باشد و نفس ضو که ظهور هر یک از وحدات او بصورت کل لازم آنست پس چهار

مثلا کال او در دو نیم بیست و پنج از آن پنج و این اسلوب از تمامی هر عدد که موطن اشعارات نیز لطائف است

در افراد انسان که نسخه جامع تمام آفرینش است والله اعلم و اعلی توضیح هر مرتبه از مراتب عدد و مبدا اسمیت خاص

که اطلاق

که اطلاق آن بر واحد موقوف ظهور اوست بآن مرتبه و درین سخن اشارتی است یعنی معاش

تو قیمت اسامی لا و مبدا اسم نصفست و سه از آن ثلث و ده از آن عشر و یازده از آن یک جزو

از یازده جزو برین قیاس و هر عددی که فرض کرده شود واحد را خصوصیت نسبتی بود با او که با هیچ عدد دیگر نبود

و هر آینه از هر نسبتی اسمی ناشی گردد و هر یک از متسمین رالبس هر اسم که واحد را نسبت با عددی حاصل

شود آنرا ظلی و مقابلی بود در آن عدد که از نسبت او خیزد بواحد چه نسبت موطن انعکاس است

و مستدعی تشارک و تشابک چون ضعف نصف را و ثلثه امثال ثلث را و علی هذا و ازین معلوم شد بظهور

پیوست که هر مرتبه از عدد با ملاحظه واحد ۲ منشاء اسم که انجح و سایلست در معرفت مسمی و دانستن

احکام و آثار او نسبت است اشارتی کرده خواهد شد به نسبت اعداد متوالیه که منتظم

طبیعی و سلسله ترتیب نظامی باشد الی غیر النهایه و من الله العون و الهدایه توضیح موطن نسبت

کثرتست و تعدد چه وحدتی ملاحظه امر دیگر بر جمیع نسب مصدر او مبراست و اول مرتبه

از کثرت نسبت را از آن گزیر نیست عدد اثنانست و حقیقت او دو واحد متماثلست که

میان ایشان از طرفین نسبت مثلی علی حاصلست و هر یک از ایشان نسبت با مجموع نصف است

و مجموع نسبت با هر یک ضعف و ازین مقدمات تعیین بوضوح پیوست که اول نسب اصل آن نسبت

مثلی عدلیست و این نسبت مثلی مستتبع دو نسبت دیگر نصفی و ضعفی در دو که نخستین محل

ظهور نسبت است سه نسبت مختلف صورت می بندد و هر یک از آن متکرر چنانچه عنقریب تفصیل

نسبت یک با دو و دو با یک ... از طرفین ... و ... نسبت یک با دو و یک ... از ... و نسبت یک با دو واحد چون سه

شش نسبت شود و این سر آنست که در مرتبهٔ جسمی که نهایت تنزلات ظهور نسبت بصورت
ابعاد ثلثه و جهات سته ظاهر شده والله اعلم بحقایق الامور **توضیح** چون مقرر شد که
اصل نسبت نسبت مثلیت و تضعیف تنصیف او تضعیف و تضعیف است دیگر جاهای جبرت
دیباید که اصل در نسبت اقل به اکثر نصف تواند بود که اعظم کسور مفرده است و دیگر کسرها
فروع و تفاصیل او بود و اصل نسبت اکثر با اقل ضعف باشد و لهذا ارباب صناعت موسیقی
هر بعد که میان نغمتین او نسبت نصف و ضعف بود آنرا البعد ذی الکل گویند و اکمل
اکمل العاد شناسند مثلا نغمهٔ نصف وتر که در حدت ضعف نغمهٔ مطلق وتر باشد اگر
در عقب او مسموع گردد بعد ذی الکل حاصل شود و بیان کرده اند که شامل مجموع نغمها نسبت
و توضیح این سخن آنست که چون وتری را از طرفی چنانچه رسم است ابتدا کنند و بعد از
فرع مطلق جزء جزء را اگر فته اخراج نمایند تا بمنتصف وتر رسد از هر جزء نغمهٔ استماع افتد که
نظیر نغمهٔ مطلق و هیچ یک از نغمات نباشد چنانکه در الحان یکی از ینها قایم مقام آن
دیگری نتواند شد و اگر هر دو با هم شنفته شود تنافر نمایند مگر نغمهٔ نصف وتر که چون در حدت ضعف
نغمهٔ مطلق تواند بود نظیر اوست و استماع ایشان با هم ملایم افتد هر یک بجای نظیرش بکار
تواند رفت و اگر باز منتصف وتر مبداء سازند و جزء جزء استخراج نمایند تا به نصف
باقی که ربع از تمام وتر بود حال نغمات بر همان وتیره باشد و هر یک را نظیری در نغمات نصف اول

سماع سه

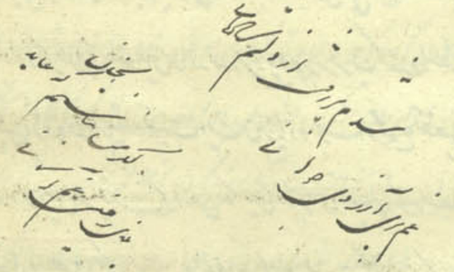
وتر یافت شود

وتر یافت شود که نسبتش با آن نظیر نسبت نغمهٔ نصف باشد با نغمهٔ مطلق و ظاهر است که
منتصف وتر غایت بعد است از طرفین بمثابهٔ مرکز از محیط و به بداهت حس سلیم و
شهادت فطرت مستقیم در میتوان یافت که نغمهٔ نصف را با نغمهٔ مطلق فرید مناسبتی و قرا
هست که مقتضیش با او موجب نفرت نیست بلکه سبب زیادتی ظهور و رونق صورت او
میشود و در مقامات لحنی اهلیت اختلاف او دارد و نظر این حال در مرکز و محیطش بیان
کرده شد و فطانت مستر شدان خبیر از شعب و اغصان حدایق این دقایق نسبی
شمار و از ثمار لطایف و اسرار اقتطاف تواند نمود از انجمله سر جامعیت نشاء انسانی
و اهلیت اختلاف او در ارض اگر مسدکر باشند که تفاوت در نفوس و صور انواع مرکبات
بحسب تفاوت قرب و بعد امزجهٔ ایشان نسبت از اعتدال حقیقی و مزاج این نوع گرامی در
وسط اعتدال واقع شده و نسبت با امزجهٔ دیگر فسبحان من لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
توضیح از مطاوی سخنان سابق مستفاد شد که اصل نسب نسبت مثلی عددیت و از نسبت
احد المتلثین بمجموع که بمثابهٔ قوس نزولیست در عالم ظهور و از نسبت مجموع بهر یک که مشاکل
قوس رجوعیست در موطن شعور روز بانی تمام میشود نسبت نصفی و ضعفی تحقق میپاید
از نسبت که نسبت اکثر با اقل چون بحد ضعف میرسد جمیع نسب در آن مندرجست و
نهایت حکم بدایت میگیرد و بعد از و مبداء دور دیگر میشود چنانچه در مثل وتر و نغمات

که امر محسوسیت یقینی بتحقق پیوست و دیگر بار از تامل در نسب اعداد متوالیه منتظم بترتیب طبیعی مزید
وثوقی بصدق این دعاوی حاصل کرده‌ام نسبت هر عددی بر عدد سابق بر او مرکبست از
از نسبت مثلی که اصلست و نسبت نصف یا کسری از نصف اربع ای مثلا در دو که اول مرتبه
عددست و میان ماده و صورت او نسبت مثلیت بملاحظه واحد که مقدمست بر او
متصل با او در سلسله مرتبه اعداد نسبت ضعفی و نصفی تحقق یافته بتوسط نسبتی دیگر و از دو
تا چهار که دو دیگر است نسبت دو اول منقسم شده بدو نسبت مثل و نصف که نسبت
سه است بدو و مثل و ثلث که نسبت چهار است به سه و ازینست که در علم موسیقی بعد
ذی الکل را دو اول تقسیم قسمت کرده اند ببعد ذی الخمس که نسبت تمتینی مثل
و نصف و بعد ذی الاربع که نسبت تمتینی در مثل و ثلث است و باز از چهار تا
هشت هر یک از آن دو نسبت که در دور سابق تحقق یافته تفصیل مییابد بدو نسبت
چه مثل و ربع که نسبت پنجست بچهار و مثل و خمس که نسبت ششست به پنج تفصیل نسبت
سه است بدو که نسبت شش تا چهار مثل و نصف است و همچنین مثل و سدس که نسبت
هفت است بشش با مثل و سبع که نسبت هشت است به هفت تفصیل نسبت چهار است
به سه که هشت نسبت با شش مثل و ثلث است و بهمین منوال از هشت تا شانزده که
ضعف اوست هشت نسبت مجدد محسوس حاصل میگردد و هر دو نسبت از آن مرتبه

تفصیل یک

تفصیل یک نسبت است از نسب اربع که از چهار تا هشت حصول مییابد و نسب اعداد
متوالی مجموع بر همین وتیره است و از برای زیادتی توضیح آنچه مشروح گشت بصورت
محسوس مصور میگردد



و از دقایقی که از تحدید تعدد نسب شکل مطاروبت در می آید آنست که هر عدد متوالی را که تضعیف
کنند ضعف هر دو بضرورت زوج باشد و در نظم سلسله عدد البته میان ایشان فردی بود و هر
آینه دو نسبت عددی تحقق یابد و تفصیل دو نسبت آن دو عدد متوالی بود چه در کتاب اصول
مبرهن شده که نسبت اضعاف المجهول نسبت اجزاست و بر واقف خبیر بعد از تامل در بین قاعده
مخفی نماند که چون دو عدد متوالی را هر یک در سه ضرب کنند حاصل ضرب یکی فرد باشد و

وان دیگر زوج و میان ایشان فردی زوج بود و سه نسبت تحقق پذیرد که
تفضیل آن دو عدد متوالی باشند مثلا اگر ده و یازده را در سه زنند سی حاصل
شود و سی و سه و میان ایشان سی و یک و سی و دو و مثل و یک جزو از سی
دو جزو مثل و یک جزو از سی و یک جزو مثل و یکجزو از سی جزو که نسبت آن اعداد است
تفضیل یازده است بده چه سی و سه نسبت با سی مثل و عشر است چنانکه یازده نسبت
با ده و اگر عددین متوالیین را در عددی زیاده بر سه ضرب کنند وسائط میان حاصل ضرب
بیش از دو عدد باشند و نسبت ایشان زیاده بر سه و مجموع تفضیل النسبت آن دو
عدد بود این طریقیست که در فن موسیقی از برای تقسیم و تجزیه نسب سلوک دارند والله
تعالی اعلم و احکم **توشیح** در اوایل بحث نسبت گفته شد که واحد را با هر عددی
نسبتی خاص است که با غیر او نیست و آن رفیقه نسبی منشاء دو اسم مخصوص میباشد
یکی واحد را و یکی او را و بعد از تذکر استماع ... میشود که دو اسم که لازم رتبه هر عدد است
اگر اضافت کنند یعنی آن عدد ماصدق اسم و احد اسم واحد بود و ماصدق آن
دیگر عددی بود که نسبتش با آن عدد همان باشد که او راست با واحد پس کمال
اسمی هر عددی باشد که جامع ماصدق هر دو اسم او باشد چه در آن عدد الحق حقیقه مرتبه
او بود از اقتضاء اسمی تمام از قوت بفعل آمده باشد و تحقق یافته مثلا کمال اسمی

دو بخت که

دو بخت که نصف او را با ضعف او جمع کرده اند و از مویدات این سخن آنست که کمال دوری
هر عددی نصف مفهوم و صورت متمم عددی میباشد که تعبیر از آن کمال اسمی کرده شد و از
ملاحظه کمال اسمی اعداد و تدبر در آن بسی اسرار ارجمند سمت وضوح و انکشاف
میپذیرد چه واقف خبیر که آگاه باشد از آنکه حصول اثر و تولد مثلی بی تثلیث که زبان
احوال فاعل بود و ازدواج میان ایشان صورت نبندد و چون تامل نماید که کمال اسمی
سه ده است متفطن گردد که چرا اصل مرتبه که بازاء موطن شعور است واقع شده و
بزبان عربی مبین باسمی از ماده شعور اختصاص یافته و چون اندیشه کند که کمال اسمی چهار
که عده مواد عنصریست هفت ده است سر آن سخن که اهل تحقیق فرموده اند که تمام
مواد هفت ده است دریابد و از سر خبرت بداند که چرا در علم موسیقی بعدی الکل را
هفت ده بعد از ابعاد صغار کلی قسمت کرده اند و هوشمندان صاحب توفیق را
از اطلاع بر امثال این دقایق مزید وثوقی حاصل گردد با آنکه مقالید خزاین حکم
و اسرار نامتناهی که در ضمن مخلوقات و مصنوعات الهی مندرجست معرفت
خواص و احوال عدد است و چون از مقصد خاتمه که قصد ایراد آن رفته بود الحمد و از
عوارف وقت با فاصله آن مسامحت نموده است ثبت و تبیین یافت هنگام
آن آمد که بانجاز وعده که باعث بر تمهید این مقدمات تفصی از عهده آن بوده

شروع رود و چندی از اوصاف و احوال عدد پنج بکلک شکسته بیان گردد
ومن الله التوفیق **توشیح** از خصایص شریفهٔ عدد اثنان که ایمای بآن رفته است
که با وجود کمال قرب و اتصال با واحد در غایت بعد و افتراقست نسبت با
او چه مستقر سریر سلطنت و غلبهٔ تفرقه که منشاء کثرت همان تواند بود ثنویت
که حقیقتش منافی جنبهٔ ملاحظهٔ جامعیت و وحدتست چنانچه در اوایل اصل دوم سبق
ذکر یافته و لهذا اسمی که مبداء واحد را اقتضاء این مرتبه از عدد طاری شده نصفت و
در تمثیل و ترسیخ پیوست که منتصف حکم مرکز دارد که غایت بعد از محیط با و منتهی
شده و ذکی صاحب خبرت بعد از استحضار این معانی در خاطر اگر تأمل نماید که کمال اسمی عدد دو
تحت چنانچه مشروح بازنموده شد همانا که دریابد که نهایت دوری مسافت از حرم حرم
وحدت رتبهٔ خمسی تواند بود و انیمعنی سر انتهاء اطراف و نهایات بآن رتبه از عدد
روشن گردد و عذرای که وامق خامه بوعدهٔ کشف حجاب او زبان داده بود از بندت
با آنکه این مخدرهٔ بی نقاب ارتیاب چهره تعیین گشوده چه پیش ظاهر است که اصل
از جمله بوحدت ظهوری اولست و از وگذشته بوحدت جمعی شعوری
نزدیک میشود و باعث بر توزیع حکم باین روشنی بر چندین مقدمات ملاحظ
دوام توجه نظر بر خصوصیت مبحث معقود زبان مسند اذکیاست بر آیینه

حکم ولمیت

حکم و لمیت آن چه آنچه بی وساطت مقدمات مذکور ظاهر است اینست این حکمت
و ثبوت آن و نظر بر عموم نفع و فایده مقصد آن رفته که چون میسر شد وقوف
بود از وقوف بر آنکه اطراف و نهایات کثرت در عالم ظهور بعدد پنج منتهی شده
چنانچه چندی از اصول آن در بحث حواس خمس بازنموده شد آگاه گردد که ابعد مراتب
عدد از حرم وحدت رتبهٔ خمسیت و لمیت آن بمقدمات یقینی دریابد و بتحقیق داند
که حقایق اشیا را صورتی مطابق تر از عدد و خواص آن نیست والله اعلم **توشیح** از خواص
عدد پنج که معاضد مقاصد سابقست آنکه واحد عددی چون بنظم طبیعی چهار مرتبه تنزل
نموده پنج حاصل شده باین صورت ۵۴۳۲ و اگر از واحد ابتدا کرده اعداد را جمع
کنند و جمله جمله را پی در پی ثبت نمایند چنانچه اول یکی را با دو جمله سازند و سه را با آن ضم کرده
جمله دیگر و آنرا با چهار جمله و باقی برین قیاس الخ در جملهٔ چهارم پنج صورت خود باز آید برین
نسق ۱۵۱۰۶۳ و اگر از واحد ابتدا نموده یک مرتبه معتبر دارند و یکی از میان گذارند و آنرا بهم
طریق سابق جمع آرند یعنی افراد را به ولا بر هم افزایند در جملهٔ چهارم پنج بصورت
نماید برین نمط ۲۵۱۶۹۴ و اگر در مثل این عمل دو دو از میان گذارند همچنان در
جملهٔ چهارم پنج بعینه ظاهر شود باین صورت ۱۲۵ ۲۲ ۳۵ و اگر سه سه طرح نمایند
همان باشد باین صورت ۲۵ ۲۸ ۱۵۶ و با سقاط چهار چهار همچنین باشد ۵۲۳۲۱۲۷

وتخطی پنج پنج باین صورت ۱۸ ۲ ۴۰ ۵ ۶ ۷ و به تخطی ده ده مثلا چنین باشد ۱ ۲ ۳
۳۶ ۰ ۱۰ ۵ ۱۱ و برین منوال هر چند اعداد بنسقی منتظم تالیف نمایند بعد از چهار
تنزل از مبدا او و احد طرف کثرتش به پنج منتهی گردد و همچنین که در عالم ظهور
صور کیفیات محسوسه که نهایت ظهور بآن منتهی شده و مشاعر ظاهره انسانی
که مدارک و محال آن صورند بر طبق یکدیگر منحصر افتاده اند در پنج و سایر اطراف و
نهایات را همین حالت چنانکه زبان قلم بکرات مترنم شده بآن والله اعلم
توضیح از دلایل و شواهد این معنی که رتبه خمسی در غایت بعد و فسحت از محیط
اطلاق وحدت و حکم مرکز دارد آنست که حکم امکانی در وی بنصاب کمال رسیده
چه پنج قوت بر دو عدد متوالی که یکی عده قوابل عنصریست که قوت قبول صور و
احصا انجا و نحوه و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که غایت انچه در وسع قوت
و قابلیت هر عدد گنجایش دارد ظهور هر یک از اجزا اوست بصورت تمامی کل و این
معنی در مربعات عددی که تعبیر از آن بکمال دوری کرده شد تحقق می یابد و مربع پنج مساوی
هر دو مربع سه و چهار است چه بیست و پنج مساوی مجموع نه و شانزده است و مراد ازین
سخن که پنج قوت بر چهار و سه است بعرف ارباب تعالیم و باز بیست و پنج قوت
بر بیست و چهار و هفت بهمان معنی و همچنین قوت بیست و پانزده بسیزده که خط

اعظم بیت بر

اعظم بیت و پنجست قوت بر دوازده و پنج و این خصیصه که عددی قوی باشد بر دو عدد
متوالی متصل باد که مقوم مقوم باشد و مقوم مقوم در غیر پنج ظاهر نیست و شواهد بود والله
اعلم توضیح از امارات شناسی بعد و رتبه خمسی آنست که پنج را نزد کبرای امزاجی
که موجب تکثر و ازدیاد مواد میشود با هر عدد که بسامیرند البته در حاصل آن پنج بالصورت
اصلی باز آید یا با امثال خود در ضمن عقدی دو صنو مختفی گردد و هیچ عدد از مرتبه احاد اصلا
بجای او نشستند و در سلسله تربیع و تکعیبش هر چند بعضی را در بعضی زنند بیست و پنج
که کمال دوری اوست مشتمل بر صورت اصلی او بعینه ظاهر میشود و در کمال ظهور پنج که پانزده
هم پنج بصورت خود باقیست و اینجا از علامات غایت بعد و دوری اوست از واحد چون
از فواصل اجزا ایل صدقات وقت رقبه خامه از منظمه الوعدد بیش از آن آوری یافت عنان بیان
بصوب تبیین مباحث اصلی حال معطوف میگردد و تباینداند لطف و حسن تیسیره برابه در
ما نسق وجه ارتباط قواعد این تدوین بعدد و نتروهش از کیفیت انضباط آن فایده
عدد و مواقع نفع او درین صناعت بسیار است هم از برای تحصیل ماده حرفی و هم از
برای هرگونه تصرف در ان مواد جهت اتمام اعمال تحصیلی و تکمیلی و لهذا در مواقع متعدد
از خلل سابق ذکر عدد پیش از وصول نوبت بیان بشرح حال آن در میان آمد و چندی
از وجوه ... در ین فن تحت ثبت و تحریر یافت و بعد ازینکار ا استعمال نموده

میشود که چون عدد مجلای معنوی حرفست و ظرف تجرد و خفای او در دلالت معا دال ونهد اول

هردو از قبیل صورت کلامی حرف میباشند که اعلا مدارج ظهور است و اعلان و دخل عدد در پس احتجاب عت

بر سبیل توسل و وساطت تواند بود بر آن معنی که کلمات و حروف معمی دلالت کند بر عددی و کوئیه

تصرف در ان باضافه یا نقصان بعضی حروف بدل کرده شود بنحوی تا آنچه مراد باشد بحصول پیوندد

با آنکه مذکور در نظم دال باشد بر عددی معین و ذهن از ملاحظه آن منتقل شود بمقصود و

قسم اول در طراز تبدیل از رسیوم سنتی ذکر یافته و قسم دوم که در پنجمال شرح حال آن

گذارش خواهد پذیرفت بتحقیق دو امر تمام سرانجام میکرد و یکی دلالت عدد بر حروف

کلامی و آن دیگر دلالت حروف و کلمات بیت بر عدد و تحقیق هر یک ازین دو امر مقصد

کلیست از مقاصد این باب و مقررست که هر عددی صورت رقمی دارد خاص باو بلا

توسط صورت کلامی حروف و بعض از تصرفات معمائیه مبتنی بر آن ارقام است و ضوابط آن

بنابرین مقدمات مقاصد این جلد در طی سه طراز چنانچه در عنوان باب تعیین رفته بمعنی خواهد

گشت و بالله التوفیق الاتی عند الله تعالی و تقدس **طراز اول** در بیان نمودن وجه دلالت عدد

بر حروف کلامی و ذکر بعضی احکام آن مشتمل بر دو پرایه و من الله العون والهدایه

پرایه اول در تبیین چگونگی دلالت مذکوره در تضاعیف توشیحات صدر رقم زده

کلک بیان گشت که در هر یک از اصول مراتب سه گانه احصائی یعنی آحاد و عشرات

و مات ذاتی

ومات نه نوع از بسیط عدد مندرجست و هر یک ازان انواع هشت و هفتگانه را

و عقد الف را از بنا بر تکیه که ایمای بان رفت در مرتبه کلامی حروف صورتی مفرداست

چنانچه حمل ابجد و مشهورست بآن و این توافق و تطابق که مفردات عشر را مجموع عقود

اصلی عدد و نخستین عقدی از مراتب فروع آن هست از بینات آیات تمامی و کمال

آن لسان عظیم الشان است عرفنا الله حق قدرها و سایر اعداد چون مرکب ازان عقودند

هر یک را صورتی مولف ازان حروف باشد و این سخن را مزید توضیح در محل خویش از

مسامحت وقت مامول است و چون احتیاج بعدد کافه بنی نوع انسانی را

ضروری است از میامن مواهب بی علت اعطی کل شیئ خلقه ثم هدی ملهم شده اند

هر طایفه از طوایف امم بر حسب زبانی که ایشانراست که تعبیر از عددی بلفظ میکنند

هنگام سنوح حاجات باستعمال آن اسمای توسل میجویند و ازین سخنان روشن

گشت که افراد اعداد را در مرتبه کلامی هر یک دو صورت هست یکی حرفی و یکی

اسمی و بعد از تنبیه بر این معنی نموده میشود که چون عددی اندراج یابد در نظم بوجهی از

وجوه و ذهن از ملاحظه آن عدد اشتغال تواند نمود بهر یک از صورت حرفی و اسمی او

چنانکه خواجه در اسم **عثمان** گفته است **ع** معین با تو گفتم گر بدانی **ع** که نام یار من هفتاد و

هشت است **ع** از هفتاد صورت حرفی اراده کرده و از هشت صورت اسمی بنوع تازی

و همین قصد بصورت دیگر که ازین انسب افتد بطور این زمان و افصح برهانی ه از بهر هشت
خانه بهفتاد و ره روند ث عار اتونی مراد از هفتاد و هشت و لیس ث و شاید که در اثنای اکثار
ایند تمام این ماده یا بعض از ان تصور مختلف در اسالیب متنوع بار نموده شود و ما
التوفیق الا بالله **جلوه** چون مؤدات حروف مجموع صورت حرفی عدد و ند و هیچ یک
از ان بعرف تازی و دری که معتبر درین صناعت همان میباشد باز اعدادی
موضوع نه صورت حرفی عدد و جزو جمیع اشیا میباشد و صورت اسمی لاجرم در معمیات
حسابی اگر نفس عدد را وسیله عمل دیگر سازند مقصود از دو غالبا صورت حرفی باشد
و بسیار افتد که صورت اسمی بعد بکر د ما عداد مرکبه که اراده صورت اسمی از ان بسبیل
ندرت وقوع یابد چنانکه در اسم **فردوسی** ساوی که از شگفتگی بلاکم نام ث یک اشکار
چو نیکو کنند بیابند نام ث و سبب قلتش ظاهر است چه از اعلام متعارف متداول نامی
که بحسب ماده متضمن دو اسم از اسماء عدد باشد بنظر استقرا کم در می آید و چون خصوصیت
حرف دال بر عدد را در بعض احکام این مبحث نوع مدخلی هست محذره مراد از تمام
جلوه در طراز ثانی خواهد نمود والله المستعان و علیه التکلان **سرمایه دوم** در ذکر بعضی
احوال و احکام عملی شرح یافته این نوع تعرف که در مبحث سابق مشروح گشت قاعده ایست مکمل الاصل
علیم الحکم قویم المنهج حقیقت المؤنه که بآن هر چه خواهند قلیل و کثیر از مواد حرفی باشد کامل تحصیل توان نمود و

چون عدد را

چون عدد را با صور کلامی حروف دوگانه علاقه حاصلست یکی اصلی که هیچ اختصاص بوف
طایفه خاص ندارد و یکی جعلی که منشا آن تخصیصات و ضعیت و به اختلاف السنه و لغات مختلف
گردد هر آینه اصول ابحاث این مقصد از دو قبیل تواند بود و محذره تحقیق هر یک جلوه خواهد نمود
بر منصه توفیق و ما هو الا بالله سبحانه **جلوه** معرفت ارتباط اصلی و اختصاص
معنوی عدد با حروف کلامی از قانون ابجد که از کمال اشتهار محتاج بیان نیست
مستفاد میشود و ضابطه در تالیف حروف اعداد مرکب باز یاده آنست که در تقدیم
و تصدیر توفر و تکثر معتبر نشناسند و حروف عدد بیشتر پیشتر دارند مثلا یازده را
چنین رقم زنند یا و صد و بیست و هشت را قکح و المحققین ملکح از برای اضعاف هزار عدد
تکرر و تضاعف او را برغ مقدم باید داشت چنانچه رقم دو هزار بغ باشد و انان
صد و دوازده هزار قیبغ پس حروف هزار و دویست و هفتاد هزار و پانصد و بیست
و پنج باین صورت بود غیرغفکه و بعد از این مواضعه نموده میشود که چون آن تنکه عدد نشان
بهیئت او یکحرف دهند حذاقت صناعت اقتضای آن میکند که مقصود صورت حرفی
آن عدد بوده به رسم مذکور که اگر در اعتبار صورت حرفی عدد التزام رعایت قاعده شرط ندانند
عدد واحد را هر متعدد و متکثر تواند بود و اراده یکی از ان بخصوصه بی قرینه مخصوص از تحکم خالی نباشد
و با مراعات آن چهره مراد بی دغدغه نقاب تردد و احتمال حال می نماید چنانکه در اسم **نجیب**

حساب از حامد و زاهد چو گیرند؛ ندارد حاجتی زاهد با نهان؛ شمار حامد پنجاه و سه است و صورت تنشی
بضابط مذکور پنج و از آن زاهد با دوازده و صورتش چنین یب پس اگر حروف عدد را با
ارکان اسم مخالفتی بود در ترتیب بعمل قلب تدارک باید نمود چنانکه در اسم **یوسف**
چو جذر قاف شد با ضعف ضعف ضعف چو دم بز؛ زیک تا یازده جمع آرد عکسش در میان
آور؛ از یک تا یازده شصت و شش است و صورت حرفی او سو لاجرم بدل عکس اصلاح
ترتیب آن رفته و منظور است که صورت حرفی عددی که مندرج باشد در نظم محتاج علی
از اعمال تحصیلی بود تا آنچه مقصود باشد حاصل شود چنانکه در اسم مذکور **نظم** یوسف به پندار اگر
خواهی که در یابی شرف؛ عکس کمال یازده در صورت تسبیح ببین؛ صورت حرفی جلال صدو
هشتاد که عدد تسبیح است تف است و به تصحیف یف شده و کمال ظهوری یازده و شصت و
شش است چنانچه در مباحث صدر بوضوح پیوست و از نظایر قبال سابقت دیده سیار
افتد که عدد به واسطهٔ صورت حرفی اسم آن حروف مراد باشد چنانکه در اسم **مبارک** یکی با دو گشت
نام تو شد؛ شرف یافت گز جان غلام تو شد؛ از لفظ یکی صورت حرفی عدد حروفش اراده
رفته و از دو که محل تثلیث اسم صورت حرفی او و در اسم **بها** نفحه نه در ده است ها
بنم؛ لیک هش دار تا غلط نکنی؛ و از صورت حرفی عددی تمام ماده اسم عددی دیگر باشد
تا ترتیب چون پنجاه و پنج مثلا که صورت حرفی او نه است اعتبار عدد ثانی رود با شکه خاطر

ثروهنده منتقل شود بآن چنانکه در اسم **عطا** یک دوره بشمار و از یک تا بده ضم کن تا آن
ثالث آن هر دو یک ساز اسم یار من بدان؛ از لفظ یک عدد حروفش مراد است
و از آن صورت رسمی که سی است و باز از سی عدد حروفش اراده رفته و از آن عدد
صورت حرفی که مع است چنانچه از مذکور تا بمقصود چهار انتقال باشد و بذکر دوره
بشمار ایمای رفته باین معنا تا از قبیل تعقیدات مذمومه نباشد و از یک تا بده پنجاه و پنج است :
و صورت حرفی او نه که ماده مرتب اسم عدد تسعه است و این وسط مراد از وطه است
و محل تمثیل مبحث اهمیت و نظیر این در معمای یول قطلغ بهمین نام در طراز تصحیف
سبق ذکر یافته و هم او در اسم **لالا** کفر؛ از آخر سی چو پنج بر خاست؛ شد نام برادرم
که لالاست؛ از پنج بوساطت عدد حروفش و صورت حرفی آن نفس عدد نه خواسته
و آنرا وسیله تبدیل لام ساخته والله اعلم **جلوه** دلالت عدد بر صورت اسمی متبنی بر وضع
عوضیت و علاقه میان آن مماثلت که سایر اسماء موضوعه را با مسمیات هست و عمل
ترادف و اشتراک و طریق کنایه متفرع بر همین علاقه است پس چون مراد از عددی
اسم او بود اگر دلالت الفاظ مندرج در نظم بر آن عدد بر سبیل حقیقت باشد آن صورت
از جزئیات عمل ترادف بود و اگر بر سبیل مجاز باشد از جزئیات کنایه بود چه بر تقدیر
آنکه ذهن از او منتقل شود بمقصود مفهوم حقیقی باشد نسبت با او چنانکه در این دو اسلوب و از جزئیات آن

دو اسلوب آنچه مفهوم مذکور از قبیل عدد باشد مباحث این جمله را وجه دخلی بود در بیش
احوال و احکام آن لاجرم نموده میشود که چون مراد از عددی اسم او باشد شاید که اسم آن
عدد را معنی حقیقی بود نسبت با لفظ نرکه دلالت کند برآن و از قبیل ذکر اعداد المتراد فینی
باشد و اراده آن دیگر بوساطت معنی چنانکه در اسم **عبد الواحد و عبد الاحد**
هفتاد و دو ره برم ولیکن در دل ؛ خبر یک بشود که آنچه با قیمت یکیست ؛ محل تمثیل یک
اخیرست و بصورت دیگر ؛ در علم بی نهایت عکس ادب چه تابد ؛ روشن شود که
آخر کار از یکی گشاید ؛ و چنان عدد در بیشتر صور بغیر تصریح اسم ادا کرده شود و در استوار
امثله انیمعنی بوضوح بپیوندد و ظاهر است که هر اسمی از اسماء اعداد را بقانون ابی جاد
عددی خواهد بود و آن عدد را هم بآن قانون صورتی حرفی بود بحسب وضع عرفی بازاء اسمی
باشد بهمان صفت بنابرین انتقالات متعدده اراده توان نمود درین عمل که خارج از
قاعده نبود ولیکن آنمقدار مستحسن افتد که مفضی بتعقد نگردد و طبع سلیم اعتدال نهاد در قم شناخت
بر آن نکشد چنانکه در اسم **علی** تا ز نامش نشان بدست آرم ؛ سعیها بردم و حیل کردم ؛
فکر کردم بسی در اول شب ؛ و آخرش در میانه حل کردم ؛ و در اسم **عیسی** عیسی دم مادر
اول و آخر شب ؛ گر فلک گنجد بسی بدانی نامش ؛ در هر دو مثال در عدد اول شب سی اراده رفته
بوساطت عدد آن اسم صورت حرفی او دو بسی از نظایر آنچه درین دو جلوه گذارش پذیرفت

وتنوعات

وتنوعات صور و فروع آن در ضمن امثله اکاذیب آتیه بنظر فطانت پژوهندگان و فایق
و لطایف این صناعت در خواهد آمد و الله ولی العون و التأییذ حمید مجید **طراز دوم**
در نمایش وجه دلالت حروف و کلمات معمی بر عدد و ذکر احوال و احکام آن مشتمل بر پنج برایه
و منه التوفیق و الهدایه **برایه اول** در بیان چگونگی درج کردن عدد در نظم و نثر نمایش
از کلیات طرق آن در آوردن عدد بنظم بوقف ایل تدوین عبارتست از اشارت بعددی
معینی بذکر چیزی که دلالت کند بر او بوجهی از وجوه اتمام این مرام باسالیب مختلف
متمشی میگردد و چه دال بر عددی معین از صور کلامی حروف تواند بود که بلفظ باشد
موضوع بازاء او و بواسطه دلالت وضع عرفی باشد چنانکه در اسم **اسحاق** باره زب اگر
جگر ز سحاب ؛ اول آن یکیست آخر صد ؛ و شاید که حرفی بود بازیاد که بقانون ابی جاد مشعر
باشد بآن چنانکه در اسم **سیف الدین** لب لعلش بفال دینی دارد ؛ سوره کوثرست
صورت جان ؛ و از قسم اول باسلوب اسمی تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم باسلوب حرفی و
هر چه ذهن از و انتقال یابد بعددی مخصوص خواه اسم او باشد یا حرفی از ده قبیل شاید بود و یا از
اوصاف محموله آن عدد باشد و احوال و احکام خاصه او چه اندیشه از تامل در صفات و
خواص اشیا عثور می یابد بر موصوف و زوال لی هر چنانکه در اسم **ایوب** ضعف ضعف مربع عددی ؛
که چه تربیع او چه تضعیفش ؛ در دل اسم حرف او ناییت ؛ که شرف کرد قصد تعریفش ؛ و این قسم

باسلوب احصای التسام می یابد یا امری بود مباین اعداد که او را علاقه باین باشد با عددی

مخصوص چنانچه تدبر در او موجب تذکر آن عدد گردد و اظهر علاقه که میاین عدد را با او

متصور است معدود ویست پس اگر معدودی منحصر باشد در عددی معین و اگر

انحصار بحد شیوع و اشتهار رسد پیوسته اذهان از ملاحظه چنان معدودی منتقل

شود بعدد وی چنانکه در اسم **شمس** شد عیان دوش چه کردیم بیاد تو نگاه

در تمام درجات فلکی مطلع ماه و این قسم باسلوب انحصاری یاد کرده خواهد شد

و ازین بحث و بر و اشی روشن گشت که انتظام جواهر اعداد در عقود معمیات بچهار

اسلوب اسلوب کلی صورت می بندد اسمی و حرفی و احصایی و انحصاری و ابکار رجال

احوال هر یک ازان به پیرایه بیان مزین و آراسته خواهند شد بعون الله تعالی و حسن توفیقه

پیرایه دوم در اسلوب اسمی علی که باسلوب اسمی اتسام یافته درج کردن اسم عددیست

در نظم بقصد دلالت بران چه شاید که از اسم عددی همان لفظ مراد بود بطریق تنصیص

چنید ازین مبحث نباشد چنانکه در اسم **سیدیکه** یک در سه زدم چهارده گشت

در یک عجبست این حکایت ذکر اسماء اعداد درین مثال بغیر از چهارده نه ازین اسلوب

و فایده که برین عمل و اخوات آن مترتب میگردد بیشتر که ازین بتفصیل گفته شد و ازان فواید آنچه اتمام

کلام درین مقام اقتضا اعاده آن میکند اشتغال ذهنست از تذکر عدد بیکی از صورت اسمی یا حرفی و چنانکه در اسم

اوحد یکی را

اوحد یکی را که شد زیر و بالا شش و یک زشش شد رنیابد رهائی بلا شک مقصود

از یک لفظ و احدست و از شش و از یک صورت حرفی خواسته و چون ذکر اسم و اراده

مسمی از قبیل تحریک است و در انتقال اذهان از عدد با شش یا حرفش وقتی چندان نیست اگر

بعض حروف اسم بجز داین اسلوب مندرج گردد در نظم چنان شد که حصول بقیه اجزا بوجهی

باشد که در ان نوع خفائی بود تا بقبول طباع اذکیا افتد چنانکه در اسم **قوام** باختی محصول

هفت و پنج و چار ای شرف تا کی شش و یک در شمار **جلوه** ظاهر این عمل آنست که

اسم عددی ذکر کرده شود و مراد ازو اسم بمعنی شعری و هم بقصد معمایی آن عدد باشد

چنانکه در اسم **جلال** قدت کفم بده بالا سرو دست سه بالا کفت و در آخر سه ده جا است

و در اسم **جمال** گرش فلق شرف قیمت و دلبر و یار اگر مجال بود آن سه را مقدم دار و در اسم

نجیب نیست طرف غبغب یار از شمار حد وجه که هر اسازده ناید نیمه غبغب تام و شاید که

اسم عدد لفظا مشترک بود و مقصود ازو بقصد معمای غیر معنی شعری باشد چنانکه در اسم **سلغو**

خون تو اگر چه جورها با ما کرد مالنا الی سواک والله الود نامت سحر از صبا چو پرسیدم گفت

سل واستمع الذی ازمن یلی الورد و در ماده موعود به اسم **عثمان** شرف عالی برد نامت چو مه شش دو چار افکند

چنین بشد اگر یار اگر هشتاد بار افکند و توانند بود که اسم عدد بعینه مذکور نگردد بلکه بعضی از اعمال

تحصیلی با تکمیلی اندراج یابد در نظم چنانکه در اسم **شکرالله** با آنکه درین شهر شش تند و مه اکمل

دل از جور تو دیدند همه٭ چندان گفتم سپاس آن سرو بباغ٭ کز غلغل بلبلان بریدند همه٭
و در اسم جنید نام آن شه عجب مدت آید٭ صورتش چون نهفت پیدا شد٭ و در اسم
بلال چه کم غمش که بلا بر سر شد شبنم تو ختم٭ نهاد بر لب یاقوت رشته دندان٭ هزار در
مثال اول ترادف و اشتراک اندراج یافته و در مثال ثانی تصحیف و هر دو از اعمال
تحلیلیست و سمی در مثال ثالث تالیف که از اعمال تکمیلیست حاصل شده و باده
آن تشبیه و انتقاد تنصیصی و در این مثال باسم حمید تا دلم شد طالب روی نکو٭ و هر جا
و جام شد در خون دل٭ ده بعمل تنصیص و اسقاط بحصول پیوسته برایه سیوم در
اسلوب حرفی تحرفی که تعبیر از آن باسلوب حرفی کرده میشود قصد تعیین و فیت یا
زیاده باد هن از و منتقل شود بعد و نس و اصل این اسلوب مستند بر رقیقه و رابطه
ایست که میان مجالی معنوی حروف و صور کلامی او فی نفس الامر ثابت و متحققست
از مقوله دقایق و روابط که تعلق والتیام بواطن با ظواهر و ربط ارواح با اشباح و طبایع
و ما بها کل مبتنی بر آنست و تحقیق این سخن رهنه تمهید مقدماتیست که مقام گنجایش
ذکر آن نورزید و آنچه درین فن از اطلاع بر آن گزیر نیست معرفت قانون ابجادت
و کیفیت ترکیب حروف اعداد مرکبه و در پرایه دوم از اطوار اول سخنی ذکر یافته و بعد از
تنبیه برین اصل گفته میشود که درین اسلوب دال برعدد یا حرفی واحد بود یا حروف متعدده و بر تقدیر اول

آن عدد بظهورت

آن عدد بظهورت از اعداد مفرده باشد و اگر اراده صورتی از و کنند البته صوری اسمی تواند بود
چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست قامت ای جانفزای دلبند٭ آشفته گشت و
مو را بر دامن گل افکند٭ و در اسم رستم دوست را گر سر بوند نباشد راحت٭
بی ره این مهر دل ماست که بس کم راحت است٭ و از چنان عدد صورت حرفی میتوان
خواست که نعبیه دال بر و باشد و آن قصد بطریق تنصیص بی وساطت عدد میسر است
و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد بیشی از یک حرف باشد آن عدد مفرد و مرکب
هر دو شاید بود و از هر یک صورت حرفی و اسمی هر دو توان خواست چنانچه
وقوع آن بچهار قسم محتمل باشد لیکن نموده شد که از عدد مرکب مطلقا اراده
صورت اسمی کم اتفاق افتد و از دیگر اقسام صورتی چند در ضمن امثله نمایش خواهد
شد و در ماده موعود باسم مسعود غنمال شکر زان لب چنم کفت خندان٭ چو زر
داری بها بشمار و بستان٭ و بطرزی دیگر سه رو شرف و از اعداد نامی برار٭ او لی
بگذار و باقی بر شمار٭ و چنانکه در اسم شرف دل بزم جان زفکر شرف کرم بر بود ثمره
محصول فکر بین که دل از فکر دل بسوخت٭ و در اسم اختیار زنام نیک تو
چون صورتی کنند اختیار٭ شرف زکشف زنند دم در آن میان تمام٭ و در اسم
خضر در بافت شرف بکوری چشم رقیب٭ در عکس رخ تو حاصل فتح قریب٭

و در اسم **فرخ** بعد و کن شمار و آخر کار؛ علم فتحی مبین شرف ما دار؛ و در اسم
بدر شرف از بهر وصلش سهل باشد جان روان دادن؛ عددش کرد و بر آید حاصلی ملکی
توان دادن؛ و همچنانکه در دو اسم **کمال و جمال** چو پای وصالند چه اشیا ره جست؛
در باب شرف نقد طلب در همه باست؛ و در اسم **قدام** نون ما بنات
نام بود؛ دال بر نام و عین کام بود؛ و بر ذکی مخفی نماند که ذکر شمار و حاصل و محصول
و نقد و هر چه منسوب باشد بتعیین طریق در نظایر این اشیا از قبیل لواحق محسنه باشد
چه آن تعیین را دخلی در اصل دلالت حروف بر عدد نیست چنانکه در اسم
نامر بری روی که جان شد مست تماشش؛ ملک در انس است از بهر تماشی؛ و
در مطلق معمیات حساب آنچه در روایمای باشد با هم عدد از این قبیل خواهد بود والله اعلم
جلوه ظاهر عمل در تعیین حروف واحد از برای اخراج عددش در نظم طریق اشتقاق است
چنانکه در اسم **جمال و جلال** چون شرف تقویم را خط میکشید؛ ای سر بر کار در جدول
ندید؛ و شاید که اشتقاق و تنصیص بود چنانکه در ماده موعود **عثمان** مر اکثم بنام خویش
کن شاد بچشم و گوشه ابروت نشان داد؛ و شاید که اشارت بحرف مذکور بطریق
تسمیه کرده شود چنانکه در اسم **شمس** واله چو شدم ز سر سینی سخنش؛ در صورت
واو و میم دیدمش دهنش؛ و در ماده موعود **ح** آن دهان را شرف چه کو میم؛

عین لطفت

عین لطفت ضم بجا ز حیات؛ محل تمثیل حالت چه از عین عین مسمی مراد است
نه عددش و در این مثال باسم **سلیمان** لب لعل تو در شمار حرکت؛ تا طرف
دهان نه بندد ری؛ مقصود از اشتقاق همان حرف مشار الیه است و از شمارش
اسم عدد او و شاید بود که دال بر عدد خواه که حرف باشد و خواه زیاده بتحلیل
حاصل شود چنانکه در اسم **معین** اندیشه کرده دل که مگر در شمار خویش ترک ادب
گرفته شود صد ریا ز خویش؛ و از تحقیق این مثال محذوره دیگر حاصل مینماید چنانکه
در اسم **قطب** نام آن مه که متقاضش طرف دامن با ماست؛ در میان دل خود
فکر بسی کردم و کاکا است؛ و از مصرع اول اسم مهذب مستفاد میشود والله اعلم
برایه چهارم در اسلوب احصای عملی که باسلوب احصای موسوم گشته عبارت
از آن است که از خواص و لوازم اعداد چیزی بنظم در آورند که دلالت کند
بر عددی مخصوص تا ذهن از و منتقل شود باسم او یا حرفش یا نفس آن عدد را
وسیله دیگر سازند چنانکه بکرات گفته شد و احوال و احکام عدد با وفور
تکثر و فنون شعب و تفاریع از دو قسم بیرون نیست چه بعضی از قبیل اوصاف
و لوازم است که حصول آن بالفعل موقوف بتصرفی که در ذات عدد از اقا
تغییر نه بپذیرد نباشد و بعضی از نوع اعمال است که تحقق آن بی ملاحظه عملی که

که مستلزم زیادتی یا نقصان عددی باشند صورت نه بندد و از هر یک از این
دو قسم آن قدر که مشتغلان باین صناعت را کفایت بود با لطافتی که وقت
بایراد آن حکم کند سمت ثبت و تحریر خواهد یافت و من الله الاعانة والتوفیق
جلوه اعداد را بی تصرفی که مفضی گردد بزیادتی یا نقصان فنون اوصاف و نعوت
حالات لازمست بعضی بحسب ذات و حقیقت خویش بی مشارکت غیر و بعضی
بشرکت عددی دیگر و چندی بملاحظه زیاده از یک عدد با او چنانچه سه قسم
باشد و از قبیل قسم اول صلوح انقسام است بر سبیل سویت بدو متساوی
و تحقیق این سخن آنکه عدد را ماده وحدتست و صورت کثرت بلکه بحقیقت
وحدتیست کثرت نمای و کثرتی وحدت آرای و اگر بر عکس این گویند هم رواست
و شک نیست که وحدت مقتضی نفی غیریت مطلقا تا بمثل چه رسد و روشن شده
که کثرتی که منافی ملاحظه جهت اتحادی باشد اثنینیست که نمایش دو مثل
مقتضای حقیقت اوست لاجرم این دو اقتضای متناقض عدد عجیب ایشان
فسیح میدان را دوئیت و فردان در نظم طبیعی بحسب غلبهٔ حکم اعتدالی نسبتی بتعاقب
و توالی ظاهر گشته و لهذا اظهر و اشهر اوصاف و احوال عدد فردیت و زوجیت
چنانچه در موقف استکشاف حقایق اشیا اول تقسیمی که طاری موجود از آن

حیثیت

حیثیت که موجود است میشود مبدا او آن وجوبست و امکان چه وجوب اقتضای
نبود میکند و لهذا واجب بالذات جز و حقیقی و تعالی و تقدس نتواند بود و
امکان از حیثیت تساوی طرفین مقتضی زوجیت که تفسیر آن به انقسام بمتساویین
کرده اند و رواج صدق این دعاوی از فحوای وَمِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ
تَذَكَّرُونَ و مضمون سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ
وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ استنشاق می توان نمود و لهذا افراد را چون از واحد ابتدا کرده بنظم
طبیعی جمع کنند مربعات اعداد متوالی حاصل گردد که کمال دوری و غایت تمامی عدد
همانست مثلاً یک با سه چهار باشد و با ضم پنج بان نه شود و با هفت شانزده بود
و بان بیست و پنج بود و علی هذا القیاس و ازواج را چون از دو که مبدای آن
سلسله است آغاز نهاده جمع نمایند حاصل مربع عدهٔ مراتب مجتمعه باشد با فزونی
مثلاً دو و چهار شش بود که مربع دو است با جذر و با اضافت شش بان دوازده
گردد مربع سه با جذرش و با هشت بیست باشد و با ده سی مربع چهار و پنج با فزونی
و عدد فرد کمال ظهور خود را بان معنی که تا بحدی در شرح داده شد البته جزء بود و او را شمارد
و نسبتش با او نسبت واحد باشد با شطر اعظم او پس هر نسبت که واحد را با
عددی از اعداد اوست عدد فرد را با کمال ظهور همان نسبت بود و طالبی استعلام آن و دانست

که آن عدد را مضاعف سازند و یکی از آن بیفزایند مثلاً نسبتی که یکی را با دو هست نسبتی است که سه با شش دارد که کمال
ظهور او هست و نسبتی که با سه و با چهار دارد و پنج را و هفت را با پانزده و با بیست و شش همان نسبت است
و بهمین وتیره نسبت افراد متوالیه با کمالات ظهور ایشان نسبت واحد است با عداد متوالیه و عدد
زوج علو کمال ظهور ضعف نکند و نسبت با او اجزا ابود جزو او از آن نسبت کسری مکرر حاصل شود و مخرج آن
کسر فرد باشد که تالی آن زوج بود یکی زیاده را و مثلاً دو نسبت با سه دو ثلث است و چهار نسبت
با ده دو خمس و شش با بیست و یک را دو سبع و باقی برا این قیاس و هر یکی از عدد فرد و زوج فنون اقسام و
احکام دارد که اطلاع بران متضمن بسی فواید است اهم در مقاصد مهمات اهم در مطالبی که اشرف و اعلی باشد
از آن دو در تضاعیف مباحث آتیه به بعضی از آن اشارت خواهد رفت بتوفیق الله و حسن تیسیره **جلوه**
چون تحقق عدد از تکرر واحد است و اجتماع آن و احد جزء جمیع اعداد تواند بود اهل حساب هر عددی که شمار
عدد دیگر کند بآن معنی که او را دو بار یا بیشتر که بیفکنند از آن عدد هیچ باقی نماند ماننده دو نسبت با چهار
و هر یک از سه و پنج نسبت با پانزده او را جزو آن عدد گویند و هر عددی که او را بغیر از واحد هیچ
جزو نباشد که عداد کند چون پنج و یازده آن را عدد اول خوانند و اگر کثیر که اقل از وی عد
او کند مانند چهار و بیست آن را عدد مرکب گویند و بعد از تذکر این مواضعات نموده میشود
که عدد فرد دو قسم است فرد اول که اصلا انقسام نپذیرد با عداد متساویه چون هفت و
نوزده و فرد مرکب که منقسم شود با عداد متساویه مثل نه و چهل و پنج و آن اقسام البته زیاده

بر دو باشد

بر دو باشد چه انقسام بدو متساوی از صفات مختصه بزوج است و عدد زوج را نیز
این دو قسم هست لیکن زوج اول یکی بیش نتواند بود که آن دو است و دیگر از ازواج بار مرکب
تواند بود چه نصف او که البته صورت غیر واحد باشد عداد او کند و از این سخن به تحقیق پیوست که جمع اولیت با زوجیت
ط از خصایص اثنین است والله اعلم **جلوه** عدد فرد را چون قسمت کنند بدو قسم صحیح که
یکی از آن بیکی زیاده باشد بر آن دیگر زاید شطر اعظم آن فرد بود و چون عدد
افراد منتظم طبیعی از واحد که راس سلسله اعداد است و کمال نفوذ او رحمت ابتدا کنند
هر عدد فرد که رتبه او سمی زوج باشد شطر اعظم و کمال ظهور او هر دو زوج بود و آنچه
رتبه او سمی فرد باشد شطر اعظم و کمال ظهور او فرد بود مثلاً سه که فرد دوم است شطر
اعظمش دو است و کمال ظهورش شش و پنج که فرد سیوم است شطر اعظم او سه است
و کمال ظهور پانزده و بدین وتیره شطر اعظم اعداد فرد البته مساوی عدد رتبه او باشد
و اگر اعداد زوج را که اول آن دو است بترتیب طبیعی عد کنند آنچه رتبه او سمی فرد بود نصفش
و کمال ظهور هر دو فرد باشند و آنچه رتبه او سمی زوج باشد آن هر دو زوج باشند مثلاً
دو را نصف یکیست و کمال ظهور سه و چهار را نصف دو است و کمال الظهوری
ده و این تعینی بی شک و شبهه که در عدد واقعست از موهبات آن اصل کلیت که
نزد اهل کشف و تحقیق مقرر شده که در موقف ظهور حکم از آن مرتبه انبیارت نه از آن

ذوات ایشان والله اعلم بالحکم **جلوه** زوج سه قسمت است زوج الزوج و زوج الفرد
و زوج الزوج والفرد چه مطلق زوج البته باید که منقسم شود بمتساوین و انقسامی بدو وجه
متصور است شاید که در آن انقسام منتهی گردد بواحد و شاید که چنان باشد بلکه منتهی
بعددی فرد شود و قسم اول را زوج الزوج گویند و تولد او از تضعیف واحد بود مره بعد
اخری مانند دو و چهار و هشت و شانزده الی غیر النهایه و تفاضل میان ایشان در نظم طبیعی عدد
بمثل مفضول باشد و قسم دوم از زوج که در تنصیف منتهی نگردد بواحد یا یک نوبت انقسام
پذیرد بدو متساوی و بس یا زیاده از یکنوبت و قسم اول را زوج الفرد خوانند مانند شش و ده
چون اثنین مبدء سلسله ازواجست و اصل آن جامع حکم زوج الزوجست و زوج الفرد هر دو بی اهم
از خصایص اوست و لهذا بعضی او را زوج الزوج خوانده اند و بعضی زوج الفرد و تحقیق آنست که
بوضوح پیوست و تولد زوج الفرد از ضرب دو باشد در افراد متوالیه و تفاضل میان ایشان در نظم طبیعی عدد
به چهار چهار بود و هیچ فرد عد او نکند الا بعددی زوج و نیز زوج الا بعددی فرد و جزء او اگر
زوج باشد سمی فرد بود چون اثنین که ثلث سه است و اگر فرد باشد سمی زوج بود چون ثلثه که نصف ست است
و دیگر صنف از عدد مربع و مکعب و از جهات آن اصلا واقع نشود چه مربع فرد و زوج آنست که فردی
عدد او کند بعددی فرد یا زوجی بعددی زوج و قسم ثالث که بالاخره منقسم میشود بدو عدد فرد در قسمت اولی زوج
الزوج والفرد است مانند دوازده و بیست و شش و تولد او از ضرب زوج الزوج است در عدد اثنین در افراد متوالیه و

تفاضل میان

تفاضل میان ایشان باعتبار رسمها و انتهای به افراد مقرینه باشت اشت بود والله اعلم **جلوه** حولی
فرد را بلطف وجوب و فاعلیت و زوج را بجانب امکان و قابلیت مزید مناسبتی هست چنانکه
ایمای بدان رفت بر ذکی هوشمند پوشیده نماند که کمال فردیت از اعداد فرد اول را باشد که باقسام
متساوی اصلا قسمت پذیر نیست مگر بوحدات که حقیقت عدد همانست و بس و کمال
زوجیت زوج الزوج را بود که قابل انقسامست تا بواحد و لهذا اجزاء زوج الزوج
از اعداد اهم زوج الزوج بود و هیچ عدد فرد عد او نکند و نه زوج الفرد و نه زوج
الزوج والفرد و هیچ یک از دو اجزا اش مخرج فردی که اسم فرد باشد چون
ثلث و خمس مثلا نبود و از مؤیدات اصول مذکوره آنکه در تالیفات امتزاج عدد تام
که اشرف موالید عدد است متولد نمیشود الا از ضرب فردی اول در زوج الزوجی
و از ازدواج ایشان بشرط کفایت و رعایت صداق و توضیح این سخن موقوف
بذکر مقدمه چند است و اگر توفیق مساعدت نماید عقب فراغ از مقاصد معمای عنان
قلم منعطف گردد بصوب بیان آن و رساله بذکر بعضی لطایف عدد تام تمام کرده
شود ان شاء الله وحده العزیز **جلوه** و رقم دوم که حاصل عدد با ملاحظه عددی دیگر
اعتبار نمایند تواند بود که آن عدد اعظم باشد از دو و شاید که اصغر بود و بر تقدیر
اول از نسبت اقل با اکثر کسرها گوناگون حاصل شود چون نصف و ثلث در کسور

مفرده و ثمن ثمان و ثلثه اسباع در کسور مکرره و نصف و عشر و ثلث و خمس در کسور مضافه
و نصف و ثلث یا خمس و تسع بعطف در کسور مرکبه و نظایر این امثله که ایشان را
بزبان عربی اسمی معین باشد غیر از لفظ جزء کسور منطقه خوانند و اصول آن نه است از نصف
تا بعشر و دیگر کسر ها منطق از همین الفاظ مولف باشد بسبیل تکرار یا اضافه یا ترکیب
که درین محل عبارت از عطف بعضی است بر بعضی و مقابل منطق را که تعبیر از آن نتوان
کرد مگر بوسیله لفظ جزء کسر اصم گویند مانند یک جزء از یازده جزء در کسر مفرد و چهار
جزء از سیزده جزء در مکرر و یک جزء از یازده جزء از سیزده جزء که عبارت از جزء واحد
بود از صد و چهل و سه جزء در مضاف و یک جزء از یازده جزء و یک جزء از سیزده
جزء بعطف که بیست و چهار جزء باشد از صد و چهل و سه جزء او در مرکب و کسر هر عددی اگر
عاد او باشد جزء او بود چنانچه سبق ذکر یافته و اگر عاد او نکند اجزا باشد نسبت با آن
عدد پس هر عدد اقل نسبت با اکثر یا جزء بود یا اجزا اما عدد اکثر نسبت با اقل یا مثل
جزء باشد مثل و جزء او یا ضعف بود یا اضعاف یا یکی از آن دو با جزء یا با اجزا چنانچه
مثل و احد است
از چهار تا پانزده نسبت بسه و مراد باضعاف ما فوق ضعفی و احدست و الله اعلم **جلوه**
عدد را باعتبار ملاحظه اجزائی که هر یک از آن عاد او کنند قسمتی ثلاثی طاری میگردد چه
هر عدد که فرض کرده شود مجموع اجزاء او یا مساوی او بود یا زیاده بر و یا کمتر از و قسم اول را

عدد تام نامند

عدد تام نامند مانند شش که یک و دو و سه او را اند بشمارند و مجموع هر سه شش است
و قسم دوم را عدد زاید خوانند مانند دوازده که اجزاء عاد او یک و دو و سه
چهار و شش و جمله شانزده میشود و قسم سیوم را عدد ناقص گویند مثل هشت که عاد
او یک و دو و چهار است و همه با هم هفت میشود پس بیست و زوج الزوج که از انواع اعداد
کامل زوجیت او راست البته ناقص بود و نقصان او به یکی باشد و هر زوج که نصف او
فرد اول باشد ناقص بود مگر شش و چون چهار فرد متوالی ضرب کنند در یکدیگر
عددی که حاصل شود زاید باشد مثلا اگر سه و پنج و هفت و نه را با هم زنند حاصل ضرب
نهصد و چهل و پنج بود که مجموع اجزاء عاد او نهصد و هفتاد و پنج است بزیادتی سی
و از ضوابط کلی در استخراج این سه قسم از عدد آنست که چون زوج الزوج را در فرد
اول زنند اگر زوج الزوج زیاده باشد بنصف واحد بر نصف آن فرد حاصل ضرب
عدد تام بود چون ضرب دو در سه و چهار در هفت و اگر یا کمتر از نصف واحد زیاده
باشد بر آن حاصل عدد زاید بود چون مسطح چهار در پنج و هشت در یازده و اگر
زوج الزوج کم از نصف آن فرد باشد حاصل ضرب عددی ناقص بود مانند مسطح
چهار در سیزده و هشت در نوزده و الله اعلم **جلوه** در قسم سیوم که از احوال عدد
بملاحظه زیاده از عددی دیگر تفحص رود و فنون مناسبات منصوص است و از برای

تبیین این سخن و تحقیق آن نموده میشود که نسبت فی الحقیقة رقیقهٔ اتحادیست که در
عین کثرت ظاهر شده و لهذا تحقق او بی تعدد و تمیز منتسبین و وجه جلی اتحادی اینست که صورت
نمی بندد پس درین صورت که منتسبین هم نسبت باشند جمال تفصیل کثرت و نمایش وجوه تعلقات
ایشان با یکدیگر که استکشاف حقایق اشیا را وسیله انفع و انجح ازان نیست انسب
و اوضح تواند بود و اصحاب علم اوثماطیقی چنان نسبتی را تناسب و مناسبات گویند
و چون هر نسبتی را ناگزیرست از دو طرف در تحقق تناسب چهار جزو باید تا نسبت
اول بثانی را نسبت دهند با نسبت ثالث برابع و چون حدود چهارگانه متغایر
باشند بالذات انرا مناسبت منفصله خوانند و شاید که ازان حدود یکی مکرر
واقع گردد مثلا نسبت اول بثانی همچو نسبت او باشد بثالث و این را مناسبت
متصله گویند و متصدیان بیان اقسام و احکام مناسبات و بحث و تمیز اصناف آن
در ایراد امثله بر سه حد اختصار نمایند و وسط صاحب تعلق طرفین باشد و جامع
شمل ایشان و مناسبت میان نسب و حدود آن بوجوه مختلف و جهات متعدد
متصورست چه در اخصر صور تناسب سه حد بنا چار باید و بضرورت میان
ایشان تفاضل باشد و از ملاحظه این امور و تناسب بعضی با بعضی و تالف
از دو یح آن فنون مناسبات اعتبار توان نمود و اهل آن فن از برای تکمیل صناعت

تاده وبیست

تاده وبیست نوع استخراج نموده اند و احکام بیان کرده و اصول آن که در دیگر علوم
مستعملست و بمزید تداول و کثرت شیوع مواضع نفع ممتاز سه ضرب از مناسبات است
تناسب عددی و تناسب مهندسی و تناسب تالیفی و بهر یک ازان اشارتی
کرده خواهد شد و من الله التوفیق جلوه نموده میشود که در مناسبت عددی
مطمح نظر اعتبار نفس حدود است و حال تفاضل ایشان در کمیت و مدار تناسب
بر رعایت سویت و عدالتست میان زیادتی ها مقداری که بعضی را بر بعضی باشد یعنی
در صور منفصله زیادتی طرف اعظم بر اوسط بقدر زیادتی اوسط بود بر اصغر و در
منفصلات فضل عددی بر عددی بقدر فضل عددی ثالث باشد بر رابع چنانکه
چهار و هفت و ده و چنانکه چهار و هفت و بیست و سه و سلسله عدد منتظم طبیعی
باین نوع تناسب انتظام و اتساق یافته و نظم هر یک از افراد و ازواج متوالیه
هم برین نمط وقوع پذیرفته و اگر از حدود سه گانه متصلات یکی مجهول باشد از دو حد
معلوم استعلام توان نمود چه نصف مجموع طرفین وسط باشد و فضل عددی بر عددی اگر بر
اکثر افزایند حاصل طرف اعظم بود و اکثر وسط و اگر از اقل بکاهند باقی طرف اصغر باشد و اقل
وسط و درین تناسب مربع وسط فاضل آید بر مسطح طرفین بمربع تفاضل اعداد ازینست
که فضل مربع هر عددی بر مسطح حاشیتین متقابلتین او بمقدار مربع تفاوت میان او و یکی

ازین حکم لازم عامست عدد را مثلا درین صورت یکی و پنج و نه که بیست و پنج
و پانزده که مربع چهار است زاید است بر سطح یکی در نه و همچنین نه که مربع سه است
افزونی دارد بر سطح دو در هشت و چهار که مربع دو است بر سطح سه در هفت و بر یکی
که مربع نفس خود است بر سطح چهار در شش و این حکم ثابت محقق از مویدات آن اصلست
که مزاج هر چند اقرب بود باعتدال حقیقی صورتی که فایز شود بر ممتزج اتم و اکمل باشد بی
شک و هر عدد که فرض کنند بمقداری معین زاید بود بر واحد و از جانب کثرت البته
عددی باشد که بهمان مقدار زاید بود بر وی و خمسه عدد اول و اوسط باشد در مناسبت
عددی و واحد و عدد ثانی طرفین و چون واحد افق مشرقی دراری اعداد است عدد ثانی [illegible]
حکم محیط باشد نسبت با عدد اول و او بمثابه مرکز بود چنانچه در پنج نسبت با نه نمود شد
و از خصایص عدد نه مقدس که کمال اسم چهار واقع شده چنانچه مشروح گشت آنست که
محیط مرتبه تاسع واسع واقع غربی اوست والله اعلم بالحکم **جلوه** در مناسبت هندسی مقدار
چو او اعتبار حال عدد است و چگونگی نسبت ایشان با یکدیگر و در صور متصله نسبت
اول ثانی همچو نسبت ثانی بود بثالث مانند چهار و شش و نه و در منفصلات نسبت اول
ثانی همچو نسبت ثالث باشد برابع مثل چهار و شش و ده و پانزده و در صور متصله مربع واسط
مساوی مسطح طرفین باشد پس اگر طرفین معلوم بود و واسطه مجهول جذر مضروب طرفین استخراج باید

نمود که واسط

باید نمود که واسط باشد و اگر یکی از طرفین مجهول بود مربع واسطه را بر طرف معلوم قسمت باید کرد
که خارج از قسمت طرف مجهول باشد مثلا در مثال مذکور جذر مسطح چهار و در نه که شش خواهد بود
واسطه است و اگر مربع شش یعنی سی و شش بر چهار قسمت کنند نه بیرون آید و اگر بر نه قسمت کنند
چهار بیرون آید و در صور منفصله مسطح واسطین که تالی نسبت اول باشد و مقدم نسبت ثانی
مساوی مسطح طرفین بود که مقدم نسبت اول باشد و تالی نسبت ثانی پس اگر یکی از طرفین
مجهول بود مضروب واسطین را بر طرف معلوم قسمت کنند که خارج مطلوب باشد و اگر یکی از واسطین
معلوم نباشد مضروب طرفین را بر واسط معلوم قسمت باید کرد که خارج قسمت واسط دیگر باشد مثلا
مسطح شش در ده و چهار در پانزده هر دو متساویست و مقسوم اول بر چهار پانزده باشد و بر پانزده
چهار و مقسوم ثانی بر شش ده بود و بر ده شش و هر دو عدد که فرض کرده شود مضروب یکی در آن دیگر واسط باشد
میان مربعین ایشان مثلا مسطح سه در پنج که پانزده بود واسط است نسبت میان نه و بیست و پنج
چه نسبت با پانزده سه خمس است چنانکه پانزده نسبت با بیست و پنج و ازین سخن روشن گشت که اگر
در دو مربع واسط هندسی خواهند جذر ایشان را بر هم باید زد که حاصل واسط مذکور باشد و اهل حساب
منفصلات از تناسب هندسی را اربعه اعداد متناسبه گویند و احکام آن از آن اشرح و بسط بیان کرده اند و اکثر
محاسبات که میان مردم متداول و مشهور است از معاملات و مصارفات و خراج دیوان [illegible]
و غیر آن مبتنی بر آن احکامست والله اعلم بالحکم **جلوه** معتبر در مناسبت عددی و هندسی تالی یک

[illegible] که [illegible] عدد [illegible] نسبت

نسبت می باشند و مقدم آن دیگر اتحاد و هیچ یک از نسبتین نه مقدمست و نه تالی و
فایدهٔ او تحصیل و تعیین دو فضلست که طرفین یک نسبت واقع میشوند و تناسب تالیفی عبارت
از انست که نسبت فضل اعظم الاعظمین نزد فضل اصغر الاصغرین مساوی نسبت طرف
اعظم باشد بطرف اصغر پس حدود چهارگانه نسبتین متغایر باشند بالذات و اگر
چه حذف یکی مذکور نکرده مانند دو و سه و شش و دوازده و هر عدد فرد که وضع
کنند وسط تالیفی باشد میان شطر اعظم او و مضروب سطر اعظم او که کمال
ظهور او بود مانند سه و پنج و پانزده و پنج و نه و چهل و پنج و طریق استخراج وسط
از طرفین درین مناسبت آنست که مضروب بفاصل طرف اعظم بر اصغر قسمت
کنند بر مجموع طرفین و خارج قسمت را بر اصغر افزایند مثلا اگر طرفین شش و هژده باشد
بفاضل مضروب دوازده در شش را قسمت کنند بر بیست و چهار و خارج قسمت را
که سه بود بر شش افزود که حاصل وسط تالیفی بود میان شش و هژده با نه و در صورت
شش و نه و هژده و در استخراج طرف اصغر از وسط و اعظم فضل اعظم بر اوسط را
بر اوسط باید زد و حاصل ضرب را بر مجموع آن فضل با اعظم قسمت کرد و خارج قسمت
را از وسط کاستن که باقی اصغر باشد مثلا فضل هژده بر نه که هم نه است در نه
زنند و حاصل را بر بیست و هفت که مجموع فضلست با هژده قسمت کنند و خارج قسمت که

سه خواهد بود

سه خواهد بود از نه بینداز نه شش باقی ماند که طرف اصغر است و در استخراج طرف اعظم از اوسط
و اصغر مضروب فضل اوسط بر اصغر در اوسط را قسمت باید کرد بر اصغر الا فضل و خارج قسمت را
بر اوسط افزود که حاصل طرف اعظم باشد مثلا که اگر فضل نه بر شش را در نه زنند و بیست و
هفت را بر شش الا فضل که سه باشد قسمت کنند خارج قسمت نه بود و چون بر نه افزایند هژده
حاصل شود که طرف اعظم است و درین مطالب تناسب مضروب مجموع طرفین در اوسط
مساوی ضعف سطح طرفین باشد مثلا درین صورت چهار و هفت و بیست و هشت
مضروب سی و دو در هفت یعنی دویست و بیست و چهار مساوی ضعف مسطح چهار در
بیست و هشت است یعنی صد و دوازده و چون اقسام ثلثه قسم اول از احوال و
احکام عدد که تحقیق آن موقوف عملی که مفضی گردد بتغیر ذات عدد نباشد بقدر تقاضای بیت
گزارش پذیرفت در قسم ثانی شروع خواهد رفت مستعینا بالله تعالی و متوکلا علیه

جلوه در اوایل باب گفته شد که احوال و احکام اعداد و بعضی از آن قبلیت که بلا
تصرفی و عملی که مستلزم تغیر و تبدیل ذوات ایشان باشد اصلا حصول نمی یابد بالفعل
و ظاهر است که تغیر و تبدیل عدد بنحو یا ذاتی تواند بود یا بانفصال و بسبق ذکر یافته که فرو اهم
آوردن اشیا و ترکیب آن بر دو وجه صورت می بندد یکی بتالیف انضمامی موسوم
گشت و آن دیگر بتالیف امتزاجی و بعد از تذکار این معانی گفته میشود که اهل حساب تالیف انضمامی را

در اعداد جمع خوانند و اگر میان دو مثل باشند تضعیف گویند و از تالیف اضراب بلفظ ضرب تعبیر نمایند
و چون گویند چهار در چهار یا پنج در ده مثلا ضرب مراد باشد و حاصل ضرب را اگر مضروب
و مضروب فیه مختلف باشند مسطح خوانند و ضرب دو عدد متساوی را از تربیع گویند و
حاصلش را مربع و اکثر این مواضعات در تضاعیف ابحاث گذشته بحسب اقتضای سیاق
کلام مذکور گشته و اما تغییر عدد بنقصان یا بر سبیل اسقاط و تنقیص باشد یا بطریق تجزیه و
تقسیم و بر تقدیر اول اگر منقوص و باقی مختلف باشند آن نوع تصرف را تفریق خوانند
و اگر متساوی باشند تنصیف گویند و چون معرفت عدد از نظر بالتست و قواعد و احکام
او از تطرق شکوک و اغلاط ایمن فطرت سلیمه و صدق توجه و تدبر کافیست که از جزئیات
این عمل بانچه احتیاج افتد قیام توان نمود و با وجود این چون حاجت بعدد جمهور خلایق را
در بیشتر امور ظاهرست از برای تسهیل و تکمیل اعمال حسابی و تبیین ضوابط و قوانین آن
صنعتی شریف محتوی بر فنون اقسام متنوع تدوین کرده اند و علمی چند که اشارت بان
رفت در هر قسمی از آن مشروح و مبین گشته و درین مجال ضابطه چند از عمل جمع بطریق
ترتیب و سلسله مذکور شده اوکه بعضی مصطلحات اگر افراد و معمیات حسابی استعمال نموده اند
اختصاص می یابد مذکور والحمد لله دانش **جلوه** چون خواهند که از واحد تا بعددی معین
مجموع جمع کنند اگر آن عدد فرد باشد در سطر اعظم ضرب باید کرد و اگر زوج بود

در نصفش باید

در نصفش باید زد و همان نصف بر حاصل ضرب افزود مثلا اگر نه را در پنج که نصف
اعظم اوست ضرب کنند حاصل که چهل و پنج خواهد بود مساوی مجموع یکی باشند تا نه
و اگر ده را در پنج زنند و پنج بر حاصل افزایند پنجاه و پنج بود و مساوی مجموع یکی
تا ده باشد و ضابطه کلی درین عمل آنست که یکی بر عدد اخیر افزایند و جمله در نیمه
عدد اخیر ضرب کنند چنانچه در صورت اول ده را در چهار و نیم زنند و در صورت
ثانی یازده را در پنج و این جمعیت که حاصلش وعوف جدید بنا بر نکته چند که مشروح
کفه شد بکمال ظهور عدد اخیر انسام یافته و چون خواهند که از عددی تا عددی دیگر
منتظم طبعی جمع آورند مجموع عدد اول و آخر را در نصف عده آن اعداد ضرب باید کرد
مثلا در جمع چهار تا ده که هفت عدد است چهارده را در سه و نیم زنند چهل و نه
حاصل شود و مساوی آن اعداد هفت گانه باشد و چون خواهند که عددی
چند که تفاضل میان ایشان بعددی معین بود نه بواحد جمع آورند طریق آنست
که عده آن اعداد یک بنیاد از نه و باقی را در تفاضل ضرب کنند و عدد
اول را بران افزایند که حاصل عدد اخیر باشد و بعد از وقوف بر عدد اخیر
بر قیاس عمل سابق مجموع عدد اول و عدد اخیر را در نصف عده آن اعداد باید
زد که آنچه مقصود است حاصل گردد مثلا در بیست عدد که اول آن سه باشد و تفاضل

میان ایشان بچهار نوزده را در چهار ضرب باید کرد و سه که عدد اول است
بران افزود که مجموع یعنی هفتاد و نه عدد اخیر باشد بدین نسق ٢٣١٩١٥١١٧٢
٧٩٧٥٧١٦٧٦٢٣٥٩٥٥٥١٢٧٤٢٣٩٢٥٣١٢٧
و چون مجموع عدد اول و سر عدد اخیر را که هشتاد و دو باشد در ده ضرب کنند
حاصل که هشتصد و بیست خواهد بود مساوی مجموع اعداد بیست گانه بود
و چون خواهند که از یک تا بعددی معین افراد تنها یا ازواج تنها را جمع کنند بر تقدیر
اول شطر الاعظم فرد اخیر را در نفس خود باید زد و بر تقدیر ثانی نصف زوج اخیر را در
عددی ضرب باید کرد که بعد از آن نصف باشد مثلا از یکی تا ده مجموع افراد مساوی
مربع پنج بود که شطر اعظم نه است یعنی بیست و پنج و مجموع ازواج مساوی مسطح پنج
در شش که سی خواهد بود و از برای جمع مربعات متوالی از یکی تا بعددی که خواهند تمام
آن اعداد را جمع باید کرد و آنرا در دو ثلث عدد اخیر با ثلث واحد ضرب کردن مثلا
از یک تا ده پنجاه و پنج است و چون آنرا در دو ثلث ده با ثلث واحد که هفت خواهد بود
ضرب کنند سیصد و هشتاد و پنج باشد و این مبلغ مساوی مجموع مربعات یک تا بده و از برای
جمع مکعبات متوالی از یکی تا بعددی که خواهند مربع مجموع آن اعداد استحصال باید نمود مثلا مربع پنجاه و پنج که کمال
ظهوری ده است سه هزار و بیست و پنج است و این مبلغ مساوی مجموع مکعبات یکیست تا ده و مسطحات متوالی

بآن معنی

بآن معنی که یکی در دو زنند و دو در سه و سه در چهار و علی هذا القیاس تا عددی که خواهند
از برای جمع آن مجموع واحد تا عدد مفروض را در دو ثلث عدد اخیر الا دو ثلث
ضرب باید کرد مثلا در تمثیل مذکور چون پنجاه و پنج را در شش زنند که دو ثلث ده است کم
دو ثلث یکی سیصد و سی حاصل آید و مساوی مجموع مسطحات یکی در دو تا نه در ده باشد
و چون فرض کرده شود که از واحد تا بالعشره مثلا یک را در دو زنند و حاصل را در سه
و دو را در سه و حاصل را در چهار و باقی بهمین قرار تا هشت را در نه زنند و حاصل
در ده و خواهند که حاصل هشتگانه را جمع آورند بی آنکه بتفصیل حساب کنند
طریقش آنست که کمال ظهوری نه را که عدد اخیر است در چهل و چار که ما قبل آن کمال
ظهوریست ضرب کنند که حاصل ضرب یعنی هزار و نهصد و هشتاد مطلوب باشد
و من الله نیل المطالب والرغائب **جلوه** هر عدد که در نفس خود ضرب کنند حاصل ضرب را
که در بینی تدوینی تعبیر از آن بکمال دوری و کمال شعوری کرده شد در قسم مفتوحات
از علم حساب مجذور خوانند و آن عدد را جذر گویند و در قسم مساحت از مجذور به
مربع تعبیر نمایند و از جذرش بضلع و در جبر و مقابله این را شیء گویند و آنرا مال و مضروب
شیء در مال را مکعب خوانند و کعب نیز گویند و کعب را از ضلع اول بکعب شیء نامیده شد و اسم اطلاق
میکنند و مضروب شیء در مکعب را مال مال خوانند و اگر بر همین وتیره شیء را مرة بعد اخری بر حاصل ضرب زنند بعدد از مال مال

مرتبه مال کعب باشد و بعد از آن کعب کعب و از پی او مال مال کعب و بعد از آن مال کعب کعب و باز کعب
کعب کعب و ضابطه آنست که از ضرب شی در مراتب متزایده مال کعب میشود و کعب بعد و مال
و باز مال ثانی کعب میشود و بعد از آن مال اول نیز و کعب کعب حاصل میگردد و دیگر بار
کعب اول بعد مال میشود و بعد نوبت هر دو کعب میشوند و کعب کعب کعب تحقق
می یابد و الی غیر النهایه بهمین نسق است مثلا اگر شی را دو فرض کنند چهار مالی باشد
و هشت کعب و شانزده مال مال و سی و دو مال کعب و شصت و چهار کعب
کعب و صد و بیست و هشت مال مال کعب و علی هذا القیاس و در تسمیه این مراتب
ملاحظه دو ضلع ضرب کرده اند بعد از طی ذکر شی چه مال مال کعب مثلا که در رتبه
مذکور از ضرب شی در کعب کعب حاصل میشود و مساوی مضروب مال مالست در کعب
که حاصل ضرب دو در شصت و چهار و ضرب شانزده در هشت یکیست و سایر مراتب
همچنین است و طریقه معرفت رتبه هر یک از آنها آنست که هر مالی بدو محسوب شود و هر
کعبی بسه پس مال مال کعب کعب در مرتبه دهم باشد چه مبداء این سلسله عدد را از اعداد خواهد
بود باعتبار آنکه او را در نفس خود ضرب کنند و حاصلش که مالست بمرتبه دوم می افتد و باقی
بر ترتیبی که گفته شد و طریق دانستن اینکه در هر مرتبه از عدد کدام از این مراتب واقع شده است که آن
عدد را بر سه قسمت کنند اگر خارج قسمت صحیح باشد بی کسری و هیچ باقی نماند هر یک از خارج قسمت را کعبی باید

گرفت و اگر

گرفت و اگر دو باقی ماند آنرا یک مال باید شمرد و هر یک از صحاح را کعبی و اگر یکی باقی ماند
آن را با یکی از صحاح دو مال باید دانست و دیگر صحاح را هر یکی کعبی پس
در مرتبه پانزدهم مثلا پنج کعب باشند مضاف به یکدیگر و در شانزدهم
دو مال و چهار کعب و در هفدهم یک مال و پنج کعب والله یهون کل امر صعب

جلوه بر مستکشفان احوال معما و مستنشقان نسایم معقود از ریاض رمز
و ایما پوشیده نماند که هر چند از اوصاف و احکام عدد آنچه درین حلقه سمت
ثبت و ایراد یافت اکثر آنست که مخصوص عددی معین نیست چنانچه
بر سبیل جزم مشعر باشند بآن لیکن بسیاری از آن را صلاحیت آن هست
که بوجهی از وجوه مثل وضعی یا اضافتی تخصیص یافته حالی گردد
بعددی مخصوص بنوعی که ذهن از ملاحظه او مشتغل شود بآن عدد و محتمل
غیر آن نباشد اصلا و چنین از برای درج کردن آن عدد در نظم توسل
بآن توان نمود و صورتی چند از آن در ضمن امثله نموده خواهد شد
مثلا امامی مروی رحمه الله تعالی در اسم خویش گفته شعر ثلث خمس زوج
فردی را که خمس سدس او بی شک اصل عدد بود تشیف کن بر قرار
خویش بار دیگر نش بر ثلث مال ضرب کن چون ضرب کردی آنگهی تضعیف کن

سدس و ثلث عشر او را بازدان و هر دو را جمع کن ثانی که نصف و ثلث از و تحذلف کن
کعب عنق و خذ رطار اکر برون آی بفکر اندر و بو ند و چار و پنج را تالیف کن با محاسب
کفم اندر علم او اسمی بر مرد کو امامی را بعلم خوشتن تعریف کن زوج
الفرد را افراد غیر متناهی متصور است و باین وصف که خمس سدس او رز
حد عدد بیرون بود یعنی یکی بود مخصوص سی کشته و ثلث خمس سی را که دو است
چون تنصیف کنند یکی بماند و از مال سی اراده کرده که اصل مبلغت درین محل
نه محذور چنانچه مصطلح حسابست و دو را چون در ثلث سی زنند و مضاعف
سازند چهل بود و کسور مصرع اول بیت ثالث از ان سی است و در مصرع
ثانی از ان شش که از جمع کسور سابق پنج و یک حاصل شده و بعد از
استقاط سه و دو یکی میماند که از مجذر و ثلث عشر حاصل بود و مرخص امتثال
انی فتوی مقام تعمیه است و قصد لیس و ز کعب عنی ضلع اول مکعب خواستم
و چنیند از هزار ده تواند بود و با جذر نهصد و چهل باشد مراد از جمع چهار
و پنج ده است و از مجموع اعداد تحصیل نموده صورت حرفی و در آخر بوساطت
صورت رسمی همچنانکه در اسم نور زوجی که اولست چو کعبش دو تو شود
مالی وی ار کنند پریشان نکو شود و در اسم ولی نام با ناموس محبوبی که

در حوبت فرد

درحوبت فرد از سه زوج الفرد خیزد نامش از بیچاره برس او نشی
زان اولست و آخرش ثانی او لیک ثانی را شمار رتبه از سیاره پرس
و در اسم یعقوب غایت عقل لجمسی باز آر پس در اول عدد
زاید بین و در اسم سلیمان سی در سی و پنج در ده را
در میان با یکی یکیست بدان و در اسم تاج اسمش ار فهم
کنی هست دو حرف عدد اول ثانی سیومش و در اسم علی
مش در رو نیک بشمار یک را دو بار و یکبار و ز چار و پنج یاد ار تاره بری با آن یار
و در اسم یوسف چار در چار اگر نهی شرفا شمسی باید که در شرف باشد و تو بپای
بزن چار در چار دانکه کو دو ضعف سه پنج وارث چار ثلث و در عادة معهود
باسم عثمان شرف از کلک کن یکی بشمار مخرج کعب نصف را
یاد آر و در اسم قطب کوید شرف از بهر تبرک همه دم بس و زر آنکه
ده حاصل ان کفه مرادست در نسبت تالیفی اگر پنج و چهل و پنج باشد دو
طرف و وسط اشن عین مرادست و در اسم فاطمه قصدی و احد بعبارات مشوع
چنینی ارا استم از نام مهی مهر او زهره زهر آرد و فی نه نهتش میمند یک نه قلب
پنج و نه میسره را دیدم عشرطی محیذ و رنه و جذرتش و مجموع یکی تا نه صد کونه

سرور آرد و از دل برداید ؛ بنگر گر الهی ز عدد این ستوده کیشی ؛ نه جلوه
گر میان دو نوع از کمال خویش ؛ چو در تناسب تا النقیت بود نوبنج ؛
یکی ثالث انسان شرف بفکر صحیح ؛ کمال دوری اوسط بدیل اصوات ؛
که هست زمره زهرا عدیل ام مسیح ؛ انموذجی که بصورت مذکوره درین
مثال الهام نموده شد فطانت ملتفیان باین صناعت را کفایت است از
از برای وقوف بر کیفیت توسل بقواعد عددی و تنوعات اطوار آن چه طرق
احصا او غایت استقامت و وضوح احوال و احکامش بکمال اطراد و اتقان
منجلی و درین ابواب بتوغل در ایراد امثله و استیفاء تمام اقسام آن احتیاج
نیست والکافی هو الله سبحانه پیرایه پنجم در اسلوب انحصاری علمی که باسلوب
انحصاری یاد کرده میشود عبارتست از در آوردن معدودی منتظم که در واقع
منحصر باشد بعددی معین و حصری مشهور و بهر زبان مذکور چنانچه بر تو
شعور و عشور اندیشه جمهور در این امر بران عدد افتد چنانچه در اسم
منصور مستور میکند نامش و نقص میکند شرف ؛ از بهر کشف رمز شمار جهات را ؛
و در اسم شمس اگر شرف درج آسمان شمار کند ؛ شوند متحد اندر میانه ؛
علویین ؛ و منشاء حصر مذکور شاید که محض اقتضاء حکمت کامله مبدع اشیا

باشد تعالی وتقدس

باشد تعالی وتقدس در مبداء فطرت آفرینش آن جز چون انحصار عناصر
در چهار و سیاره در هفت و شاید که از قبیل حصر رسل ناموس دینی
الهی و اوضاع شرعی بود چون حصر ارکان اسلام و اوقات فرایض
صلاة در پنج و عقد و عیدین با لیالی واحد در دو و در مواطن ترکیب و آفرینش شاید که
از مقتضیات طبیعت باشد که عامل منقاد قهرمان قدرت قاهره و حکمت باهره پروردگار
جل جلاله چون حصر مدت حمل افراد نوع انسان بحسب اکثر و اغلب در نه ماه
و حصر فصول سنه در چهار و ایام ماه در سی و سال در سیصد و شصت از بین
قبیل است با مشارکت اوضاع فلکی و بسیار افتد که بحسب مواضعات و اتفاقات
قرار گرفته باشد و اشتهار یافته خواه که آن مواضعه مبتنی بر مصالح کلی بود مانند حصر درجات
فلکی در سیصد و شصت که چون اقل عددی که کسور تسعه منطقه غیر از سبع از وصحیح
باشد سیصد و شصت است متصدیان بیان هیأت عالم از قدماء حکماء دوایر
سماوی را بران عدد قسمت کرده اند و از کیاست این حصر بر اهالی منحصر نمانند
چه این مرتبه از عدد نسبتی خواص شریف دارد و از انجمله آنچه بیانش موقوف تمهید
مقدمه نیست عدد اسم رفیع است که آیه کریمه رفیع الدرجات ذو العرش
مصدر است بآن و مجموع اجزائش هشتصد و ده است عدد خیر چنانکه نسبت اجزائش

به او ضعف و ربع باشد و خواه مجرد وضع باشد و اختیار رای واضح و آن اسم
از مرجحی خالی نبود و مثل حصر پوست یک صف عرصهٔ شطرنج در بساط و
بر هر تقدیر و اسقاط انتقال اذهان جمهور از معدود به عدد و کمال شهرت و شیوع
تواند بود و تکرر خطور آن بر خاطر و حضور در ضمایر چنانکه در اسم **محمد** الاخذ وعدمو
مرتین ⁂ وضع اصل الطبایع تحت ذین ⁂ و سکهٔ خانهٔ شطرنج فخذ ما ⁂ و ادرج بین تینی
المدرجین ⁂ فذلک اسم من یهواه قلبی ⁂ و قلب جمیع من فی الخافقین ⁂ تنظم آلی
لالی معانی لحضرت وصی علی الموصی و علیه الصلوة و السلام و منسوبست و بامید
شمول هر گونه میامن و برکات در سلک این خرزات الخراط یافت و الله هو المنح
لآمال اولی الحاجات و یکی از فضلا در نظم صورتی از صور وضع اعداد مربع بطریق
وفق باین اسلوب توسل جسته و گفته شعر وضعی نهاده اند حکیمان روزگار ⁂ اشکال
آن بر مزاج کو اسم همی نوشت ⁂ عید عرب بسال و دو روا ختران چرخ ⁂ نقش معین
کعب بکبیرای انگو شرشت ⁂ میعاد وضع حمل و نهار و خدای عرش ⁂ یاران مصطفی و
طلاق و در بهشت **جلوه** ⁂ در بعضی رسایل متوسطات مبرهن شده که محیط هر دایره
ثلثه امثال قطر اوست و سبع آن چنانکه نسبت هر قطری با محیطش نسبت
هفت باشد با بیست و دو و لسان ظرافت مولانا قطب الدین شیرازی

بعده الله بعوانه

بعده الله بعوانه بنا بر اصل مقرر یا دیگر ضوابط معمای در اسم در نظم کرده
بوجهی از این مبحث است شعر قطران دایره که دور محیط ⁂ جذر تصحیف ضد نسبه بود ⁂
همنشین مصحف گزدم ⁂ نام آن شد که بنده را بنبود ⁂ از ضد نسبه نقد از اده
رفته و از تصحیفش نقد که صورت حرفی چهار صد و هشتاد و چهار است
و جذر این عدد بیست و دو باشد و قطر چنان محیط هفت بود بقانون مذکور
و از بیت ثانی بطریق تلمیح تقویمی یا تصحیف ربرون آید و هموار است و در همین اسم
بطریق بعضی اعمال بر سبیل اجمال شعر نگار سرو قدم را چو خواهم اسم ⁂ ز لعل شکرین
او بناتی ⁂ بتاری و دری و قلب و تصحیف ⁂ بهاء آن زمین خواهد براتی ⁂ برات برات
برات تا زان یا ران ⁂ در نش نشر بدی ندی نم یم ⁂ می راح حار کرم کرم زر زر ⁂
و مولانا بدر الدین رحمة الله تعالی باسم **احمد** معمای فرموده و در تخصیص بعضی حروف
بهان اصل توسل نموده شعر چهار حرف بود نام آن سرفراز ⁂ که او ز کل
مناقب بعقر شد فاحش ⁂ چهار حرف که با او یکی یکی باشد ⁂ ز آب فهم کن
ای بحر قلزم زاخر ⁂ اگر چه نیمهٔ اول دهست در معنی ⁂ که او مربع نصف
ششش است و هم وافر ⁂ ولیک نیمهٔ آخر محیط قطری دان ⁂ که نصف
چار کست از مربع آخر ⁂ از آن معشر این نام گشت روح الله ⁂ که او بفضل فزونست در

در عدد قاصر ٭ آنکه اسم مقصود دال است و مربع عددش
شانزده است ولی دو چهار ده باشد و چون قطر چهار ده
بود محیط چهل و چهار تواند بود که صورت حرفی آن مد است و نیز
اول اسم از بیت سابق بر سبیل اجمال استفاد می کرد و اشارتی
بخصوصیت هریک از حروفش نیست لیکن از مجموع مصرع سیوم نام
درست بیرون می آید و دیگر قدر این تعیین مراد موجودات
در نظم و ازین جهات به اجمال مذکور مبالات ننموده و الله
اعلم و احکم جلوه عدد را از کمال احاطه و شمول با هر لفظا که فرض
کنند سه وجه از تعلق و ارتباط متصور است چه هریک از حروف او
صورت عددی معین باشد و مجموع من حیث هو المجموع دلالت
بر عددی کند و تعدد اجزائش بعددی مخصوص تواند بود و از تصرفات
احصائی در معمی آنچه کثرت وقوع و استعمال یافته مبتنی بر یکی از دو وجه
اول می باشد و شاید که معتبر ملاحظه وجه اخیر بود چنانکه در اسم معین
سیم باز جمع کردم بهر نام ٭ ثلث آن چون حرف کردم شد تمام
و در اسم یحیی عدد زاید دوم را جوی ٭ باز نکته اش او دوباره گوی ٭ و در اسم یوسف

رسمی فرسنج

رسمی فرسنج دادند نامش شرف در نیمه آن یافت کامش والحمد لله
حمد ایوفی نعمه و یکافی مزیده طراز سیم در بیان قواعدی که مبتنی است
بر صورت رقمی عدد و ذکر خاتمه که خامه و بیان گشاده بخدمت ستاده
و بوعده ثبت و تحریر آن زبان داده مشتمل بر پیرایه
و خاتمه والله عاقبة الامور پیرایه در تبیین قواعد مذکوره عدد اگر چند
از طرف کثرت حدی معین که منتهی گردد بان ندارد لیکن در هر یک
از کلیات و مراتبش که از حیثیت عموم و احاطه بمثابه جنسی است
بیش از نه نوع معتبر و اندراج نیافته و بعد از انقضاء آن
نوبت بمرتبه دیگر میرسد و سابقان مضمار ارشاد و شعار
بازاء هریک از آن انواع نه گانه رقمی مخصوص وضع کرده اند
باین نسق ۱۲۳۴۵۶۷۸۹ و جهت رعایت مرتبه و ضبط
آن که هریک شامل تمام انواع تسعه است محیط دایره صغیر که صورت
تمامی و احاطه است تعیین نموده باین شکل ٥ و تعبیر از آن بصفر که
معنیش مفهوم عدمیت کرده اند چه صفر بوف لغت خالیست
چنانچه در حدیث آن اصفر البیوت من الخیر البیت الصفر من کتاب الله

صلی الله علی عالمه و علی تابعیه من اهل بیته و قبائله بارک وسلم و چون
روشن شد که مرآت مستلزم احکام قلیل و کثیر و جلیل و حقیر
عددست و احوال او واقف خبیر از اندیشه درین وضع
متذکر گردد آن سخن را که اهل کشف و تحقیق فرموده اند
که مرتبه با کمال احاطه و شمول حکم نسبت با جمیع آنچه در حیطه اوست
بنفس خود معدومست والله الهادی الی سواء السبیل **جلوه** ضابطه در
وترقیم ارقام مذکوره وترکیب بعضی با بعضی با صفر آنست که اول
رقم از جانب یمین کاتب و ناظر مرتبه احاد باشد و ثانی عشرات و
وثالث مآت و رابع الوف و خامس عشرات الوف الی غیر النهایه برین قیاس
باید کرد و در هر مرتبه که صفر واقع شود خالی بود و هیچ از انواع نه گانه آن مرتبه شمار
در نیاید مثلا این صورت ۱ یکی بود و این ۱۰ ده بود و این ۱۰۰ صد بود و این
۱۰۱ صد و یک بود و این ۱۱۱ صد و یازده بود و این ۹۰۰۰ نه هزار و این ۰
۱۸۰۲ هژده هزار و بیست و مجموع ارقام تسعه بنظم طبیعی چنانچه سبق
ثبت یافته نهصد و هشتاد و هفت هزار هزار و ششصد و پنجاه و
چهار هزار و سیصد و بیست و یک بود و بعد از تصویر لوح ذاکره ٭

بنقوش

بنقوش این معانی نموده میشود که ارتباط قواعد فن مبحوث عنه
باین وضع عظیم النفع بدیع الشان وطریق توسل بآن در
تصرفات و اعمال معمای بدو وجه کلی متصورست یکی اسقاط و اثبات
صفر و یکی ترکیب ارقام با یکدیگر اول چنانکه در اسم **عز الدین** و منی
دین بمعرف زاوج نام تو یافت ٭ دو آفتاب ولی ثانی از حمل دورست ٭
و در اسم **علی** عقرب زلفش چو از صفر دهان یابد نصیب ٭ جرئی حد شرف
در کاهش افتد زان نصیب ٭ و در اسم **عزیز** نام ماه سپید خود
دقارن ٭ از چهار آفتاب روشن وارن ٭ کاه ازان اسم دگر هم تا گیر ٭ و ز مسما
یکی چنان بگذارن ٭ و در بعد حمل هزار و یکی ٭ بی سر و با میان آن دو هزار ٭
و در اسم **شاه علی** چون راس ما کلل چو افزاید شب ٭ وز پهلوی
بره حرفه یابد عقرب ٭ بر جبین زخور بس افتد و زهره ز تیر ٭ تا حل شود
این رموز تقویم طلب ٭ و ثانی چنانکه در اسم **برهان** ابرو چه بقصد
دل کمان میسازد ٭ تیر غمزه سوی جان روان میسازد ٭ صفریست میانه
دو طرف لب او ٭ یک نیمه زناگهان نهان میسازد ٭ و در اسم **ابوبکر**
اول عدد نام دو دلبرش که بهم ٭ آن کسر دگر بود نه افزودن و نه کم ٭ بنویس

بترتیب وپس آنکه دو سه بار بنکار برسم هند وبشمار رقم

ودر اسم حیدر سوال کردم ازان دلبر محاسب نام زلطف کلک

گهربار ساخت زیور دست یکی میانه هشت دو دو رقم وآنرا

شمار کرد ودر او سه حرفی از سر دست وازتصرفاتی که متبنی بر ارقام

مجهوث فیه است تبدیل صورت حرفی هفت وهشت است وازان

دو وشش یکدیگر چنانکه در اسم مذکور کرد بست آری سر زلف نکو شد

نگار تاری از موئی بگردان ویکی را صد شمار واین عملیست که بعضی بقلب

ادا کرده اند وگفته شد که نه از قبیل قلب متعارفست والله اعلم واحکم

خاتمه در ذکر طرفی از لطایف عدد تام که برحسب موعود مقطع رساله

وختام کلام خواهد بود در تضاعیف ابحاث سابقه نموده شد که مراة

احکام فاعلیت وقابلیت که در مرتبه حیوانی بصورت ذکورت و

انوثت ظاهر شده فردیت وزوجیت وکمال فردیت از

اعداد فرد اول زاست که حقیقتش آبیست از ماثر وقبول انقسام

به اعداد متساویه وکمال زوجیت زوج الزوج را بود که آن قبول

دراو وانقسام متحققست تا از حد کثرت بیرون رفته بواحد میرسد

وانی نوع از عدد

ابوین وکفاءت میان ایشان والتزام صداق که مجموع

ملحوظ نظر اعتبار شرع شده در نجابت فرزند مدخلی

تمام دارد چه عدد تام که میان او واجزائش سویت مثلی

عدلیست در موطن اشعاری بمثابه انسانست در موالید

عالم ظهوری ونظیرش در صور کلامی حروف حرف سینی است

که بیناتش مثل ومساوی اوست ولهذا به اسم انسان

اشارت ورمز مشیر است به اسرار رتبه انسانی ودر نظر

بینش اهل کشف وتحقیق واز لطایف اشارات که مناسبتی

باین سیاق دارد آنکه عددین کلمه کن وقل مشابهتی ومقارنتی

تمام دارد با آبا وامهات اعداد تام نظر بر ذات ونفس

کمیت عدد وقل مشابه آباست وازان کن مشابه امهات

چه هفتاد ونصف صد وسی است با پنج که نیمه یکی است از عقود

مرتبه او ونظر بر عده عقود وملاحظه تحلیل برعکس آن افتاده

قل چهار عقد است وکن هفت واین هردو الوین عدد تام در

مرتبه عشرات شعوری که عده تمام است حروف ۷۰ عبلت و

در ضمن این معانی و انقسام چهار عقد قل یکی از مرتبهٔ آحاد
و سه از مرتبهٔ عشرات و انقسام هفت عقد کثیر بدو و پنج
از مرتبهٔ عشرات کنوز رموز از دقایق لا شتبه مندرج خواهد
بود اللّهمّ الهمنا الفهم اسرارک العظیم و افض علینا
ذوارف عوارف فکک العمیم انک الجواد الکریم
جلوه هر عددی فرد که فرض کنند دو شطر او که احد
هما زیاده باشد بران دیگر به واحدی البته یکی فرد بود و یکی
زوج و چون طرف یمین ذکورت و رد و قوت منسوب
مذکور است شطری که فرد باشد ضلع ایمن بود و شطر زوج
ضلع الیسر و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که نخستین
افراد و ازواج که از ازدواج و امتزاج ایشان موالید
احصای حاصل میشود سه است و دو پس در موقف
تناسل و توالد عددی بمثابه آدم و حوا باشد دو ضلع
الیسر واقع شده و فرزندان رحمند مثان که درین
سیاق حکم شیث دارد و اول اعداد تامه است و از خصایص

این دوکفوه

این دو کفوه شریف انیس چنان که غیر در میان ایشان
نمی آید آنست که نتیجه تالف اتصالی ایشان فصل مقوم
ولد امتزاجیست والله اعلم بحقایق الامور جلوه
مطلق زوج الزوج اگرچه در زوجیت که صورت قابلیت
است و انوثت کامل افتاده الخ در رتبهٔ او در
نظم سلسلهٔ خویش عدد زوج باشد هرآینه کاملتر بود
دران معنی ولهذا امهات اعداد تامه چنان زوج
الزوجی می باشد چه هر زوج الزوج که رتبهٔ او سمی
عدد فرد است مانند هشت و سی و دو که زوج الزوج
سیوم و پنجم واقع شده اند فردی که کفو او بود
مرکب بود نه اول و بواسطهٔ نقصان در ذکورت از او
ازدواج ایشان عدد تام متولد نمی شود و چه بسیار کب
ز دو قبول انفعالی که دارد نتایج چنان ازدواج را
اسراف در اجزا می باشد و مسمی بقبیلهٔ زواید اعداد
میشوند مثلا مزاوجت هشت و پانزده را نتیجه صد و

بیست است و اجزاء او دویست و چهل نیز یا وتی مشتمل بر او
لیکن چون تولدش بطریق استنتاج عدد تام بوده نوع
فضیلتی دارد چه میان او و اجزائش نسبت نصفی و ضعفیت
و انقسام قطر که مقیاس و معیار خطوط مستقیم است بطول
و اتم آن بهمین عدد قرار یافته و از نقصان ذکورت کفوء
زوج که رتبهٔ او سمی فرد است استشعار میتوان نمود
که چنانچه عمل نکوهیده لواطه را که صاحب رتبهٔ ذکورت را زوج
خویش میسازد در مردی تمام نیست اللهم وفقنا لما تحب و ترضی
و جنبنا عما تکره و نسخه **جلوه** بوضوح پیوست که ام عدد تام
زوج الزوجی می باشد که بحسب مرتبه اسم زوج الزوج باشد
بر واقف از قواعد عددی مخفی نماند که چنان زوج الزوج الفرد
مجذور باشد و جزر او از اعداد همین صنف از عدد بود مثلاً
چهار که زوج الزوج دوم واقع شده مربع دو رکال دوری او ست
و کفوء او که هفت است فرد نسبت اول و از ازدواج ایشان
بیست و هشت متولد می گردد که عدد تام در مرتبه عشرات او ست

و از امهات

و از امهات اعداد تام که مجموع مشار کنند در احکام مذکوره
ایشان مستثنی و ممتاز است چه از ازدواج او با کفوش
سه تام زاینده می شود و رتبهٔ او سمی واحد است
نه از آن عددی زوج و مربع نیست و این اسم از خصایص اثنینیت
که نسبت با داری احصای بمثابه صورت و این تدوین بدیع
آئین را بر حسب وقت نوبت انتها رسید

والحمد لله الذی منه الابتداء و الیه الانتهاء و لا
ابتداء له و لا انتهاء و الصلوة و سلم علی
خاتم الانبیا و سید الاولیا محمد و آله الاصفیا
و عترته البررة الاتقیا ما دامت
الارض و السما

سنه ۱۰۱۸

تم

[illegible]

اول دفتر بنام ایزد دانا
صانع پروردگار حی توانا
اکبر اعظم خدای عالم و آدم
صورت خوب آفرید و سیرت زیبا
روزی خود میخورند منعم و درویش
قسمت خود میبرند پشه و عنقا

[illegible]

[illegible] ۱ علم و فن منطق
[illegible]

[illegible] الالالاول
[illegible]
[illegible]

[illegible]